

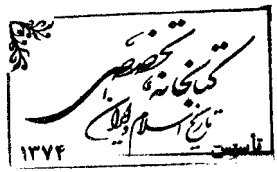
تحقیقاتی در تاریخ ایران
عصر صفوی

(مجموعهٔ مقالات)

نوشته
راجر م. سیوری

ترجمه
عباسقلی غفاری‌فرد، محمدباقر آرام

بسم الله الرحمن الرحیم



تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی

(مجموعهٔ مقالات)

کتابخانهٔ تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تأسیس ۱۳۷۴

نوشته
راجر. م. سیوری

ترجمه
عباسقلی غفاری‌فرد، محمدباقر آرام

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۲

سیوری، راجر مروین، ۱۹۲۵ - م. Savory, Roger Mervyn
تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی (مجموعه مقالات) / نوشته راجر. م. سیوری؛ ترجمه عباسقلی غفاری‌فرد، محمدباقر آرام. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲.
۴۰۶ ص.: مصور.
ISBN 964-00-0882-6
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Studies on the history of Safawid Iran.
این کتاب تحت عنوان «در باب صفویان» با ترجمه رمضان علی روح الهی توسط نشر مرکز در سال ۱۳۸۰ منتشر شده است.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
چاپ اول: ۱۳۸۲.
۱. ایران ــ تاریخ ــ صفویان، ۹۰۷ - ۱۱۴۸ق. الف. غفاری‌فرد، عباسقلی، ۱۳۳۵ - ، مترجم. ب. آرام، محمدباقر، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: در باب صفویان.
DSR ۱۱۷۶ / ۴ د ۹ س ۹۵۵/۰۷۱
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲-۶۱۳۹م



تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی (مجموعهٔ مقالات)
نوشته: راجر. م. سیوری
ترجمه: عباسقلی غفاری‌فرد، محمدباقر آرام
چاپ اول: ۱۳۸۲
چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران
شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۶-۰۸۸۲-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0882-6
مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال .
WWW.AMIR-KABIR.COM

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Studies on the History of Safawid Iran

Roger M.Savory

VARIORUM REPRINTS

London 1987

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴



راجر سیوری

تقدیم به استاد گرانقدر دکتر یوسف رحیم‌لو

که در محضر درسش «اخلاق» و «تواضع علمی» معنی یافت.

فهرست مطالب

عنوان ..... **صفحه**

پیشگفتار مترجمان ۱۵

مقدمه ۱۹

بخش اول ـ برآمدن قدرت صفویان ۲۷

مقالهٔ اول ـ جنگ قدرت در ایران پس از مرگ تیمور ۲۹

پیشگفتار ۲۹

ظهور قراقویونلوها ۳۰

فروپاشی امپراتوری تیموری ۳۸

تقسیم ایران میان قراقویونلوها و تیموریان ۱۴۵۸ ـ ۱۴۶۶ ..... ۴۳

ظهور آق‌قویونلوها ۴۷

آق‌قویونلوها در اوج قدرت ۱۴۶۷ ـ ۱۴۷۸ ..... ۴۹

ظهور صفویان ۵۱

علایم اختصاری ۶۵

مقالهٔ دوم ـ یک مبلّغ صفوی در هرات در قرن پانزدهم ۶۹

پیشگفتار ۶۹

پیشگفتار تاریخی ۷۰
مطالبی در رابطه با فعالیتهای قاسم الانوار در مقام یک داعی ۷۱
مقالهٔ سوم ـ تحکیم قدرت صفوی در ایران ۷۹
۱. فتح فارس و عراق عجم ۷۹
۲. انقیاد مازندران ۸۱
۳. انقیاد یزد و ابرقوه ۸۳
۴. برقراری آرامش در مرز غربی و الحاق دیاربکر ۸۴
۵. فتح عراق عرب و جنوب غربی ایران ۸۶
۶. انقیاد شروان ۸۷
۷. فتح خراسان ۸۷
۸. هزیمت در ماوراءالنهر ۹۰
۹. جنگ با عثمانی‌ها ۹۲
۱۰. نتیجهٔ جنگ چالدران ۱۰۳
بخش دوم ـ نظام اداری صفویان ۱۰۷
مقالهٔ چهارم ـ مناصب اصلی دولت صفوی در خلال سلطنت شاه‌اسماعیل اول ۱۵۰۱ ـ ۱۵۲۴ / ۹۰۷ ـ ۹۳۰ ..... ۱۰۹
پیشگفتار ۱۰۹
۱. وکیل ۱۱۳
۲. امیرالامرا ۱۲۰
۳. قورچی‌باشی ۱۲۳
۴. وزیر ۱۲۴
۵. صدر ۱۲۵
خاتمه ۱۲۹
مقالهٔ پنجم ـ مناصب اصلی دولت صفوی در خلال سلطنت تهماسب اول ۱۵۲۴ ـ ۹۳۰/۱۵۷۶ ـ ۹۸۴ ..... ۱۳۱

پیشگفتار ۱۳۱
وکیل، وزیر، و امیرالامرا ۱۴۰
الف ـ وکیل «دیوانسالاری» یا وزیر ۱۴۲
ب ـ وکیل «سپاه» یا امیرالامرا ۱۴۸
قورچی‌باشی ۱۵۱
صدر ۱۵۲
نتیجه ۱۵۷
مقالهٔ ششم ـ یادداشتهایی بر نحوهٔ ادارهٔ ولایات در اوایل شاهنشاهی صفوی ۱۶۱
پیشگفتار ۱۶۱
وکیل و وزیر ولایات ۱۶۴
امیرالامرا در ولایات ۱۷۱
قورچی‌باشی در ولایات ۱۷۲
صدر ولایتی ۱۷۳
نتیجه ۱۷۹
مقالهٔ هفتم ـ زندگانی یک منشی در دورهٔ تهماسب اول ۱۵۲۴ ـ ۱۵۷۶ ..... ۱۸۱
برگردان ۱۸۳
پی‌نوشتها ۱۸۷
ضمیمه بر شرح وقایع تاریخی ۱۹۱
بخش سوم ـ دولت و طرز حکومت صفویان ۱۹۵
مقالهٔ هشتم ـ ظهور دولت نوین ایران در دورهٔ صفویه ۱۹۷
پی‌نوشتها ۲۳۱
مقالهٔ نهم ـ دولت و طرز حکومت صفویان ۲۳۷
۱. سر حدات ارضی ۲۳۹
۲. حاکمیت ۲۴۱
۳. مشروعیت ۲۴۵

۴. حفظ نظام اجتماعی حاکم، از طریق کنترل اقتصاد ۲۵۲
۵. دین و دولت ۲۵۵
۶. دولت و قانون ۲۵۹
۷. دولت و ملت ۲۶۰
پی‌نوشتها ۲۶۹
مقالهٔ دهم ـ گرایشهای توتالیتری در دولت صفوی ۲۷۳
پی‌نوشتها ۲۹۱
مقالهٔ یازدهم ـ افسانهٔ شرلی ۲۹۵
پیشگفتار ۲۹۵
شرلی‌ها ۲۹۷
پی‌نوشتها ۳۱۷
مقالهٔ دوازدهم ـ متن بسیار سنگین و سخت ۳۲۱
ارزیابی تاریخ شاه عباس کبیر براساس نوشتهٔ اسکندر بیگ منشی ۳۲۱
پی‌نوشتها ۳۴۵
بخش چهارم ـ تنشهای قومی و ایدئولوژیکی در دولت صفویان ۳۴۷
مقالهٔ سیزدهم ـ منصب خلیفةالخلفا در عصر صفوی ۳۴۹
پی‌نوشتها ۳۵۹
مقالهٔ چهاردهم ـ پرده‌ای بسیار مهم از تاریخ صفویان ۳۶۳
پیشگفتار ۳۶۳
چهار اسماعیل دروغین ۳۶۶
تفسیر ۳۷۰
پی‌نوشتها ۳۷۵
مقالهٔ پانزدهم ـ اهمیت سیاسی قتل میرزا سلمان وزیر ۳۷۹
پیشگفتار ۳۷۹
وزارت میرزا سلمان ۳۸۱

نتایج ۳۸۴
پی‌نوشتها ۳۸۹
مقالهٔ شانزدهم ـ تعالیم و فنون قزلباشان ۳۹۳
پی‌نوشتها ۴۰۳

پیشگفتار مترجمان

اثـر حـاضر حـاوی شـانزده مـقاله در ۳۰۹ صـفحهٔ مـتن انگـلیسی از راجـر سـیوری، ایران‌شناس و بخصوص صفویه‌شناس برجستهٔ معاصر است کـه مـؤلف در طـول دورهٔ تـحقیق و مـطالعات خـود فـراهـم آورده و در کـنفرانسـهای عـلمی ارائـه داده، و یـا در مجموعه‌های معتبر شرق‌شناسی مثل دایرةالمعارف اسلام[1] و مجلهٔ بولتن تحقیقات مـدرسهٔ شرقی و افریقایی[2]، مجلهٔ مؤسسهٔ مرکزی تحقیقات اسلامی[3]، و مجلهٔ انجمن شرقی امریکا[4] به چاپ رسانده است.

راجر سیوری در سال ۱۹۲۵ در انگلستان متولد شد[5] و طی سالهای ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۶ / ۱۹۴۳ ـ ۱۹۴۷ که مصادف با نیمهٔ دوم جنگ جهانی دوم و دو سال پس از آن است در ایران اقامت داشت. او در این مدت در ارتش انگلستان و سپس در وزارت خارجهٔ ایـن کشور به‌عنوان کارمند مشغول خدمت بود. پس از مراجعت به انگلستان، در سال ۱۹۵۰ در رشتهٔ شرق‌شناسی از دانشگاه آکسفورد لیسانس گرفت و در سالهای ۱۹۵۰ ـ ۱۹۶۰ در «مرکز مطالعات شرقی و آفریقایی» لندن به تدریس زبان فارسی اشتغال داشت. در

---

1. Encylopedia of Islam.
2. Bulletine of the school of Oriental and African Studies.
3. Journal of the Oentral Institute of Islamic Research.
4. Journal of the American oriental society.
۵. اطلاعات مربوط به بیوگرافی مؤلف، از مطلب تحت عنوان (دربارهٔ نـویسنده)، راجـر سـیوری، «ایـران عصر صفوی»، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، سحر، اقتباس شده است.

سال ۱۹۵۸ در رشتهٔ ایران‌شناسی از همان دانشگاه دکترا گرفت. سیوری از سال ۱۹۷۶ تاکنون عهده‌دار کرسی امور خاورمیانه و اسلامی در کالج تورنتوی کاناداست.

اقدام سیوری در گردآوری و چاپ مقالات خود در باب تاریخ صفویه، تحت عنوان خاص و در قالب یک کتاب مستقل، به زعم مترجمین به دو علت می‌تواند صورت گرفته باشد: اول اینکه این تحقیقات پس از تألیف کتاب ایران عصر صفوی که در سال ۱۹۸۰ به چاپ رسید، ادامه یافته و ایشان در سال ۱۹۸۷ اقدام به گردآوری و چاپ این مقالات نموده است؛ ثانیاً تفصیل نظریات استاد در این مقالات در باب مسائل عمدهٔ تاریخی و اجتماعی عصر صفوی، میدان دید وسیعی را در پیش چشم خواننده می‌گشاید و هرچند سیوری در تألیف ایران عصر صفوی چارچوب نظری خود را در تاریخ صفویه ارائه داده ولی به دلیل هدف کتاب (مطالعهٔ تاریخ ایران در دورهٔ صفویه) در اکثر موارد به ایجاز و اختصار بسنده کرده است. بنابراین نظریات مندرج در این اثر، نیازمند تشریح و تفصیل بیشتری بود که اثر حاضر این نیاز را برآورده می‌سازد. علاوه بر این، از مطالب تعدادی از مقالات اثر حاضر، در کتاب پیشین مؤلف، مطلب مشخصی دیده نمی‌شود. راجر سیوری در اکثر مقالات حاضر ابعاد کمتر شناخته شده و قابل تحقیق در تاریخ صفوی را نشان داده و ضمن آنکه هر مقاله خود مستقلاً یک کتاب می‌نماید، نحوهٔ تدوین آنها در مجموعهٔ حاضر، کتاب مستقل دیگری فراهم آورده است.

مؤلف محترم با تسلط کافی بر زبان فارسی، از منابع اصلی تاریخ صفوی بهرهٔ کافی برده و در موارد متعدد با تبحری مثال‌زدنی متن این منابع را به انگلیسی ترجمه کرده است.[1] مترجمین در اکثر این موارد به منابع اصلی رجوع کرده و برای حفظ اصالت آن منابع، از متون اصلی استفاده کردند و در این موارد آدرس منابع مورد استفاده را جایگزین منابع مورد استفاده مؤلف نمودند. مترجمین ضمن تلاش در رعایت امانت و انتقال بی‌کم و کاست نظریات مؤلف، در مواردی که به نظرشان لازم آمد توضیحاتی در پاورقی افزودند که با علامت (م) مشخص شده‌اند. در عین حال اذعان دارند که محتوا و ترجمه بمانند هر اثر بشری، می‌تواند مورد نقد قرار گیرد و خصوصاً هر ضعفی در کار

---

۱. یکی از آثار مؤلف، ترجمهٔ کتاب **تاریخ عالم‌آرای عباسی** به زبان انگلیسی است که قسمتهایی از آن در مقالهٔ دوازدهم مورد بررسی واقع شده است، (م).

ترجمه برعهدهٔ مترجمین است. در نهایت از ارباب فضل و خصوصاً اهل علم تاریخ تقاضا دارند با تذکار کاستیها و ضعف‌ها، مترجمین را رهین منت خود سازند.

عباسقلی غفاری‌فرد

محمدباقر آرام

مقدمه

به باور پژوهشگران غربی و ایرانی یکی از نکات شایان توجه تاریخ صفویه، نظریات نوینی است که در رابطه با اصل و نسب آنها اظهار گردیده و دست‌کم می‌توان گفت با توجه به اهمیت دورهٔ صفویه در تاریخ ایران، غفلت از چنین موضوع مهمی، مایهٔ شگفتی خواهد بود. من در دوازدهمین مقالهٔ مجموعهٔ حاضر، برخی از دلایل احتمالی این امر را مورد بررسی قرار داده‌ام. تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیگ منشی یکی از مهمترین منابع تاریخی صفویه است و من برای آنکه پژوهشگران فاقد معلومات فارسی بتوانند از آن بهره برگیرند، به برگردان این اثر اقدام کرده‌ام.

کتاب مذکور که به ترتیب سنین وقایع تألیف گردیده، از نظر والش[1]، یکی از بزرگترین آثار تاریخی جهان اسلام است. مجموعهٔ میراث ایران[2]، برگردان این جانب را در ۱۳۵۷/۱۹۷۹ ناشر به اشتباه ۱۳۵۶/۱۹۷۸ ذکر کرده است در دو جلد منتشر ساخت. تهیهٔ برگردانهای مطلوب از آثار درجه اول ایران، یکی از اهداف مهم این مجموعه است. مجموعه پژوهشهای[3] هوشمندانهٔ سیداحمد کسروی در اواخر دههٔ ۱۲۹۹/۱۹۲۰

---

1. J. R. Walsh.
2. Persian Heritage Series.
۳. کسروی، احمد، شیخ صفی و تبارش، نشر و بخش کتاب، ۱۳۵۳ ش.

در ارتباط با اصل و نسب صفویه، در آن روزگار مورد توجه کافی قرار نگرفت و تنها در دهه‌های ۱۹۳۰/۱۳۱۰ و ۱۹۴۰/۱۳۲۰ با پژوهشهای پیشگامانی چون والترهینتس ۱۹۳۶/۱۳۱۵، غلام سرور[1] ۱۹۳۹/۱۳۱۰، و ولادیمیر مینورسکی ۱۳۲۲ ـ ۱۹۴۳ پایهٔ پژوهشهای علمی دورهٔ صفویه بنیان گذاشته شد. با وجود این، شرح وقایع تاریخی دورهٔ صفویه به ترتیب سنین حوادث، هنوز پایهٔ استواری نداشت. نخستین آثار کرونولوژیکی مربوط به سلسله‌های اسلامی ـ یعنی طبقات سلاطین اسلام[2]، تألیف لین‌پول[3] ۱۸۹۳/۱۳۱۱ و رساله‌ای در، نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام[4]، تألیف زامباور[5] ۱۹۲۷/۱۳۰۶ اگرچه در زمان خود، پژوهشهای شایان تحسینی بودند اما اشتباهها و اغلاط بسیاری داشتند، و این بوسورث[6] بود که در ۱۹۶۷/۱۳۴۶ در کتاب خود به‌نام سلسله‌های اسلامی[7]، کرونولوژی سلسله‌های مسلمان را با تکیه بر نتایج پژوهشهای اخیر مدون ساخت. هینتس در اثر خود، تشکیل دولت ملی در ایران[8] ۱۹۳۶/۱۳۱۵برای نخستین بار به‌گونهٔ منظم و روشنی، عوامل تاریخی مربوط به پیشرفت فرقه صفوی و ظهور اقتدار شاه‌اسماعیل اول را تشریح کرد. درحالی‌که هینتس به پیروی از منشأ عربی صفویه گرایش داشت، پژوهندگان دیگر، نظر به نسب ترکمنی مادر شاه‌اسماعیل اول و تکلم او به ترکی آذری با پیروان قزلباش خود و با توجه به سروده‌های ترکی شاه‌اسماعیل، او را ترک قلمداد کرده‌اند. اما در حال حاضر بیشتر

---

۱. کتاب او با عنوان تاریخ شاه‌اسماعیل صفوی به‌وسیلهٔ مترجمان حاضر به فارسی برگردان شده و از سوی مرکز نشر دانشگاهی، چاپ و انتشار یافته است، (م).

۲. نام اصلی کتاب، *Mohammadan Dynasties* است که با عنوان فوق به‌وسیلهٔ عباس اقبال به فارسی برگردان شده و از سوی کتابخانهٔ مهر در ۱۳۱۲ ه.ش. چاپ و انتشار یافته است.

3. S. Lane - Poole.

۴. نام اصلی اثر، *L'histoire de L' Islam Manuel de généalogie et de Chronologie Pour* است که از سوی دکتر محمدجواد مشکور با عنوان فوق برگردان شده و از سوی کتابفروشی خیام در ۱۳۵۶ ه.ش. چاپ و انتشار یافته است.

5. Zambaur. 6. C. E. Bosworth.

۷. با عنوان فوق از سوی فریدون بدره‌ای به فارسی برگردان شده و از سوی مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای فرهنگی منتشر شده است.

۸. با عنوان فوق توسط کیکاوس جهانداری به فارسی برگردان شده و در انتشارات خوارزمی چاپ و منتشر شده است.

پژوهشگران دورهٔ صفویه بر این باورند که این دودمان احتمالاً دارای منشأ کُردی و درنتیجه ایرانی بوده‌اند. علت این عدم اطمینان را باید در اقدام خود صفویان جست‌وجو کرد که پس از بنیانگذاری سلسلهٔ پادشاهی، منشأ نژادی خود را چنان پیچیده و ناروشن نمودند که با گذشت پنجاه سال از انتشار اثر هینتس هنوز نمی‌توان به سادگی در این مورد نظر قطعی ارائه کرد.

مینورسکی در ۱۹۴۳/۱۳۲۲ برگردانی از تذکرة‌الملوک را با تعلیقاتی منتشر ساخت. این اثر هنوز هم یگانه کتاب موجود در رابطه با نظامنامهٔ اداری صفویه شمرده می‌شود. مورخ تاریخ صفویه وقتی همکار خود را می‌بیند که برای پژوهش در تاریخ عثمانی، از منابع غنی موجود در آرشیو آن سلسله سود می‌جوید، نسبت به کار او غبطه می‌خورد. مینورسکی در اثر بنیادین خود افزون بر آنکه در مورد روش اداری صفویه، قبایل قزلباش و طوایف متفرعهٔ آنها، یافته‌های مفید و کافی در دسترس مورخین قرار داده، در رابطهٔ با ایدئولوژی صفوی و نیروی محرکهٔ دورنی جنبش آنها نیز مطالب محسوس و بحث انگیزی را فراهم آورده که من در اثر حاضر به ادامهٔ برخی از آنها پرداخته‌ام (مثلاً نگاه کنید به مقالهٔ دهم).

در دهه‌های ۱۹۵۰/۱۳۳۰ و ۱۹۶۰/۱۳۴۰ و ۱۹۷۰/۱۳۵۰ پژوهشگرانی چون اوبن[۱]، بنانی[۲]، براون[۳]، بوسه[۴]، دیکسون[۵]، فلسفی[۶]، فرمایان[۷]، هورست[۸]، لمبتون[۹]، لکهارت[۱۰]، مزاوی[۱۱]، مولر[۱۲]، پری[۱۳]، رومر[۱۴]، سومر[۱۵] و مؤلف این مجموعه، به تکمیل بنایی پرداختند که شالوده‌های آن را هینتس، سرور و مینورسکی پی ریخته بودند. کوربن[۱۶]، نصر[۱۷] و یارشاطر[۱۸] مقالات وزینی در زمینهٔ ادبیات، فلسفه مابعدالطبیعهٔ

---

1. J. Aubin.
2. A. Banani.
3. H. Braun.
4. H. Busse.
5. M. Dickson.
6. N. Falsafi.
7. H. F. Farmayan.
8. H. Horst.
9. A. K. S. Lambton.
10. L. Lockhart.
11. M. Mazzaoui.
12. H. Müller.
13. J. R. Perry.
14. H. R. Roemer.
15. F. Sümer.
16. H. Corbin.
17. S. H. Nasr.
18. E. Yarshater.

دورهٔ صفویه ارائه دادند؛ و ریاض‌الاسلام[1] در اثر ممتاز خود[2]، به بررسی تاریخ روابط صفوی ـ مغول پرداخت. در سالهای اخیر پژوهشهای مربوط به صفویه از سوی فریر[3]، فراگنر[4]، گلاسن[5]، روهربرن[6]، و دیگران پیگیری شده است. در دو زمینهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی صفویه که مواد قابل دسترس آنها اندک و ناچیز است، آثار فریر و فراگنر، یافته‌های مبسوطی در اختیار ما قرار می‌دهد؛ بنابراین رید[7] ۱۹۸۳/۱۳۶۲ در اظهار این مطلب که «در زمینه‌های تاریخ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی صفوی تقریباً هیچ کاری انجام نگرفته»، دچار یک اشتباه تاریخی شده است.

انتشارات دانشگاه کمبریج با توجه به فقدان منبعی عمومی در تاریخ صفویه، در ۱۹۷۶/۱۳۵۵ مرا تشویق کرد که تاریخی در این خصوص به رشته تحریر درآورم و من ایران عصر صفوی[8] را تألیف کردم که در ۱۹۸۰/۱۳۵۹ منتشر شد. (این اثر از سوی احمد صبا به فارسی برگردانده شده و در سال ۱۹۸۴/۱۳۶۳ در تهران انتشار یافت.) مقالهٔ رومر در جلد ششم تاریخ ایران، کمبریج ۱۹۸۶/۱۳۶۴ یگانه اثری است که از ۱۹۸۰/۱۳۵۹ به بعد در سطحی فراتر از حد معمول تاریخ صفویه و با تأخیر بسیار منتشر شده است. من زمانی که دریافتم با رومر در همهٔ مسائل بنیادین دورهٔ صفویه توافق داریم بسیار محظوظ گشتم. ظاهراً پایهٔ فرضیات اولیهٔ من درخصوص ماهیت دولت صفوی و نحوهٔ حکومت آنها، پس از گذشت یک ربع قرن هنوز به قوت خود باقی است، با این همه در برابر این پرسش که آیا براستی «دولت» به مفهوم غربی آن در اوایل دورهٔ صفویه وجود داشته یا نه، حاضرم پیش از آنکه به پژوهش تجربی روی بیاورم، پاسخ مثبت دهم (رجوع شود به مقالهٔ نهم). در حال حاضر، رئوس مطالب تاریخ دورهٔ صفویان به‌گونهٔ

---

1. Riazul Islam.

۲. نام اثر فوق، *Indo - Persian Relations* است که با عنوان تاریخ روابط ایران و هند، از سوی مترجمین حاضر، به فارسی برگردان شده و از سوی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۷۳ چاپ و منتشر شده است، (م).

3. R. W. Ferrier.
4. B. Fragner.
5. E. Classen.
6. K. M. Röhrborn.
7. J. J. Reid.

۸. *Iran under the Safavids.* با عنوان فوق به فارسی برگردان شده، اما در چاپ دوم ۱۳۶۶ هـ.ش. نام مترجم کامبیز عزیزی نوشته شده و شاید هر دو اسم متعلق به یک نفر باشد، (م).

کاملاً روشنی ترسیم گردیده و به‌نظر من غنی‌سازی این استخوان‌بندی در رأس وظایف پژوهشگران صفویه قرار دارد. گرچه بخش عمدهٔ این کار به‌دست پژوهشگران نسل آینده انجام خواهد گرفت اما امیدوارم توانسته باشم سهم خود را در این مورد ادا نمایم. باورم بر این است که برای پژوهش در مورد شرح وقایع تاریخی این دوره زمینه‌های ناچیزی باقی مانده مگر آنکه مفاهیم نوینی در روشنایی تاریخ قرار گیرد. یافته‌های نوین احتمالاً با مداقهٔ بسیار در منابعی از قبیل آثار الهیون و فقها، وقف‌نامه‌ها، تواریخ محلی، مدارک مربوط به مشاغل اداری و مانند آنها فراهم خواهد آمد.

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷/۱۹۷۹ ایران بر اهمیت پژوهشهای دورهٔ صفویه بیش از هر زمان دیگر افزوده است، زیرا صفویان با ترویج مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری به‌عنوان دین رسمی دولت نوین، انقلاب ۱۳۵۷/۱۹۷۹ را ممکن ساختند. این عمل ضرورتاً موقعیت اجتماعی و قدرت علمای شیعه را افزایش داد. افزون بر این برای آنها مجال جامهٔ عمل پوشاندن به آنچه را که در آن روزگار رؤیایی بیش نبود، فراهم ساخت. بدیهی است که سخن من به نگرهٔ سیاسی شیعهٔ اثنی‌عشری برمی‌گردد که یگانه شکل مشروع حکومت را از آنِ امام دوازدهم (مسیحِ موعود شیعه که به‌نامهای گوناگون از جمله مهدی [عج]، امام غایب، و صاحب‌الزمان اشتهار دارد) و در دورهٔ تداوم غیبت او از آن مجتهدین می‌داند که از جانب آن حضرت، نیابت عامه را به‌عهده دارند. به باور من نیروی بالقوه‌ای که اکنون گونه‌ای حکومت الهی متمرکز را در جمهوری اسلامی ایران شکل می‌دهد همیشه در بطن باورداشتهای شیعه وجود داشته است. امام خمینی [ره] این شکل از حکومت را ولایت فقیه نامیده، اما برخی از علمای معاصر آن را بدعت یعنی نوآوری آمیخته با رفض از جانب شخص امام خمینی می‌دانند. اما امام خمینی نگرهٔ حکومتی خود را برآیند طبیعی فرضیه‌های محکم و مطمئن پیشین در سنن و تفکر اثنی‌عشری می‌داند؛ و من در این مورد بخصوص، خود را با امام موافق می‌بینم. نیاز شدید به آگاهی از نگرهٔ سیاسی اثنی‌عشری از زمان انقلاب اسلامی ۱۳۵۷/۱۹۷۹ ایران، موقتاً مرا از توجه اولیه‌ام به تاریخ صفوی بازداشت. اما این موضوع اخیر دارای مسائل لاینحل و پیچیدهٔ بسیاری است و من امیدوارم در آینده‌ای نه چندان دور مجال پرداختن به اهم این مطالب را پیدا کنم.

صفویان با اعلام مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری به‌عنوان مذهب رسمی حکومت خود، توان بالقوهٔ برخورد میان مجتهدین یعنی نمایندگان باور هزار ساله شیعهٔ اثنی‌عشری مبتنی بر حکومت ایدآل مهدی [عج]، و شاهان یعنی نمایندگان باور سنتی حکومت دنیوی پیش از اسلام ایران را افزایش دادند؛ راستی چرا آنها به ترویج این سیاست پرداختند؟ در درجهٔ نخست می‌توان گفت که آنها شانس گزینش دیگری نداشتند، زیرا تکیه‌گاه اصلی نظامی آنها طوایف قزلباش ترکمان بودند که عمیقاً از باورهای افراطی شیعی که از سوی خود رهبران صفوی ترویج شده بود، ملهم بودند. اعلام نکردن سیاست نوین، یعنی شیعهٔ اثنی‌عشری بودن دولت، می‌توانست برای دربار یک فاجعه سیاسی باشد. ثانیاً همانگونه که لمبتون و دیگران خاطرنشان ساخته‌اند، شاه‌اسماعیل اول، نخستین حکمران صفوی، به‌منظور مشخص ساختن ممالک محروسهٔ خود از قلمرو امپراتوری سنّی عثمانی و جلوگیری از بلعیده شدن این سرزمین‌ها از سوی امپراتوری مذکور، مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری را به‌عنوان مذهب رسمی دولت قرار داد. به باور رومر، ملاحظات سیاسی در نظر شاه‌اسماعیل در مقایسه با باورهای محکم و خالصانهٔ مذهبی او اهمیت کمتری داشت. مطابق معمول در مورد این مسئله می‌توان گفت که در جامعهٔ اسلامی تفکیک مذهب از انگیزه‌های سیاسی غیرممکن است و به احتمال قوی در مقاصد شاه‌اسماعیل، عناصر سیاسی و مذهبی درهم آمیخته بود. چگونه می‌توانم این موضع‌گیری محکم ارجمند[1] را بپذیرم که باورهای افراطی صفویان نخستین، با آنچه که شیعی‌گری اثنی‌عشری راستین نامیده شده ارتباطی ندارد، زیرا به قضاوت من مدارک موجود علیه آن است، به‌هرحال این قضیه شایان بررسی است. در مقابل می‌توانم استدلال نمایم که نیروهای درونی اثنی‌عشری همیشه دارای چنان نیروی محرکهٔ بالقوه‌ای بود که می‌توانست این ایدئولوژی را در افراطی‌ترین شکل خود، بر مفهوم دنیوی حکومت پیروز گرداند.

«تنش مداوم» در دولت و ادارهٔ جامعه فرآیند دو نظریهٔ ناهمگون حکومتی صفوی است که هنوز هم یکی از جنبه‌های پرجاذبهٔ تاریخ آنها به‌شمار می‌آید: در یک سو قدرت دنیایی شاه قرار دارد، قدرتی که بر بنیاد حق الهی قوام می‌یابد اما در عین حال قدرتی

1. S. A. Arjomand.

است که در مواقع ضروری به‌دست مأموران کشوری و لشکری و در موارد محدودی توسط افرادی از طبقات مذهبی که معمولاً پیرو کنترل سیاسی هستند، اعمال می‌گردد؛ در سوی دیگر نگرهٔ حکومت الهی قرار دارد که مطلوب مجتهدین است و به دلیل صلاحیت نمایندگی مهدی [عج] در روی زمین، خود را یگانه مرجع مشروع حکومتی قلمداد کرده و شاهان را غاصب می‌دانند. بدیهی است که زمینه‌ها و عوامل بالقوه بسیار دیگر برای ایجاد بحران و تنش راستین در دولت صفویه وجود داشت. مثلاً نمونه برخورد منافع میان گروههای قومی رقیب، تنشهای ناشی از مقتضیات ساختار قبیله‌ای و مردم اسکان یافته، حکومت مدنی، آرمانهای مخالف جوامع شبانی و کشاورزی، کشمکشهای ناشی از آرمانهای انقلابی صوفیگری و آرمانهای متعصبانه شیعیگری و تنشهای میان «مردان شمشیر» و «مردان قلم» را می‌توان ذکر کرد. شاه عباس اول با ایجاد دولتی فراگیر از فرهنگهای گوناگون که در آن بنیادهای مذهبی بشدت تحت تابعیت مؤسسات سیاسی بود، یکی از شیوه‌های ممکن برای حل مسائل فوق را به کار گرفت. از آنجا که سلسله‌های افشار، قاجار و پهلوی که پس از صفویان در ایران حکومت کردند، دست‌کم با یکی از مسائل فوق رویارو بودند و با توجه به تداوم فقدان عمومی در سیستم حکومتی منطبق بر ایران، پژوهش در تاریخ صفویه نه تنها دارای لذت ذاتی است، بلکه می‌تواند آگاهیهای مهمی از روند حوادث ایران معاصر نیز به‌دست دهد.

راجر سیوری ـ اوت ۱۹۸۶

سوریس ـ جزیرهٔ پرنس ادوارد

بخش اول

بر آمدن قدرت صفویان

مقالهٔ اول

جنگ قدرت در ایران پس از مرگ تیمور

پیشگفتار

پروفسور هانس رومر در ۱۳۳۵/۱۹۵۶ در پیشگفتاری که بر تصحیح شمس‌الحسن اثر تاج‌السلمانی[1] نوشت، پژوهشهای مربوط به دولت وقت تیموری را به روشنی توضیح داد. این اثر از سوی بارتولد به‌نام شاهرخ بی‌نام برگردان و پیرایش شد. پروفسور رومر منابع جامعی را برای این اثر بارتولد و تازه‌ترین مقالات مینورسکی، هینتس، تاور[2]، اوبن و دیگران در این زمینه فراهم ساخت. اما تا آنجا که من می‌دانم شرحی منسجم از حوادث ایران را از مرگ تیمور تا تاجگذاری شاه‌اسماعیل صفوی در تبریز ۱۴۰۵ - ۱۵۰۱/۸۰۷ - ۹۰۷[3] در هیچ منبعی نمی‌توان یافت. در گزارش زیر از تکرار آثار

---

1. Šamsal - Husn, Eine Chronik von Tode Timurs bis zum Jahre 1409, von Tāğ as - salmāni:

عین برگردان فارسی با برگردان آلمانی و تعلیقات از سوی هانس روبرت رومر، ویسبادن، ۱۹۵۶ است.

2. F. Tauer.

۳. مؤلف، تواریخ هجری، معادل سنوات میلادی را در مقالات نیاورده است. مترجمان سنوات هجری را

پژوهشگران فوق‌الذکر حتی‌المقدور خودداری نموده‌ام و به امید اینکه رئوس اصلی حوادث عادی به اندازهٔ کافی روشن می‌نمایند، تفصیلات این مطالب را حذف کرده‌ام.[۱]

ظهور قراقویونلوها

لشکرکشیهای تیمور در ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۳۸۱ ـ ۷۸۳/۱۴۰۴ ـ ۸۰۷ به عمر سلسله‌های کوچکی که پس از تهاجمات مغول و بویژه پس از مرگ ایلخان ابوسعید ۷۳۶/۱۳۳۵ که قدرت مغولان در ایران بسرعت رو به زوال گذاشت، در نواحی گوناگون ایران پراکنده شده بودند، پایان داد. آل‌کُرت[۲] ۱۲۴۵ ـ ۶۴۳/۱۳۸۹ ـ ۷۹۱ که سلسلهٔ خود را در مرزهای شمال شرقی ایران در هرات بنیانگذاری کرده بودند؛ سربداران ۱۳۳۷ ـ ۷۳۷/۱۳۸۱ ـ ۷۸۳ که مرکزشان در سبزوار در خراسان بود؛ و آل مظفر ۱۳۱۳ ـ ۷۱۳/۱۳۹۲ ـ ۷۹۵ حکام فارس و کرمان، همه منقرض شدند. سلطان احمد بنیانگذار سلسلهٔ جلایری عراق عرب و آذربایجان ۷۹۶/۱۳۹۳ از برابر سپاهیان تیمور به ترکیه گریخت[۳]، و اگرچه سلسلهٔ مذکور تا سال ۸۱۴/۱۴۱۱ حیاتی کمرنگ داشت اما شاهزادگان آن هرگز نتوانستند قلمرو خود را برای مدتی طولانی به‌گونه‌ای مؤثر اداره کنند.[۴]

→ از جدول تطبیقی هاری هازارد، مندرج در اطلس تاریخ اسلامی، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران، ابن سینا، ذکر کرده‌اند. ضمناً معادل تواریخ میلادی مربوط به قرن بیستم، هجری شمسی آمده است.

۱. این مقاله در اصل بخشی از رسالهٔ دکترای مؤلف که در ۱۹۵۸ به دانشگاه لندن تسلیم شده است.

۲. یاکَرت‌ها. طرز تلفظ نام این سلسله هنوز مورد اختلاف است. رک.
C. A. Storey, Persian *Literature;* aBio - *Bibliographical, Survey,* (Vol 1, part 1,354 n.1.)

۳. وان لون (J. B. Van - Loon)، تاریخ شیخ‌اویس، ص ۱۷ [از این به بعد با عنوان وان لون مشخص می‌شود].

۴. برخی از افراد جلایری پس از ۸۱۴/۱۴۱۱ با اظهار اطاعت از شاهرخ تیموری تا انقراضشان به‌دست قراقویونلوها در ۱۴۳۲، در واسط، بصره، و شوشتر به حکومت خود ادامه دادند. هاورث، تاریخ مغولان، ج ۳، ص ۶۵۴ ـ ۶۷۹؛ وان لون، ص ۱۸. در مورد نسب جلایریان، رجوع شود به گزارش وان لون، ص ۶.

شاهرخ پسر تیمور پس از مرگ پدر ۱۹ فوریه ۱۸/۱۴۰۵ شعبان ۸۰۷ امپراتوری تیموری را در عراق عجم، فارس، خراسان و ماوراءالنهر استوار ساخت. او به بازسازی شهرهای هرات و مرو اقدام نمود؛ مرو در ۹۲۰/۱۲۲۴ به دستور تولوی پسر چنگیز ویران شده بود و به‌دست شاهرخ در ۱۴۰۹ ـ ۸۱۲/۱۴۱۰ مرمت گردید.[۱]

شاهرخ و پسرش بایسنقر مشوق هنر بودند و علما و دانشمندان را به گردهمایی در دربار تیموری تشویق می‌کردند. اما تیموریان از نگهداری قدرت مداوم خود در آذربایجان ناتوان بودند. علی‌رغم لشکرکشیهای مکرر شاهرخ و جانشینانش به آذربایجان، ادارهٔ این سرزمین نخست به‌دست ترکمانان قراقویونلو و سپس به‌دست ترکمانان آق‌قویونلو افتاد. این قبایل چادرنشین از ارمنستان، بین‌النهرین علیا، و آناتولی یعنی سرزمینهایی که در دورهٔ سلجوقیان در آنجا مستقر شده بودند به سمت شرق و به‌سوی شمال غربی ایران به حرکت درآمدند.[۲]

قراقویونلوها تحت حمایت حکام جلایری در اطراف دریاچهٔ وان مستقر شدند. بیرام‌خواجه فوت ۸۷۲/۱۳۸۰ رئیس قراقویونلوها و رئیس طایفهٔ بهارلو در دربار سلطان اویس فوت ۷۷۶/۱۳۷۴ حاکم جلایری موقعیت ممتازی به‌دست آورد و قرامحمد تورمُش[۳] ۷۹۲/۱۳۹۰ جانشین بیرام‌خواجه به خدمت سلطان احمد جلایری پسر اویس[۴] درآمد. قرایوسف پسر قرامحمد در ۷۹۲/۱۳۹۰ جانشین پدر شد و تبریز را که پایتخت نیمهٔ شرقی قلمرو جلایریان بود به تصرف درآورد و خود را مستقل اعلام نمود و به‌نام خود سکه زد و بر روی آن خود را امیر یوسف بهادر نویان، امیراعظم، یا

---

۱. شرف‌الدین بتلیسی، شرفنامه، تصحیح ویلیامینوف ـ زرنوف Veliaminof - Zernof، سن‌پطرزبورگ، ۱۸۶۰ ـ ۱۸۶۲، ج ۲، ص ۷۸ [از این به بعد با عنوان «ش ن» مشخص می‌شود].

۲. لمبتون (A. K. S. *lambton, landlord and peasant in persia*)، چاپ دانشگاه اوهایو (O. O.U.P) ۱۹۵۳، ص ۱۰۶. این اثر از سوی منوچهر امیری با عنوان مالک و زارع در ایران به فارسی برگردانده شده است، (م). [از این به بعد باعنوان «م. ز» مشخص می‌گردد].

۳. فاروق سومر، «تورەمش» آورده است: قراقویونلوها، برگردان وهاب ولی، ص ۵۹، (م).

۴. رابینو، سکه‌های سلسله‌های جلایری، قراقویونلو، مشعشعیان و آق‌قویونلو، در Numismatic Cronicle, 6 Th, Series, Vol. x. 1950, 113 [از این به بعد باعنوان «رابینو» مشخص می‌گردد]؛ بیرام‌خواجه در ۷۶۷/۱۳۶۶ از اویس شکست خورده بود، وان‌لون، ص ۱۲؛ همچنین مقایسه شود با مادهٔ قراقویونلو در دایرة‌المعارف اسلام، چاپ اول. [از این به بعد باعنوان د.ا مشخص می‌گردد].

النویان‌الاعظم[۱] نامید. سلطان احمد و قرایوسف کرارا به‌دست سپاهیان تیموری از قلمرو خود بیرون رانده شدند.[۲] اما چند سال پس از مرگ تیمور ۱۴۰۵ به ترتیب ادارهٔ عراق عرب و آذربایجان را مجدداً به‌دست آوردند. قرایوسف در جمادی‌الاول ۱۴/۸۰۹ اکتبر ۱۴۰۶ ابوبکربن میرانشاه‌بن تیمور را در نزدیکی نخجوان[۳] شکست داد[۴] و در ۲۱ آوریل ۲۴/۱۴۰۸ ذیقعدهٔ ۸۱۰ در سردرود در حوالی تبریز بار دیگر بر او غلبه کرد. در این نبرد میرانشاه به قتل رسید، گفته شده که قرایوسف ترکمان قاتل میرانشاه را کشت و گفت اگر میرانشاه را زنده پیش او آورده بودند با احترام شایسته‌ای با او رفتار می‌کرد.[۵] قرایوسف در ۱۴۰۷ ـ ۸۱۰/۱۴۰۸ پسر خود پیر بوداق را که به هنگام اسارت در سوریه زاده شده بود در سلطنت شریک خویش ساخت و مراسم پادشاهی با عبارت سلطان پیربوداق یرلیغیدن ابوالنصر یوسف بهادرنویان سوزوموز: «به حکم سطان پیربوداق ما ابوالنصر یوسف بهادرنویان مقرر می‌داریم که...»[۶] آغاز شد. قرایوسف با تکمیل سلطهٔ مجدد خود بر آذربایجان درصدد گسترش قلمرو خود برآمد. در ۸۱۲/۱۴۱۰ دیار بکر را که در دست قراعثمان حاکم سلسلهٔ رقیب یعنی آق‌قویونلوها بود به انقیاد درآورد. در همین سال به شکی و بخشهایی از شروان تاخت، اما حملهٔ اخیر به صلح با شروانشاه انجامید.[۷]

در ۸۱۲/۱۴۱۰ سلطان احمد جلایر درصدد برآمد ایالت آذربایجان را که بیست سال پیش به قرایوسف واگذار کرده بود بازپس بگیرد اما در ۳۱ اوت ۲۸/۱۴۱۰ ربیع‌الثانی ۸۱۳ در حوالی تبریز با شکست روبه‌رو شد و به‌دست قرایوسف به قتل رسید. قرایوسف همچنین شاه‌ولد پسر شیخ علی‌بن اویس و علاءالدوله فرزند احمد را کشت.[۸] قرایوسف درنتیجهٔ این پیروزی بقیهٔ قلمرو جلایریان را در عراق عرب به

---

۱. رابینو، ص ۱۱۴. ۲. وان‌لون، ص ۱۷.

۳. مؤلف، «نخجوان» آورده، اما به جهت مصطلح نبودن به‌صورت فوق، در اینجا «نخجوان» می‌آوریم. در تاریخ یعقوبی، برگردان محمدابراهیم آیتی در مورد نخجوان چنین آمده: «کسکری، شهری است به آذربایجان و آن را نخجوان و نخشوان و نقشوان گویند. ص ۵۰۱، (م).

۴. خورشاه‌بن قبادالحسینی، تاریخ ایلچی نظام شاه، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش ۵۱۳، Add۲۳، برگ ۴۳۱b. [از این به بعد با عنوان «ت ان» مشخص می‌گردد].

۵. کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، (تصحیح محمد شفیع)، لاهور، ۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۹، ج ۲/۱، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶. [از این به بعد باعنوان «م س» مشخص می‌گردد.] (م).

۶. رابینو، ص ۱۱۳. ۷. م س، ۲/۱، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

۸. همان، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۷.

استثنای منطقهٔ کوچکی در جنوب عراق به تصرف خود درآورد[۱] و این سرزمین را به پسرش شاه‌محمد[۲] (غیاث‌الدین محمدشاه) واگذار کرد. گیومرث پسر ابراهیم شروانشاه که به یاری سلطان احمد جلایر شتافته بود به‌دست قرایوسف اسیر شد و در قلعه ارجیش زندانی گردید و قرایوسف همه پیشنهادهای پرداخت فدیه را برای آزادی او رد کرد.[۳] قرایوسف در ۱۴۱۲ ـ ۸۱۵/۱۴۱۳ بیعت شمس‌الدین حاکم بتلیس را تحصیل کرد و در نزدیکی آمد[۴] شکست دیگری بر قراعثمان آق‌قویونلو وارد ساخت.[۵] قرایوسف در پاییز ۸۱۵ ـ ۱۴۱۲ علیه ابراهیم شروانشاه و متحدین او یعنی امیر سیداحمد حاکم شکی و کستندیل حاکم زگم در گرجستان به حمله پرداخت. ابراهیم و برادرش بهلول به اسارت درآمدند و به تبریز فرستاده شدند اما پس از پرداخت فدیه آزادی خود را باز یافتند. کستندیل نیز به اسارت افتاد و همراه با ۳۰۰ تن از اشراف گرجی (ازناوران) به قتل رسید.[۶] قرایوسف در ۸۲۲/۱۴۱۹ به حملات دیگری در امپراتوری تیموری پرداخت. او به عراق عجم تاخت و سلطانیه، طارم، قزوین و ساوه را از چنگ حکام شاهرخ بدر آورده و به امپراتوری (ممالک محروسهٔ)[۷] خود پیوست نمود. به‌گمان تیموریان، فارس و اصفهان به ترتیب تحت حکومت ابراهیم‌بن شاهرخ و رستم‌بن عمر شیخ در خوشبختی و سعادت می‌زیستند اما عراق عرب، بخشهایی از عراق عجم و آذربایجان درنتیجهٔ فتنه و ظلم امیر قرایوسف ترکمان ویران گردیده بود و فریاد استمداد مردم این نواحی علیه بی‌عدالتی و حاکم ستمگر خود بلند بود.[۸] صدّیق[۹] فرستادهٔ شاهرخ در ۸۲۳/۱۴۲۰ از آذربایجان مراجعت نمود و گزارش داد که امیر قرایوسف در هوای رسیدن به اوج اقتدار و قدرت پر می‌زند و در آن خطّه خود را حاکمی مستقل محسوب می‌دارد؛ امرای نواحی همسایه مطیع فرامین او هستند؛ و فرمان او در آن ایالات (ممالک) مطاع است؛

---

۱. به مطالب قبلی رجوع شود.
۲. ت ا ن، ص ۴۳۲a.
۳. م س، ۲/۱، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.
۴. دیاربکر، (م).
۵. همان.
۶. همان، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۳، ت. ا. ن، ص ۴۳۲a. یادآوری این نکته جالب است که مردم تبریز از شروانشاه پیش قرایوسف شفاعت کردند و بعضی از ملاکان (اربابان) تبریز پرداخت فدیه او را ضمانت کردند.
۷. ت ا ن، ص ط ۴۳۲. تاریخ ارائه شده به‌وسیلهٔ این منبع یعنی ۸۲۶ هجری علناً نادرست است، زیرا قرایوسف در ۸۳۲ هجری درگذشت.
۸. م س، ۲/۱، ص ۳۹۳.
۹. **قراقویونلوها**، ج ۱، ص ۱۱۹، صادق آورده است، (م).

قرایوسف خود را به‌صورت دژی استوار و قلعه‌ای غیرقابل نفوذ درآورده است؛ قوانین شرع مضمحل و بنیاد دینداری تهی از منزلت و معطل مانده است؛ قرایوسف روزها و شبهای خود را به بی‌دینی و عیاشی می‌گذارند و رؤیای استقلال ماوراءالنهر مشاعر او را مختل ساخته است.[۱]

شاهرخ در زمان مرگ تیمور حاکم خراسان بود. او طی پانزده سال بعد قلمرو خود را تدریجاً به فراتر از مرزهای خراسان گسترش داد و سرزمینهای گرگان و مازندران ۱۴۰۶ ـ ۱۴۰۷/۸۰۴[۲]، ماوراءالنهر ۱۴۰۸ ـ ۱۴۰۹/۸۱۱[۳]، فارس ۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۵/۸۱۷[۴] و کرمان ۱۴۱۶ ـ ۱۴۱۷/۸۱۹[۵] را متوالیا به قلمرو خود افزود. افزون بر اینها بسیاری از حکامی که قلمروشان در همسایگی مرزهای شاهرخ قرار داشت در اطاعت از او شتاب کردند. به‌عنوان سفرایی از «قلمرو اوزبکان و دشت قبچاق، از شیروان، هزار جریب، ساری، فیروزکوه، گرمسیر، و از قندهار به هرات وارد شدند.»[۶]

شاهرخ تا ۱۴۲۰ ـ ۱۴۲۱/۸۲۳ برای آغاز نخستین تلاش خود به منظور پیوست مجدد آذربایجان به امپراتوری تیموری، موقعیت خود را به اندازهٔ کافی تحکیم کرده بود.[۷] هنگام ورود به سلطانیه به او خبر رسید که قرایوسف در اوجان در ۱۳ نوامبر ۷/۱۴۲۰ ذیقعده ۸۲۳[۸] در سن ۶۵ سالگی درگذشته است. قرایوسف در طی زندگانی خود موقعیت قراقویونلوها را از جایگاه یک گروه قبایل تابع جلایریان فراتر برد و با حکومت بر آذربایجان، عراق عرب و بخشهایی از عراق عجم، آنها را قدرت مسلط

---

۱. م س، ۲/۱، ص ۳۹۵.
۲. همان، ص ۷۷.
۳. همان، ص ۱۲۳.
۴. در این لشکرکشی برادرزادهٔ شاهرخ یعنی بایقرا پسر عمر شیخ که بر شاهرخ یاغی شده بود، توقیف شد. ش ن، ۲، ص ۸۱.
۵. م س، ۲/۱، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۶. سلطان اولین پسر امیر ایدکوبرلاس که در ۱۴۰۸ ـ ۱۴۰۹ جانشین پدر و برادرش در حکومت کرمان شده بود در آنجا به استقلال (پادشاهی به استقلال) حکومت می‌کرد. م س، ۲/۱، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱.
۶. م س، ۲/۱، ص ۱۸۳.
۷. شاهرخ در این لشکرکشی ۱۵۰۰۰ سرباز پیاده و سواره‌نظام تهیه کرد که از تمام نواحی امپراتوری به استثنای ماوراءالنهر فراخوانده شده بودند و نیز شامل سپاه منظم (لشکرهای مقرری) از تمام ایالات بودند و تحت فرماندهی ایرانیان قرار داشتند م س، ۲/۱، ص ۳۹۸. قرایوسف با فراهم آوردن یک نیروی پیاده‌نظام از ایالت تبریز، خواست پیشی بجوید اما این بدعت سعادتی به‌دنبال نداشت م س، ۲/۱، ص ۴۰۹.
۸. م س، ۲/۱، ص ۴۱۰.

غرب ایران نمود؛ افزون بر این شیروانشاه و آق‌قویونلوهای دیاربکر پیروی خود را از آنها اعلام داشتند.

مرگ قرایوسف پیش از رسیدن نیروهای تیموری به آذربایجان شاهرخ را در موقعیت بسیار مناسبی قرار داد، زیرا قراقویونلوها دچار اغتشاش شده بودند. هیچ یک از فرزندان قرایوسف در موقعیتی نبودند که بتوانند زمام امور را به‌دست گیرند (شاه محمد در بغداد، اسکندر در کرکوک، اسپند در عبدالجوز به عبارت دیگر، عادل جواز، جهانشاه در سلطانیه و ابوسعید در جایی در آذربایجان بودند). نیروهای قرایوسف پراکنده شدند؛ یکی از برادرزادگان قرایوسف با اموالی گرانبها از خزانه، متواری گردید؛ و جسد قرایوسف بر زمین ماند و پیش از توافق اشراف تبریز برای دفن او، غارت شد.[۱] بایسنقر پسر شاهرخ در هفتهٔ سوم نوامبر ۱۴۲۰/اواسط ذیقعدهٔ ۸۲۳ وارد تبریز شد و به‌نام پدرش خطبه خواند و سکه به‌نام او زد.[۲] شاهرخ زمستان را در قراباغ به‌سر برد[۳] و در آنجا سفرای بسیاری را از جمله امیر خلیل‌الله پسر امیر شیخ ابراهیم شروانشاه که در ۱۴۱۷-۱۴۱۸/۸۲۰[۴] جانشین پدر شده بود، و سیدی احمد پسر سیدی علی از شکی به حضور پذیرفت و شخصاً با آنها دیدار کرد. امیر منوچهر برادر امیر خلیل‌الله در این دیدار همراه او بود.[۵] شاهرخ اردوگاه زمستانی خود را در ۲۴ مارس ۱۴۲۱ ربیع‌الاول ۸۲۴[۶] ترک کرد و بهار و تابستان ۱۴۲۱ را با غلبه بر دستجاتی از قراقویونلوها که در بلندیهای ارمنستان در اطراف دریاچهٔ وان پایداری می‌کردند، سپری ساخت. رؤسای محلی و حکام نواحی مجاور یا نمایندگان آنها به‌منظور اعلام اطاعت خود به دیدار از اردوگاه شاهرخ ادامه دادند.[۷] علی پسر قراعثمان و کلانتران آق‌قویونلو در زمرهٔ آنان بودند[۸] در این روزگار ادارهٔ تبریز در دست علاءالدین علیکه گونولتاش[۹] امیر تیموری بود که پیش از آن در نوامبر ۱۴۲۰ به‌منظور گردآوری درآمدهای دیوانی (اموال و جهات دیوانی)[۱۰]

---

۱. م س، ۲/۱، ص ۴۱۰.
۲. همان، ص ۴۱۳.
۳. همان، ص ۴۰۸.
۴. ت ا ن، ص ۴۳۲a.
۵. م س، ۲/۱، ص ۴۳۰ - ۴۳۱.
۶. همان، ص ۴۳۶.
۷. همان، ص ۴۴۱ - ۴۵۰.
۸. همان، ص ۴۴۹.
۹. یا کوکلتاش، رک. به رومر (H. R. Roemer)، شمس‌الحسن، ویسبادن، ۱۹۵۶، ص ۶۹، یادداشت ۳.
۱۰. م س، ۲/۱، ص ۴۰۷.

همراه بایسنقر میرزا و خواجه قطب‌الدین مشرف سمنانی به تبریز اعزام شده بود. امیر علاءالدین کارهای مردم و امور دولت را به‌گونه‌ای نیکو منظم ساخت. او مالیاتهای نوینی (رسوم محدث) را که قرایوسف وضع کرده بود، ملغی ساخت و به‌طور کلی خود را وقف تنظیم امور مذهبی و اداری نمود.[۱]

اسپند[۲] و اسکندر پسران قرایوسف تا ژوئیهٔ ۱۴۲۱ به گردآوری نیروهای قراقویونلو پرداختند و شاهرخ پس از رد پیشنهاد صلح آنها، در ۲۸ ژوئیه ۲۷/۱۴۲۱ رجب ۸۲۴ به سخت‌ترین جنگ دوران زندگی خود در قروق قورقاق[۳] مبادرت کرد. قراقویونلوها پس از سه روز جنگ درهم شکستند و شاهرخ در اواسط اوت ۱۴۲۱ وارد تبریز گردید. او پس از مدت کوتاهی راهی سرزمین مادری شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹/۱۴۲۱ شوال ۸۲۴ وارد هرات گردید.[۴]

اسکندر پس از این شکست به یورشهای خود در مرزهای آذربایجان ادامه داد. او در فاصلهٔ ۱۴۲۳ - ۸۲۷/۱۴۲۶ - ۸۳۰ به پیروزی‌های بسیاری در کردستان نایل آمد: در ۸۲۸/۱۴۲۵ شمس‌الدین حاکم اخلاط را شکست داد و در ۸۳۰/۱۴۲۷ بر سلطان احمد شاهزادهٔ کُرد چیرگی یافت. او در ۸۳۱/۱۴۲۷ بر شروان تاخت و در ۸۳۲/۱۴۲۸ سلطانیه را از دست حکام شاهرخ مجدداً خارج ساخت.[۵] تسخیر دوبارهٔ سلطانیه از سوی اسکندر، به لشکرکشی دوم شاهرخ به آذربایجان منجر گردید. شاهرخ در ۱۰ آوریل ۵/۱۴۲۹ رجب ۸۳۲[۶] وارد هرات شد و در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۴۲۹/اول ذیقعده ۳۰/۸۳۲[۷] وارد حومهٔ تبریز گردید و سپتامبر ۱۷/۱۴۲۹ ذیحجه ۸۳۲ در سلماس با اسکندر مواجه شد. اسکندر در نخستین روز جنگ به پیشرفتهایی نایل آمد اما روز بعد شکست یافت[۸] و به آسیای صغیر گریخت. محمد جوکی پسر شاهرخ تا ارزروم به پیگرد

---

۱. م س، ۲/۱، ص ۴۱۵.

۲. این اسم به اشکال گوناگون آمده؛ هینتس در تشکیل دولت ملی در ایران، برلین و لایپزیک، اسپان آورده است.

۳. نزدیک آلشگرد (الشکرت)، م س، ۲/۱، ص ۴۵۳.

۴. م س، ۲/۱، ص ۴۵۱ - ۴۶۵.

۵. ت ا ن، ص ۴۳۳a. اسکندر، حاکم سلطانیه، ابهر، قزوین و زنجان، یعنی امیرخواجه یوسف را اسیر کرد. (م س، ۲/۱، ص ۶۰۱).

۶. م س، ۲/۱، ص ۶۰۱.

۷. همان، ص ۶۰۶.

۸. همان، پاورقی.

اسکندر پرداخت اما اسکندر موفق شد از دست او بگریزد.[۱] شاهرخ، پسر دیگر قرایوسف یعنی ابوسعید را به حکومت تبریز گماشت.[۲] قراقویونلوها تا این روزگار به‌منظور پایداری در برابر تیموریان هم‌پیمان بودند اما ابتدا ابوسعید و سپس جهانشاه برای کسب حکومت تبریز، تحت‌الحمایگی تیموریان را پذیرفتند. اسکندر در ۸۳۵/۱۴۳۱ به آذربایجان بازگشت و تبریز را تصرف نمود و ابوسعید را به قتل رساند.[۳] شاهرخ در ۸۳۸/۱۴۳۴ در پاسخ به استمداد خلیل‌الله شروانشاه که مورد حملهٔ اسکندر قرار گرفته بود، زمینه‌های حملهٔ سوم خود را به آذربایجان فراهم آورد.[۴] او در ۵ نوامبر ۲/۱۴۳۸ ربیع‌الثانی ۸۳۲ هرات را ترک کرد و پس از سپری ساختن زمستان در ری[۵]، به تبریز حمله برد ۲۷ ژوئیه ۱۴۳۵/اول محرم ۸۳۲.[۶] میرزامحمد جوکی که در پی اسکندر تا زنجان رفته بود اثری از او به‌دست نیاورد.[۷] در همین ضمن جهانشاه برادر کوچک اسکندر، او را ترک کرد و به اردوی تیموریان پیوست[۸] و امیرزاده شاه‌علی پسر امیرزاده شاه محمدبن قرایوسف به او تأسی جست.[۹] در همهٔ آذربایجان به‌نام شاهرخ خطبه خوانده شد و به‌نام او سکه زدند.[۱۰] شاهرخ پیش از عزیمت به هرات در ۱۴ اکتبر ۱۴۳۶ /۲ ربیع‌الثانی ۸۴۰ حکومت آذربایجان را به جهانشاه اعطاکرد.[۱۱] اسکندر در همان سال بر جهانشاه تاخت اما شکست خورد و به قلعهٔ النجق در نزدیکی نخجوان پناه برد؛ و در آنجا به‌دست پسرش شاه‌قباد که عاشق یکی از زنان حرم اسکندر شده بود به قتل رسید.[۱۲]

قراقویونلوها در طی سلطنت هجده ساله اسکندر حالت تدافعی داشتند و برای نگهداری سلطهٔ خود بر سرزمینهایی که قرایوسف تصرف کرده بود می‌کوشیدند. سلطنت جهانشاه فوت ۸۷۲/۱۴۶۷ در جنگ قدرت در ایران پس از مرگ تیمور، از ابعاد

---

۱. ش ن، ۲، ص ۹۰.
۲. م س، ۲/۲، ص ۶۲۲، هینتس، ص ۱۲۷.
۳. همان، ص ۶۴۰، ش ن، ۲، ص ۹۱، هینتس، ص ۱۲۷.
۴. همان، ص ۶۰۱ ـ ۶۰۷.
۵. همان، ص ۶۷۴.
۶. ش ن، ۲، ص ۹۳.
۷. م س، ۲/۲، ص ۶۵۸.
۸. همان، ص ۶۷۵.
۹. همان، ص ۶۸۵.
۱۰. همان، ص ۶۸۴.
۱۱. همان، ص ۶۹۰.
۱۲. اسکندر در ۲۵ شوال ۸۴۱/۲۱ آوریل ۱۴۳۸ کشته شد. رجوع شود به هینتس، ص ۱۲۸. جهانشاه بعدها شاه قباد را به‌خاطر این جنایت به قتل رسانید. (ت ا ن، ص ۴۳۳b).

گوناگون در درجهٔ نخست اهمیت قرار دارد. نخست اینکه جهانشاه با بهره‌گیری از تجزیهٔ امپراتوری تیموری، قلمرو قراقویونلوها را بر سراسر ایران که برای مدتی شامل خراسان یعنی قلب امپراتوری تیموری هم می‌شد، گسترش داد. در اواخر سلطنت او، موازنهٔ قدرت میان سلسله‌های ترکمان که رقیب یکدیگر بودند، به نفع آق‌قویونلوها تغییر یافت؛ سرانجام اینکه در دورهٔ سلطنت جهانشاه، برای نخستین بار از صفویان، به‌عنوان نیروی سازمان‌یافتهٔ تهدیدکننده قدرتهای سیاسی موجود، تحت رهبری سلطان جنید، در منابع ذکری به میان می‌آید.[۱]

جهانشاه تا مرگ شاهرخ در ۸۵۰/۱۴۴۷ برای تجاوز به قلمرو تیموری کوششی به‌عمل نیاورد. او در همان سال حکومت سلطانیه و قزوین را که بخشی از قلمرو محمد پسر بایسنقر بود به‌دست آورد؛ این فرد به‌منظور بازبودن دستش در ستیزهای جانشینی امپراتوری تیموری، با تتق عصمت دختر جهانشاه ازدواج کرد و نواحی مذکور را به‌عنوان شیربها به جهانشاه واگذار نمود.[۲]

فروپاشی امپراتوری تیموری

دوران ثبات و سازندگی دورهٔ سلطنت شاهرخ[۳]، با مرگ این پادشاه در سال ۸۵۰/۱۴۴۷ با شتاب در سراشیبی افتاد. شاهرخ در همهٔ دوران سلطنت خود کوشید در درون امپراتوری تیموری صلح را نگهداری کند و با حفظ روابط دوستانه با حکام همسایه

---

۱. م س، ۳/۴، ص ۱۲، ب م، ص ۱۷a، پاورقی.

۲. محمد ابتدا به جهانشاه دستور داد که این نواحی را به مأموران دیوان اعلا برگرداند و به قلمرو (الکا) خود که شاهرخ به او اعطا نمود قانع باشد و به (ممالک محروسه) امپراتوری تیموری وارد نشود؛ وگرنه باید آمادهٔ جنگ باشد. چون جهانشاه این دستور را نادیده گرفت، محمد ازدواج با دختر او را پذیرفت. م س، ۲/۲، ص ۹۰۰ ـ ۹۰۲، ت. ا. ن، ص ۴۳۳.

۳. بارتولد، چهارمقاله در تاریخ آسیای مرکزی (Four Studies on The History of Central Asia)، ج ۲، الغ‌بیک، لیدن، ۱۹۵۸ (برگردان از روسی توسط بارتولد و مینورسکی)، برگ ۸۴، پاورقی، بارتولد شاهرخ را به‌خاطر داشتن شماری از نمایندگان لشکری و کشوری برجسته و توانا در امور اداری، خوش‌اقبال می‌داند.

مرزهای امپراتوری را حراست نماید. تنها شکست سیاسی او در رویارویی با قراقویونلوها حاصل شد، شاهرخ می‌کوشید تا از طریق اتحاد با آق‌قویونلوها و پشتیبانی از شروانشاهان، آنها را تضعیف کرده و قدرتشان را به حدود آذربایجان تحدید کند. قراعثمان از زمان نخستین حملهٔ تیمور به آذربایجان ۱۳۸۵ ـ ۷۸۷/۱۳۸۶ تا لشکرکشی شاهرخ در ۸۳۹/۱۴۳۵ اطاعت و سرسپردگی راسخ خود را نسبت به تیموریان اظهار کرده بود و هرگز از طریق بیعت ایلی و وفاداری عدول نکرده بود (از طریق ایلی و متابعت تجاوز ننمود[۱]). به‌همین ترتیب، امیر خلیل‌الله شروانی ترکمان [کذا] (شروانشاه) خود را خادم شخصی (مخصوص) تیمور به‌شمار می‌آورد و خاندانش همیشه نهایت وفاداری و سرسپردگی ویژه‌ای به دودمان تیمور ابراز می‌داشتند.[۲] خلیل‌الله در ۸۲۴/۱۴۲۱ با دختر ابوبکر میرانشاه ازدواج کرد.[۳] محمد جوکی پسر شاهرخ در ۸۳۸/۱۴۳۴ دختر قراعثمان آق‌قویونلو را تزویج نمود.[۴]

شورش محمد پسر بایسنقر که با بهره‌گیری از بیماری شاهرخ علیه اقتدار او به وقوع پیوسته بود ۱۴۴۵ ـ ۸۴۹/۱۴۴۶[۵] از دشواریهایی خبر می‌داد که یک سال پس از مرگ شاهرخ، این سلسله به آن دچار شد. محمدبن بایسنقر داروغهٔ اصفهان را به زندان انداخت و اموالی را که از آن ایالت گردآوری شده بود در میان سپاهیانش بخش کرد و با وعدهٔ اعطای دو برابر آن مقدار، به شیراز لشکر کشید.[۶] شاهرخ علی‌رغم بیماری با سپاهیانش عازم عراق شد[۷] و تمام سیدها و رؤسایی را که از محمد حمایت کرده بودند دستگیر ساخت و بیشتر آنها را در ساوه به قتل رساند اوایل دسامبر ۱۴۴۶/اواسط رمضان ۸۵۰. محمد به لرستان عقب‌نشینی کرد.[۸] شاهرخ چهارماه بعد در ۱۳ مارس ۲۵/۱۴۴۷ ذیحجه ۸۵۰[۹] درگذشت و «گرد و غبار اختلاف و آشفتگی به آسمانها

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۶۸۵.
۲. همان، ص ۶۴۴.
۳. همان، ص ۴۳۸. این زن قبلاً به همسری قرایوسف قراقویونلو درآمده بود. (م س، ۲/۱، ص ۴۳۷).
۴. م س، ۲/۲، ص ۶۸۵ ـ ۶۸۶.
۵. ش ن، ۲، ص ۹۸.
۶. م س، ۲/۲، ص ۸۶۰ ـ ۸۶۱.
۷. همان، ص ۸۶۱ ـ ۸۶۲. شرف‌الدین علی یزدی، مورخ، در این شورش درگیر بود، اما با مداخلهٔ عبدالطیف از مجازات رهایی یافت. (همان، ص ۸۶۶ ـ ۸۶۷.)
۸. همان، ص ۸۶۶، بارتولد، ص ۱۴۵، اظهار می‌دارد که سیدها به تحریک گوهرشاد، اعدام شدند.
۹. م س، ۲/۲، ص ۸۷۵.

برخاست[۱]» محمدبن بایسنقر از مخفیگاه خود در نزدیکی خرم‌آباد[۲] سربرآورد و عبدالله‌بن ابراهیم‌بن شاهرخ را از فارس بیرون راند[۳]؛ از میان سه شاهزادهٔ حاضر در اردوگاه سلطنتی به هنگام مرگ شاهرخ، عبدالطیف‌بن الغ بیگ امور اردو را به عهده گرفت و «به کسی اعتنا نکرد»؛ ابوالقاسم‌بن بابربن بایسنقر «خود را بر سریر سلطنت جهانی سخت استوار دید و برای نیل به مقصود نهایت سعی خود را به کار برد»؛ و خلیل‌بن محمد جهانگیر از این کشمکشها به دور ماند. علاءالدوله‌بن بایسنقر که هنگام لشکرکشی شاهرخ به اصفهان به قصد فرو نشاندن شورش محمدبن بایسنقر، به‌عنوان قائم‌مقام او در هرات مانده بود[۴]، خزائن امپراتوری را تصرف کرد و آرزوی «من ولا غیر» زوایای اندیشهٔ او را مشغول داشت.[۵] الغ‌بیک یگانه پسر بازماندهٔ شاهرخ و وارث قانونی امپراتوری در ماوراءالنهر باقی ماند و به‌خاطر شورش ابوبکربن محمد جوکی ناگزیر شد کلیهٔ تلاشهای خود را برای تحقق هدف جانشینی، مسکوت گذارد، ابوبکر که نواحی ختلانات، ارهنگ و سالی‌سرای را به‌عنوان سیورغال در اختیار داشت، بلخ و شبرغان[۶] را به تصرف درآورد و قندزِبقلان تا مرزهای بدخشان را به قلمرو خود پیوست کرد.[۷]

امپراتوری تیموری پس از دو سال جنگ به سه ناحیهٔ اصلی تجزیه شد: عراق عجم و فارس به‌دست محمدبن بایسنقر افتاد؛ فارس به تصرف ابوالقاسم بابر درآمد و ماورالنهر در دست الغ بیگ قرار گرفت؛ او در ۸۵۲/۸۱۴۴ به فتح مشهد و هرات نایل شد اما نتوانست فتوحات خود را تحکیم نماید. تصرف خراسان همهٔ موفقیت این کشمکشها به‌شمار رفته و محمدبن بایسنقر در سال ۸۵۳/۱۴۴۹ تلاش ناموفقی را برای تصرف این ایالت به عمل آورد. به باور او مردم خراسان قلباً به حکومت (برادرش) علاءالدوله متمایل بودند.[۸]

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۸۸۳.
۲. همان، ص ۸۹۳.
۳. همان، ص ۸۹۸.
۴. همان، ص ۸۶۳.
۵. همان، ص ۸۸۲.
۶. نام این محل به طرق گوناگون نوشته شده؛ رک. لسترنج، خلافت سرزمین‌های شرقی، کمبریج، ۱۹۳۰، ص ۴۲۶.
۷. م س، ۲/۲، ص ۹۰۴. ابوبکر اراضی تصرف شده را به‌عنوان تیول به برادرش محمدقاسم واگذار کرد. (بارتولد، ص ۱۴۹.)
۸. همان، ص ۱۰۰۱.

در ماوراءالنهر عبدالطیف پدر خود الغ‌بیگ و برادرش عبدالعزیز را به قتل رساند اکتبر ـ نوامبر ۱۴۴۹/رمضان ۸۵۳[۱]، و خود او در ۸ مه ۲۶/۱۴۵۰ ربیع‌الاول ۸۵۴[۲] به‌دست امرایش کشته شد. ابوسعیدبن محمدبن میرانشاه ۲۳ ژوئن ۲۲/۱۴۵۱ جمادی الاول ۸۵۵ با پشتیبانی سربازان اوزبک به فرماندهی ابوالخیرخان، از تاشکند به سمرقند تاخت و عبدالله‌بن ابراهیم را شکست داده و به قتل رساند و در ماوراءالنهر بی‌رقیب شد.[۳]

مرگ محمد پسر بایسنقر، راه را برای گسترش قلمرو قراقویونلوها در عراق عجم و فارس هموار ساخت؛ ابوالقاسم بابر نیز برای دفاع دوباره از اقتدار تیموری بر آن ایالات، از هرات دست به حمله زد. او از طریق تون به‌سوی یزد رهسپار شد و چهار ماه در شیراز اقامت گزید و به حل و فصل مسائل ادارهٔ آن نواحی پرداخت و حکّامی برای قم و ساوه منصوب کرد؛ سپس با شنیدن خبر تصرف ساوه و محاصرهٔ قم از سوی جهانشاه قراقویونلو، سنجربن احمدبن عمر شیخ را در شیراز گذاشت و به‌سوی اصفهان تاخت.[۴]

دو عامل، جهانشاه را بر موقعیت ضعیف تیموریان در ایران متقاعد ساخته بود. تصمیم ابوالقاسم بابر برای نزدیک شدن به عراق عجم از طریق راه بیابانی یزد، بر این پایه استوار بود که به‌علت حملهٔ محمدبن بایسنقر از راه ری به خراسان امکان دسترسی به انبارهای غله در این راه وجود نداشت؛ همین عامل به جهانشاه القاء می‌کرد که نیروهای تیموری به‌علت اینکه از سوی نیروهای خود او تهدید می‌شوند فاقد قدرت کافی برای تاخت و تاز در داخل قلمرو او هستند. شیوه‌ای که ابوالقاسم برای اعلان پیروزی خود بر محمد به‌کار برد، جهانشاه را بر درستی استدلال خود متقاعد ساخت. خبر مذکور طی مکتوبی که مُهر همایونی بر پشت آن زده شده بود، رسید درحالی‌که اگر فرمان جهان مطاع در قالب نشان[۵] انتشار می‌یافت شکوه سلطنت را بیشتر نگهداری می‌کرد. مکتوب خطاب به جهانشاه از او درخواست می‌کرد که باج و خراج مقرر ایالت

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۹۹۱، ۹۹۳.
۲. همان، ص ۱۰۰۴ ـ ۱۰۰۵.
۳. همان، ص ۱۰۱۹ ـ ۱۰۲۲.
۴. همان، ص ۱۰۳۶ ـ ۱۰۳۹.
۵. در مورد آداب سیاسی معمول در ایران رک.
H. Busse, *Persische Diplomatik im Überblick. Ergebnisse und Probleme, In Der Islam,* Band 37, 1961, 202-245.

آذربایجان را برابر ارزیابی دورهٔ خاقان سعید (شاهرخ) به خزانهٔ سلطنتی بفرستد و با قید لقب سلطنتی (ابوالقاسم بابر) و به سبک او خطبه و سکه را زینت دهد.[۱]

ابوالقاسم بابر که از شیراز به سوی شمال و به قصد رهانیدن قم از محاصرهٔ قراقویونلوها در حال لشکرکشی بود در ۲ اوت ۱۶/۱۴۵۲ رجب ۸۵۶ از محل کوشک زرد که ناحیه‌ای در میان راه شیراز و اصفهان است به سوی شمال شرق تغییر جهت داد و به خراسان مراجعت کرد. در روزگار غیبت او از هرات، علاءالدوله کوشیده بود شهر را به‌تصرف خود درآورد اما از سوی امرای[۲] ابوالقاسم بابر دفع شده و به جهانشاه پناه برده بود[۳]، با این حال، امرا به ابوالقاسم گزارش دادند که خیالشان از جانب علاءالدوله کاملاً آسوده نیست و ابوالقاسم تصمیم گرفت به هرات باز گردد.[۴] جهانشاه بسرعت و به ترتیب قم، اصفهان، ابرقو و شیراز را تصرف کرد[۵]؛ بدین‌ترتیب، سراسر عراق عجم و فارس که به مدت نزدیک هشتاد سال در تصرف تیموریان قرار داشت، طی چند ماه از سوی نیروهای قراقویونلو به رهبری جهانشاه و پسرش پیربوداق مورد تاخت و تاز قرار گرفت. ایالت یزد نیز مدت کوتاهی بعد به‌دست ترکمانان افتاد.[۶]

ابوالقاسم بابر در ۸۵۸/۱۴۵۴ به ماوراءالنهر تاخت و سمرقند را در اکتبر ۱۴۵۴/شوال ۸۵۸ به محاصره درآورد.[۷] شش هفته بعد میان طرفین صلح برقرار شد، اسرا آزاد گردیدند و جیحون به‌عنوان خط جداکنندهٔ قلمرو طرفین تعیین شد.[۸]

ابوالقاسم بابر در ۲۲ مارس ۲۵/۱۴۵۷ ربیع‌الثانی ۸۶۱ درگذشت[۹] و پسرش محمود جانشین او گردید.[۱۰] محمود فقط یازده سال داشت و قدرت راستین حکومت در دست

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۰۳۵ ـ ۱۰۳۶.
۲. همان، ص ۱۰۳۹ ـ ۱۰۴۱.
۳. همان، ص ۱۰۴۳.
۴. همان، ص ۱۰۴۱، بسهولت می‌توان گفت که دلیل واقعی عقب‌نشینی ابوالقاسم به خراسان، اکراه او برای مقاله با پیربوداق بود. رک.
J. Aubin, *Deux Sayyids de Bam au Xve siecle*. Wiesbaden 1956, 434 [Aubin].
۵. م س، ۲/۲، ص ۱۰۴۴ ـ ۱۰۴۵.
۶. همان، ص ۱۰۴۹.
۷. همان، ص ۱۰۶۱، سمرقند پایتخت ابوسعید بود. (همان، ص ۱۰۶۲.)
۸. همان، ص ۱۰۷۷، این متارکه صرفاً اوضاع قبلی را تثبیت کرد. ابوالقاسم از این لشکرکشی چیزی به‌دست نیاورد و اموال و سربازان بسیاری را از دست داد.
۹. همان، ص ۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۵.
۱۰. نام کامل او جلال‌الدین محمود بود. م س، ۲/۲، ص ۱۱۱۹.

امیرشیر حاجی بود.[۱] ابراهیم پسر علاءالدوله دو ماه بعد در ۳۱ مه ۷/۱۴۵۷ رجب ۸۶۱ وارد هرات گردید و محمود به مشهد گریخت.[۲]

ابوسعید از زمان جلوسش بر تخت سلطنت ماوراءالنهر ۸۵۵/۱۴۵۱، هرگز آرزوی تصرف خراسان را از سر بیرون نکرده بود.[۳] ابراهیم کوشید به تفاهمی با او دست یابد اما فقط پاسخ شنید که «زمانی‌که به هرات برسم آنچه مقتضی باشد انجام خواهد گرفت[۴]». ابوسعید در ۱۹ جولای ۲۶/۱۴۵۷ شعبان ۸۶۱[۵] وارد هرات شد و ابراهیم به ناحیهٔ باخرز و خواف عقب‌نشینی کرد. ابوسعید به‌خاطر عدم موفقیت در تصرف ارک هرات، در ۳۰ اوت ۹/۱۴۵۷ شوال ۸۶۱ از آنجا مراجعت کرد و زمستان را در بلخ به‌سر آورد.[۶]

تقسیم ایران میان قراقویونلوها و تیموریان ۱۴۵۸ ـ ۱۴۶۶

جهانشاه قراقویونلو در همان سال ۸۶۱/۱۴۵۷ از تفرقهٔ تیموریان برای کسب فتوحات بیشتر بهره‌گیری کرد و به گرگان تاخت؛ او پیش از محمودبن ابوالقاسم بابر حرکت کرد و در ۱۳ دسامبر ۲۵/۱۴۵۷ محرم ۸۶۲[۷] در جنگ استرآباد، ابراهیم‌بن علاءالدوله را به‌گونه کامل درهم شکست و ابراهیم به هرات عقب‌نشینی کرد.[۸] تیموریان، دیگر مرکز قدرت عمده‌ای در خراسان نداشتند؛ هر کدام از قلعه‌ها در دست یکی از سرداران تیموری بود که از هیچ‌کس اطاعت نمی‌کردند.[۹] علاءالدوله پس از اقامت چند ساله در دشت قپچاق و قلمرو اوزبکان[۱۰] در ۲۲ آوریل ۷/۱۴۵۸ جمادی‌الثانی ۸۶۲ به هرات بازگشت.[۱۱] ابراهیم از ورود پدرش ناخشنود گردید اما به‌ظاهر از او به گرمی استقبال کرد.[۱۲] علاءالدوله بر غلامان (عبید) و گلّه‌ها (مواشی) مالیاتهایی بست اما پیش از آنکه این پول‌ها جمع شود، با نزدیک شدن نیروهای ترکمان، او ناگزیر شد هرات را تخلیه

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۱۲۷، ۱۱۱۹.
۲. همان، ص ۱۱۳۱.
۳. همان، ص ۱۱۳۷.
۴. همان، ص ۱۱۳۶.
۵. همان، ص ۱۱۴۰.
۶. همان، ص ۱۱۴۵.
۷. ت ا ن، ۱، ص ۴۳۳b.
۸. ش ن، ۲، ص ۱۰ ـ ۱۱.
۹. م س، ۲/۲، ص ۱۱۵۸.
۱۰. همان، ص ۱۱۵۷.
۱۱. همان، ص ۱۱۶۱.
۱۲. م س، ۲/۲، ص ۱۱۶۰.

کند[۱] و او و ابراهیم به ترتیب به غور پایین و غور بالا عقب‌نشینی کردند.[۲] جهانشاه در ۲۸ ژوئن ۱۵/۱۴۵۸ شعبان ۸۶۲ وارد هرات شد و نامش در خطبه ذکر گردید و در سکه‌ها مضروب گشت.[۳] پیربوداق پسر جهانشاه در ۲۷ اکتبر ۱۸/۱۴۵۸ ذیحجهٔ ۸۶۲[۴] از راه فارس وارد هرات گردید و مدت کوتاهی بعد از تبریز خبر رسید که حسین‌علی پسر جهانشاه از زندان فرار کرده و سپاهی گردآوری نموده است.[۵] جهانشاه به‌همین علت ناگزیر شد با ابوسعید که از بلخ به‌سوی هرات پیش می‌آمد به مذاکرات زیانباری بپردازد. ابوسعید به استثنای مناطقی که اساساً شاهرخ به جهانشاه اختصاص داده بود، تقاضای بازگرداندن کلیهٔ نواحی دیگر را داشت اما سرانجام موافقت کرد که جهانشاه فقط از خراسان صرف‌نظر نماید و پیمانی در همین مورد بسته شد. جهانشاه در اوایل دسامبر ۱۴۵۸/اول صفر ۸۶۳[۶] یحیی‌آباد را ترک کرد و ابوسعید در ۲۲ دسامبر/۱۵ صفر وارد هرات گردید.[۷] ابوسعید سپاهیان هم‌پیمان علاءالدوله، پسر او ابراهیم و سنجربن محمدبن عمر شیخ را در آوریل ۱۴۵۹/جمادی‌الثانی ۸۶۳ میان مرو و سرخس شکست داد. سنجر دستگیر شد و به قتل رسید و علاءالدوله و ابراهیم به‌سوی سبزوار متواری شدند.[۸] ابراهیم در ۶ اوت ۶/۱۴۵۹ شوال ۸۶۳ در حوالی مشهد درگذشت.[۹] محمدبن ابوالقاسم بابر در اکتبر ۱۴۵۹/ذی‌الحجه ۸۶۳ در سیستان به قتل رسید[۱۰]؛ و علاءالدوله نیز سال بعد درگذشت و جسدش را برای دفن به هرات انتقال دادند، ۶ دسامبر ۲۱/۱۴۶۰ صفر ۸۶۵.[۱۱]

مرگ شمار بسیاری از شاهزادگان رقیب تیموری تا اندازه‌ای به استواری امور خراسان منجر گردید. میرزا سلطان حسین‌بن منصوربن بایقرابن عمر شیخ که در خوارزم

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۱۶۳.
۲. همان، ص ۱۱۷۴.
۳. همان، ص ۱۱۶۶ ـ ۱۱۶۷.
۴. همان، ص ۱۱۷۶.
۵. همان، ص ۱۱۸۲.
۶. همان، ص ۱۱۸۳ ـ ۱۱۸۴، غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین خواندمیر، حبیب‌السیّر، (چاپ سنگی بمبئی)، ۱۸۵۶ ـ ۱۲۷۳/۱۸۵۷، [ح ، س]،به نقل از: م س، ۲/۲، ص ۱۱۸۳، می‌گوید که جهانشاه افزون بر واگذاری خراسان، با بازگرداندن گرگان و مازندران نیز موافقت کرد.
۷. همان، ص ۱۱۸۷.
۸. همان، ص ۱۱۹۳.
۹. همان، ۱۲۰۵.
۱۰. همان، ص ۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۱.
۱۱. همان، ص ۱۲۳۱.

به حال تبعید می‌زیست، گرگان را از دست قراقویونلوها خارج ساخت اما با وارد کردن نام ابوسعید در خطبه و سکه، گرایش خود را به اطاعت از او نشان داد.[۱] ابوسعید حاکم ماوراءالنهر، ترکستان تا حدود کاشغر، دشت قپچاق، کابل، زاول[۲]، مازندران و خراسان تا حدود عراق عجم بود. سیستان به‌عنوان سیورغال به ملک شاه یحیی سیستانی[۳] که حاکم موروثی سیستان بود تعلق گرفت.[۴] میرزاشاه حسین در اوت ۱۴۶۱/ذیقعدهٔ ۸۶۵ با بهره‌گیری از غیبت ابوسعید در ماوراءالنهر به خراسان تاخت اما حملهٔ او در هرات عقیم ماند.[۵]

جهانشاه قراقویونلو به حکومت خود بر آذربایجان، عراق عجم و عراق عرب، فارس، سواحل دریای عمان، کرمان، سریر[۶]، ارمنستان، گرجستان و همهٔ سرزمینهای واقع تا حدود سوریه و روم ادامه داد. اما در هر حال ثبات حکومت او در معرض تهدیدهای داخلی بود. پیربوداق پسر بزرگ او «به بهانهٔ یاری‌ای که در خراسان به پدرش کرده بود[۷]» پس از ۸۶۳/۱۴۵۸ خود را در شیراز مستقل اعلام داشت. جهانشاه برای بازگرداندن قدرت خود در ۸۶۵/۱۴۶۰ به شیراز تاخت و پیربوداق با نتیجهٔ مذاکراتی که از سوی مادرش حاصل شده بود موافقت کرد و به‌موجب آن به‌عنوان حاکم به بغداد انتقال یافت؛ ضیاءالدین یوسف در شیراز جانشین او گردید.[۸] ضیاءالدین یوسف به‌عنوان خردگراترین و اکمل فرزندان جهانشاه توصیف شده است. ایالت فارس که در نتیجهٔ یاغیگری پیربوداق دچار آشفتگی شده بود، روی آرامش و ترقی به خود دید.[۹] پیربوداق به‌هرحال شیراز را از یاد نبرد و در ۸۶۹/۱۴۶۵ دوباره سر به طغیان برداشت. جهانشاه شهر را در محاصره گرفت و همهٔ پیشنهادات پیربوداق را رد کرد. زمانی‌که

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۱۹۵ ـ ۱۱۹۸.

2. Zāwul.

۳. م س، ۲/۲، ص ۱۲۱۲ ـ ۱۲۱۳. ۴. همان، ص ۱۲۲۸ ـ ۱۲۲۹.

۵. همان، ص ff ۱۲۳۸. ابوسعید پس از فتح خراسان پایتخت خود را از سمرقند به هرات انتقال داد، بارتولد ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

6. Sarīr.

۷. م س، ۲/۲، ص ۱۳۰۷.

۸. همان، ص ۱۲۷۳. اوبن، ص ۴۵۱، به یوسف لقب معزالدین داده است.

۹. ت ا ن، ص b ۴۳۴.

قحطی پیربوداق را وادار به تسلیم نمود به‌دست برادرش مهدی سپرده شد و مهدی او را به فرمان جهانشاه به قتل رسانید.[۱] قتل پیربوداق ۱۵ ژوئن ۲/۱۴۵۵ ذیقعدهٔ ۸۷۰[۲] موجب نفرت مردم بغداد از جهانشاه گردید.[۳]

جهانشاه افزون بر مجادله با یاغیگری فرزندش، از اوایل حکومت خود با مسئلهٔ قدرت فزایندهٔ فرقهٔ صفویه نیز مواجه بود و ترس آن داشت که این عامل منجر به زوال قدرت او گردد.[۴] جنید که پس از مرگ پدرش خواجه علی ۸۵۱/۱۴۴۷[۵] به رهبری فرقهٔ صفویه رسیده بود نه تنها فعالانه خود را وقف ترویج دعوت صفویه کرده بود، بلکه همچنین در آرزوی دستیابی به قدرت مادی (سلطنت صوری) به‌منظور تقویت مذهب بر حق و استوار و پیمودن صراط مستقیم بود.[۶] جهانشاه به جنید دستور داد نیروهایش را پراکنده سازد[۷]، از اردبیل[۸] خارج شود و قلمرو او را (جهانشاه را) ترک گوید. در صورت رد این درخواستها توسط جنید، اردبیل ویران می‌شد.[۹] جنید متواری شد و پس از چند سال مسافرت در آسیای صغیر و سوریه، سرانجام از سوی اوزون حسن آق‌قویونلو به دیاربکردعوت شد و سه سال تمام در آنجا اقامت گزید ۱۴۵۶ ـ ۱۴۵۹.[۱۰]

جنید با خدیجه بگم خواهر اوزون حسن ازدواج کرد[۱۱] و چون این اخبار در اقصی نقاط سوریه و روم پیچید خلفای شیوخ پیشین، کمر خدمت پیش او بربستند.[۱۲]

جهانشاه پس از گریز جنید از اردبیل، عموی او جعفربن خواجه‌علی را به تولیت بقعهٔ

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۰۱۰ ـ ۱۰۳۸.
۲. ت ا ن، ص ۴۳۵a.
۳. م س، ۲/۲، ص ۱۳۱۰.
۴. امین‌بن احمد رازی، **هفت اقلیم**، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، برگ ۵۱۶a، ۷۳۴، Add۱۶.
۵. شیخ حسین‌بن ابدال زاهدی، **سلسلة النسب صفویه**، ایرانشهر، ش ۶، برلین ۱۹۲۴ ـ ۱۹۲۵، ص ۶۵، [س ن]. برای توضیح بیشتر دربارهٔ فرقهٔ صفویه در زمان جنید، رک. هینتس، ص ۲۲ ـ ۴۹.
۶. ت ا ن، ص ۴۴۵b.
۷. ب م، ص ۱۸a.
۸. ح س، ۳/۲، ص ۱۲.
۹. ب م، ص ۱۹a.
۱۰. **تذکرة الملوک** با ترجمه و تعلیقات مینورسکی:
(E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series Vol. XVI).
لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۹۰، تفضیلات بیشتری دربارهٔ تحرکات جنید قبل از ورود او به دیار بکر ارائه می‌دهد؛ هینتس، ص ۲۵ff.
۱۱. ح س، ۳/۴، ص ۱۲.
۱۲. ت م، ص ۱۹۰، به نقل از **تاریخ امینی**، ص ط ۱۲۳.

شیخ صفی‌الدین منصوب کرد[۱]؛ سرانجام وقتی جنید از دیار بکر به آذربایجان مراجعت کرد، جهانشاه تلاش نمود او را دستگیر سازد؛ و جنید از بازگرداندن قدرت و موقعیت خود در اردبیل ناامید گردید و نیروهای خود را به جنگ با چرکس‌ها هدایت کرد. جنید هنگام عبور از قلمرو خلیل‌الله‌بن شیخ ابراهیم شروانشاه مورد حمله قرار گرفت و در کنار رود کُر در حوالی طبرسران در ۴ مارس ۱۴۶۰ به قتل رسید.[۲]

حیدر جانشین جنید روابط نزدیکی را که پدرش با آق‌قویونلوها برقرار ساخته بود، نگهداری کرد؛ و با حلیمه بگی آغا[۳] [حلیمه‌بگم معروف به عالمشاه بگم[۴]، مارتا]، دختر اوزون حسن و دسپنیا خاتون ازدواج کرد. حیدر در مجموع هفت پسر داشت اما حلیمه بگی مادر سه نفر از آنها یعنی علی، ابراهیم و اسماعیل بود.[۵] اسماعیل از آن میان به سروری دست یافت.

ظهور آق‌قویونلوها

جهانشاه قراقویونلو در ۱۴۶۷ ـ ۸۷۲/۱۴۶۸ درصدد برآمد با حمله به اوزون حسن قلمرو خود را گسترش دهد. او همهٔ پیشنهادات صلح اوزون حسن را رد کرد.[۶] در زمانی‌که بخش عمدهٔ سپاهیان قراقویونلو در ارجیش و عبدالجوز (کذا! این نام به احتمال قوی عادل جواز باید باشد) بودند، جهانشاه درموش تنها با سیصد نفر از افرادش به‌دست اوزون حسن غافلگیر شد و به قتل رسید[۷] و سر او به نزد ابوسعید فرستاده شد[۸] ۱۰ نوامبر ۱۴۶۷[۹]/۱۲ ربیع‌الثانی ۸۷۲ از نیروهای اصلی قراقویونلو که تحت فرماندهی

---

۱. غلام سرور، *History of Shah Ismāil Safawi*، علیگره ۱۹۳۹، ص ۲۳ ـ ۲۴.
۲. هینتس، ص ۴۸.
۳. ح س، ۳/۴، ص ۱۳.
۴. ب م، ص ۲۰b.
۵. همان، ص ۲۴ ـ ۲۵.
۶. ت ا ن، ص ۴۳۵b.
۷. م س، ۲/۲، ص ۱۳۱۸ ـ ۱۳۱۹.
۸. ش ن، ۲، ص ۱۱۵.
۹. مینورسکی، **جهانشاه قراقویونلو و اشعارش**، و بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، دانشگاه لندن، ۱۹۵۴، ش ۱۶/۲، ص ۲۹۵، به نقل از احمدبن القاضی الغفاری، نسخ جهان‌آرا (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Or ۱۴۱، [ن. ج. آ]، برگ ۱۸۹a. هینتس، ص ۵۶، ۱۱ نوامبر ۱۴۶۷ ذکر کرده است.)

پسران جهانشاه یعنی محمدی و یوسف قرار داشتند، پنج‌هزار نفر از جمله محمدی وارد جنگ شدند.[۱] نیروهای دیگر فرزندان جهانشاه بدون فرماندهی مؤثر پراکنده شدند و حکومت قراقویونلوها به پایان رسید.[۲]

سقوط حکومت قراقویونلوها به پراکندگی قدرت در ایران که به مدت ده سال ۱۴۵۸ ـ ۱۴۶۷/۸۳۶ ـ ۸۷۲ میان تیموریان و قراقویونلوها ادامه یافته بود، پایان بخشید. ابوسعید که اینک خود را جانشین راستین شاهرخ می‌دید، البته نه جانشین تیمور، زیرا شاهرخ هرگز نتوانسته بود آذربایجان را مستمراً زیر کنترل خود درآورد، در اواخر فوریه ۱۴۶۸[۳]/اوایل شعبان ۸۷۲ اردوگاههای زمستانی خود را ترک گفت و به سوی آذربایجان لشکر کشید. فارس و عراق عجم زیر سلطهٔ تیموریان درآمد و ابوسعید برای ادارهٔ نواحی گوناگون حکامی را منصوب کرد.[۴] در گیلان نام ابوسعید در خطبه خوانده شد و بر سکه‌ها ضرب گردید.[۵] در میانه، یوسف پسر جهانشاه، شماری از امرای قراقویونلو و پنجاه هزار نفر از سپاهیان قراقویونلو به ابوسعید پیوستند؛ و زمان کوتاهی بعد حسنعلی پسر جهانشاه و امیرزاده سلطان علی پسر او نیز به ابوسعید پیوست گردیدند.[۶] اوزون حسن، یادگار محمّدبن محمدبن بایسنقربن شاهرخ[۷] را که جهانشاه در ۱۴۵۸/۸۷۳[۸] از هرات به تبریز آورده بود به‌عنوان مدعی حکومت تیموری به حکومت آذربایجان برگماشت. ابوسعید تصمیم گرفت زمستان را در قراباغ به سر آورد و منتظر نیروهای کمکی هم‌پیمانش شروانشاه بماند. خطوط تدارکاتی ابوسعید در دورهٔ اقامت او در قراباغ به وخامت گرایید؛ چند محمولهٔ غذایی از راه دریا از شروان آورده شد. اوزون حسن همهٔ راهها را به روی نیروهای پشتیبانی که از عراق عجم و فارس فرستاده می‌شد، بست و یک رشته تدارکات (جباخانه) را که از خراسان عازم پیوستن به ابوسعید بود، قطع کرد.[۹]

---

۱. هینتس، ص ۵۷.

۲. برای آگاهی از نظریات گوناگون و متضاد دربارهٔ شخصیت جهانشاه که از منابع می‌توان به‌دست آورد رک. مینورسکی، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۴۵، ش ۱۶/۲، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۹.

۳. م س، ۲/۲، ص ۱۳۲۲. برای آگاهی از نقش حسنعلی در این لشکرکشی. (رک. هینتس، ص ۵۸ff.)

۴. همان، ص ۱۳۲۶. ۵. همان، ص ۱۳۲۹.

۶. همان، ص ۱۳۳۳، به‌جای حسنعلی، حسینعلی آورده است.

۷. همان، ص ۱۳۳۳. ۸. ش ن، ص ۱۱ ـ ۲۲.

۹. م س، ۲/۲، ص ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹.

قلعه‌های نظامی آق‌قویونلوها در حوالی ری که مقهور ابوسعید نشده بودند، پیوسته راههای ارتباطی تیموریان را با خراسان آشفته می‌ساختند.[۱] شروانشاه در کنار ارس به اردوگاه تیموری پیوست اما هوای توفانی و کمبود تدارکات موجب کاهش مداوم روحیهٔ تیموریان گردید؛ دسته‌های گشتی آق‌قویونلو پیوسته اردوگاه تیموری را تاراج می‌کردند اوزون حسن در ژانویهٔ ۱۴۶۹ موفق شد با فرستادن پیغام زیر، شروانشاه را از هم‌پیمانش جدا کند: «نیروهای جغتایی سرانجام عقب‌نشینی خواهند کرد، آنگاه خواهیم دید که این دوستی تو با آنها چه سودی برایت خواهد داشت» شروانشاه در ۱۸ ژانویه ۴/۱۴۶۹ رجب ۸۷۳ نیروهایش را سوار کشتی کرد و عقب‌نشینی نمود؛ درنتیجه نیروهای تیموری بکلی روحیهٔ خود را از دست دادند و به‌سوی اردبیل رهسپار شدند.[۲] تیموریان در ۲۷ ژانویهٔ ۱۳/۱۴۶۹ رجب ۸۷۳ در نبرد با نیروهای آق‌قویونلو پانصد امیر و امیرزاده را از دست دادند که در میدان جنگ مقتول یا به اسارت افتادند[۳]؛ و امرای خراسان در ۳۰ ژانویه/۱۶ رجب ابوسعید را ترک کردند و ابوسعید به‌دست نیروهای آق‌قویونلو اسیر شد.[۴] بنابر نوشتهٔ مطلع سعدین، اوزون حسن مایل نبود صدمه‌ای به ابوسعید برساند و می‌خواست او را با شکوه شاهانه‌ای به خراسان بازگرداند، اما امرا تصمیم به کشتن ابوسعید گرفتند و اظهار داشتند که او تا زمانی‌که زنده است درصدد انتقام خواهد بود.[۵] طبق نوشتهٔ حبیب‌السیّر، اوزون حسن پس از مشورت بسیار به تحریک قاضی شروان و تصویب امرای ترکمان تصمیم به کشتن ابوسعید گرفت.[۶] ابوسعید را در ۵ فوریه ۲۲/۱۴۶۹ رجب ۸۷۳ به‌دست یادگار محمد سپردند و او ابوسعید را به انتقام کشتن گوهرشاد در ۸۶۱/۱۴۵۷، کشت.[۷]

آق‌قویونلوها در اوج قدرت ۱۴۶۷ ـ ۱۴۷۸

آق‌قویونلوها در نتیجهٔ این پیروزی عراق عجم، فارس و کرمان را تصرف کردند و قلمرو خود را در آذربایجان استوار ساختند؛ اوزون حسن پایتخت خود را از دیاربکر به تبریز

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۳۴۲.
۲. همان، ص ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹.
۳. همان، ص ۱۳۴۹ ـ ۱۳۵۰.
۴. همان، ص ۱۳۵۲.
۵. همان، ص ۱۳۵۳.
۶. همان، پاورقی ۳، ص ۱۳۵۳.
۷. همان، پاورقی ۴، ص ۱۳۵۳.

انتقال داد و مدعی شد که به‌خاطر یادگار محمّد «وارث حقیقی ملک و خلافت در قلمرو تیموری در خراسان[۱]» جنگیده است؛ سپس یادگار محمد را با امرای خراسانی همراه ساخت و او بخشی از لشکریان ابوسعید را برای تصرف خراسان سازمان‌بندی نمود.[۲]

چون خبر شکست ابوسعید به هرات رسید، محمد پسر ابوسعید شهر را ترک کرد و سرانجام در سمرقند به برادرش احمد پیوست.[۳] میرزا سلطان حسین در ۲۲ مارس ۸/۱۴۶۹ رمضان ۸۷۳ وارد شهر شد و دو روز بعد خطبه با نام و القاب او زینت یافت.[۴] میرزا سلطان حسین در ۱۵ سپتامبر ۸/۱۴۶۹ ربیع‌الاول ۸۶۴ با یادگار محمد در چناران روبه‌رو شد و او را شکست داد.[۵] اوزون حسن ۲۰۰۰ سوار برای تقویت یادگار محمد گسیل داشت.[۶] میرزا سلطان حسین تقاضای اوزون حسن را مبنی بر تحویل امرای قراقویونلو به او که در نوامبر ۱۴۶۹ از کرمان به هرات گریخته بودند، رد کرد[۷]؛ زینل پسر اوزون حسن حاکم کرمان با هزار نفر غفلتاً به قهستان حمله بر د و شیخ زاهد تیموری حاکم آن ایالت را کشت[۸] و خلیل پسر اوزون حسن از ساری به کمک یادگار محمد لشکر کشید. امرای خراسان هر روز میرزا سلطان حسین را ترک می‌کردند و به یادگار محمد می‌پیوستند[۹]؛ میرزا سلطان حسین به وفاداری باقیماندهٔ سپاهیان خود اعتماد نداشت[۱۰] و پس از آنکه یادگار محمد، حاکم استرآباد را شکست داد و او را به جرگهٔ امرای تابع خود وارد کرد، میرزا سلطان حسین در ۱۹ ژوئن ۱۹/۱۴۷۰ ذیحجهٔ ۸۷۴ برای یافتن حامیان تازه‌ای در میان قبیلهٔ ارلات در نزدیکی جیحون، هرات را ترک کرد.[۱۱] یادگار محمد در ۸ ژوئیهٔ ۹/۱۴۷۰ محرم ۸۷۵ وارد هرات شد[۱۲] و اوزون حسن او را در نگه‌داشتن سربازان آق‌قویونلو که تحت فرماندهی زینل و خلیل پسران خود او که در آن موقع به ترتیب در مشهد و قهستان بودند، آزاد گذاشت.[۱۳] سربازان سرکش آق‌قویونلو از

---

۱. م س، ۲/۲، پاورقی ۴، ص ۱۳۵۳.
۲. همان، ص ۱۳۵۷، ش ن، ۲، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸، ت ا ن، ص 437a.
۳. همان، ص ۱۳۶۴ ـ ۱۳۶۵، ۱۳۷۷، ۱۳۸۳.
۴. همان، ص ۱۳۶۵ ـ ۱۳۶۶.
۵. همان، ص ۱۴۰۰ ـ ۱۴۰۲.
۶. همان، ص ۱۴۰۷.
۷. همان، ص ۱۴۰۵ ـ ۱۴۰۶.
۸. همان، ص ۱۴۰۷ ـ ۱۴۰۸.
۹. همان، ص ۱۴۰۹.
۱۰. همان، ص ۱۴۰۹ ـ ۱۴۱۰.
۱۱. همان، ص ۱۴۱۲ ـ ۱۴۱۴.
۱۲. همان، ص ۱۴۱۶.
۱۳. همان، ص ۱۴۱۸ ـ ۱۴۱۹.

زمانی که به یادگار محمد پیوسته بودند گرفتاریهای بسیاری برای او پیش آورده بودند و سرانجام او ناگزیر بود بخش عمدهٔ آنها را پیش اوزون حسن بازگرداند.[۱] خود او با میگساری دایمی پیروزیش را جشن گرفت و به سربازانش اجازه داد که پراکنده شوند.[۲] میرزا سلطان حسین دو ماه بعد در [۳] ۲۱ اوت ۲۳/۱۴۷۰ صفر ۸۷۵، ائتلاف سه پسر ابوسعید یعنی محمد، ابوبکر و الغ[۴] را درهم شکست و بی‌هیچ مخالفت وارد هرات شد؛ نگهبانان یادگار محمد او را کاملاً یگانه گذاشتند و او دستگیر شد و به قتل رسید.[۵] سربازان آق‌قویونلو که هنوز در هرات بودند به‌سوی قهستان حرکت کردند.[۶] تصرف دوبارهٔ هرات توسط میرزا سلطان حسین یک دورهٔ سی و پنج سالهٔ نسبتاً ثابت و سعادتمند حکومت تیموری را در خراسان پدید آورد. همهٔ دیگر نواحی ایران به انضمام عراق عرب، ارمنستان و دیار بکر امپراتوری آق‌قویونلوها را تشکیل داد که از ۱۴۶۹ تا مرگ اوزون حسن در ۶ ژانویهٔ ۱۴۷۸[۷] در اوج قدرت خود بود.[۸] آرزوهای اوزون حسن برای گسترش بیشتر امپراتوری خود به‌سوی غرب با شکست او از عثمانیان در ۸۷۸/۱۴۷۳ در نزدیکی ملاطیه، نقش بر آب شد؛ او در این جنگ متحمل شکستی سخت گردید و پسرش زینل نیز کشته شد.[۹]

ظهور صفویان

با مرگ اوزون حسن ۶ ژانویه ۱۴۷۸/اول شوال ۸۸۲ بیست و پنج سال جنگ مداوم میان شاهزادگان رقیب خانوادهٔ آق‌قویونلو درگرفت؛ در این جدال برای دستیابی بر تاج و

---

۱. م س، ۲/۲، ص ۱۴۱۷.
۲. همان، ص ۱۴۲۲ ـ ۱۴۲۳.
۳. همان، ص ۱۴۲۵.
۴. همان، ص ۱۴۲۲.
۵. همان، ص ۱۴۲۶ ـ ۱۴۲۷. او فقط ۱۹ساله بود، (همان، ۱۴۲۸).
۶. همان، ص ۱۴۲۸.
۷. هینتس، ص ۶۸.
۸. همان، ص ۶۱ff.
۹. غ س، ص ۱۰۸. در مورد روابط اولیهٔ اوزون حسن با ممالیک و امپراتوران عثمانی و گرجستان (رک. هینتس، ص ۵۲ ـ ۵۴).

تخت، آنها از سوی امرای جاه‌طلب و قدرتمند که بیشتر با خاندان سلطنتی نزدیکی سببی یا نسبی داشتند مورد پشتیبانی قرار می‌گرفتند و بیشتر زیر سلطهٔ آنها در می‌آمدند. مراد، واپسین سلطان آق‌قویونلو در ۹۰۸/۱۵۰۳ به‌دست شاه‌اسماعیل از ایران بیرون رانده شد[۱] و طی ربع قرن، قدرت صفویان، علی‌رغم عقب‌نشینی‌هایی مثل مرگ حیدر ۱ ژوئیه ۲۰/۱۴۸۸ رجب ۸۹۳[۲] و مرگ سلطان علی ۸۹۹/۱۴۹۴[۳] در جنگ، پیوسته افزایش یافت. حیدر از نیروی هم‌پیمان آق‌قویونلو و شروانیان شکست خورد و سلطان علی از لشگری که صرفاً از نیروهای آق‌قویونلو سازمان‌یافته بود، شکست یافت. این عوامل دگرگونی بنیادی در روابط میان آق‌قویونلوها و صفویان به‌وجود آورد. بایستهٔ یادآوری است که در دورهٔ اوزون حسن سیاست آق‌قویونلوها نسبت به صفویه بر بنیاد حمایت و پشتیبانی از آنها استوار بود که بر پایهٔ ایجاد روابط خویشاوندی نزدیک میان خاندان آق‌قویونلو با جنید و حیدر، رهبران صفویه، استوار گشته بود.[۴] به‌نظر می‌رسد که سیاست پشتیبانی اوزون حسن از جنید احتمالاً به‌خاطر گریزان بودن فرد اخیر از قراقویونلوها و داشتن هم‌پیمانی سودمند در صورت حرکت آق‌قویونلوها به سوی شرق و به داخل ایران بر ضد قراقویونلوها، اتخاذ شده بود. به‌همین ترتیب، مصالح سیاسی و نظامی علت تصمیم صفویان به برقراری هم‌پیمانی با آق‌قویونلوهای سنی راستین بود. در روزگار جنید، قراقویونلوها دارای چنان قدرتی بودند که نه یگانه در آذربایجان به صفویه اجازهٔ هیچ‌گونه اقدام نظامی موفقیت‌آمیز را نمی‌دادند بلکه «با تلاش در یکپارچه ساختن زیردستان خود در چارچوب باورداشتهای شیعی[۵]» رقیبی جدی برای صفویه در زمینهٔ فراخوان مذهبی بودند. پس از سرنگونی قراقویونلوها به‌دست آق‌قویونلوها، فراخوانی مذهبی یگانه موضوعی بود که پیش از برخوردهای سیاسی و نظامی صفویان با آق‌قویونلوها موجب ایجاد تنش میان آنها گردید. پس از بروز این رویداد، یعقوب، سلطان حاکم آق‌قویونلو تهدید صفویان علیه حکومت آق‌قویونلو را چنان بزرگ یافت که سربازان آق‌قویونلو را به یاری شروانشاه برای رویارویی با حیدر فرستاد.

---

۱. روملو، حسن. احسن‌التواریخ، چاپ سدان، باروداء ۱۹۳۱، ص ۷۳.
۲. س ن، ص ۶۸. ۳. غ س، پاورقی ۴، ص ۲۸.
۴. همان، ص ۴۶.
۵. مینورسکی، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۵۴، ش ۱۶/۲، ص ۲۷۴.

پس از اوزون حسن، پسرش خلیل به یاری مادرش سلجوق شاه‌بیگم جانشین او شد؛ اما چون خلیل درصدد کاهش نفوذ مادرش در مسائل اداری کشور برآمد، او گروهی از بزرگان را به طرفداری از پسر جوانترش یعقوب برانگیخت[۱]؛ و خلیل تنها پس از شش ماه سلطنت در ۱۵ جولای ۱۴/۱۴۷۸ ربیع‌الثانی ۸۸۳ در مرند شکست خورد و به قتل رسید.[۲] یعقوب که در شانزده سالگی به سلطنت رسید، شورش الوند پسر خلیل را فرو نشاند؛ ۱۴۷۹؛ حاکم یاغی اصفهان را در ۱۴۸۱ ـ ۱۴۸۲/۸۸۶ سرکوب کرد و لشگری به گرجستان فرستاد ۱۴۸۲ ـ ۱۴۸۳/۸۸۲[۳]. حیدر برپایهٔ آموزشهایی که در خواب از علی علیه‌السلام دریافت کرده بود، برای پیروانش کلاه اختصاصی سرخ رنگی (با دوازده ترک) به نشانهٔ دوازده امام شیعه ترتیب داد و در ۱۴۸۷ ـ ۱۴۸۸/۸۹۳ قزلباشان خود را بر ضد کفار چرکس و داغستان رهبری کرد.[۴] حیدر برای رسیدن به سرزمین آنها مجبور بود که از قلمرو شروانشاه فرخ یسار پسر خلیل‌الله که در ۱۴۶۰[۵] جنید پدر حیدر را شکست داده و کشته بود، گذر کند. هنگامی‌که حیدر وارد قلمرو او شد، فرخ یسار بی‌درنگ به دامادش یعقوب متوسل گردید.[۶] حیدر با علمشاه دختر اوزون حسن ازدواج کرده بود و لذا شوهرخواهر یعقوب محسوب می‌شد.[۷] فرخ یسار به یعقوب چنین وانمود کرد که اگر حیدر شروان را فتح کند، هوس تصرف ایالات دیگر نیز به سرش خواهد افتاد و پایه‌های سلطنت او به لرزه درخواهد آمد.[۸] یعقوب در پاسخ به استمداد شروانشاه سپاهیانی را به

---

۱. مینورسکی: *A Civil and Millitary Review in Fārs in* 881 / 1476.

۲. غ س، ص ۱۰۶.

۳. همان، ص ۱۰۸، غلام سرور، احمدبن خلیل ذکر می‌کند، اما (هینتس، ص ۱۴۳)، الوندبن خلیل آورده است.

۴. ب م، or۳۲۴۸، ص b ـ ۲۱a. در مورد ترکیب نیروهای او (رک. تذکرة‌الملوک، ص ۱۹۰، به نقل از تاریخ امینی).

۵. ا ت، ص ۳۳، اظهار می‌دارد که فرخ یسار ۳۷ سال سلطنت کرد؛ بدین‌ترتیب جلوس او با سال ۱۴۶۴ ـ ۸۶۹/۱۴۶۵ مطابقت پیدا می‌کند. خلیل پدر او در ۱۴۶۳ ـ ۸۶۸/۱۴۶۴ درگذشت، (ت ا ن، ص ۴۳۲b). از سوی دیگر، ا ت، ص ۵۵، شروانشاه را مادهٔ تاریخ درگذشت او در سال ۱۴۶۲ ـ ۸۶۷/۱۴۶۳ تثبیانفی‌کند. ات، ۲/۲۴، به غلط سال جلوس او را ۱۴۶۸ ـ ۸۷۳/۱۴۶۹ ذکر می‌کند.

۶. ت ا ا، ص ۱۵.

۷. رک. تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، ص ۵.

۸. ب م، ص ۲۲a.

یاری او فرستاد که با همکاری لشکریان شروانشاه، حیدر را در طبرسران نزدیک دربند شکست داده و به قتل رساندند. ۱ ژوئیه ۱۴۸۸.[۱] سلطان علی پادشاه ارشدِ سه پسرِ حیدر از علمشاه بیگم، به‌عنوان رهبر نهضت صفویه جانشین او شد. استعمال القاب سلطان و پادشاه به روشنی تمام بیانگر آن است که رهبران صفویه در اندیشهٔ دستیابی به قدرت دنیوی بودند. سلطان علی نخستین رهبر صفوی بود که لقب پادشاه را به نام خود افزود. جنید ۱۴۴۷ ـ ۱۴۶۰ احتمالاً نخستین رهبر صفوی بود که خود را سلطان نامید؛ این امر را از این حقیقت می‌توان دریافت کرد که او نخستین رهبر صفوی بود که درصدد برآمد نفوذ صفویه را با توسل به نیروی نظامی گسترش دهد. پروفسور مینورسکی به نقل از تاریخ بی‌نام شاه‌اسماعیل صفوی[۲]، خواجه علی نوهٔ شیخ صفی را باعنوان سلطان علی یاد می‌کند، اما حبیب‌السیّر[۳] و مطلع سعدین[۴] او را شیخ خواجه‌علی نام می‌برند. از سوی دیگر احسن‌التواریخ نه تنها به خواجه علی لقب سلطان اعطا کرده بلکه به اسلاف او، صدرالدین و شیخ صفی نیز این لقب را داده است.[۵] و تاریخ عالم آرای عباسی تا آنجا پیش رفته که پدر شیخ صفی را سلطان سید جبرائیل نامیده است. به احتمال قوی می‌توان گفت که منابع متأخر لقب سلطان را در توصیف شیوخ نخستین صفوی، خارج از حیطهٔ روحانی به کار برده‌اند؛ زیرا نه شیخ صفی و نه شیخ صدرالدین در منبع تقریباً معاصرشان یعنی صفوة‌الصفا، هرگز سلطان خوانده نشده‌اند.

طبق نوشتهٔ تاریخ بی‌نام شاه‌اسماعیل[۶]، وقتی حیدر «صوفی تاج» (نامی که اختصاص به کلاه قزلباشان داشت و حیدر آن را ترتیب داده بود) را نخست بار به اوزون حسن نشان داد او آن را بوسید و بر سر گذاشت؛ اما یعقوب پسر او به‌هرحال از پوشیدن آن خودداری کرد و این مسئله پایهٔ دشمنی میان حیدر و یعقوب را بنا نهاد.[۷] برابر همین منبع، یعقوب پس از مرگ سلطان حیدر به‌واسطهٔ دشمنی پیشین‌اش با او، اتباع خود را از

---

۱. تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، ص ۵۱ ـ ۵۲.
۲. ب م، Or ۳۲۴۸، ت م، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰. ۳. ح س، ۳/۴، ص ۱۱.
۴. م س، ۲/۱، ص ۴۰۸. ۵. ا ت، ص ۱۸۱.
۶. تاریخ بی‌نام شاه‌اسماعیل، با عنوان جهانگشای خاقان، از سوی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، با مقدمه و پیوستهای الله دتا مضطر در ۱۳۶۴ هـ.ش. انتشار یافته است، (م).
۷. ب م، ص 21a.

پوشیدن تاج سلطان حیدر منع کرد و بیشتر بر سرگذاشتن تاج را برای مریدان شیخ صفی (یعنی اعضای فرقه صفویه) ممنوع می‌ساخت. این اعمال شرارت‌آمیز به تعبیر مؤلف اثر مذکور، سلسلهٔ آق‌قویونلو را به‌سوی نابودی سوق داد.[۱]

اندکی پس از مرگ حیدر شمار بسیاری از صوفیان در اردبیل برگرد سلطان علی گرد آمدند؛ گروهی از اینها برای عرض تبریک رسیدن او به رهبری فرقهٔ صفویه و گروهی دیگر برای تحریک او به گرفتن انتقام پدرش گرد آمده بودند.[۲] یعقوب از این گردهمایی صوفیان بیمناک شد و سپاهی را برای دستگیری سلطان علی و برادران جوانترش ابراهیم و اسماعیل و مادرشان حلیمه بیگی‌آغا به اردبیل فرستاد. آنها پس از دستگیری به فارس فرستاده شدند و تحت مراقبت منصوربیک پرناک حاکم شیراز در قلعهٔ استخر زندانی گردیدند.[۳] یعقوب ظاهراً در نظر داشت سلطان علی را به قتل برساند اما به‌خاطر علمشاه بیگم[۴] که مادر سلطان علی و خواهر خود یعقوب بود، خارج از ملاحظات، زندگانی‌اش را به او بخشید. سه برادر، مدت چهار سال و نیم[۵]، تقریباً از مارس ۱۴۸۹ تا اوت ۱۴۹۳[۶] در زندان ماندند. اسماعیل جوانترین فرد سه برادر، که در ۱۷ ژوئیهٔ ۲۵/۱۴۸۱ رجب ۸۹۲ متولد شده بود، به‌هنگام دستگیری کمتر از دو سال داشت.[۷]

سلطان یعقوب در ۲۴ دسامبر ۱۱/۱۴۹۰ صفر ۸۹۶ درگذشت.[۸] بایسنقر پسر ارشد او که به‌هنگام مرگ پدر هنوز صغیر بود به‌وسیلهٔ امیر صوفی خلیل موصلّو، اتابک خود بر تخت سلطنت جلوس کرد. صوفی خلیل مدعیان تاج و تحت را یکی پس از دیگری نابود کرد؛ او مسیح پسر اوزون حسن را شکست داد و کشت و در بروجرد[۹]، پس از شکست دادن اغورلو محمد، او راکه در همدان به یاری علی پرناک ادعای پادشاهی کرده و به‌نام خود خطبه خوانده و سکه زده بود، به قتل رسانید.[۱۰] رستم‌بن مقصودبن اوزن حسن در

---

۱. ب م، ص b - ۲۱a.
۲. ح س، ۳/۴، ص ۱۷.
۳. همان.
۴. ب م، ص ۲۴a.
۵. ش ن، ۲، ص ۱۳۴، ت. ا. ن. ص ۴۴۶a.
۶. تاریخ آزادی آنها اوایل اوت ۱۴۹۳ / آخر شوال ۸۹۸ بود (غ س، پاورقی ۱۱، ص ۲۶)، بنابراین آنها باید در آخر مارس ۱۴۸۹ / آخر ربیع‌الثانی ۸۹۴ دستگیر شده باشند.
۷. ح س، ۳/۴، ص ۱۳.
۸. غ س، ص ۱۰۷.
۹. ش ن، ۲، ص ۱۲۸.
۱۰. ت ا ن، ص ۴۳۹b، همچنین مقایسه شود با: ح س، ۳/۴، ص ۱۴.

النجق زندانی شد[۱]؛ علی‌بن خلیل‌بن اوزون حسن به دست صوفی‌خلیل به قتل رسید[۲]؛ احمدبن اغورلو محمدبن اوزون حسن به ترکیه گریخت.[۳] صوفی خلیل در تقریباً اکتبر ۱۴۹۱/اواخر ۸۹۶ در نزدیکی وان از سلیمان‌بیگ بیژن اوغلو حاکم دیاربکر شکست خورد و کشته شد[۴] و سلیمان به‌عنوان جملةالملوک بایسنقر فرمانروای جوان، جانشین صوفی خلیل گردید.[۵] سلیمان‌بیگ چند ماه بعد به نوبهٔ خود از سوی ابراهیم پسر داناخلیل[۶]، یکی دیگر از بزرگان جاه‌طلب سرنگون شد؛ او رستم را از حبس النجق آزاد کرد و در اواسط مه ۱۴۹۲/اواخر رجب ۸۹۷[۷] وارد تبریز گردید. سلیمان بیگ به دیاربکر گریخت و در آنجا به‌دست نورعلی بیگ پسر داناخلیل به قتل رسید.[۸] بایسنقر که در اوت ۱۴۹۳/ذیقعدهٔ ۸۹۸ به شروان گریخته بود[۹] (شروانشاه فرخ یسار جد مادری او بود[۱۰]) با لشگری که شروانشاه تهیه کرده بود به آذربایجان حمله کرد.[۱۱]

رستم در مورد بهترین شیوهٔ رویارویی با این تهدید، با امرای بایندری به مشورت پرداخت و آنها به اتفاق توصیه کردند که سلطان علی و شاهزادگان را آزاد کند و مرید نسب مقدس آنها گردد زیرا در سایهٔ آن وجود مبارک، دفع نیروهای متحد بر ضد آنها، موضوعی ساده خواهد بود؛ آنها افزون بر این افزودند که شمار هواخواهان و طرفداران و مریدان صوفیان صفوی به شمار بسیار در نواحی گوناگون پراکنده هستند و اگر بشنوند که شاهزادگان آزاد شده‌اند فوراً شمار بسیاری از آنها گرد خواهند آمد.[۱۲] رستم توصیه‌های آنها را پذیرفت؛ سلطان علی باشکوه فراوان وارد تبریز شد و رستم به او گفت: «آنچه که با تو رفته، گذشته است و من به یاری خدا آن را جبران خواهم کرد. تو مانند برادر من هستی و پس از من پادشاه ایران خواهی شد[۱۳]». سلطان علی در رأس نیروی مرکب از پشتیبانان خود و سربازان آق‌قویونلو به رهبری آیبه سلطان بایسنقر را در حدود اهرو

۱. رابینو، ص ۱۳۲.
۲. همان، پاورقی ۲۶، ص ۱۲۳.
۳. ت ا ن، ص ۲۳۹b.
۴. غ س، ص ۱۰۷.
۵. ش ن، ۲، ص ۱۲۸.
۶. معروف به ایبه سلطان. نسب او به یکی از شاخه‌های خاندان آق‌قویونلو از نسل قراعثمان، جد آنها می‌رسید.
۷. ش ن، ۲، ص ۱۲۸، ت. ا. ن، ص ۴۴۰a.
۸. غ س، ص ۱۰۷.
۹. همان.
۱۰. همان.
۱۱. همان، ص ۲۶ ـ ۲۷.
۱۲. ب م، ص ۲۵b.
۱۳. مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا، ۱۸۹۶، ص ۲۵۷.

مشگین شکست داد و کشت[۱] اوت ۱۴۹۳/ذیقعده ۸۹۸.[۲] تاریخ بی‌نام شاه‌اسماعیل اظهار می‌دارد که ایبه سلطان شدیداً زخمی شد و سربازان او آشفته شدند اما علی سلطان و سربازانش جنگ را به سود خود برگردانیدند.[۳]

در میان افراد سلطان علی، حسین بیگ لله شاملو و دده‌بیگ طالش (ابدال علی‌بیگ)[۴] نیز بودند که بعدها در دوران شاه اسماعیل به مناصب عالی رسیدند. سلطان علی در همان روزگار نیرویی را به فرماندهی قراپیری بیگ قاجار به رویارویی کوسه حاجی بایند حاکم اصفهان فرستاد او به طرفداری از بایسنقر یاغی شده بود؛ کوسه حاجی بایندر شکست خورد و کشته شد.[۵] سلطان علی با پیروزی وارد تبریز گردید و از رستم اجازه گرفت که با مادر و برادرانش به اردبیل مراجعت کند و کار خود را به‌عنوان رئیس فرقهٔ صفویه و «پیشوای مذهبی صوفیان و فدائیان[۶]»، از سر گیرد. دین‌داران در اردبیل گرد آمدند تا از همراهی با نگاهبان ایمان بهره‌مند گردند؛ و شمار صوفیانی که گرد می‌آمدند بسیار زود گروه انبوهی را تشکیل دادند.[۷]

رستم در اواسط ۱۴۹۴/اواخر ۸۹۹[۸] مانند عموی خود یعقوب، پی برد که امیال سیاسی صفویان تهدیدی برای موقعیت خود او به‌شمار می‌آید؛ لذا سلطان علی و برادرانش را دستگیر ساخت و برای جلوگیری از تماس آنها با پیروانشان، آنها را با خود به اردوگاهی در خوی[۹] بُرد. او سرانجام دریافت که موقعیتش یگانه با قتل سلطان علی نگهداری خواهد شد؛ او همچنین کشتار پیروان صفویه را در تبریز و اردبیل طرح‌ریزی کرد.[۱۰] سلطان علی از نیات رستم آگاه شد و با برادران و همراهان نزدیک خود[۱۱] از اردوگاه رستم گریخت و به‌سوی اردبیل رهسپار گردید. رستم بلافاصله ایبه سلطان را به پیگرد او فرستاد؛ و اظهار داشت: «اگر سلطان علی (خدای ناکرده!) به اردبیل وارد شود با مرگ

---

۱. ح س، ۳/۴، ص ۱۹.
۲. غ س، پاورقی ۹، ص ۲۷.
۳. ب م، ص ۲۷a.
۴. همان، ص ۲۷a.
۵. غ س، ص ۲۷.
۶. ج ر، ا، س، ۱۸۹۶، ص ۲۶۰.
۷. همان، ص ۲۶۱.
۸. غ س، ۲۸، و پاورقی ۴، ص ۲۸.
۹. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳، به جای خوی، تبریز آورده است.
۱۰. ب م، ص ۲۸a.
۱۱. از جمله حسین‌بیک‌لله، دده‌بیک طالش، قراپیری‌بیک قاجار و الیاس‌بیک اویغور اوغلو.

۱۰,۰۰۰ ترکمان نیز دستمان به او نخواهد رسید[۱]» سلطان علی در راه اردبیل از نزدیکی مرگ خود آگاهی یافت و اسماعیل برادر جوانترش را به‌عنوان جانشین خود به ریاست فرقهٔ صفویه تعیین کرد و تاج صوفی خود را بر سر او گذاشت[۲]؛ و گفت: «از تو می‌خواهم که انتقام من و پدر و نیاکان خود را از فرزندان حسن پادشاه بگیری. چون تخته‌نرد ممتاز بهشتی به‌نام تو ریخته شده است و تو بزودی مانند خورشیدی سوزان از گیلان طلوع خواهی کرد و با شمشیر تو، کفر از روی زمین نابود خواهد شد.[۳]» اسماعیل با هفت تن از یاران برگزیدهٔ خود پیش رفت؛ اندکی بعد نیروهای آق‌قویونلو در شماسی[۴] در نزدیکی اردبیل به علی رسیدند و سلطان علی کشته شد؛ جسد او را به دستور مادرش علمشاه بیگم برای خاکسپاری به اردبیل انتقال دادند.[۵] اسماعیل به سلامت به اردبیل رسید و ابتدا در خطیرهٔ مقدسهٔ صفویان پناه گرفت. رستم به ایبه سلطان دستور داد گروهی را مأمور جست‌وجوی خانه به خانه کند. اسماعیل در آغاز به خانهٔ قاضی احمد کاکلی که زنی به‌نام خان جان داشت انتقال یافت. سپس زن دیگری به‌نام او به جرّاحه از قبیلهٔ ذوالقدر او را در خانهٔ خود در محله رومیان و بعد در سردابه‌ای در مسجد جامع پنهان ساخت.[۶] شاه پاشا خاتون خالهٔ اسماعیل یگانه کسی بود که از نهانگاه او خبر داشت.[۷] ایبه سلطان علمشاه بیگم مادر اسماعیل را شکنجه کرد اما سودی نداشت.[۸] رستم بیگ قرامانی، پس از شش هفته گریز اسماعیل از اسارت در اردبیل، او را به دهکدهٔ کرگان برد و اسماعیل در آنجا در خانهٔ خطیب فرخ‌زادهٔ گرگانی اقامت کرد.[۹] اسماعیل از آنجا با یاری فدائیان و یاران، در مراحل گوناگون، به گیلان فرستاده شد؛ امیره مظفر حاکم تول و ناو، امیره سیاوش حاکم گسکر و امیره اسحاق حاکم رشت یکی پس از دیگری او را پناه دادند؛ سرانجام کارکیا میرزاعلی حاکم لاهیجان او را پناه داد.[۱۰] ایبه سلطان در این میان او به جرّاحه را در اردبیل دستگیر ساخت و تمام جزئیات مسیری را که شاهزادگان صفوی

---

۱. هینتس، ص ۹۵ ـ ۹۶.
۲. ب م، ص ۲۸b.
۳. همان.
۴. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳، شماسبی آورده است.
۵. همان، ص ۲۸b.
۶. غ س، ص ۳۰ ـ ۳۱.
۷. ب م، ص ۲۹b.
۸. همان، و هینتس، ص ۹۷.
۹. ب م، or ۳۲۴۸، ص ۲۹b.
۱۰. غ س، ص ۳۱، هینتس، ص ۹۸ ـ ۹۹.

پیموده بودند، از او به‌دست آورد.[۱] رستم او به را کشت و کوشش پیگیری را برای دستگیری اسماعیل به‌عمل آورد؛ او جاسوسانی را در لباس صفویان فرقهٔ صفویه به گیلان گسیل داشت و سه فرستاده را پشت سرهم پیش کارکیا میرزاعلی گسیل نمود و تسلیم اسماعیل را درخواست کرد. این تقاضاها با وجود هراس نسبتاً بسیار کارکیا میرزاعلی رد شد. رستم پس از آن ۳۰۰ قورچی را به لاهیجان فرستاد و با نیرویی عظیم آمادهٔ حمله به گیلان شد، اما کینه‌های خانوادگی آق‌قویونلوها او را از انجام چنین کاری بازداشت.[۲]

احمد پسر اغورلو محمد، عموزادهٔ رستم که در ۸۹۶/۱۴۹۰ در گذار کینه کشیهای خانوادگی پس از مرگ یعقوب سلطان به ترکیه گریخته بود و به بایزید دوم سلطان عثمانی پناه برده و با دختر[۳] او ازدواج کرده بود، در ژوئیهٔ ۱۴۹۷/ذیقعده ۹۲۰ به آذربایجان تاخت. رستم در جنگی در کنار رودخانهٔ ارس عمدتاً به‌واسطهٔ خیانت ایبه سلطان شکست خورد و کشته شد.[۴] رستم مدت پنج سال و نیم بر آذربایجان، عراقین، فارس و دیاربکر حکومت کرده بود.[۵] احمد در تبریز بر تخت نشست. ایبه سلطان پنج ماه بعد بر ضد او شورش کرد و قاسم‌بیگ پرناک نیز به او پیوست.[۶] نیروهای شورشی در کنیزالنگ[۷] نزدیک اصفهان در ۱۴ دسامبر ۱۸/۱۴۹۷ ربیع‌الثانی ۹۳۰ با احمد روبه‌رو شدند و احمد شکست یافت و کشته شد.[۸] ایبه سلطان در قم خطبه به‌نام مراد پسر یعقوب[۹] که مانند برادرش بایسنقر دایی‌زادهٔ اسماعیل و نوهٔ شروانشاه فرخ یسار بود، خواند. مراد از شروان به ایران بازگشت اما ایبه سلطان با او به ستیز پرداخت و او را در

---

۱. ب م، ص ۳۲a، هینتس، ص ۹۹.
۲. ب م، ص ۳۲a ـ ۳۷b.
۳. همان، ص ۳۸a.
۴. همان، و ا ت، ص ۱۴.
۵. ا ت، ص ۱۶.
۶. ح س، ۳/۴، ص ۲۱، اظهار می‌دارد که حسین‌بیگ علیخانی رئیس ترکمانان پس از جلوس احمد، نیرومندترین بزرگان شد و توانست مظفر بیگ پرناک را به قتل رساند؛ بنابراین ایبه سلطان در تشویق قاسم بیگ پرناک برای پیوستن به او جهت گرفتن انتقام برادرش، دشواری چندانی نداشت.
۷. ح س، ۳/۴، ص ۲۱، ن. ج، ص ۱۹۴b، چنین آورده: «در مجاورت خواجه حسن ماضی». این محل به احتمال قوی با کرالنگ مطابقت دارد که سه سال بعد محل جنگ میان محمدی میرزا و سلطان مراد بود. (به مطالب بعدی همین کتاب رجوع شود). پروفسور مینورسکی شکل درست این نام را (ke'er Ölang) > آورده است.
۸. ن ج آ، ص ۱۹۴b.
۹. ح س، ۳/۴، ص ۲۱ ـ ۲۲.

قلعهٔ رویین دز[۱] زندانی کرد. ایبه سلطان با مادر مراد که یکی از دختران سلطان خلیل شروانشاه بود ازدواج کرد؛ و سپس الوندبن یوسف‌بن اوزون حسن را از دیاربکر فراخواند و او را در تبریز بر تخت نشانید.[۲] در یزد مرادبیگ بایندر حاکم آنجا، محمدی میرزا برادر الوند را پادشاه خواند و محمدی بسرعت اقتدار خود را به عراق عجم و فارس گسترش داد.[۳] محمدی میرزا در مه ۱۴۹۹/شوال ۹۰۴[۴]، الوند و ایبه سلطان را در عزیز کندی شکست داد.[۵] ایبه سلطان کشته شد[۶] و الوند به دیاربکر گریخت.[۷] محمدی میرزا وارد تبریز شد و حکومت آذربایجان را به‌دست گرفت.[۸] سلطان مراد به‌وسیلهٔ گوزل احمد برادر ایبه سلطان و فرخ شادبیگ بایندر از حبس‌رهایی یافت و به فارس رفت و در آنجا قاسم بیگ پرناک به او پیوست.[۹] الوند دوباره از دیاربکر به‌سوی تبریز پیش رفت. محمدی تبریز را تخلیه کرد و در آغاز به‌سوی سلطانیه[۱۰] و از آنجا به‌سوی اصفهان رفت. اما در کرالنگ از سلطان مراد شکست خورد و کشته شد[۱۱] ژوئن ۱۵۰۰/ذیقعده ۹۰۵.[۱۲] الوند و مراد تنها بازماندگان مدعی امپراتوری آق‌قویونلو، تصمیم گرفتند سرزمینهای آق‌قویونلوها را به‌گونهٔ مسالمت‌آمیز میان خود بخش کنند؛ الوند، آذربایجان، ارّان، مغان و دیاربکر را تصاحب کرد و مراد، عراق عجم، کرمان و فارس را به دست آورد. برطبق داستانی که در تاریخ بی‌نام شاه‌اسماعیل آورده شده، درویشی به‌نام باباخیرالله از مردم ابهر به دیدار الوند و مراد رفت و به آنها گفت که از جهان نهان به او خبر رسیده که در آیندهٔ نزدیک شخصی از گیلان ظهور خواهد کرد که بر افتخار و شرف آئین محمدﷺ خواهد افزود و مذهب دوازده امامی را برقرار خواهد ساخت و نظم و قانون را به ایران باز خواهد گرداند. بنابراین او از دو شاهزاده درخواست کرد که با همدیگر سازش کنند و بدین‌ترتیب با پذیرش رودخانهٔ قزل‌اوزن به‌عنوان مرز میان قلمرو

---

۱. ا ت، ص ۱۷، ب م، ص ۴۰a ـ ۳۹b.
۲. ب م، ص ۴۰a، ا ت، ص ۱۷.
۳. ا ت، ص ۲۰ ـ ۲۱.
۴. ن ج آ، ص ۱۹۵a.
۵. ب م، ص ۴۰a - b.
۶. ن ج آ، ص ۱۹۵a.
۷. غ س، ص ۱۰۸.
۸. ا ت، ص ۲۱ ـ ۲۲، ۱۳۱.
۹. ب م، ص ۴۰b، ا ت، ص ۲۴.
۱۰. ا ت، ص ۲۱.
۱۱. همان، ص ۲۴، ح س، ۳/۴، ص ۲۲، محل جنگ را خواجه حسن مادی ذکر می‌کند.
۱۲. ت ا ن، ص ۴۴۴a.

طرفین، صلح حاصل شدو[۱] اگرچه این داستان احتمالاً ساختگی است، اما این احتمال وجود دارد که اخبار فعالیت صفویه در گیلان در تصمیم الوند و مراد برای رفع اختلافشان تأثیر داشته است.

اسماعیل تقریباً پنج سال ۱۴۹۴ ـ ۱۴۹۹ در لاهیجان ماند. کارکیا میرزاعلی عمارت خوبی را نزدیک مدرسهٔ کیافریدون[۲] به او اختصاص داد و مولانا شمس‌الدین لاهیجی را به‌عنوان معلم فارسی و عربی او منصوب کرد؛ آموزش قرآن بخش عمدهٔ آموزشهای او را تشکیل می‌داد.[۳] درحالی‌که کینه‌های خانوادگی فکر آق‌قویونلوها را مشغول کرده بود، صفویان و مریدان فرقه صوفیه، براحتی قادر به تردّد بودند. شماری از آنها در گیلان ماندند؛ و بقیه به سرزمینهای خود مراجعت کردند تا در آنجا به ادامهٔ تبلیغ برای صفویان بپردازند. آنها اسماعیل را مرشد کامل و پادشاه می‌نامیدند[۴]، به این معنی که او را هم به‌عنوان رهبر مذهبی و هم به‌عنوان فرمانروای دنیوی قبول داشتند. مریدان و صوفیان ساده‌دل، از نواحی گوناگون، بویژه از روم، قراجه‌داغ و اهر جمع می‌شدند و هدایا و پیشکشی‌هایی برای مرشد کامل خود می‌آوردند.[۵] اسماعیل در تقریباً ۲۲ اوت ۱۴۹۹/نیمهٔ محرم ۹۰۵[۶] با همراهی هفت تن[۷] از لاهیجان عازم اردبیل شد تا «گلستان مذهب را از زباله‌هایی که مردم لجوج و خودسر در آنجا باقی گذاشته بودند پاک سازد[۸]». کارکیا میرزاعلی سعی کرد اسماعیل را به جهت جوانی بیش از حد او (در آن هنگام تنها دوازده سال داشت) از تصمیمش منصرف سازد و نیز سرنوشت پدرش[۹] حیدر را به او یادآوری کرد. اسماعیل از راه طارم و خلخال به اردبیل رسید؛ تا آن‌هنگام نزدیک ۱۵۰۰ نفر از سوریه و آسیای صغیر به او پیوسته بودند.[۱۰]

سلطان علی‌بیگ چاکرلو (یا جاگیرلو؛ مقایسه شود با علی بیگ جاگیر در مطالب

---

۱. ب م، ص 41b.
۲. ا ت، ص ۸.
۳. ب م، ص 32b - a.
۴. همان، ص 37b.
۵. ج ر، ۱۸۹۶، ص ۲۶۸.
۶. غ س، ص ۳۳.
۷. همان، ص ۳۳. نام این هفت نفر عبارت بودند از: حسین بیگ‌لله، دده‌بیگ طالش، خادم بیگ خلیفه، رستم بیگ قرامانی، بیرام بیگ قرامانی، الیاس بیگ اویغور اوغلو و قراپیری بیگ قاجار.
۸. ب م، ص 24a.
۹. ت ا ن، ص 246b.
۱۰. ا ت، ص ۲۵ ـ ۲۶.

بعدی؛ و رجوع شود به تذکرة‌الملوک، ۱۶) حاکم آق‌قویونلوی اردبیل به او دستور داد که اردبیل را ترک کند.[۱] اسماعیل چون هنوز فاقد نیروی کافی برای پایداری بود، اردبیل را ترک کرد و زمستان ۱۴۹۹ ـ ۱۵۰۰ را در ارجوان نزدیک آستارا در طالش گذراند.[۲]

الوند آق‌قویونلو، شروانشاه فرخ یسار و علی بیگ جاگیر حاکم اردبیل، در گذار زمستان اقدامات بسیار بی‌نتیجه‌ای برای دستگیری یا کشتن اسماعیل به‌عمل آوردند.[۳] اسماعیل در بهار ۱۵۰۰ برای پیوستن به مادرش علمشاه و بقیهٔ افراد خانواده‌اش به اردبیل مراجعت کرد. او منادیانی (جارچیان) را پیش گروههای گوناگون صوفیان سوریه و آسیای صغیر فرستاد و به آنها دستور داد که برای دیدار با او نیروهای پشتیبانی خود را به ارزنجان گسیل دارند و این پیشنهاد را پذیرفت که چاپارهایی (مسرعان) به عجم و آذربایجان بفرستد و مریدان و مساعدان خود را احضار کند.[۴] اسماعیل به‌سوی شمال غرب و به درون نواحی مرتفع ارمنستان حرکت کرد؛ در ناحیهٔ چخورسعد، قراجه الیاس با نیرویی از صوفیان آسیای صغیر به او پیوست.[۵] در ارزنجان در اواخر تابستان ۱۵۰۰ یک نیروی ۷۰۰۰ نفری از صوفیان ترکیه به اسماعیل پیوستند که مرکب از قبایل استاجلو، شاملو، روملو، تکلو، ذوالقدر، افشار، قاجار و ورساق[۶] بودند. این شمار از قبایلی آمده بودند که از گذشته‌های دور به آیین صفوی گرویده بودند (از طوایف مریدان و باورداران صوفیه قدیم[۷]) بودند و ستون‌فقرات نیروهای صفوی را تشکیل دادند. به گفتهٔ جواهرالاخبار، حمزه‌بیگ فتح‌اوغلو استاجلو به میان قبیلهٔ (استاجلو) رفت و این مژدهٔ سرورآمیز را به آنها داد و مردم را برای خدمت به پادشاه مشتاق نمود. بنابر روایتی این قبیله زنان و فرزندان خود را همراه آوردند و شمار آنها هزار خانوار بود... و چون مردم نواحی دیگر (اطراف) شنیدند که قبیلهٔ استاجلو بدان گونه عمل کرده‌اند، همه متمایل گشتند (که از شیوهٔ آنها پیروی کنند)؛ آنها گروه‌گروه (قشون‌قشون) آمدند تا شمارشان به

---

۱. غ س، ص ۳۳.
۲. ب م، ص 46a.
۳. ب م، ص 46b ـ 49b.
۴. ت ا ن، ص 44b، مقایسه شود با: ب م، ص 49b.
۵. ا ت، ص ۳۵. بوداق منشی قزوینی، جواهرالاخبار، لنین‌گراد، نسخهٔ خطی ۲۸۸ Dorn، برگ ۲۸۳، اظهار می‌دارد که قراجه‌الیاس از قبیلهٔ بایبورتلو بود و (ا ت، ص ۵۹)، آن را تأیید می‌کند.
۶. ب م، ص 53b.
۷. ت ا ن، ص 46b.

۷۰۰۰ نفر بالغ شد.[۱]

اسماعیل در دسامبر ۱۵۰۰/جمادی‌الثانی ۹۰۶ از رودخانه کُر گذشت و به‌سوی شماخی پایتخت شروان پیش رفت؛ فرخ یسار شروانشاه در جنگی در نزدیکی قلعهٔ گلستان شکست خورد و کشته شد.[۲] او از ۸۷۳/۱۴۶۸ به مدت ۲۳ سال سلطنت کرده بود. اسماعیل پس از تصرف[۳] باکو زمستان را در محمودآباد گذراند. ۹۰۶ ـ ۱۵۰۰.[۴]

الوند پس از شنیدن خبر پیروزیهای اسماعیل در شروان و از ترس اینکه او هدف حمله بعدی باشد، تصمیم گرفت با لشکرکشی به نخجوان بر تهاجم صفویه بر آذربایجان پیشی جوید. طلایه‌داران صفوی به فرماندهی پیری بیگ قاجار، طلایه‌داران سپاه آق‌قویونلو را در نخجوان شکست دادند و اسماعیل با نیروی اصلی خود در شرور، الوند را ساقط کرد.[۵] گفته شده که اسماعیل در برابر ۳۰/۰۰۰ سپاهی الوند یگانه ۷۰۰۰ نفر به‌همراه[۶] داشت و از سپاه الوند ۸۰۰۰ نفر در جنگ تلف شدند.[۷] گفته شده که الوند درصدد برآمد با پیشنهاد حکومت شیروان به اسماعیل او را آرام سازد.[۸] اسماعیل پس از جنگ شرور وارد تبریز شد و حاکم آذربایجان گردید؛ سکه‌هایی با نام او رواج یافت، خطبه به‌نام دوازده امام خوانده شد و آیین جعفری مذهب برحق اعلام گردید.[۹] غلام سرور پس از مقایسهٔ منابع گوناگون نتیجه می‌گیرد که تاریخ جلوس اسماعیل بر تخت سلطنت اواسط ۱۵۰۱/اوایل ۹۰۷ است[۱۰]؛ اما نصرالله فلسفی، آوریل ۱۵۰۲/رمضان ۹۰۷ را تاریخ درست این واقعه می‌داند.[۱۱] اگرچه الوند نیروی دیگری در ارزنجان گردآورده[۱۲] و مراد هم فارس و عراق عجم را هنوز در تصرف داشت با وجود این جنگ

---

۱. ج ا، ص ۲۸۳a - b.
۲. ب م، ص ۵۹a - b.
۳. غ س، ص ۳۷.
۴. ش ن، ۲، ص ۱۳۵.
۵. غ س، ص ۳۸.
۶. ا ت، ص ۵۹.
۷. ش ن، ج ۲، ص ۱۳۵.
۸. ب م، ص ۶۸a ـ ۶۷b.
۹. ح س، ۳/۴، ص ۳۴.
۱۰. غ س، ص ۳۸، و پاورقی ۱۸. به گفتهٔ رومر در تاریخ ایران، کمبریج، ج ۶، ۱۹۸۶، فصل ۵، ص ۱۸۹، تحت عنوان **عصر صفوی**، تاریخ جلوس شاه ماسماعیف بر تخت سلطنت، از سوی گلاسن، در **Die Früben safawiden**، ص ۸۵، با عنوان «بنیانگذاری مقتدرانه» در تابستان ۹۰۶/۱۵۰۱ ـ ۹۰۷ ذکر می‌کند. (ص ۱۸۹، یادداشت ش ۱).
۱۱. نصرالله فلسفی، جنگ چالدران، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ج ۲، ۱۹۵۳ ـ ۱۳۳۱/۱۹۵۴ ـ ۱۳۳۲، ص ۵۰.
۱۲. ب م، ص ۷۹b.

شرور به نتیجه قطعی انجامیده بود؛ صفویان با تسخیر پایتخت شاهان آق‌قویونلو و ارتباط با تیموریان در برابر تهاجمات اوزبکان، در حقیقت در جنگ قدرت در ایران که تقریباً یک قرن پس از مرگ تیمور در ایران تداوم داشت، پیروز شده بودند.

علایم اختصاری

1. AT = (ا ت) *A chronicle of The Early Safawis, being The Ahsanu't Tawārikh of Hasan - i - Rumlu,* Vol. I (persian Text), ed. C. N. Seddon, Baroda 1931.

2. Abin = (اوبـن) J. Aubin, *Deux Sayyids de Bam au XVe Siècle,* Wisbaden 1956.

3. BM. or 3248 = (ب م) British Museum Ms. Or. 3248.

4. BSO (A) s= *Bulletin of The School of Oriental (and African) Studies*, university of Lanon.

5.EI[1] = *Encyclopuedian of Islam,* lst edition, Leiden 1913 - 38.

6. G. S = (غ س) Chulām Sarwar, A *History of Shāh* Ismā'il şafawi, Aligarh 1939.

7.H I= (هـا) Amin (b) Ahmad Rāzi, *Haft Iqlim*, British Museum Ms. Add. 16, 734.

8. Hinz = (هینتس) W. Hinz, *Irans Autstieg zum Nationalstaat in fünfzehnten*

Jahrundert. Berlin and leipzig 1936.

9. H S = (ح س) Ghiyāth al - Din b. Humām al - Dinkhwāndamir, *Habib al - Siyar*, Bombay Lithoyraphed edition, 1273/ 1856 - 7.

10. J A= (ا ج) Budāq Munshi Qazwini, *Jawāhir al - Akhbār*, Leningrad Ms. DOrn 288.

11. JRAS = (مجله انجمن سلطنتی آسیایی) *Journal of The Asiatic Society.*

12. L.P = (ل پ) A. K. S. Lambton, *Landlord and Peasant in persia,* O.U.P. 1955.

13. MS = (م س) Kamāl al - Din 'Abd al - Razzāg Samarqandi, Mat.la'-i Sa'dayn (ed. Muhammad Shafi'), Lahre 1941 - 1949.

14. N J A= (ن ج آ) Ahmad b. Muhammd al - Qād.i al - Chaffāri, *Nusakh-i JahaËn* - Ārā, British Museum MS. Or, 141.

15. Rabino = (رابـــینو) H. L. Rabino, *Coins of The jalā'ir, k.ara k.oyūnlū, Musha'sha' and Ak koyūnlū* Dynasties, in The *Namismatic Chronicle*, 6 th Series, Vol. x, 1950.

16. Shar = (ش ن) Sharaf al-Din Bitlisi, *Sharafnāma* (*ed.* Véliaminof - Zernof), St. Petersburyg 1860-20.

17. S N = (س ن) Shaykh Husayn b. Abdāl Zāhidī, *Silsilat al - Nasab - i s.afawiyya,* Iran - Schähr publications No. 6, Berlin 1343 / 1942 - 5.

18. T I N = (ت ا ن) Khwurshāh b. Qubād al - Husayni, *Tarikh - i Ilchi - yi Nizāmshāh*, British Museum Ms. Add. 23. 513.

19. T M = (ت م) *Tadhkirat al - mulūk*, Facsimile with Transllation and Commentary by V. Minorsky (E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series

Vol. XVI), London 1943.

20. Van Loon = (وان‌لون) J. B. Van Loon, *Ta'rikh - i Shaikh Uwais*, The Hague 1954.

مقالهٔ دوم

یک مبلّغ صفوی در هرات در قرن پانزدهم[1]

پیشگفتار

چند سال پیش اقدام به گردآوری همهٔ اسناد مربوط به فعالیتهای معین‌الدین علی حسینی سرابی تبریزی معروف به قاسم‌الانوار، داعی برجستهٔ صفوی در قرن پانزدهم، که تا آن هنگام در دسترس بود، کردم.[2] از آن هنگام تاکنون مطالب تازه‌ای، بویژه از سوی ژان‌اوبن و سعید نفیسی[3] انتشار یافته و امکان ترسیم آن با خطوط محکمتری فراهم آمده است. اما مواردی همچنان مبهم باقی مانده است.

---

۱. نسخهٔ اصلی این مقاله به‌صورت مختصر و بر روی چند برگ نوشته شده بود تا به صد و هفتاد و ششمین گردهمایی انجمن شرق‌شناسان امریکا در آوریل ۱۹۶۶ در فیلادلفیا ارائه گردد.

۲. رک. رسالهٔ دکتری منتشر نشده راجر سیوری با عنوان:
The Development of The Early Safawid state under Isma'il and Tahmāsp.
لندن، ۱۹۵۸، ص ۱۰۷ - ۱۲۳.

۳. چاپ ژان‌اوبن. *Matériaux Pour la Biographie de Shāh Nimatullāh wali Kermāni.* تهران، پاریس، ۱۹۵۶، کلیات قاسم انوار، چاپ سعید نفیسی، ۱۹۵۸ - ۱۹۵۹/۱۳۳۷ ش.

پیشگفتار تاریخی

شاهرخ فرمانروای تیموری روز جمعه ۲۱ فوریهٔ ۱۴۲۷/۲۳ ربیع‌الثانی ۸۳۰ از مسجد جامع هرات خارج می‌شد که مردی به‌نام احمدلر به بهانهٔ تقدیم عرضِ حالی به او نزدیک شد و خنجری را در شکم شاهرخ فرو برد. زخم مهلک نبود و شاهرخ بهبود یافت.[۱] نگهبانان شاهی مانع قتل شاهرخ به دست ضارب شدند.

برای تحقیق موضوع، دادگاهی به ریاست بایسنقر پسر شاهرخ تشکیل شد. احمد لر که یگانه کلید علت حمله محسوب می‌شد کشته شده بود، اما در میان اشیایی که به او تعلق داشت، کلیدی به دست آمد که به قفل اتاق یا دفتر (حجرهٔ) بازرگانی در یکی از بازارها می‌خورد. احمد ظاهراً نقش کاسبی طاقیه‌دوز یا تهیه‌کنندهٔ طاقیه[۲] را بازی می‌کرد، طاقیه کلاه بلند و مدوری بود که عمامه‌ای به گرد آن یا به انتهای مدورش پیچیده می‌شد.

سکنهٔ بازار از اشخاص بسیاری از جمله مولانا معروف، خوشنویس، عالم و شاعر برجسته نام بردند که احمد لر همواره به نزد آنها رفت و آمد داشت. مولانای مذکور پیش از آن در دربار فرمانروای جلایری در بغداد به‌سر می‌برد. او پس از دستگیری و بازجویی، عضدبن مولانا مجدالدین استرآبادی رهبر فرقهٔ حروفیه را محرک حمله دانست و گفت که نامبرده شب و روز با تشکیل انجمنهای پنهانی، سرگرم مباحثه در ماهیت بی‌دینی و رفض (مباحثهٔ کفر و زندقه) است. حروفیه پس از این اعتراف دستگیر شدند و اقرار کردند که توطئه‌ای علیه جان شاهرخ تشکیل داده بوده‌اند اما احمد لر بر آنها پیشی جسته است. ولی این سلب مسؤلیت ضمنی نتوانست جان آنها را نجات دهد، درواقع گمان اندکی می‌رفت که احمد لر یکی از اعضای فرقه حروفی بوده است. با مراجعه به کلاهدوزان (طاقیه‌دوز) و پارچه‌فروشان (بزازان) مشخص شد که گروهی از انجمن حروفیه، هواخواهان خود را به هرات آورده‌اند.

---

۱. دایرةالمعارف اسلام، چاپ اول، ج ۲، ۱۹۲۷، ص ۷۹۸ ـ ۷۹۹، مقالهٔ بوخنر (Büchner V. F) (قاسم‌انوار)، اظهارات مغلوطی دارد مبنی بر اینکه «شاهرخ شاه در ۱۴۲۶ ـ ۱۴۲۷ / ۸۳۰ به دست یک حروفی کشته شد. درواقع شاهرخ بیست سال دیگر یعنی تا ۱۴۴۷ / ۸۵۰ به سلطنت خود ادامه داد.»

۲. رک. R. P. A. Dozy, Dictionnaire de'taille des Noms des Vétements Chez Les Arabes آمستردام، ۱۸۴۳، ص ۲۸۰.

مطالبی در رابطه با فعالیتهای قاسم‌الانوار در مقام یک داعی

قاسم‌الانوار در ۷۵۷/۱۳۵۶ در سراب از نواحی تبریز در آذربایجان به دنیا آمد. در اوایل جوانی در اردبیل مرید شیخ‌صدرالدین صفوی دوم شد. پس از پایان تحصیلات و آموزش اسرار حق، به گیلان رفت تا «تشنگان دنیای عرفان را از آب زلال عرفان سیراب سازد.» سپس عازم خراسان شد. در نیشابور به دلیل مخالفت علما نتوانست مدت بسیاری اقامت کند و به‌سوی هرات حرکت کرد، آنگاه به مدت بیش از نیم قرن دعوت صفوی را از این پایگاه منتشر ساخت. در هرات با یک موفقیت آنی مقام مرشدی (رئیس روحانی) یافت و صاحب شخصیتی جذاب شد. هر شکاکی که به او نزدیک می‌شد به مذهب او در می‌آمد تا آنجاکه اکثریت شایان توجهی از پسران امرا در پایتخت تیموری مرید قاسم‌الانوار گشتند. در ۱۴۲۷ که نفی بلد می‌شد «مردم در دو سوی گذر، از ابتدای دروازهٔ عراق تا انتهای آن صف کشیدند.»

۱. نخستین پرسش می‌تواند این باشد که آیا قاسم‌الانوار یک حروفی بود؟ تا به امروز ادوارد براون یگانه عالمی بوده که اندیشه‌های قاسم‌الانوار را به‌گونهٔ کلی مورد توجه قرار داده و ظاهراً با گرایش به بدعت‌گزاری و رافضی منشی او اظهار داشته: «علائمی موجود است مبنی بر اینکه قاسم‌الانوار حتی برغم نداشتن روابط ظاهراً سیاسی با هواداران صفویه بی‌تاج و تخت و نداشتن ارتباط با بدعتهای اصلاح‌ناپذیر حروفی، همچنان یک مخالف اصول اخلاقی بوده است.»[۱]

براون پس از نقل یکی از سروده‌های قاسم‌الانوار چنین اظهارنظر می‌کند: «اگرچه تأثیر و نفوذ حروفیه در این غزل ظاهر است لیکن فقط به استناد این‌گونه قرائن نمی‌توان تعیین کرد که قاسم‌الانوار خود وارد معتقدات آن طایفه بوده است، هرچند مصاحبت او با یکی از مریدان فضل‌الله استرآبادی و همچنین سوءظنی که دربارهٔ او به‌وجود آمده همه

---

۱. ادوارد براون در *Literary History of Persia* ج ۳، کمبریج، ۱۹۵۱، ص ۴۷۵. [علی‌اصغر حکمت، عبارت فوق را در برگردان فارسی این اثر چنین آورده است: «علایمی موجود است که در روش سید قاسم‌الانوار سوءظن نموده‌اند و ظاهراً با طرفداران فرقهٔ شیعه خاصه پیروان صفویه روابطی داشته، حتی او را با فرقهٔ حروفیه سر و کاری بوده است.» رک. تاریخ ادبی ایران، ترجمه و حواشی به قلم علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۹۴۸ میلادی/۱۳۲۷ شمسی، ص ۵۳۷، م].

بر این معنی دلایل قوی هستند.[۱]»

به باور من قاسم‌الانوار قطعاً عضو فرقه حروفی نبوده، زیرا در این صورت احتمال گریز از اعدام برای او وجود نداشت. اکثر آموزشهای حروفی بویژه در رابطه با حلول (باور به تجسم) حکما مبنی بر رفض بوده و فرقهٔ مذکور پس از اعدام بنیانگذار آن در ۱۳۹۳ ـ ۷۹۶/۱۳۹۴ به مثابه سازمانی زیرزمینی عمل می‌کرد.

در جهان اسلامِ قرن پانزدهم برای رهایی از دست دشمنان براحتی می‌شد آنها را حروفی نامید. براون می‌گوید که آثار باورهای حروفی را در یکی از سروده‌های [قاسم‌الانوار] دیده است، اما زبان موجود در شعر قاسم‌الانوار زبانی است که چندین سده در همه جا در حرفهٔ صوفیان متداول بوده و این ظنّ را قوّت می‌بخشد که او صوفی باورمند و مخلصی بوده است. قهرمانان او همه صوفیانی هستند که «مرتب‌تر» از آن‌گونه صوفیان «نامرتب» هستند و غیرقابل تصور است که با وجود آلودگی به باورداشتهای حروفی می‌توانسته در میان صوفیان همروزگاری چون شاه نعمت‌الله ولی از چنان احترام والایی برخوردار بوده باشد.[۲] پیشنهاد می‌کنم کسانی‌که در جست‌وجوی تأثیرات «صائب» شعر قاسم‌الانوار هستند، غزلیات جلال‌الدین رومی را بخوانند.

۲. در صورتی که حروفی نبودن قاسم‌الانوار را جایز بدانیم آیا خواهیم توانست او را از همدستی در سوء قصد به جان شاهرخ تبرئه نمائیم؟ حتی براون تا آنجا پیش نمی‌رود که او را در این توطئه سهیم بداند. اما در حقیقت مداخله [در توطئه] هیچ چیز غیرعادی را در برنمی‌گیرد. حروفیه در موارد بسیاری از جمله استعمال اعداد سرّی، از اسماعیلیه پیروی می‌کردند و برای انتقام از دشمنان خود به آدم‌کشی نیز دست می‌زدند. اما چنین اقدامی برای قاسم‌الانوار سودی دربرنداشته و برعکس واکنش حاصله از آن می‌توانسته کار نیم قرن تبلیغ صبورانه در خراسان را نیمه تمام بگذارد. دعوت صفوی هنوز وارد مرحلهٔ مبارزاتی خود نشده و تشکیلات آنها هنوز به مرتبه‌ای نرسیده بود که رهبرانش به انجام یک انقلاب موفقیت‌آمیز امیدوار باشند.

---

۱. تاریخ ادبی ایران، ص ۵۴۲.

۲. با توجه به مأخذ اوبن در ص ۳۸، قاسم‌الانوار را در کودکی پیش شاه‌نعمت‌الله ولی آوردند و او قاسم‌الانوار را به صفات عالی ستود.

۳. پس علت اخراج قاسم‌الانوار از هرات علی‌رغم حروفی نبودن و عدم دخالت نداشتن او در اقدام به آدم‌کشی چه بوده است؟ اصولاً او از آن جهت به همدستی در جرم متهم بوده که سوءقصد کننده تصادفاً در ملک او خانه داشته و دست‌کم از همراهان همیشگی او شمرده می‌شده است. اما به باور من این امر صرفاً بهانه خوبی برای مؤلفین سیاسی و مذهبی فراهم آورده تا بدان وسیله بتوانند از دست مردی که نفوذش در میان مردم مایه پریشانی ایشان بوده، رهایی یابند. روایات برخی از منابع، بویژه مطلع سعدین[۱] که لجاجت میرزا بایسنقر را دلیل نفی بلد قاسم‌الانوار می‌داند علنا بی‌معنی است. در حقیقت به گفتهٔ شرفنامه[۲] پیش از تشکیل دادگاه، بایسنقر شخصاً از قاسم‌الانوار شفاعت کرد. هیچ‌یک از روایاتی که دلیل نفی بلد او را تظاهر به استقلال روحی و عدم احترام شایسته به شاهرخ و پسرانش دانسته‌اند درست نیست. مطمئناً دولتشاه در آنجا که می‌گوید «اصحاب غرض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که: این سید را بودن در شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند. مبادا از این حال فسادی تولید کند.»[۳] به هدف نزدیک‌تر است. اظهارات امیر و ادیب برجستهٔ تیموری علیشیرنوائی در مجالس النفایس در آنجا که می‌گوید شاهرخ «از هجوم عام دغدغهٔ تمام به خود راه داد و ایشان را به سوی بلخ و سمرقند به سبیل سیر فرستاد»[۴] این باور را تأیید می‌کند. نوائی به‌گونهٔ معنی داری می‌افزاید که این رفتار صاحب‌منصبان صرفا بر وجاهت عامهٔ قاسم‌الانوار افزود.[۵] نوایی در شرح دیگری در اثر خود می‌گوید که از کثرت جمعیت مردم بر مودت او، پادشاه وقت میرزا شاهرخ از خروج او ترسید[۶] واژهٔ «خروج» که به‌معنی شورش به کار رفته، واژه‌ای است که در توصیف «ظهور» اسماعیل در ۹۰۵/۱۴۹۹ به‌هنگام بیرون آمدن او از نهانگاهش در گیلان برای هدایت

---

۱. سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق. مطلع سعدین (چاپ محمد شفیع)، ج ۲، چاپ دوم، لاهور، ۱۹۴۱، بخش اول، ص ۵۹۳.

۲. بتلیسی، شرف‌الدین. شرفنامه (چاپ ویلیامینوف زرنوف)، سن‌پطرزبورگ، ۱۸۶۰ ـ ۱۸۶۲، ص ۸۸ ـ ۸۹.

۳. کلیات قاسم‌الانوار، با تصحیح و رویارویی سعید نفیسی، ص ۱۲، تهران، انتشارات کتابخانهٔ سنائی، ۱۳۳۷،(م).

۴. همان، ص ۱۸.

۵. تذکرة‌الاولیاء، به نقل از سعید نفیسی، ص ۱۲.

۶. همان، ص ۲۰.

مراحل نهایی انقلاب صفوی، از آن بهره‌گیری شده است. بنابراین متحمل به‌نظر می‌رسد که این داعی نخبهٔ صفوی به‌دلیل موفقیت در مأموریت خود، نفی بلد شده و به باور مؤلفان سیاسی، او تهدیدی برای دولت بوده است.

۴. راستی چگونه اندیشه‌ها و نظریات قاسم‌الانوار غیر ارشادی بوده است؟ از یک سو گواهی وزین جامی را در نفحات الانس در دست داریم که می‌گوید مردم «در پذیرش و انکار» قاسم‌الانوار «دو فرقه‌اند» جامی می‌گوید: «اکثر مریدان ایشان از رقبهٔ دین و اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحة (یعنی نَسْخ مقررات اسلام) و تهاون به شرع و سنت داخل.» اما جامی می‌پذیرد که خود قاسم‌الانوار «از این همه پاک». به باور جامی مجذوبیت مفرط قاسم‌الانوار در ماهیت وحدت الهی و استعداد او برای قرارگرفتن بیش از حد در زمینه‌های تفکر و تحقق، مانع آموزشهای باطنی از سوی او برای مردم غیردقیق بوده است. به گفتهٔ او، قاسم‌الانوار علی‌رغم بی‌گناهی، بر تأثیر ویرانگر مریدانش بر صوفیان راستین، آگاه بوده است.[۱]

گفتنی است که جامی «علی‌رغم تصوف خود یک سنی کاملا راستین»[۲] بود و بخوبی می‌توانست به افشای گمانها و شیوه‌هایی بپردازد که در میان آن گونهٔ صوفیان مجذوب‌تر وجود داشت. بسختی می‌توان باور کرد قاسم‌الانوار که تا آن اندازه مورد احترام شاهرخ و الغ‌بیگ، دو فرمانروای مدافع سنت قرار داشته، مرتکب اباحه شود و قوانین شرع و سنت را خوار سازد. برعکس، او و مریدانش به اتهام رفض در معرض اعتراض بوده‌اند. آموزشهایی که به‌عنوان اباحه (حلال شمردن حرام) دسته‌بندی می‌شود تهدیدی را علیه رسوم سیاسی موجود تشکیل می‌دهد و می‌تواند بی‌رحمانه از آن جلوگیری کند.

همچنین گفتنی است که جامی به وابستگی به پشتیبان تیموری خود، شاید تا حدودی «سخنگوی رسمی» تسنّن تیموری بوده باشد. بنابراین استبعادی ندارد اگر تصور شود که او مایل بوده مبلّغ صفوی را در نامساعدترین وضع قرار دهد. نفحات الانس در ۱۴۷۸ ـ ۸۸۳/۱۴۷۹ نوشته شده است. در آن تاریخ، صفویه وارد مرحلهٔ نهایی آمادگی

---

۱. سیوری، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷. [عبارات داخل گیومه از نفحات الانس من حضرات القدس، تألیف نورالدین عبدالرحمان جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۵۹۰، نقل شده است، (م)].

۲. براون، تاریخ ادبیات ایران، ج ۳، ص ۵۲۱، ۵۴۱.

برای قیام شده بودند. آنها با کنار گذاشتن شیوه‌های مسالمت‌آمیز تبلیغ، برای نیل به هدف نهایی، به سیاست شورش مسلحانه روی آورده بودند و تیموریان یکی از موانعی محسوب می‌شدند که بر سر راه برتری آنها بر ایران قرار داشتند.

در نفحات الانس عبارت غریبی وجود دارد که استدلال مرا در اقدام عمدی جامی در بی‌اعتبار ساختن شیوخ صفوی و بویژه صدرالدین موسی رئیس آن طایفه از ۷۳۵/۱۳۳۴ تا ۷۹۴/۱۳۹۲ ـ ۱۳۹۱ تحکیم می‌بخشد. او می‌گوید قاسم‌الانوار بعد از شیخ صدرالدین اردبیلی، رهبری شیخ صدرالدین علی‌یمنی یکی از مریدان شیخ اوحدالدین کرمانی را پذیرفت. جامی می‌افزاید که قاسم‌الانوار شیخ صدرالدین علی یمنی را بسیار می‌پسندیده و اظهار ارادت می‌کرده. جامی طرز تلقی قاسم‌الانوار را از شیخ صفوی ضبط نکرده است. سرانجام جامی مدعی است که «شجرهٔ مریدی» (نسبت ارادت) قاسم‌الانوار را دیده، این شجره به‌دست برخی از مریدان بعدی قاسم‌الانوار نوشته شده و در این سند از شیخ صدرالدین علی یمنی نام برده شده، نه از شیخ صدرالدین اردبیلی.[۱]

درحقیقت، ادعاهای جامی بی‌پایه به‌نظر می‌رسد. اولاً، یگانه جامی و آثاری که بربنیاد نوشته‌های اوست و اکثرا دارای تاریخ متأخرند، از شیخ صدرالدین علی یمنی نام برده‌اند. ثانیاً از این شیخ صدرالدین علی یمنی در تذکره‌ها و یا در جای دیگر اثری پیدا نمی‌توان کرد. ثالثاً اوحدالدین کرمانی که از او به‌عنوان یکی از همراهان (اصحاب) شیخ صدرالدین علی یمنی نام برده شده، در ۶۳۵/۱۲۳۸ ـ ۱۲۳۷ درگذشته است. شیخ صدرالدین علی یمنی حتی اگر سی سال پس از مرگ «رفیق» خود زنده می‌ماند، باز هم تقریباً یک سده پیش از زاده‌شدن قاسم‌الانوار در می‌گذشت. افزون بر این اگر شیخ صدرالدین علی یمنی آن چنانکه در قرن هفدهم در سفینةالاولیا[۲] ادعا شده، یکی از مریدان اوحدالدین کرمانی می‌بود، باز هم می‌بایستی دست‌کم نیم قرن پیش از زاده شدن قاسم‌الانوار درگذشته باشد.

سند جزیی دیگری می‌توان بر تأیید این بحث ارائه کرد و آن عبارت از استعمال تخلصها یا نامهای مستعار قاسم‌الانوار است که نشان می‌دهد او به صدرالدین موسی

۱. سیوری، ص ۱۱۵.
۲. نفیسی، ص ۳۵.

اردبیلی پیشوای روحانی بیش از دیگران احترام می‌گذاشته است. او در سروده‌های خود به قاسم، قاسمی، انوار، شاه‌قاسم تخلص می‌نموده و اینها القابی است که شیخ صدرالدین موسی اردبیلی در نخستین دوران آموزش روحانی قاسم‌الانوار، به دلیل اندیشه‌های صائب نامبرده، به او بخشیده است.[۱]

درحقیقت قاسم‌الانوار از این اشکال گوناگون کینهٔ منحصرا در سروده‌های خود بهره‌گیری کرده که نه تنها بر مریدی او نسبت به شیخ صدرالدین در اوایل عمر دلالت دارد، بلکه بیانگر تداوم سرسپردگی او به صدرالدین موسی بیش از هر مرشد روحانی دیگر است.

سرانجام، مدرکی که نشانگر «شجرهٔ مریدی» است و جامی مدعی رؤیت آن بوده و ذکری در سند مذکور از شیخ صدرالدین اردبیلی به میان نیامده، کاملاً روشن است که ابزاری ساختگی بوده، همان کلماتی که جامی بدون عمد درستی آن را استوار پنداشته، برای من نشانه‌ای از ساختگی بودن است. جامی می‌گوید این سند «به خط بعضی معتقدان او» نوشته شده. همین ابهام عبارت، جای اعتراض در آن باقی می‌گذارد. قطعاً مؤلف چنان سند مهمی باید مشهور بوده و آن را تأیید می‌کرده است و مندرجاتش نیز در تذکره‌ها و شرح وقایع تاریخ ثبت می‌شد. افزون بر این در این گونه موضوعات، حدیث شفاهی از الویت برخوردار است. «پیروان متقاعد» قاسم‌الانوار نیازی به گردآوری گواهی‌نامه برای تأیید نسب خالصانهٔ مرشد خود نداشته‌اند. آنها می‌دانستند که او مرید کیست، زیرا یافته‌های بایسته را کسانی که در زمرهٔ جماعت صوفی بودند به‌گونهٔ شفاهی ابلاغ می‌کردند، یعنی همان صوفیانی که در گیلان با او کار کرده بودند یا از آذربایجان تا خراسان در معیت او قرار داشته‌اند. به سخن دیگر، جامی نیز در روایت تغییرات بسیاری به عمل آورده است. او در اثبات این امر مصر بوده که قاسم‌الانوار، شیخ صدرالدین موسی را مرشدی نامناسب یافت و سپس رهبری شیخ‌صدرالدین علی یمنی را پذیرفت، گمان او بر این بوده که با یک چنین تغییر قیافه‌ای، شیخ اخیر اعتبار می‌یافته است. جامی در اظهار این مطلب که صدرالدین اردبیلی حتی در زمرهٔ یکی از مرشدان روحانی قاسم‌الانوار قلمداد نشده، بیشتر بر خوش‌باوری ما تکیه کرده است.

---

۱. سیوری، ص ۱۱۲.

دشوار بتوان گفت که روایت جامی در نفحات‌الانس ساختگی صرف نبوده است. به احتمال بسیار انگیزه او از بی‌اعتبار ساختن شیخ صدرالدین موسی از گرایش او در به حداقل رسانیدن نتایج دعوت صفوی در خراسان، ناشی می‌شده است.

۵. در کوشش برای دستیابی به تصویری متعادل از قاسم‌الانوار، نه تنها تأکید بر روابط نزدیک او با صفویه مهم است بلکه تکیه بر روابط او با دیگر طبقات فعال صوفیان قرن پانزدهم از قبیل نقشبندیه، نعمت‌اللهیه، و خلوتیه نیز اهمیت دارد. وابستگی روحانی میان صوفیه و خلوتیه را نخستین بار، کیسلینگ[1] مورد توجه قرار داد. خلوتیه طایفه‌ای از صوفیان بدعت‌گذار بودند که در آناتولی دردسر بزرگی برای عثمانیان ایجاد کردند. در اینجا اظهارات جامی مبنی بر اینکه خلوت (حجره) قاسم‌الانوار در هرات نزدیک خلوت مولانا ظهیرالدین خلوتی[2] بوده، اهمیت تازه‌ای به خود می‌گیرد. خود قاسم‌الانوار در رسالهٔ در بیان علم این امر را تأیید می‌کند. او در این رساله می‌گوید که در ۱۳۷۷ ـ ۷۷۹/۱۳۷۸ در هرات در «خانقاه نوین» در مجاورت مولانا ظهیرالدین خلوتی متوفی ۱۳۷۸ ـ ۸۰۰/۱۳۷۹[3] زندگی می‌کرد. چنان می‌نماید که این خانقاه نوین را او برای ارشاد مردم هرات و هدایت ایشان به طریقهٔ صفویه در آن شهر بنیاد گذاشته باشد. ارجاع به «گورستان خلوتیان» در هرات در ۱۳۸۱/۷۸۳[4] مشخص می‌سازد که این گروه احتمالاً از نیمهٔ قرن چهارم مدتی در هرات حضور داشته‌اند.

روابط قاسم‌الانوار با شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱۳۳۱ ـ ۷۳۱/۱۴۳۱ ـ ۸۳۴ بنیانگذار طایفه نعمت‌اللهی، از این هم مهمتر است. رفاقت مبتنی بر احترام متقابل چنان میان این دو مرد گسترش یافت که پس از بنیانگذاری سلسلهٔ صفوی، میان این دو گروه روابط نزدیکی به‌وجود آمد.[5] تا قرن پانزدهم عرفای آن روزگار قاسم‌الانوار را هم پایهٔ شاه نعمت‌الله ولی می‌دانسته‌اند.[6]

---

1. H. Y. Kissling, Zur *Geschichte des Derwischordens der in Bajrâmijja, in* üdostforschungen, XV, 1956, P. 249.

۲. سیوری، ص ۱۶۲.
۳. نفیسی، ص ۸۳، ۴۰۲.
۴. نفیسی، ص ۸۴، به نقل از مفتی غلام سرور لاهوری، خزینة‌الاصفیاء، ج ۲، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.
۵. رک. سیوری، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۸ و اوبن، در همه‌جا.
۶. نفیسی، ص ۹۵.

۶. بیشتر مدارک تازه از نظر ماهوی روشن می‌سازد که قاسم‌الانوار نه تنها مشهورترین صعومه (خانقاه؛ لنگر) را در هرات به‌عنوان مرکز فراخوان صفوی اداره می‌کرد، بلکه از همان روزگار بسیار دور عملیاتی راکه در خراسان تا آن زمان متصور بوده آغاز نموده است. اکنون می‌دانیم که او فعالانه از همان اوایل ۱۳۷۷ ـ ۷۷۹/۱۳۷۸ یعنی چهارده سال پیش از مرگ مرشد خود، صدرالدین موسی شیخ صفوی[1] و سه سال پیش از آغاز یورش تیمور بر قلمرو ایران، به انتشار فراخوان صفوی اشتغال داشته است.

۱. در مرثیه‌ای که قاسم‌الانوار به مناسبت مرگ مرشد خود در هرات سروده، ذکری از خواجه علی جانشین صدرالدین موسی به میان نیامده و این نیز تأکید مجددی است بر این باور که داعی [قاسم‌الانوار] هنگام درگذشت صدرالدین موسی، در آذربایجان نبوده است. رک. نفیسی، ص ۸۳.

مقالهٔ سوم

تحکیم قدرت صفوی در ایران

دکتر غلام سرور در تاریخ شاه‌اسماعیل صفوی[1]، وقایع دوران سلطنت او را به گستردگی مورد بررسی قرار داده است. در اینجا تلاش من بر این است که با ارائه شرح کوتاهی از بنیانگذاری پادشاهی صفویه[2] و افزودن مطالبی به نقل از منابعی که مورد بهره‌گیری غلام سرور نبوده به تکمیل اثر او بپردازم. هرجا که ضرورت داشته به صفحات کتاب او ارجاع داده‌ام.

۱. فتح فارس و عراق عجم

اسماعیل علی‌رغم پایداری سخت آق‌قویونلوها در شرور در ۹۰۶/۱۵۰۱ بر الوند پادشاه آنها پیروز شد و اقتدار آنها را بکلی درهم شکست. یکی از نتایج این پیروزی سیادت کامل اسماعیل بر آذربایجان بود. به‌دنبال آن پس از ده سال جنگ سخت ۱۵۰۱ - ۹۰۷/۱۵۱۰ - ۹۱۶ بقیهٔ ایران و عراق عرب به تصرف او درآمد.

---

۱. علیگره، ۱۹۳۹، در سطور بعد به‌صورت غ س، ارجاع داده خواهد شد.

۲. این مقاله در اصل بخشی از رسالهٔ دکتری است که در ۱۹۵۸ به دانشگاه لندن تسلیم شده است.

از آنجاکه الوند پس از شکست سال پیش خود، سپاه تازه‌ای در ارزنجان فراهم آورده بود، اسماعیل در مه ۱۵۰۲/۲۴ شوال ۹۰۷ از تبریز عازم ارزنجان شد. الوند بی‌آنکه مبادرت به جنگ کند به بغداد گریخت؛ در آنجا متصرفات دیاربکر را از قاسم بیگ پسر جهانگیر[۱] گرفت و تا زمان مرگ خود در ۱۵۰۴/۹۱۰[۲] در آن ولایت به حکومت پرداخت. اسماعیل در زمستان ۱۵۰۲ ـ ۱۵۰۳/۹۰۷ ـ ۹۰۸ به تبریز بازگشت و باب مذاکره را با سلطان مراد گشود.[۳] به گفتهٔ تاریخ ایلچی نظام شاه، سلطان مراد، بر فارس اقتداری جزئی داشت و بیشتر حکام آن ولایت به دلخواه خود حکومت می‌کردند. «به‌گونه خلاصه آشوب و اغتشاش غیرقابل تصوری بر عراق و فارس حکمفرما بود.» «در آن ایام به سبب ظهور فتنه و آشوب و حدوث بلیّات مثال قحط و طاعون و استیلای اصحاب شرّ و فساد و ناایمنی طرق، مملکت عراق و فارس از انتظام افتاده بود و هر روز جمعی کثیر از فقدان نان و مرض طاعون جان می‌دادند.[۴]» «از جانب دیگر امرای ترکمان از هر طرف دست تعدی درازکرده اطاعت امر سلطان نمی‌نمودند.[۵]» اسماعیل با یادآوری پیوندهای خویشاوندی میان صفویه و آق‌قویونلو، به مراد پیشنهاد کرد که حکومت بخشی از عراق عجم را بپذیرد و از شاه‌اسماعیل اطاعت کند؛ در غیر این‌صورت چاره‌ای جز جنگ باقی نخواهد ماند.[۶] برخی از امرای مراد اشارت به صلح کردند اما کسانی‌که به جنگ اصرار داشتند غلبه کردند.[۷] مراد با یک سپاه ۷۰,۰۰۰ نفری به‌سوی شمال لشکر کشید و در ۲۱ ژوئن ۱۰۵۳/ذیحجه ۹۰۸[۸] اسماعیل را که تنها ۱۲,۰۰۰ سپاهی به همراه داشت در اولمه قولاغی[۹] در نزدیکی همدان ملاقات کرد. مراد ۱۰,۰۰۰ نفر از سربازان خود را از دست داد و گوزل احمد بایندری امیرالامرای او نیز کشته شد. پس از شکست مراد، اسماعیل در همان سال ۱۵۰۳ به فارس حمله کرد[۱۰]،

---

۱. برادر امیرحسن‌بیگ آق‌قویونلو (اوزون حسن)، (م).

۲. غ س، ص ۴۳ ـ ۴۴.

۳. نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Or ۳۲۴۸.

۴. خورشاه‌بن قباد الحسینی، **تاریخ ایلچی نظام‌شاه**، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش ۵۱۳، ۲۳ Add، برگ ۴۴۵a، [در سطور بعد به‌صورت ت ا ن، ارجاع داده خواهد شد.]

۵. ت ا ن، ص b - ۴۴۹a.

۶. همان.

۷. همان، ص ۴۴۹b.

۸. غ س، ص ۴۴ ـ ۴۵.

۹. یاآله قولاغی، یاآلمه قولاق.

۱۰. شرف‌الدین بتلیسی، **شرفنامه** (چاپ ویلیامینف ـ زرنوف)، سنت پطرزبورگ ۱۸۶۰ ـ ۱۸۶۲، ج ۲، ص

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران تاسیس ۱۳۷۴

مراد به بغداد گریخت و در آنجا مورد استقبال باریک بیگ پرناک والی شهر قرار گرفت؛ آنگاه از بغداد به حلب رفت و در آنجا به حمایت سلطان اشرف قانصوغوری فرمانروای مملوک برجی[۱] مصر و سوریه درآمد، و از حلب به مرعش عزیمت کرد که درآنجا علاءالدوله ذوالقدر به او پناه داد.[۲] مراد سرانجام پس از دوازده سال آخر ۹۲۰/۱۵۱۵[۳] در دیاربکر به‌دست شماری از سربازان صفوی به قتل رسید. اسماعیل در ۲۴ سپتامبر ۱۵۰۳[۴]/۲ ربیع‌الثانی ۹۰۹ وارد شیراز شد. او حکومت آن شهر را به‌عنوان اجاقلیق[۵] به الیاس بیگ ذوالقدر داد و این منصب نزدیک به پانزده سال در اختیار خاندان او بود. اسماعیل در پایان ۱۵۰۳ صاحب آذربایجان، فارس و بخش اعظم عراق عجم شد. محمدحسین میرزا حاکم تیموری استرآباد، بر سلطان حسین میرزا [بایقرا] یاغی شد و خود را به اسماعیل منصوب ساخت.[۶]

۲. انقیاد مازندران

کار بعدی اسماعیل مطیع ساختن امیرحسین کیاچلاوی، حاکم فیروزکوه و دماوند بود که از تجزیه پادشاهی آق‌قویونلو سود جسته، خوار و سمنان را به تصرف درآورده بود و ری[۷] را در اشغال خود داشت و حدود عراق عجم را مورد تهاجم قرار می‌داد[۸]؛ او محمد

← ۱۳۳، [در سطور بعد به‌صورت ش ن ارجاع داده شده است].

۱. یکی از دو سلسله ممالیک در مصر و شام بود. این دو سلسله تا، حدی به‌گونه‌ای ساختگی از یکدیگر تمایز نهاده شده‌اند. یکی سلاطین مملوک به‌حدی که به‌خاطر آنکه اردوگاه این محافظان در اصل در جزیرهٔ رضوه در نیل (البحر) بود چنین نامیده شده‌اند، و دیگر سلاطین مملوک برجی که به مناسبت آنکه سلطان قلاون محافظان خود را در برج قاهره جای داده بودند چنین خوانده شده‌اند. رک. سلسله‌های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۷۱، ص ۱۰۸، (م).

۲. غ س، ص ۴۶.

۳. ت ا ن، ص ۴۶۱b.

۴. غ س، ص ۴۶.

۵. ش ن، ۲، ص ۱۳۶، در دورهٔ عثمانیان اجاقلیق نوعی اجاره‌داری و تا حدودی به منزلهٔ تیول بود، (رک. گیب و بوئن، *Islamic Society and The West*، ج ۱، ص ۴۸، پاورقی ۱).

6. - *Achronicle of The Early Safawis*, - Tawārīkh of Hasan - i Rūmlū, Ahsanu't Vol. I (Persian Text), ed. C. N. Seddon, Baroda, 1931, 75. being [در سطور بعد به صورت ا ت ارجاع داده خواهد شد].

۷. ت ا ن، ص ۴۵۰b.

۸. م ب، Or ۳۲۴۸، ص ۹۶b.

حسین میرزا[۱] را نیز شکست داده بود.[۲] امیرحسین کیا نه تنها حریف نظامی نیرومندی بود بلکه به‌دلیل پیروی از تشیع درواقع برای صفویه تهدیدی مذهبی نیز محسوب می‌شد؛ او همیشه به سرسپردگی خود به خاندان ائمه معصومین و پیامبر، به خود می‌بالید. پس از شکست سلطان مراد از اسماعیل در ژوئن ۱۵۰۳/ذیحجه ۹۰۸ امیرحسین کیا شمار بسیاری از سربازان آق‌قویونلو را پناه داد؛ ترکمانان (آق‌قویونلو) با سخنان خود او را اغوا کرده از راه بدر برده بودند، و امیرحسین از در یاغیگری درآمده با اسماعیل خصومت می‌ورزید.[۳] اسماعیل، الیاس‌بیگ ایغوت اوغلی حاکم آذربایجان[۴] را به مقابلهٔ امیرحسین کیا[۵] فرستاد، او در بیرون قلعهٔ ورامین به دام افتاد و پس از محاصره، به دست سربازان امیرحسین کشته شد. اسماعیل در ۲۵ فوریه ۱۵۰۴/۹ رمضان ۹۰۹ از قم حرکت کرد. در ۱۷ مارس ۱۵۰۴/۲۹ رمضان ۹۰۹ قلعهٔ گل‌خندان را که در تصرف کیا اشرف بود با یک حملهٔ شدید تصرف کرد و در ۲۹ مارس ۱۵۰۴/۱۱ شوال ۹۰۹ به فیروزکوه رسید. سردارِ امیرکیا، علی ضماندار پس از جنگی سخت تسلیم شد و به وساطت نجم‌بیگ مورد عفو قرار گرفت، سایر قلعه‌داران قتل‌عام گردیدند.[۶] امیرحسین کیا به قلعهٔ استاکه بزرگترین قلعهٔ تحت تصرف او بود گریخت.[۷]

اسماعیل راه آب قلعه را بست[۸] و پس از یک ماه محاصره، ارگ قلعه در ۱۳ مه ۱۵۰۴/۹۲۷ ذیقعده ۹۰۹ تسلیم شد؛ امیرحسین کیا به اسارت افتاد و در قفسی آهنین محبوس گشت[۱۰]، این قفس را امیرحسین کیا ساخته بود تا «هریک از سلاطین ایران را که در جنگ اسیر کند» در آن قفس زندانی نماید. امیرحسین کیا در راه بازگشت در کبودگنبد خودکشی کرد؛ نعش او در اصفهان در میدان سوزانیده شد.[۱۱] دو تن از ملازمان او به‌نامهای مراد بیگ جهانشاهی و سایلتمش[۱۲] بیگ زنده‌زنده

---

۱. پسر سلطان حسین میرزا بایقرا، (م).
۲. ا ت، ص ۷۵.
۳. ت ا ن، ص ۴۵۰b.
۴. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۹۶b.
۵. غ س، ص ۴۵.
۶. همان، ص ۴۷ ـ ۴۸.
۷. ت ا ن، ص ۴۵۰b.
۸. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۱۰۴a.
۹. ا ت، ص ۷۹.
۱۰. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۱۲۰a - b.
۱۱. غ س، ص ۴۸ ـ ۴۹.
۱۲. به گفتهٔ پروفسور مینورسکی باید «ساتلمش» باشد.

کباب شدند[۱] و صوفیان به نشانهٔ اخطار به دیگران، گوشت آنها را به‌جای کباب خوردند.[۲] گفته شده که اسماعیل دستور داد، «غازیان عظام هر کس که از جمله معتقدان است به قدر نصیب لقمه‌ای از آن کباب میل کند». صوفیان چنان تعصبی از خود نشان دادند که گوشت و استخوانی باقی نماند.[۳] بقیهٔ قلعه‌داران که ظاهر ۱۰,۰۰۰ تن بودند از دم شمشیر گذشته تنها معدودی از علما با شفاعت صاحب‌منصبان مورد عفو قرار گرفتند.[۴] در این لشکرکشی، درنده‌خویی تا آنجا بود که صفویه کلا ۳۰,۰۰۰ نفر را کشتند.[۵] سوزاندن جسد امیر کیا نشان می‌دهد که انگیزهٔ این کردار بدعت‌آمیز باوراندن مرگ او به پیروانش بوده است، و این کردار همراه با رفتار وحشیانهٔ غیرمعمول با زندانیان بیانگر آن است که اسماعیل در وجود امیرحسین کیا رقیب بالقوه‌ای برای خود در رهبری شیعیان ایران می‌دید. پس از شکست امیرحسین کیا، امرای محلی مازندران و گرگان با عجله سفرایی را به دربار اسماعیل فرستادند.[۶]

۳. انقیاد یزد و ابرقوه

اسماعیل در ۱۹ مه ۳/۱۵۰۴ ذیحجهٔ ۹۰۹ ناحیه استا را ترک کرد و به یزد لشکر کشید، یزد در تصرف محمد کرّه[۷] داروغهٔ[۸] ابرقوه قرار داشت که از امرای پیشین آق‌قویونلو بود و اسماعیل او را در مقام خود ماندگار کرده بود.[۹] اسماعیل پس از دو ماه محاصره یزد را مجدداً تصرف کرد اما محمد کرّه به مدت بیش از یک ماه در ارگ پایداری نمود. اسماعیل لشکری را برای مطیع ساختن ابرقوه که در دست رئیس غیبی نایب محمد کرّه بود فرستاد و هر دو یاغی در میدان اصفهان اعدام شدند.[۱۰] هنگامی‌که اسماعیل در یزد به سر می‌برد نامه‌ای از سلطان حسین میرزای تیموری دریافت کرد که لحن آن را چندان

---

۱. ب م، Or ۳۲۴۸، ص b ۱۰۴: «غازیان آنها را به سیخ کشیده و کباب کردند.»
۲. ش ن، ۲، ص ۱۳۶.
۳. ت ا ن، ص a۴۵۱.
۴. غ س، ص ۴۸.
۵. ت ا ن، ص a۴۵۱، نقل از لباب‌التواریخ.
۶. ب م، Or ۳۲۴۸، ص b۱۰۵.
۷. غ س، ص ۴۹.
۸. در مورد منصب داروغه رک. به مقالهٔ اخیر لمبتون در دائرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳.
۹. غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین خواندمیر، حبیب‌السیّر، بمبئی، چاپ سنگی ۱۸۵۶ ـ ۱۲۳۷/۱۸۵۷، ج ۳/۴، ص ۴۰، [در سطور بعد به‌صورت ح س ارجاع داده می‌شود]، اسماعیل با کوس و پرچم (طبل و علم) او را منصوب کرده بود. (ت ا ن، ص b۴۵۱.)
۱۰. غ س، ص ۴۹ ـ ۵۱.

متواضعانه نیافت، بنابراین به طبس ایلغار کرد و ۷۰۰۰ نفر از مردم آنجا را کشت.[۱]

۴. برقراری آرامش در مرز غربی و الحاق دیاربکر

اسماعیل پس از تحکیم موقعیت خود در سرتاسر ایران مرکزی، در ۱۵۰۵ ـ ۱۵۰۶/۹۱۱ نخست برای آرامش و برقراری امنیت در مرزهای غربی ایران با کردستان و دیاربکر، به یک سلسله لشکرکشی اقدام کرد. شیر صارم کرد و علاءالدوله ذوالقدر به نوبت بر این حدود می‌تاختند. اسماعیل اردوی شیر صارم را در نزدیکی قزل‌اوزن منهدم ساخت اما خود او موفق به فرار شد؛ امیر حسام‌الدین حاکم رشت که نشانه‌های نارضایتی از خود ظاهر ساخته بود مجدداً بیعت کرد و با شفاعت وکیل‌السلطنه[۲] امیرنجم[۳] مورد عفو قرار گرفت. گروهی از سپاه صفوی که به پیگرد صارم کرد رفته با کردان او جنگی سخت در پیوست که تلفات بسیاری بر طرفین وارد آمد. دو امیر بلندپایهٔ قزلباش یعنی عبدی‌بیگ شاملو برادرزن اسماعیل[۴] و یکی از اصحاب مجلس اندرونی (اهل اختصاص)[۵] او، و سارو علی مهردار تکّلو[۶] کشته شدند. پسر و برادر شیر صارم به اسارت افتادند و آنها را به خوی بردند و در آنجا به قتل رسانیدند.[۷]

علاءالدوله حاکم مرعش و البستان در ۹۰۹/۱۵۰۳ به سلطان مراد فراری پناه داده دختر خود را به عقد ازدواج او درآورده بود. حاصل این ازدواج دو پسر به‌نامهای حسن و یعقوب بودند.[۸] پس از مرگ الوند آق‌قویونلو در دیاربکر در ۹۱۰/۱۵۰۴ حکومت آن ولایت به امیر بیگ موصلّو[۹] قرار یافته بود؛ اندکی پس از آن علاءالدوله تهاجماتی به

---

۱. ا ت، ص ۴۵ ـ ۴۸. گفته شده که اسماعیل بعد از این قتل‌عام پشیمان شد، (ت ا ن، ص ۴۵۲a).

۲. در مورد اهمیت این اصطلاح رک. مقاله من (سیوری)، تحت عنوان مناصب اصلی دولت صفوی در سلطنت شاه‌اسماعیل اول ۱۵۰۱ ـ ۹۰۷/۱۵۴۲ ـ ۹۳۰ مندرج در **بولتن پژوهشهای مدرسه شرقی و افریقایی**، ۱۹۶۰، ش ۲۳/۱، برگ ۹۵.

۳. ت ا ن، ص ۴۵۲b، مقایسه شود با ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۱۱۸b، و ا ت، ص ۸۷.

۴. غ س، به غلط می‌نویسد که او پدرزن اسماعیل بود.

۵. ح س، ۳/۴، ص ۴۲.

۶. ا ت، ص ۹۰.

۷. غ س، ص ۵۲.

۸. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۲۵۶a - b.

۹. پدر او گلابی بیگ از امرای بزرگ یعقوب آق‌قویونلو، و جدش امیربیگ از صاحب‌منصبان مورد اعتماد اوزون حسن بودند. (ح ب، ۳/۴، ص ۹۴).

داخل دیاربکر انجام داد و برخی از قلاع را متصرف شد. اسماعیل در آغاز مه ۹۱۳/۱۵۰۷ برای رویارویی با علاءالدوله ذوالقدر اقدام به لشکرکشی کرد، او در این هنگام به‌سوی البستان و کوه درنا عقب نشسته بود.[۱] در حوالی البستان، قاسم بیگ ساروقپلان «پلنگ‌زرد» پسر علاءالدوله بر سر حسین‌بیگ لله تاخت و ۳۰۰ تن از همراهان او را کشت. امیربیگ موصلّو نسبت به اسماعیل اظهار اطاعت کرد و به سمت مهردار منصوب شد، اما برادرش قایتمس بیگ حاکم قلعهٔ قراحمید، در برابر محمدبیگ استاجلو که مأمور انقیاد دیاربکر بود، پایداری کرد.[۲] اسماعیل علاءالدوله را نزدیک البستان شکست داد[۳] و با یک حمله سخت خرپُرت[۴] را گرفت.[۵] محمدخان پس از اسارت و قتل ساروقپلان، آمِد و ماردین را تصرف کرد؛ آنگاه کور شاهرخ بیگ و احمد بیگ دو پسر دیگر علاءالدوله را که برای یاری به قایتمس بیگ عازم قراحمید بودند شکست داد (هر دو نفر در میدان جنگ کشته شدند)، و سرانجام قراحمید را علی‌رغم تهاجمات شدید کردها گرفت وقایتمس بیگ را کشت.[۶] دیاربکر ضمیمهٔ پادشاهی صفویه شد و محمدخان استاجلو به پاداش خدمات بزرگش، حاکم مستقل دیاربکر گردید. او این منصب را به مدت هفت سال نگهداری کرد.[۷] موفقیت سپاه صفوی در دیاربکر که منجر به تماس نزدیک صفویه با پیروانشان در قلمرو عثمانی شد، موقعیت سوق‌الجیشی آن ولایت را در چشم عثمانی مطلوب ساخت.[۸] اسماعیل زمستان ۱۵۰۷ ـ ۹۱۳/۱۵۰۸ را در خوی سپری کرد و در آنجا شرف‌الدین بیگ، حاکم بدلیس نسبت به او اظهار اطاعت کرد.[۹]

---

۱. غ س، ص ۵۲.
۲. همان، ص ۵۳.
۳. همان، ص ۵۲.
۴. مؤلف، در متن اصلی به‌صورت خربوط آورده است. رک. حبیب‌السیّر، ج ۴، ص ۴۸۸، (م).
۵. ش ن، ۲، ص ۱۴۳. در مورد کمک هواخواهان صفویه به آنها که در میان سربازان علاءالدوله پنهان بودند. (رک. سفرنامهٔ یک تاجر در شرح سفرنامه‌های ایتالیائی‌ها در ایران، لندن، انجمن هکلیوت، ۱۸۷۳، ص ۱۹۷.)
۶. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۱۳۴a ـ ۱۳۰a، ا ت، ص ۱۰۴.
۷. ت ا ن، ص ۴۵۳a.
۸. جنگ چالدران، ص ۶۴، اظهار می‌دارد که اسماعیل با سلطان مملوک، الملک الاشرف قانصوغوری و حتی با دشمن سابق خود علاءالدوله یک پیمان تدافعی امضا کرد. این پیمان‌ها فقط اهمیت سوق‌الجیشی دیاربکر را بیشتر ساخت.
۹. غ س، ص ۵۳.

۵. فتح عراق عرب و جنوب غربی ایران

اسماعیل در بهار ۹۱۴/۱۵۰۸ بر عراق عرب حمله کرد. امرای آق‌قویونلو پس از تصرف پایتختشان به‌دست صفویه، بر این ولایت حکومت می‌کردند. با نزدیک شدن طلایه‌داران سپاه صفوی به فرماندهی حسین بیگ‌لله، باریک بیگ پرناک حاکم عراق عرب گریخت.[۱] حسین بیگ‌لله وارد بغداد شد و خطبه و سکه به‌نام اسماعیل کرد.[۲] ترکمانانی که خاندانشان دست و پاگیر آنها شده و به‌هنگام نتوانسته بودند بگریزند، به فرمان دیو سلطان کشتارعام گشتند.[۳] اسماعیل در ۲۱ اکتبر ۲۵/۱۵۰۸ جمادی‌الثانی ۹۱۴ وارد بغداد شد؛ گروهی از ملازمان باریک بیگ را کشت.[۴] اسماعیل پس از زیارت عتبات عالیات شیعی در کربلا و نجف، با تعیین طبل و علم برای سید محمد کمونه[۵] او را به‌عنوان متولی نجف[۶] و حکومت برخی از شهرهای عراق عرب منصوب کرد. خادم بیگ‌طالش یکی از امرای دیوان‌خانه با لقب خلیفة‌الخلفا حاکم بغداد شد.[۷] تصرف عراق نمایانگر واپسین مرحلهٔ پیروزی صفویه بر پادشاهی پیشین آق‌قویونلوها بود.

اسماعیل پس از تسخیر بغداد به تصرف حویزه، دزفول و شوشتر که قلمرو سلطان فیاض از سلسلهٔ مشعشع بود اقدام کرد و سپس هرمز و لار را منقاد ساخت. هنگامی‌که اسماعیل در اردوگاه زمستانی شیراز به سر می‌برد. ۱۵۰۸ ـ ۹۱۴/۱۵۰۹ حسین بیگ‌لله، بهرام بیگ قرامانی و نجم‌الدین مسعود که با یک قشون بزرگ ۱۰,۰۰۰ نفری برای رویارویی با ملک‌شاه رستم حاکم خرم‌آباد به آنجا رفته بودند، او را دست بسته به حضور اسماعیل آوردند؛ اسماعیل او را عفو کرد و دوباره حکومت خرم‌آباد را به او واگذار نمود.[۸]

---

۱. غ س، ص ۵۴.
۲. ش ن، ۲، ص ۱۴۴.
۳. ت ا ن، ص ۴۵۳a.
۴. غ س، ص ۵۵.
۵. ت ا ن، ص ۴۵۳b. در اوایل دورهٔ صفوی، ماهیت نظامی آن‌چنان متمایز بود که اعضای طبقات مذهبی، در مقام امیر هم نمی‌توانستند زره بپوشند.
۶. غ س، ص ۵۳.
۷. ا ت، ص ۱۰۳.
۸. غ س، ص ۵۵ ـ ۵۶.

۶. انقیاد شروان[۱]

چون اسماعیل خبر یافت که شیخ شاه پسر فرخ یسار، شاه‌گلدی آقاحاکم صفوی شروان را از آنجا بیرون رانده، در اوایل زمستان ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ به‌وسیله پلی از قایقها از رودخانهٔ کر گذشت. شیخ شاه به بغداد گریخت و اسماعیل مجدداً دربند و شماخی را تصرف کرد و باکو و شابران را دوباره به اطاعت خود درآورد. در گذار این لشکرکشی جنازهٔ پدرش حیدر را در طبرسران به‌دست آورد و آن را دوباره در اردبیل به خاک سپرد.[۲] بدین‌ترتیب اسماعیل تا ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ تمام ایران و عراق عرب و دیاربکر را به جز خراسان فتح کرد.

۷. فتح خراسان

اسماعیل در تابستان ۹۱۶/۱۵۱۰ برای حمله به خراسان به تهیهٔ سپاه پرداخت. در این هنگام دیگر تیموریان بر خراسان حکومت نداشتند اوزبکان تحت فرماندهی رهبر خود محمد شیبانی‌خان از فرزندان شیبان پسر جوچی پسر چنگیز، در ۱۵۰۰ ـ ۹۰۶/۱۵۰۱[۳] با تصرف سمرقند و بخارا به حکومت ۱۳۰ سالهٔ تیموزیان در ماوراءالنهر پایان داده بودند و مرگ میرزاسلطان حسین در ۵ مه ۱۱/۱۵۰۵ ذیحجه ۹۱۱[۴] راه را برای تهاجم اوزبکان به خراسان باز کرده بود. از چهارده پسر میرزا سلطان حسین هفت پسر برای او باقی مانده بودند. همهٔ آنها مایل بودند از بدیع‌الزمان میرزا در صورتی که حکومت مستقلی داشته باشد اطاعت کنند؛ اما از آنجا که مظفر حسین میرزا به دلیل نفوذ مادرش خدیجه بیگی‌آغا در حکومت شریک شد، آنها خود را مؤظف به اطاعت از هیچ‌یک از آن دو ندیدند.[۵] درنتیجه خراسان به شاهزاده نشینهای مستقلی بخش شد و حکومت راستین تیموری به پایان رسید. محمد شیبانی‌خان در ۱۳ مه ۱۵۰۷/اول محرم ۹۱۳ به خراسان حمله کرد.[۶] او سپاه بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را در بادغیس

---

۱. در متن اصلی «شیروان» آمده است. شکل صحیح این نام باید شروان باشد، چنانکه خاقانی گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر که ابتداش شراست(م)

۲. غ س، ص ۶۸.
۳. ش ن، ۲، ص ۱۳۲.
۴. ا ت، ص ۸۸ ـ ۸۹.
۵. ا ت، ص ۸۹.
۶. ش ن، ۲، ص ۱۴۲.

شکست داد و پایداری‌ای در برابر او هنگام ورود به هرات به عمل نیامده. یک قشون دیگر اوزبک به فرماندهی برادرزادهٔ او عبیدخان پسر محمود، و تیمورسلطان[۱] در حوالی مشهد کپک‌میرزا و ابوالحسن میرزا را شکست داد؛ دو شاهزادهٔ تیموری به اسارت افتادند و به فرمان عبید به قتل رسیدند.[۲] اندکی پس از آن عبید در مشهد قاسم میرزا را شکست داد و او نیز اسیر شد و به قتل رسید.[۳] سال بعد ۱۵۰۸ ـ ۹۱۴/۱۵۰۹ بدیع‌الزمان میرزا از استرآباد بیرون رانده شد و به هند گریخت[۴] او در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ به دربار اسماعیل رفت و با احترام پذیرفته شد.[۵] در همان سال محمد شیبانی‌خان به کرمان تاخت و شیخ محمد کلانتر را کشت.[۶] اسماعیل دو تن را به سفارت پیش رهبر اوزبک فرستاد و بر این کار او اعتراض کرد. اما شیبانی‌خان پاسخ استهزاآمیزی فرستاد و به اسماعیل توصیه کرد که به پیشهٔ درویشی اجداد خود برگردد.[۷] اما اندکی بعد از آن، محمد شیبانی‌خان دوبار شکست سختی خورد و موقعیتش تضعیف شد. این شکستها از لشکرکشی علیه قاسم، خانِ قزاق‌ها، و هزاره‌ها حاصل آمد.[۸]

اسماعیل به سرعت داخل خراسان شد. احمد سلطان داماد شیبانی‌خان، و احمد قنقرات که به ترتیب از سوی اوزبکان، حاکم دامغان و استرآباد بودند، با نزدیک شدن اسماعیل گریختند و اسماعیل پیش از آنکه شیبانی‌خان از این وقایع آگاه شود به حدود مشهد رسید. شیبانی‌خان که در لشکرکشی بر ضد هزاره‌ها قشون خود را پراکنده ساخته بود به‌سوی مرو گریخت[۹] آغاز نوامبر ۱۵۱۰/سلخ رجب ۹۱۶[۱۰] و در آنجا از برادرزاده‌اش عبیدالله حاکم بخارا و از تیمور سلطان حاکم سمرقند یاری خواست.

اسماعیل در ۲۲ نوامبر ۲۰/۱۵۱۰ شعبان ۹۱۶ محاصرهٔ مرو را آغاز کرد؛ اما یک هفته بعد به‌منظور اغوای محمد شیبانی‌خان ظاهراً از مرو عقب نشست تا چنین وانمود

---

۱. پسر محمد شیبانی‌خان.
۲. ا ت، ص ۸۹.
۳. همان، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.
۴. ب م، Or۳۲۴۸، ص ۱۷۶a.
۵. ش ن، ۲، ص ۱۴۶.
۶. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۱۷۶b، غ س، ص ۵۸.
۷. غ س، ص ۵۸ پاورقی.
۸. محمدحیدر دوغلات، تاریخ رشیدی (چاپ ن. الیاس و ترجمه سردنسین راس)، لندن ۱۸۹۵، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱.
۹. غ س، ص ۶۰ ـ ۶۱.
۱۰. ش ن، ۲، ص ۱۴۷.

کند که پیش از رسیدن نیروهای امدادی از ماوراءالنهر، قشون خود را برای یک جنگ تمام عیار آماده می‌سازد، محمد شیبانی‌خان در ۲ دسامبر ۱۵۱۰/۳۰ شعبان ۹۱۶ با ۱۵۰۰۰ سوار از مرو بیرون آمد تا بر سر امیربیگ موصلّو بتازد. این شخص با ۳۰۰ سوار در پل محمودی مستقر شده بود تا عقب‌نشینی ساختگی اسماعیل را راستین جلوه دهد. اسماعیل بسرعت سپاه صفوی را فراهم آورد و اوزبکان را تار و مار کرد[۱] محمد شیبانی‌خان در زمره ۱۰،۰۰۰ مقتول اوزبک بود؛ قنبربیگ و جان وفامیرزا حاکم اوزبک هرات اسیر شدند و به قتل رسیدند.[۲] گفته شده که پس از این جنگ چهار توپ به تصرف صفویه درآمد.[۳] خواجه محمد ساغرچی وزیر محمد شیبانی‌خان که در اصل یک شیعه بود کلیدهای مرو را به اسماعیل سپرد و در زمرهٔ امرا درآمد.[۴] اسماعیل سر شیبانی‌خان را پیش بایزید سلطان عثمانی فرستاد.[۵] پیش قراولان سپاه صفوی در ۸ دسامبر ۱۵۱۰ و ۷ رمضان ۹۱۶ خود اسماعیل در ۲۱ دسامبر/۲۰ رمضان وارد هرات شدند. اسماعیل به‌منظور تحکیم پیروزی صفوی در خراسان، حکومت هرات را به حسین بیگ‌لله شاملو، حکومت بلخ، اندخود، شبرغان، چچکتو، میمنه، فاریاب، مرغاب و غرجستان را به بیرام‌بیگ قرامانلو[۶]، و حکومت مرو را به دده‌بیگ سپرد.[۷] این لشکرکشی که فتح کامل ایران را برای صفویه در پی داشت، ده سال پس از جلوس اسماعیل در تبریز اتفاق افتاد.

---

۱. غ س، ص ۶۲. ۲. همان.

۳. جمیل قوزانلو، تاریخ نظامی ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۱۵ خورشیدی/۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۷، ص ۳۲۷. مؤلف در این روایت، منبع خود را ذکر نکرده است.

۴. ش ن، ۲، ص ۱۴۸؛ ح س، ۴/۳، ص ۶۰، می‌گوید که او در دربار محمد شیبانی‌خان، مشرف دیوان بود؛ پس از پیوستن به اسماعیل به منصب وزیر و صاحب دیوان تعیین شد و قدرت و عظمت بسیاری پیدا کرد؛ حتی می‌توانست بدون اجازه در محافل خصوصی اسماعیل حضور یابد و از وزرای دیگر نیز سرآمد شد.

۵. ب م، ۳۲۴۸ Or. ۱۹۰a, ادامهٔ روایات چنین است که دست محمد شیبانی‌خان را پیش آقارستم روزافزون حاکم ساری فرستادند و حامل آن، دست را به‌طرزی هولناک در دامن رستم انداخت و به طعنه گفت: تا امروز دست تو بود و دامن او، اکنون دست اوست و دامن تو. گفته شده رستم چنان وحشت کرد که بیمار شد و درگذشت، ت ا ن، ۴۵۷b. گفته شده که رفتار اسماعیل با محمد شیبانی‌خان تمایل شدیدی در سلیم پسر بایزید دوم برای گرفتن انتقام ایجاد کرد (رک. نصرالله فلسفی، جنگ چالدران، در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران، ۲/۱، ۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۴، ص ۵۸). [از این به بعد به‌صورت ج چ ارجاع داده خواهد شد].

۶. غ س، ص ۸۴ ـ ۸۵.

۷. همان، ص ۶۳.

۸. هزیمت در ماوراءالنهر

پس از مرگ محمد شیبانی‌خان اتحاد اوزبکان برای مدتی فاقد رهبری بود و اعضای خاندان او در بخارا و سمرقند و دیگر ولایات پادشاهی اوزبک به استقلال حکومت می‌کردند. اسماعیل از تهاجم به ماوراءالنهر صرف نظر کرد مشروطه بر آنکه اوزبکان بر خراسان نتازند.[۱] اما به فاصلهٔ کمتر از یک سال اسماعیل بر سمرقند تاخت تا منظور ظهیرالدین بابر تیموری پسر عمر شیخ پسر ابوسعید را برآورده سازد. محمد شیبانی‌خان او را از ممالک محروسه‌اش بیرون رانده بود و بابر در پی استرداد آن ممالک بود. بابر در ۱۵۱۱ـ۱۵۱۲/۹۱۷ از کابل به حصار شادمان لشکر کشید و پس از شکست دادن حمزه سلطان و مهدی سلطان که حکام اوزبک بودند آنها را به قتل رسانید. بابر از اسماعیل استمداد کرد و اظهار داشت که اگر او گروهی از سربازانش را به یاری بابر بفرستد، سکه و خطبه به‌نام اسماعیل خواهد کرد. یک قشون قزلباش به فرماندهی احمد بیگ صوفی اوغلو و شاهرخ بیگ افشار به حصار شادمان اعزام شد. بابر به یاری این گروه تقویت یافت و در اکتبر ۵۱۱/رجب ۹۱۷[۲] سمرقند را تسخیر کرد. او نام اسماعیل را به خطبه وارد ساخت و به‌نام دوازده امام سکه زد.[۳] این نخستین و واپسین باری بود که قوای صفوی به سمرقند وارد می‌شدند. بابر پس از تصرف بخارا سربازان قزلباش را به کشور خود بازگردانید، اما اندکی بعد در مه ۱۵۱۲/صفر ۹۱۸ در نزدیکی بخارا از اوزبکان شکست خورد و به حصارشان گریخت. اوزبکان او را محاصره کردند. بیرام بیگ قرامانلو حاکم صفوی بلخ قشونی را به یاری بابر فرستاد و اوزبکان دست از محاصره کشیدند.[۴]

اسماعیل در تابستان ۱۵۱۲/۹۱۸ لشکر بزرگی را به فرماندهی وکیل یاراحمد اصفهانی مشهور به امیر انجم، نجم‌بیگ، یا نجم ثانی به خراسان فرستاد.[۵] چون امیر نجم به خراسان رسید، نیروهای امدادی صفوی از هرات، مرو و بلخ به همراه قشونی به فرماندهی بابر، به او پیوستند. امیرنجم قلعهٔ خُزار را گرفت[۶] و علی‌رغم آنکه به اهالی قلعه امان داده بود آنها را کشتار عام کرد. آنگاه بر سر قَرشی تاخت و کشتار عمومی به راه

---

۱. غ س، ص ۶۵.
۲. همان، ص ۶۶ ـ ۶۷.
۳. ا ت، ص ۱۲۷.
۴. غ س، ص ۶۷.
۵. ا ت، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸، حبیب‌السیّر، ۴/۳، ص ۵۲ ـ ۵۳.
۶. غ س، ص ۶۸.

انداخت[۱] و سپس غجدوان را محاصره کرد. نتیجه‌ای از محاصره حاصل نشد. بابر و برخی از امرای قزلباش به او گفتند که چون آذوقه رو به نقصان نهاده، زمستان را در حدود قرشی بگذرانیم و در بهار حمله را مجدداً از سرگیریم. امیر نجم این پیشنهاد را رد کرد.[۲] در ۱۲ نوامبر ۳/۱۵۱۲ رمضان ۹۱۸ یک قشون قدرتمند اوزبک به فرماندهی عبیدخان و جانی‌بیگ سلطان از بخارا به غجدوان رسید و بی‌درنگ به جنگ با صفویه پرداخت. امرای قزلباش به دلیل خصومت با امیرنجم، اردوگاهها را برچیدند و به خراسان بازگشتند و فقط بیرام بیگ قرامانی به وکیل وفادار ماند؛ سپاه صفوی بکلی تار و مار شد، بیرام‌بیگ قرامانی به قتل رسید و امیرنجم به اسارت افتاد و به فرمان عبید مقتول شد.[۳] بابر که در حکم ذخیره بود «شکست خورد و سرافکنده»[۴] به حصار شادمان بازگشت. این شکست او را برای همیشه از استرداد ماوراءالنهر ناامید ساخت.

اوزبکان به‌دنبال این پیروزی بر خراسان تاختند. جانی‌بیگ در ژانویه ۱۵۱۳/ذیقعدهٔ ۹۱۸ هرات را محاصره کرد، اما بعد از دو ماه به‌علت اختلاف با عبید به الکای خود در کرمینه بازگشت، ۱۱ مارس ۳/۱۵۱۳ محرم ۹۱۹.[۵] اما تیمور سلطان به یاری عبید آمد. قلعه‌داران صفوی در هرات تحت فرمان حسین بیگ‌لله و احمدبیگ صوفی اوغلو، شهر را ترک کردند و عقب نشستند. تیمور سلطان هرات را گرفت و بسیاری از شیعیان را به قتل رسانید.[۶] توس و مشهد به دست اوزبکان افتاد.

اسماعیل پس از شنیدن خبر فاجعه غجدوان بی‌درنگ به خراسان لشکر کشید. در النگ رادکان در نزدیکی مشهد به دده‌بیگ طالش رسید و او را به‌دلیل قصور در جنگ غجدوان، در ملاءعام رسوا کرد. اوزبکان بی‌آنکه خود را در یک درگیری به مخاطره

---

۱. ا ت، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.
۲. همان، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳.
۳. ا ت، ص ۱۳۳، ح س، ۴/۳، ص ۶۹ می‌گوید هنگامی‌که بیرام بیگ قرامانی در اولین حمله اوزبکان کشته شد، امرای قزلباش به‌دلیل خصومت با امیرنجم، بی‌آنکه دست به اسلحه ببرند بازگشتند و گریختند.
۴. محمدحیدر دوغلات، تاریخ رشیدی، ص ۲۶۱، به نقل از:
A Chronicle of the Early Safawīs, being The Ahsanu't - Tawārīkh of hasan-i Rūmlū, Vol, (English trans Lation by C. N. Sedclon) Baroda 1934, 249 n.9, G S, 69, n. 2.
۵. ا ت، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.
۶. همان، ص ۱۳۸.

اندازند از خراسان عقب‌نشینی کردند و اسماعیل گروههایی از لشکریان را برای بازگشت نظم به نواحی بادغیس، قندهار، نسا و ابیورد فرستاد.[۱] پس از این لشکرکشی، یک آرامش هشت ساله در منازعات پایان‌ناپذیر میان صفویه و اوزبکان در مرزهای شرقی ایران برقرار شد. هنگامی‌که اسماعیل در خراسان به سر می‌برد، برادر ناتنی‌اش سلیمان، در تبریز شورش کرد اما مصطفی بیگ استاجلو او را دستگیر ساخت و به قتل رسانید و به پاداش این کار، با لقب منتشاسلطان به حکومت تبریز منصوب شد، ۹۱۹/۱۵۱۳[۲].

۹. جنگ با عثمانی‌ها

در بهار ۹۲۰/۱۵۱۴ سلطان سلیم اول عثمانی که در ۲۴ آوریل ۷/۱۵۱۲ صفر ۹۱۸[۳] جانشین پدر خود بایزید دوم شده بود، به‌منظور حمله به ایران، یک ارتش ۲۰۰,۰۰۰ نفری جمع کرد.[۴]

دلیل راستین تسریع در وقوع جنگ در ۹۲۰/۱۵۱۴ یک رشته اعمال تحریک‌آمیز بود که از سوی صفویه انجام می‌گرفت. اسماعیل نخستین خصومت خود را علیه عثمانی‌ها زمانی آشکار ساخت که پس از شکست اوزبکان در حدود ۹۱۶/۱۵۱۰ و مقتول شدن رئیس آنها، سر محمد شیبانی‌خان را به نزد بایزید دوم فرستاد. به گفتهٔ نصرالله فلسفی، بسیاری از مورخان عثمانی همین عمل اسماعیل را یکی از دلایل اصلی جنگ چالدران دانسته‌اند. اما مهمترین دلیل جنگ چالدران را باید در خودداری اسماعیل از به رسمیت شناختن پادشاهی سلیم در ۹۱۸/۱۵۱۲ و پشتیبانی او از احمد پسر بایزید دوم، وارث قانونی تخت و تاج، جست‌وجو کرد. پس از آنکه احمد به دست سلیم کشته شد، برادر او مراد، منازعهٔ جانشینی با سلیم را ادامه داد و از پشتیبانی صفوی برخوردار شد. به گفتهٔ تاریخ ایلچی نظام شاه، اسماعیل بر آن شد که مراد را به شورشی علیه سلیم تحریک کند. دیو سلطان به اتفاق محمدخان استاجلو حاکم دیاربکر، مراد را تا سیواس همراهی کردند، اما عملاً هیچ‌گونه پشتیبانی از شاهزادهٔ عثمانی به عمل نیامد و توطئه عملی نشد. مراد که از کشمکش با سلیم ناامید شده بود، پیش از پایان ۹۱۸/۱۵۱۴ به ایران گریخت.

---

۱. غ س، ص ۷۰ ـ ۷۱.
۲. همان، ص ۷۱.
۳. همان، ص ۷۳.
۴. ات، ص ۱۴۴.

اسماعیل به او پناه داد و در فارس املاکی به او اعطا کرد[۱]، اما مراد در سر راه خود به فارس، مریض شد و در کاشان درگذشت.

پشتیبانی آشکار اسماعیل از دو رقیب سلیم [احمد و پسرش مراد] به تنهایی می‌توانست اقدام نظامی او را علیه صفویه توجیه کند تا چه رسد به لشکرکشی دیو سلطان و محمدخان که یگانه مورد از تجاوزات آنها نیز محسوب نمی‌شد. از میان مهمترین علل نظامی و سیاسی جنگ چالدران باید به عملیات نورعلی خلیفه روملو در همان سال ۹۱۸/۱۵۱۲ در آناتولی اشاره کرد.

چون خاقان اسکندر شأن خبر انقلاب ولایت روم را شنید، نورعلی خلیفه روملو را بدان دیار به‌واسطهٔ گردآوردن صوفیان اخلاص شعار روانه گردانید. چون خلیفه به قرا حصار رسید، از صوفیان روم و مریدان آن مرز و بوم، نزدیک به سه چهار هزار سوار با خانه کوچ به او ملحق شدند. خلیفه به وجود ایشان مستظهر گشته به‌سوی ملطیه درحرکت آمد. چون فایق بیگ که از قبل از سلطان سلیم حاکم آن دیار بود، این مقدمه استماع نمود، با سه هزار سوار به جنگ او شتافت. در موضع توقات، هر دو حشر در برابر یکدیگر ثبات نمودند. عاقبت خلیفه غالب آمده رومیان از میدان ستیز به وادی گریز شتافتند و اموال فراوان به‌دست غازیان و صوفیان افتاد و از مردم شهر به خدمت خلیفه آمده مشرف شدند و در شهر خطبه به اسم خاقان اسکندر شأن خواندند. بنابراین خلیفه متعرض ایشان نشده متوجه آدینه بازاری شد و از آنجا عبور کرده در قازچایری نزول نمود. در این منزل، سلطان مرادبن سلطان بایزید از لشکر سلطان سلیم با ده هزار کس فرار کرده به خلیفه ملحق شد. آن دو نیک اختر به اتفاق یکدیگر متوجه توقات شدند. این بار مردمان شهر اظهار مخالفت کردند. غازیان شهر را سوزانیده متوجه بلدهٔ نیک شهر گشتند. سلطان مراد از خلیفه جدا شده به درگاه خاقان اسکندر شأن توجه نموده خلیفه فوجی از غازیان را

---

۱. غ س، ص ۷۳.

به تاخت حشم حسنلو[۱] فرستاد و ایشان مهم حشم را ساخته با اموال بی‌اندازه و فتوحات تازه به اردو خلیفه مراجعت نمودند. خلیفه متوجه ارزنجان گردید. آن امیر غازی[۲] چون به موضع ایویازی رسید خبر آمد که سنان پاشا، حسین‌بیگ و تاج‌الدین بیگ با پانزده هزار سوار جرّار از عقب جنود ظفر شعار رسیدند. خلیفه عود نموده در برابر ایشان صف‌آرا گردید.[۳]

پس از جنگ سختی که از صلاة ظهر تا غروب آفتاب ادامه یافت، سپاه عثمانی تار و مار شد و سنان پاشا و ۱۵۰۰ نفر کشته شدند. گفته شده که بیش از ۱۵۰۰ نفر دیگر از سربازان عثمانی که در رود خشکی پناه گرفته بودند به‌علت ریزش خاک، مدفون شدند. خلیفه پس از این پیروزی، سرهای رومیان را به‌همراه مقادیر هنگفتی از غنایم با معتمدان خود به دربار اسماعیل فرستاد و خود در ارزنجان که به تیول او مقرر بود فرود آمد.[۴]

جنگ چالدران حادثهٔ غیرقابل اجتنابی بود اما بنیانگذاری سلسلهٔ صفویه در وقوع جنگ میان عثمانی‌ها و صفویه یک علت اساسی محسوب می‌شد.

تنها چند سال پیش از جنگ چالدران و مرج دابق، دولت تازه و نیرومندی به ریاست رهبری بزرگ (اسماعیل الصفوی) در ایران بنیانگذاری شد که هدف آن ترویج مذهب شیعه و جنگ با سنّی در داخل و خارج از مرزهای آن کشور بود. یک چنین دولتی برای امپراتوری سنی مذهب عثمانی، بالقوه رقیب سرسختی محسوب می‌شد؛ این تهدید درواقع با تولید زحمت شیعیان آناتولی شرقی گسترش بسیاری یافت. از آن گذشته: خود اسماعیل الصفوی نه یک ایرانی بلکه یک ترکمن بود[۵] و در میان قبایل

---

۱. در متن اصلی «خنسلو» آمده است، (م).

۲. در متن اصلی، «آن امیر غازی» حذف شده است، (م).

۳. روملو، حسن‌بیگ، احسن‌التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوائی، ج ۲، بابک، ۱۳۵۷، ص ۱۷۵.

۴. ا ت، ص ۱۳۵.

۵. البته مدرکی در تأیید این نظریه وجود ندارد، برعکس آخرین پژوهشها حاکی است که خاندان صفوی از

بسیار ترکمن که هزاران تن از آنها در زیر پرچم او جمع شده بودند احترام بسیار بسیاری داشت و حتی او را مانند بت می‌پرستیدند. اگر عثمانی‌ها این جریان را در بخش پهناوری از نواحی شرقی قلمرو امپراتوری خود در سراشیبی سقوط قرار نمی‌دادند و پایان قطعی به آن نمی‌بخشیدند با مخاطرهٔ بزرگی روبه‌رو می‌شدند و آموزشهای شیعی به‌عنوان یکی از موفق‌ترین اصول باورداشتهای آن به ثبت می‌رسید.[1]

پروفسور لمبتون خاطرنشان ساخته که به‌گونه نسبی و نه مطلق، ظاهراً صفویه برای تشخیص ممالک خود از امپراتوری عثمانی و ایجاد حس یکپارچگی در میان اتباعشان، شیعیگری را مذهب دولتی قرار داده‌اند.[2] برقراری گونه‌ای از تشیع مبارزه‌طلب در ایران، تهدیدی سیاسی برای امپراتوری عثمانی محسوب می‌شد. این تهدید کلاً از آن جهت تشدید می‌شد که عثمانی‌ها مانند صفویه از آغاز مورد پشتیبانی صفویان مبدع قرار نگرفته بودند و از سوی دیگر گروه پُرشماری از اتباع ترکمن عثمانی در آناتولی، با دعوی نیمه الوهیت اسماعیل هم رأی گردیده از ادعای پادشاهی او در ایران پشتیبانی می‌کردند.

ذکر نام اسماعیل در خطبه در نخستین وهله از اشغال توقات از سوی صفویه حاکی است که لشکرکشی نورعلی خلیفه صرفاً تهاجم به داخل قلمرو عثمانی نبوده بلکه از نظر آنها اقدامی سنجیده برای براندازی اقتدار عثمانی در آناتولی بوده است. دو عاملِ مکمل، این اقدام را در دایرهٔ امکان وارد می‌ساخت. اگرچه عثمانی در آغاز کار از سوی

→ دودمان آریایی است و نه ترک، و شاید از کردستان آمده باشند (رک. کسروی، نژاد و تبار صفویه، مجلهٔ آینده، ۱۹۲۷ ـ ۱۹۲۸، و، زکی ولیدی توغان در:

Sur L'origine des safavids, in Mélanges louis Massignon, Damascus 1957, 111, 357-345.

1. D. AYALON, *Gunpowder and firearmi in The Mamluk Kingdom,* London 1956, 109.

(باروت و اسلحهٔ آتشین در قلمرو ممالیک).

2. A. k. s. Lambton, *Quis Custodiet Custodes,* in *studia Islamica,* Vil 1956, 126.

همان صوفیگریِ بدعت‌گزاری پشتیبانی می‌شد که بنیاد دولت صفوی را تشکیل داد اما سلاطین عثمانی در سدهٔ چهارم «بتدریج جایگاه زندگی شهری را پذیرفته» و «هرچه بیشتر تحت تأثیر ارشاد قرار گرفته بودند.» بدین‌ترتیب، در میان سلاطین عثمانی و بسیاری از ابتاع مسلمان آنها بویژه قبایل ترکمانِ بدعت‌گزار آناتولی، اختلاف نظر مذهبی ایجاد شده بود.[۱] نتیجتاً دعوت صفوی برای این قبایل ترکمن، به حق جاذبه ویژه‌ای‌ایجاد می‌کرد. فعالیتهای طوایف صوفی در سده‌های ۱۴ و ۱۵ در آشنا ساختن مردم با آموزه‌های بدعت‌آمیز، گسترش فراخوان صفوی در آناتولی را آسان می‌ساخت.[۲]

از زمان سفرهای جنید به آسیای صغیر[۳]، گروه پُرشماری از ترکمن‌های آنجا نسبت به شیوخ صفویه اظهار اطاعت کرده بودند. اسماعیل در گذار اقامت پنج سالهٔ خود در لاهیجان، ۱۴۹۴ ـ ۱۴۹۹ با مریدانش در آناتولی تماس دائمی داشت. مریدان و صوفیان ساده‌دل از هر سو بویژه از نواحی روم، قراجه‌داغ و اهر جمع می‌شدند و هدایایی برای تقدیم به مرشدِ کاملِ خود به همراه می‌آوردند.[۴] هنگامی‌که اسماعیل در اوت ۱۴۹۹ به همراه هفت مرد برگزیده از لاهیجان عزیمت کرد[۵] و برای کسب قدرت مبادرت به فراخوان نمود، نخستین گروه امدادی بزرگی که به او پیوست یک گروه ۱۵۰۰ نفری از سوریه و روم[۶] [عثمانی]، یک گروه از صوفیان آسیای صغیر به فرماندهی قراجه الیاس[۷]،

---

1. H. A. R. GIBB and H. BOWEN, *Islamic Society and The West*, i/2, 1957, 188 - 189. (گیب و بوئن، جامعه اسلامی و غرب).

۲. در ارتباط با اهمیت نهضتهای صوفی در آناتولی، مثلاً رک. کیسلینگ (H. J. KISSLING)، بدرالدین پسر قاضی سَماونا، دایرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۱، ص ۸۶۹، و رک.
Zur Geschichte des Derwischordens der Bairamijje, in *südost -Forschungen,* XV, 1956.

۳. جنید به‌عنوان رهبر طریقت صفوی در ۱۴۴۷ ـ ۸۵۱/۱۴۴۸ جانشین خواجه علی شد. جهانشاه فرمانروای قراقویونلو او را از اردبیل بیرون راند و او پیش از استقرار در دیار بکر در ۱۴۵۶، چند سالی را به مسافرت در آسیای صغیر و سوریه گذراند. رک. والترهینتس، تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۲۵، ولادیمیر مینورسکی، تذکرةالملوک (مجموعه یادداشت گیب، مجموعهٔ نوین ۱۶) لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۹۳.

۴. مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، ۱۸۹۶، ص ۲۶۸.

۵. غ س، ص ۳۳.

۶. ا ت، ص ۲۶.

۷. ا ت، ص ۳۵. جواهرالاخبارِ بوداق منشی قزوینی (لنینگراد، نسخهٔ خطی، ۲۸۸ Dorn ,برگ ۲۸۳a) [از این به بعد باعنوان ج ا، ارجاع داده خواهد شد] می‌گوید که خواجه الیاس از قبیلهٔ بایبورتلو بود و ا ت، ص ۵۹ این گفته را تأیید می‌کند.

و یک قشون ۷۰۰۰ نفری از صوفیان ترکیه، مرکب از افراد قبایل استاجلو، شاملو، روملو، تکّلو، ذوالقدر، افشار، قاجار، و ورساق بود.[۱] این قبایل از مدتهای مدید کیش صفوی را پذیرفته بودند.[۲]

مریدان صفوی با حرارت و حتی با تعصب به فراخوان رهبر خود پاسخ دادند. روحیهٔ سربازان قزلباش در نخستین سالهای جنگ اسماعیل برای کسب قدرت در ایران، بوضوح از دو روایت آشکار می‌گردد. اسماعیل در ۱۵۰۰ منادیانی (جارچیان) را از اردبیل به نزد گروههای بسیار صوفیان سوریه فرستاد که در ارزنجان به او ملحق شوند.[۳] به گفتهٔ جواهرالاخبار، حمزه بیگ فتح اوغلو استاجلو به میان قبیلهٔ (استاجلو) رفت و به آنها بشارت داد و مردم را مشتاق خدمت به پادشاه ساخت. این قبیله که بنا به روایتی زنان و فرزندانشان را نیز به همراه داشتند و ۱۰۰۰ خانوار بودند... و چون مردم نواحی دیگر می‌شنیدند که قبیلهٔ استاجلو با چنان ترتیبی آمده‌اند همگی مشتاق می‌شدند (از شیوهٔ آنها پیروی کنند)؛ آنها گروه‌گروه می‌آمدند تا شمارشان به ۷۰۰۰ نفر رسید.[۴] روایت دوم جواهرالاخبار مربوط به اقتدار شاهقلی خلیفهٔ مُهردار است: «شخصی فرمان پادشاه را به طایفه ذوالقدر آورد که حاجت به مدد ایشان شده و بر سر علاءالدوله ذوالقدر[۵] ۹۱۳/۱۵۰۷ می‌روم. اگر اخلاص می‌ورزند همان دم که حکم رسد توجه کنند. وقت عصر این حکم آمد و تا غروب پنج هزار کس از این طایفه سوار شدند».[۶]

بنابراین تردیدی وجود ندارد که تبلیغات مجدانه سیاسی ـ مذهبی صفویه در ویرانی باور گروه پُرشماری از اتباع عثمانی در آناتولی، علت اصلی جنگ میان دو قدرت بوده است. پرّی[۷] در مقاله‌ای با عنوان «بایزید دوم»، در چاپ جدید دایرةالمعارف اسلام می‌گوید که «عثمانی‌ها مانند هر مسلمان راشد یا سنی دیگر حق داشتند از پیشرفت باورداشتهای شیعی در قلمرو تحت ادارهٔ خود نگران باشند. اما خطر سیاسی بزرگ

---

۱. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۵۳b.
۲. ت ا ن، ص ۴۴۶b.
۳. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۴۶b ـ ۴۹a.
۴. ج ا، ص ۲۸۳a.
۵. حاکم مرعش و البستان. وی علاوه بر پناه دادن به سلطان‌مراد آق‌قویونلو، پس از تصرف دیاربکر از سوی صفویه در ۱۵۰۴ / ۹۱۰، در داخل آن ولایت اقدام به یک رشته تهاجمات کرده و برخی از قلاع را متصرف شده بود.
۶. ج ا، ص ۲۸۳b.
7. V. J. PARRY.

دیگری نیز وجود داشت و اگر بیش از آن به صفویه اجازهٔ گسترش نفوذ می‌دادند تقریباً بخش پهناوری از آسیای صغیر از اطاعت عثمانی به اطاعت ایران درمی‌آمد.»[۱] بایزید برای جلوگیری از خطری که می‌توانست آناتولی شرقی را کلاً تحت حکومت صفوی دربیاورد «در ۹۰۷/۱۵۰۲ ـ ۹۰۸ فرمان داد تا شیعیان بسیاری را از آسیای صغیر به سوریه که از ممالک مفتوحهٔ اخیر وی بود تبعید کنند...» وضعیت بحرانی ناشی از شورش عظیم شیعیان تکه در ۹۱۷/۱۵۱۱ نشان داد که این بخش از آسیای صغیر از مدتها پیش به‌عنوان مرکز باورداشتهای مذهبی بدعت‌آمیز مورد توجه بوده است.»[۲] سلیم جانشین بایزید نیز که خود را با تهدید شورش شیعیان طرفدار صفویه روبه‌رو می‌دید، اقدامات مؤثرتری در پیش گرفت. وی شیعیگری را در کشورهای خود تخطئه کرد و تا جایی که دستش می‌رسید هواداران آن را کشت.[۳] شمار راستین کسانی را که به این ترتیب مقتول شدند ۴۰,۰۰۰ نفر نوشته‌اند.[۴] اما این رقم ظاهراً قراردادی برای نمایش بسیاری کشتگان است. کسانی را هم که از کشته شدن رهایی می‌یافتند داغ کرده به کشورهای اروپایی عثمانی فرستادند.[۵]

سلیم در ژوئیه ۸/۱۵۱۴ جمادی‌الاول ۹۲۰ به سیواس رسید و در راه اصلی ارزنجان[۶] به آهستگی حدود هفت منزل پیش رفت.[۷] محمدخان استاجلو سردار صفوی همهٔ آن نواحی را به شیوهٔ ویژه ویران ساخته بود.[۸] سلیم در ۲۲ اوت ۱۵۱۴/اول رجب ۹۲۰ به چالدران[۹] واقع در شمال غرب خوی رسید و روز بعد لشکر صفوی حمله را آغاز کرد.[۱۰]

منابع تاریخی شمار دو لشکر مخالف را با ناهمگونیهای بسیار زیادی تخمین زده‌اند، اما بیشتر آنها متفق‌القول‌اند که سپاه عثمانی دست‌کم دو برابر سپاه صفوی بوده است.

---

۱. ج ا، ص ۱۱۲۰.
۲. پرّی، بایزید دوم، دایرة‌المعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۱، ص ۱۱۲۰.
۳. گیب و بوئن، جامعه اسلامی و رب ، ج ۱/۲، ۱۹۵۷، ص ۱۸۹.
۴. غ س، ص ۷۴. ۵. همان، ص ۷۶.
۶. همان.
۷. نزهة‌القلوب، مجموعهٔ یادداشت گیب، ج ۲۳، لیدن، ص ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۱، ۱۹۹.
۸. غ س، ص ۷۶. ۹. همان، ص ۷۸ ـ ۷۹.
۱۰. همان، ص ۸۰.

حکیم‌الدین ادریس بتلیسی شمار سربازان درگیر در جنگ را به ترتیب ۱۰۰,۰۰۰ و ۴۰,۰۰۰ نوشته است[۱]، و از نظر موازنه، این ارقام منطقی به‌نظر می‌رسد. سلیم در جریان لشکرکشی به آذربایجان، برای نگهداری خطوط ارتباطی خود در راه آناتولی، نیروهای امدادی بسیاری را از لشکریان اصلی خود جدا کرده بود. نصرالله فلسفی ارقام ۱۲۰,۰۰۰ (با ۸۰,۰۰۰ سوار)، و ۲۰,۰۰۰ را ذکر نموده است.[۲] مورخین عثمانی شمار قشون صفوی را تا سطح ۱۵۰,۰۰۰ رسانیده‌اند که این شمار فاقد اعتبار است. بایستهٔ یادآوری است که بخش عمدهٔ لشکر قزلباش در مرزهای شرقی پادشاهی صفوی، به‌منظور جلوگیری از یورش غافل‌گیرانهٔ اوزبکان در مواضع خود باقی مانده و زمینگیر شده بود. برخی از امرای برجستهٔ قزلباش از جمله دیو سلطان در بلخ، زینل‌خان شاملو در هرات و امیر سلطان موصلّو در قائن از فرماندهان این نیروها بودند.

محمدخان استاجلو و نورعلی خلیفه که تجربهٔ عملی از شیوه‌های جنگی عثمانی داشتند پیشنهاد کردند پیش از آنکه عثمانی‌ها به تکمیل ترتیبات خود بپردازند بر آنها حمله کنند، اما اسماعیل با این پیشنهاد مخالفت کرد. گفته شده که دورمیش‌خان گستاخانه به محمدخان استاجلو تودهنی زد و گفت: که خدایی بود در دیاربکر می‌گذرد «دیاربکر قلمروت است»، و به‌گونهٔ غیرعادی پیشنهاد کرد که از حملهٔ فوری خودداری کنند و منتظر باشند تا عثمانی‌ها با همهٔ توان خود موقعیت دفاعی برای خویش ایجاد کنند.[۳] گفته شده که در سالهای بعد هرجا که ذکری از جنگ چالدران به میان می‌آمد، شاه‌تهماسب به دورمیش‌خان لعنت می‌فرستاد. همچنین گفته‌اند که در روز چالدران بیشتر امرای صفوی مست بودند. براستی هم درحالی‌که هوشیاری و تسلط کامل هریک از نیروها بر خویشتن اهمیت ویژه‌ای داشت[۴]، تنها یک مستِ مغرور یا تکبری باورنکردنی می‌توانست پیشنهاد دورمیش‌خان را یگانه پیشنهاد منطقی قلمداد نماید.

---

۱. سلیم‌نامه، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش ۹۶۰، ۲۴ Add، برگ ۸۴a.

۲. ج چ، ص ۹۲ ـ ۹۳. پرسی سایکس، تاریخ ایران، لندن، ۱۹۱۵، ج ۲، ص ۲۴۵، تعداد آنها را ۱۲۰,۰۰۰ و ۶۰,۰۰۰ ذکر نموده است. (ح س، ۳/۴، ص ۷۷ ـ ۷۸، ب م، ۳۲۴۸ Or ، ص ۲۴ a) و اسکندربیگ در تاریخ عالم آرای عباسی، تهران، چاپ سنگی ۱۸۹۶ ـ ۱۳۱۴/۱۸۹۷، ص ۳۱، [از این به بعد به‌صورت ت ع ع. ارجاع داده خواهد شد]، ارقام دیگری را ضبط کرده‌اند.

۳. ا ت، ص ۱۴۵.

۴. همان، ص ۴۷۳a.

بدین ترتیب، عثمانی‌ها موفق شدند با سودجویی از تجربیات خود تفنگچیان را در پشت سدّگاریهای توپ (ارابه) جای داده آنها را با زنجیر به‌هم ببندند و زنبورکها را در ابعادگوناگون بر روی ارابه‌ها قرار دهند. این سدّ برای سپاه صفوی که عمدتاً یا کلاً مرکب از سواران بودند، مانعی نفوذناپذیر بود و در شکست آنها نقش عمده‌ای داشت.[۱] «در چالدران (اوت ۱۵۱۴) توپخانه و شمخال‌اندازان عثمانی در میان صفوف صفویه که فاقد سلاحهای همگون برای رویارویی بودند بی‌نظمی ایجاد کردند...»؛ «اگر عثمانی‌ها در جنگ چالدران و در جنگهای بعدی، سلاحهای آتشین را در چنان مقیاس گسترده‌ای به کار نگرفته بودند به‌طور حتم پیروزی آنها ـ در صورتی که قادر به پیروزی می‌بودند ـ از قطعیت کمتری برخوردار می‌شد. به سخن دیگر، در آن رویداد، به مراتب اراضی کمتری از قلمرو صوفیه به دست عثمانی می‌افتاد و سپاه قدرتمندتر صفوی دست نخورده باقی می‌ماند تا آمادهٔ یک جنگ تلافی‌جویانه شود.»[۲] تفنگهای ینی‌چری‌ها نیز به‌سبب نابودی شمار متنابهی شد. صفویه در روزگار اسماعیل اول استعمال سلاح‌گرم (اسلحه آتشین) را نشانهٔ نامردی و بزدلی (خلاف جوانمردی و دلیری)[۳] می‌پنداشتند. کشورهای مصر و سوریه نیز که باورداشتهای همگونی داشتند چند سال بعد به‌همان ترتیب از عثمانی‌ها شکست خوردند.[۴] اشتباه صفویه را در نادیده انگاشتن اسلحهٔ آتشین نمی‌توان به ناآشنایی آنها با این سلاح نسبت داد. ظاهراً صفویه نیز مانند ممالیک، خود را از آن بی‌نیاز می‌پنداشتند.[۵]

پیش از این گفته شد که اشتباه اصلی و ویرانگر اسماعیل، تأخیر در حمله و دادن مجال به نیروهای عثمانی برای تعیین موضع توپخانه و استواری تفنگچیان بود، اما اسماعیل به‌دلیل گزینش چالدران به‌عنوان محل جنگ نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. عثمانی‌ها در آن دشت گسترده می‌توانستند همهٔ نیروهای خود را سازماندهی کنند

---

۱. والش (J. R. WALSH) در مقالهٔ چالدران، دایرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۲، ص ۷-۸ پیروزی عثمانی‌ها را در اصل، یک پیروزی تدارکاتی می‌داند.

۲. آیالون در *Gunponder and Firearms in The Mamluk Kingdom* (باروت و اسلحهٔ آتشین مملکت ممالیک)، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰. ۳. ج چ، ص ۹۳.

۴. همان، در همه جا بویژه در پاورقی‌های ص ۸۸.

۵. رک. مقاله بارود من [مؤلف] در بخش ۵ دایرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۱، ص ۱۰۶۳ ـ ۱۰۶۶.

درحالی‌که صفویه از توپخانه‌های ایشان در امان نبودند.[۱] با این همه، اسماعیل برای بهره‌گیری از سواره نظام خود درست به چنین دشتی نیازمند بود؛ اما تأخیر او در حمله به عثمانی‌ها باعث شد که این دشت نه تنها منظور او را فراهم نیاورد بلکه برای عثمانی‌ها سودمند هم واقع گردید.

از جریان اصلی جنگ نیز منابع تاریخی، روایات گوناگونی ارائه کرده‌اند. ظاهراً بیشتر آنها با تأیید موفقیت نخستین صفویان، متفق‌القول‌اند که در ابتدا جناح راست آنها به فرماندهی شخص اسماعیل، جناح چپ عثمانی را تار و مار ساخته و حسن پاشا فرمانده آن جناح را کشتند. اسماعیل با بهره‌گیری از این موفقیت، عثمانی‌ها را از جای در ربود و با عبور از صفوف آنها قلب عثمانی را که عمدتاً مرکب از ینی‌چری‌ها بودند، دست نخورده پشت سر گذاشته وارد جناح راست شد. سنان پاشا فرمانده جناح راست عثمانی استوار برجای ایستاد و توپخانه را که شامل ۲۰۰ توپ و ۱۰۰ زنبورک[۲] بود به کار انداخت. کاترینوزنو می‌گوید که سلیم «با مشاهده کشتار، آغاز به عقب‌نشینی کرد و روبرگرداند و تقریباً در حال فرار بود که سنان پاشا، درست در لحظهٔ ضرورت به داد او رسید و پس از آماده ساختن توپها، ینی‌چری‌ها و ایرانیان را زیرآتش گرفت.» (کذا!).[۳] نتیجه ویرانگر بود. محمدخان استاجلو فرمانده جناح چپ صفوی کشته شد و سربازانش پس از تحمل تلفات سنگین، با بی‌نظمی عقب‌نشینی کردند. کاترینوزنو روایت روشنی از تأثیر توپخانه عثمانی بر سواره نظام ایرانی ارائه می‌کند. اسماعیل دوباره سربازان را گردآوری کرد و به سلاحهای عثمانی مکرراً حمله برد. ارابه‌های توپ که با زنجیر به‌هم متصل شده بود سدی غیرقابل عبور تشکیل می‌داد و تفنگداران عثمانی در پناه این سد آتش مهلکی را بر روی سواران ایرانی که پاسخ متقابلی نداشتند می‌ریختند. اسماعیل پس از تحمل تلفات سنگین‌تری که به سربازانش وارد آمد، ناگزیر به عقب‌نشینی شد.[۴]

احسن‌التواریخ شمار تلفات دو سو را در جنگ چالدران، ۵۰۰۰ آورده که ۳۰۰۰ آنها از

---

۱. ج چ، ص ۹۴. ۲. همان، ص ۷۹.

۳. کاترینوزنو، سفرهایی در ایران، در سفرنامه‌های ونیزیای در ایران در سده‌های ۱۵ و ۱۶، ص ۶۱.

۴. جهت تفصیلات جنگ، رک. ا ت، پاورقی ص ۱۴۴، ح س، ۴/۳، ص ۷۸ ـ ۷۹، ب م. Or ۳۲۴۸، ۲۵۰a ـ ۲۵۳a، ج چ، ص ۹۸، درم ورد روایات عثمانی رک. مقالهٔ «کتابشناسی والش» سابق‌الذکر.

عثمانی بوده‌اند[۱]، اما شرفنامه، فقط تلفات سواره‌نظام صفوی را ۵۰۰۰[۲] ذکر نموده که این شمار محتمل‌تر به‌نظر می‌رسد. مورخین عثمانی شمار بسیار دیگری را ارائه کرده‌اند. دو نمونه از مبالغه‌آمیزترین آنها عبارتند از: تلفات عثمانی ۳۰,۰۰۰ تا ۴۰,۰۰۰؛ تلفات صفوی بیش از دو برابر آن؛ کل تلفات عثمانی ۸۲۱۶ نفر که ۲۹۳۳ نفر آنها کشته شده بودند.[۳] کشته شدگان صفوی شامل بسیاری از امرای برجستهٔ قزلباش بود. افزون بر محمدخان استاجلو، صاحب‌منصبان برجستهٔ زیر نیز در لیست منابع قرار دادند: حسین بیگ‌لله شاملو وکیل نفس نفیس همایونِ پیشین و امیرالامرا[۴]؛ ساروپیره استاجلوی قورچی‌باشی؛ ولی‌خان بیگ قزاقلوترکمان؛ سلطان علی میرزاافشار، خلفابیگ حاکم بغداد، حمزه بیگ کوسه؛ سردار بیگ حاکم برذعه و گنجه؛ و پیر عمربیگ شیرجی باشی. سه سیدعالی قدر نیز کشته شدند: امیر نظام‌الدین عبدالباقی یزدی که صدر بود؛ سیدمحمد کمونه متولی آستانهٔ نجف؛ و سیدشریف شیرازی که پیش از آن صدر بود. تلفات عثمانی قابل توجه بود. نولز[۵] در تاریخ عمومی ترکان[۶] می‌گوید که «او (سلیم) افزون بر پیاده نظام عادی که در نظرش کمترین درجه را داشتند، بخش عمده‌ای از سواران ایلیریایی،مقدونی، صربی، اپیروتی، تسالیایی و تراکیه‌ای خود را که مسلماً گل [سرسبد] و نیروی سپاه او بودند از دست داد، تقریباً همهٔ اینها در آن جنگ مرگبار کشته و یا بشدت زخمی شدند.»

سلیم که پس‌نشینی اسماعیل را حیله می‌پنداشت، به پیگرد صفویه اقدام نکرد. پس از آنکه مطمئن شد که سربازان صفوی درمنطقه باقی نمانده‌اند به‌سوی تبریز حرکت کرد[۷]، و در ۵ سپتامبر ۱۵۱۴/۸۱۵ رجب ۹۲۰ به آنجا وارد شد. سلیم در تبریز یک شورای نظامی تشکیل داد؛ او شخصاً مایل بود که زمستان را در تبریز بگذارند و تا بهار آینده بیشتر به داخل پیشروی کند، اما امرای او این پیشنهاد را رد کردند. بنابراین سلیم در

---

۱. ا ت، ص ۱۴۹.
۲. ش ن، ۲، ص ۱۵۸.
۳. ج چ، ص ۱۰۵.
۴. رک. مقالهٔ مؤلف، «مناصب اصلی دولت صفویه در دوران سلطنت اسماعیل اول»، ۱۵۰۱ - ۹۰۷/۱۵۲۴ - ۹۳۰، در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ش ۲۳/۱، ص ۹۱.
5. Knolles.
6. History of The Turks.
۷. ا ت، ص ۱۴۹.
۸. غ س، ص ۸۲.

۱۳ سپتامبر ۲۳/۱۵۱۴ رجب ۹۲۰ تنها هشت روز پس از تصرف تبریز آنجا را ترک گفت و زمستان را در اماسیه گذرانید.[۱]

۱۰. نتیجهٔ جنگ چالدران

نتیجه آنی شکست صفویه در چالدران از دست رفتن دیاربکر بود که مصطفی پاشا در ۱۵۱۶ ـ ۹۲۲/۱۵۱۷ آنجا را تسخیر کرد و به امپراتوری عثمانی پیوست ساخت.[۲] یک لشکر عثمانی به فرماندهی سنان پاشا، علاءالدوله را در نزدیکی مرعش شکست داد و به قتل رسانید. بدین‌ترتیب، عمر سلسلهٔ ذوالقدر در مرعش و البستان به سر آمد و آن نواحی نیز پیوست امپراتوری عثمانی شد.[۳]

نتیجهٔ آتی شکست چالدران ـ نخستین شکستی که اسماعیل خورد ـ تأثیر آن بر شخص اسماعیل در ادارهٔ امور دولت، روابطش با امرای قزلباش، و نتیجتاً بر اهمیت مربوط‌به مناصب اصلی اداری، و بر روابط عناصر حکومتی ایران و عثمانی بود.[۴]

گفتنی است که چیرگی اسماعیل بر ترکمانان آناتولی ماهیت مذهبی و سیاسی داشت. آنها افزون بر اینکه اسماعیل را مرشد کامل و خود را مرید او قلمداد می‌کردند، بر پادشاهی او نیز تأکید داشتند و این امر مؤید اعتراف آنها بر اقتدار دنیوی اسماعیل هم شمرده می‌شد. دعوی نیمه الوهیت از سوی اسماعیل پیوند مذهبی میان او و مریدانش را شدیداً تقویت می‌کرد. یک تاجر ونیزی در ۱۵۱۸ نوشت: «مردم و **بویژه سربازان** (تأکید از من است) این صوفی را دوست دارند و جایگاه او را تا درجهٔ الوهیت بالا می‌برند. بیشتر سربازانش بدون زره به میدان می‌روند و آرزو می‌کنند که سرورشان اسماعیل آنها را حین جنگ تماشا کند. شماری دیگر نیز بدون زره به جنگ می‌روند و شوق جانبازی در راه پادشاه خود دارند با سینه‌های برهنه یورش می‌برند و فریاد می‌زنند «شیک، شیک» (یعنی شیخ). **در سراسر ایران نام خدا فراموش شده و تنها نام اسماعیل ذکر می‌شود** (تأکید از من است)؛ اگر کسی هنگام حمله بیفتد و یا از اسب سقوط کند، به خدا متوسل نمی‌شود بلکه به شیک پناه می‌برد، نام او را به دو طریق ذکر می‌کنند: نخست به‌عنوان

---

۱. غ س، ص ۸۳. ۲. همان، ص ۸۴ ـ ۸۵.

۳. غ س، ص ۸۳ ـ ۸۴، علاءالدوله در ۹۲۰/۱۵۱۴ هنگام تهاجم عثمانی‌ها به ایران، کاروان‌های تدارکاتی سلیم را مورد حمله قرار داده بود.

۴. رجوع شود به مقالهٔ مؤلف در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی فوق‌الذکر.

شیکِ خدا، دوم به‌عنوان پیامبر؛ همان‌گونه که مسلمانان می‌گویند: «لا الٰـهَ اِلّآ اللّٰه، مـحمد رَسُولُ اللّٰه»، ایرانیان می‌گویند «لا الٰهَ الّا الله، اسماعیل وَلیِ الله»؛ افزون بر این، هـمگان و **بویژه سربازانش او را فناناپذیر می‌دانند**[۱] (تأکید از من است).

اگرچه پشتیبانان اصلی اسماعیل تا حدودی مردم محلی اردبیل، تالش و قراجه داغ بودند، اما جنگجویان نخبهٔ او را افرادی از قبایل ترکمان آسیای صغیر و سوریه و بعدها از بلندیهای ارمنستان تشکیل می‌دادند.[۲] برخی از قبایل ترکمان مانند قاجار و افشار پیش از آن به اتحادیهٔ آق‌قویونلو وابسته بودند و بعدها به نهضت صفویه پیوستند. اما قبایلی که در اصل از سوریه و آسیای صغیر بودند یعنی استاجلوها، تکلوها، روملوها و ذوالقدرها، بالاترین مناصب دولتی را در سلطنت شاه اسـماعیل اشـغال کـردند. افشارها در دوران تهماسب اهمیت یافتند. اسماعیل با بهره‌گیری از زبانی ساده، در میان مردان این قبایل که بیشتر بی‌سواد بودند[۳] و با گفت‌وگو به زبان ایشان، چنین ترویج می‌کرد کـه شـخص او مظهر خداست. سروده‌های شاه‌اسماعیل، با تخلص خطایی در یک «لهجهٔ ترکی جنوبی (ترکمان) که مستقیماً با لهجه‌ای موسوم به ترکی آذربایجانی و رایج در شمال غرب ایران و شمال شرق ماوراء قفقاز پیوند می‌یافت، نقش مهمی در گسترش فـراخـوان صـفوی داشت.»[۴] پروفسور مینورسکی با بررسی دقیق سروده‌های شاه‌اسماعیل نشان داده که سروده‌های مذکور سبک صوفیانه و افراطی بسیاری از باورداشتهای مـذهبی شـیعه را شامل می‌گردد و خاطرنشان ساخته که ادعای اسماعیل مبنی بر الزام هواخواهانش بـه «کرنش، خضوع» (سجده، سجود) در برابر او، در حکم دعوی متکبرانهٔ حـقوق الهـی است.[۵] اسماعیل در شعرهای خود «حامیانش را جماعت درویشان جنگجو خطاب کرده

---

۱. سفرنامهٔ یک تاجر در ایران، ضمیمهٔ شرح سفرهای ایتالیایی‌ها در ایران، ص ۲۰۶. همچنین رک.
The Discourse of Messer Giovan Battista Ramusio on the writing of Giovan Maria Angiolello, etc. in ibid, 115.

۲. ولادیمیر مینورسکی، **تذکرة‌الملوک**، ص ۹۳، ۱۹۱.

3. "Le Turk etait le plus souvent illetré et incapable d'etre plus qu'un Soldat" (L. L. Bellan, chah ABbbās l, Paris 1932, Vi).

۴. ولادیمیر مینورسکی، اشعار شاه‌اسماعیل، در بولتن تـحقیقات مـدرسهٔ شـرقی و افـریقایی،ش ۴/۴، ۱۹۴۲، ص ۱۰۱۰. همچنین رک. چاپ کامل اشعار شاه‌اسماعیل، منتشره از سوی تورخان گـنجه‌ای، موسوم به دیوان شاه‌اسماعیل خطایی، ناپل، ۱۹۵۹.

۵. ولادیمیر مینورسکی، «اشعار شاه‌اسماعیل»، در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۴۲، ش

و آنـــها را غـازی، صـوفی، اخـی، مـی‌نامد».[۱] چـالدران، ایـمان اسـماعیل را بـه شکست‌ناپذیری خود از میان برد. «از آنجا که همیشه شاهد پیروزی بود و دشمنانش را شکست داده فاتح شده بود، رقیب را همتای خود نمی‌دانست و خود را شکست‌ناپذیر مـی‌پنداشت؛ شکست چـالدران تأثیر ژرفی بـر اخـلاق و رفـتار اسـماعیل گـذاشت؛ خودپرستی و تکبر او، به یأس و افسردگی بدل شد.[۲] به گفتهٔ نصرالله فلسفی، اسماعیل پس از شکست، عزادار شد. لباس و عمامهٔ سیاه پوشید و به تمامی سادات دستور داد چنین کنند. پرچمهای نظامی به رنگ سیاه درآمد و روی آنها با رنگ سفید کله القصاص «مکافات» نوشته شد. به گفتهٔ نصرالله فلسفی حتی بعضیها رابطه‌ای میان القصاص و نام القاص که اسماعیل برای پسر دوم خود برگزیده بود می‌بینند[۳]، القاص به فاصلهٔ اندکی پس از جنگ چالدران زاده شده بود.[۴] اسماعیل برای غلبه بر انـدوه خـود بـه مستی و خوشگذرانی روی آورد و پنج شش سال پی‌درپی زمستان را در تـبریز یـا در نـخجوان سپری ساخت. «عموم اوقات همایونش به شکار و شرب مـدام و مـصاحبت جـوانـان سیم‌اندام و استماع نغمات و ساز و آواز صرف می‌شد».[۵]

اسماعیل در ده سال بازپسین زنـدگانی خـود ۱۵۱۴ ـ ۹۲۰/۱۵۲۴ ـ ۹۳۰ بـا آنکـه صفویه بلخ در ۱۵۱۶ ـ ۹۲۲/۱۵۱۷ محمد زمان میرزا آن را تسخیر کـرد و در ۱۵۱۷ ـ ۹۲۳/۱۵۱۸ بـه تـصرف بـابر درآمـد کـه مـحمد زمـان مـیرزا را بـه حکـومت آنـجا گماشت[۶]، و قندهار در ۹۲۹/۱۵۲۲ پس از سه سال محاصره به دست بابر افـتاد و او پسرش کامران میرزا را حاکم آنجا کرد[۷] را از دست دادند و احتمال بسیاری داشت کـه

← ۴/۴، ص ۱۰۲۶، پروفسور مینورسکی همچنین می‌گوید که نامه‌ای از عبیدالله رهبر اوزبکان به اسماعیل در احسن‌التواریخ ثبت شده که در آن عبیدالله ادعای سجده از سوی اسماعیل را به‌عنوان کفر محکوم می‌کند.

۱. همان، ص ۱۰۲۷.

۲. ج چ، ص ۱۲۱.

۳. این روایت جای تأمل دارد. ظـاهراً «القـاص» تـحریفی از «ارجـاسب» است زیـرا در مـواردی بـه‌جای «القاص»، القاس و القاسب (رک. ح س، ج ۴، ص ۵۰۵) نیز نوشته شده. با توجه به اینکه نام پسر ارشد شاه‌اسماعیل، تهماسب بوده و نام پسران دیگر او هم سام و بهرام است، به احتمال قوی نـام اصـلی «القاص» همان ارجاسب بوده و ربطی به القصاص و شکست چالدران ندارد، (م).

۴. ج چ، ص ۱۲۱.

۵. ت ا ن، ص ۴۲۶a، در تاریخ ایلچی نظام شاه، چاپ انجمن آثار و مـفاخر فـرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۸۳، عبارت «استماع نغمات ساز و آواز» وجود ندارد، (م).

۶. ا ت، ص ۱۶۲، ۱۶۷ ـ ۱۶۸.

۷. ا ت، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰.

هرات نیز ازدست برود، چه اوزبکان در ۹۲۷/۱۵۲۰ و ۹۳۰/۱۵۲۳ دوبار به محاصره آنجا اقدام کرده بودند[۱]، با این حال، اسماعیل حتی یک بارهم شخصاً فرماندهی سربازانش را در جنگ به‌عهده نگرفت.

اسماعیل پس از جنگ چالدران نفوذ خود را از دست داد و از اقتدار شخص او در حکومت که یکی از اصول حکمرانی بود کاسته شد، این حقیقت نه تنها با افزایش قدرت رؤسای قبایل ترکمان بلکه با افزایش اقتدار میرزاشاه حسین اصفهانی مشخص می‌گردد که وکیل اسماعیل و یک ایرانی بود. او این منصب را از ۱۵۱۴ ـ ۹۲۰/۱۵۲۳ ـ ۹۲۹ نگهداری کرد. بنابراین، علی‌رغم آنکه اسماعیل تا زمان مرگ خود در ۲۳ مه ۱۵۲۴[۲]/۱۹ رجب ۹۳۰ اقتدار صفویه را در ایران تحکیم بخشید اما نیرومندی دولت آنها در آینده، به توانایی پسر و جانشینش تهماسب در نگهداری مرزهای ایران از یورشهای عثمانی‌ها و اوزبکان در غرب و شرق، و نیز به اقدامات او در رویارویی با فشارهای داخلی ناشی از برخوردهای اساسی در دولت صفویه، میان ترک و ایرانی و مؤسسات مذهبی و سیاسی داشت که در سالهای نخست سلطنت تهماسب، تهدیدی برای ایران جهت تبدیل آن به یک کشور هرج و مرج‌طلب شمرده می‌شد. این حقیقت که در عرض یک سال پس از مرگ اسماعیل، گروههای گوناگون قزلباش برای کسب برتری قبیلهٔ خود یا گروهی از قبایل، جنگ داخلی را آغاز کردند، بیانگر میزان خطر مذکور است. قزلباش‌ها نه یگانه مطیع اقتدار دنیوی شاه نبودند بلکه در مقام رهبر روحانی نیز او را محترم نمی‌داشتند. شاه تهماسب که در سن ده سال و نیم، جانشین اسماعیل شد، در وهلهٔ نخست سلطنت خود ۱۵۲۴ ـ ۹۴۰/۱۵۳۳ ـ ۹۹۰ فاقد قدرتی نافذ بود. در ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ که سپاه ۹۰,۰۰۰ نفری عثمانی به فرماندهی ابراهیم پاشا صدراعظم به ایران تاخت، تهماسب توانست فقط ۷۰۰۰ نفر سپاهی گردآوری کند که وفاداری بسیاری از آنها نیز مورد تردید بود. چیرگی کامل صفویه بر ایران در ۹۱۶/۱۵۱۰ با فراچنگ آوردن خراسان جامهٔ عمل پوشیده بود. این دگرگونی شگفت‌انگیز را که در فاصلهٔ کوتاه بیست سال اتفاق افتاد تا حدود بسیاری می‌توان ناشی از شکست صفویه در جنگ چالدران دانست.

---

۱. ا ت، ص ۱۷۱، ۱۸۵.

۲. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۳۰۴a. وی تقریباً ۳۷ سال داشت و در حدود ۲۳ سال سلطنت کرده بود.

بخش دوم
نظام اداری صفویان

مقالهٔ چهارم

مناصب اصلی دولت صفوی در خلال سلطنت شاه‌اسماعیل اول

۹۳۰ـ۹۰۷/۱۵۲۴ـ۱۵۰۱

پیشگفتار

شکست اسماعیل از عثمانی‌ها ـ نخستین شکست او ـ به افسانهٔ شکست‌ناپذیری او پایان داد. این افسانه برپایهٔ دعوی نیمه‌الوهیت او شکل گرفته بود، و قزلباش‌ها پس از جنگ چالدران اگرچه در شعار، این باور داشت را تداوم می‌بخشیدند، اما عملاً نشان می‌دادند که دیگر به شخص فرمانروای خود احترام ویژه‌ای قائل نیستند. آنها ایمانشان را به تواناییهای فرا طبیعی اسماعیل از دست داده بودند، و این امر به روابط اصلی آنها با اسماعیل آسیب می رساند. قزلباش‌ها با وجودی که اسماعیل را همچنان مرشد کامل و خود را مرید او می‌دانستند، اما در پیروی از او فاقد آن حرارتی بودند که تاجر ونیزی در ۹۱۸/۱۵۱۲ یعنی دو سال پیش از جنگ چالدران از آن به فداکاری و از جانگذشتگی و بی‌تفاوتی نسبت به مرگ توصیف کرده بود. این کردار، گام کوتاهی در عدم اطاعت از

فرامین او و استهزاء علنی قدرتش شمرده می‌شد، بویژه که این اقتدار در غیاب معنوی او از ادارهٔ امور دولت و با توجه به این حقیقت که او پس از جنگ چالدران، در مقام رهبری سربازان در میادین جنگ ظاهر نمی‌شد، بیشتر کاهش می‌یافت. حکومت ستمگرانه امیرخان ترکمان در خراسان در خلال ۱۵۱۶ ـ ۱۵۲۲/۹۲۲ ـ ۹۲۸، و بی‌اعتنایی متکبرانهٔ او نسبت به فرامین صریح اسماعیل، اقتدار شاه را مورد تردید قرار می‌داد چه شاه از دیدار با او اکراه داشت و یا توانا به این کردار نبود.

با جلوس شاه تهماسب در ۱۵۲۴/۹۳۰ که در آن هنگام ده سال و نیم داشت، قدرت نهاد فرمانروایی به پایین‌ترین سطح خود کاهش یافت. تهماسب که کاملاً متکی به وفاداری و سرسپردگی قزلباش‌ها بود، عملاً با سرکشی گروهی از امرای مقتدر روبه‌رو گشت. خیلی زود آشکار شد که امیران به ظاهر وفادار صرفاً به این دلیل از شاه پشتیبانی می‌کنند که از نهایت جوانی و ضعف در اعمال اقتدارش سود جویند و زمام حکومت را به‌دست گیرند. رابطهٔ امرای قزلباش با اسماعیل اول در گذار واپسین دههٔ سلطنت او در دورهٔ پادشاهی جانشینانش تهماسب اول، اسماعیل دوم، و سلطان محمدشاه، بی‌شباهت به رفتار اربابان فئودالی نبود که از روی اکراه در برابر فرمانروایی مستبد سر فرود می‌آوردند ـ چنین رابطه‌ای با گونهٔ رابطهٔ میان یک مرشد و مریدانش بسیار ناهمگون است. قزلباش‌ها به یکباره از احترام به شاه باز ایستادند، تنها یک فرمانروای قدرتمند و شایان می‌توانست قدرت آنها را مهار کند. شاه هنگام نیاز به حمایت آنها، ناچار با عنوان شاهی سون «دوستدار شاه» از وفاداری ایشان سود می‌جست.[۱] و این حقیقت خود تأیید دیگری بر دیگرگونی وضعیت روابط میان شاه و قزلباش‌هاست. دست یازیدن به عواطف شاهی‌سون عملاً ثابت کرد که اطاعت بی‌چون و چرای صوفیان نخستین رو به سستی نهاده است. قزلباش‌ها به تناسب دوری از روابط مریدی و مرشدی با شاه، به وفاداری نخستین خود به رئیس قبیله باز می‌گشتند.

این تغییر رابطه را می‌توان در تحقیر تدریجی اصطلاح صوفی در برابر اصطلاح

---

۱. رک. مقدمهٔ مینورسکی در **تذکرة‌الملوک** (مجموعهٔ یادواره گیب، لئاس، ص ۱۶) لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۳.

قزلباش تجسم کرد. صوفیان طریقت صفوی نخستین بار در روزگار شیخ حیدر متوفی ۱۴۸۸، به قزلباش ملقب شدند. از آن پس در اصطلاحات صفویه، اصطلاح صوفی و قزلباش مترادف یکدیگر بود. نیروی ۱۵۰۰۰ نفری تکّلوها که سازمان‌یافته از منتشا و کرمیان بوده و در ۱۵۱۱ ـ ۹۱۷/۱۵۱۲ به اسماعیل پیوسته بودند، ترجیح می‌دادند که همچنان نام صوفی بر خود داشته باشند[۱] و رهبر آنها لقب خلیفه داشت که لقبی صوفیانه شمرده می‌شد.[۲] منصب خلیفه و دیگر نشانه‌های قدیمی تشکیلات صوفی تا ظهور عباس اول و پس از آن تداوم داشت، اما به‌نظر من روحیهٔ مبارز صوفی یا به گفتهٔ پروفسور مینورسکی «ایدئولوژی پویای» نهضت اولیهٔ صفوی، تا زمان مرگ اسماعیل، بخش اعظم منشأ قدرت خود را از دست داده بود، و شاید بتوان گفت که کاهش آن درحقیقت از زمان شکست اسماعیل در چالدران آغاز شد. در حقیقت اگر این شکست باورداشتهای قزلباش‌ها را در مورد مقام نیمه‌خدایی فرمانروایشان متزلزل کرده باشد، در این صورت کردارهای بعدی آنها قابل توجیه خواهد بود. به باور ایشان، مرشد آنها به‌عنوان یک موجود عادی، حتی در صورت فانی نبودن، نمی‌توانسته معصوم باشد، اما آنها احتمالاً نیازی به اظهار این باور نداشته‌اند. چنین باوری حتی از روی غفلت نمی‌توانسته در توضیح تغییر طرز تفکر امرای قزلباش نسبت به شاه مفهومی بی‌مورد بوده باشد. اصطلاح صوفی که بیانگر رابطه‌ای میان مرشد و مرید بود و قزلباش‌ها پس از جنگ چالدران عملاً به انکار آن پرداخته بودند، خیلی زود به انعکاسی از فرقهٔ قدیمی تبدیل شد و حتی در دورهٔ صفویان متأخر آشکارا معنی حقارت‌آمیزی پیدا کرد. دومان در نوشته‌ای در ۱۰۷۱/۱۶۶۱ می‌گوید که صوفیان در بیرون کاخ شاهی درحالی به رفتگری گمارده شده‌اند که تاج صوفی بر سر دارند و از سفره‌خانهٔ سلطنتی خرده‌های نان و برنج می‌گیرند. یک ضرب‌المثل رایج می‌گوید که: «مِثل صوفی است ـ پیازی به او نشان بده، حتی از پوست آن نیز نخواهد گذشت.»[۳] محمدباقر مجلسی مجتهد، متوفی ۱۷۰۰، صوفی بودن پدرش را انکار کرد و از صوفیگری به‌عنوان «این حاصل خبیث و

---

۱. احسن‌التواریخ، چاپ سودان، بارودا، ۱۹۳۱، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

۲. رک. تحشیهٔ پروفسور مینورسکی بر تذکرة‌الملوک، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

۳. رافائل دومان در *Estat de la Perse en* 1660,16 همچنین رک. روایات سانسون، منقول در مقدمهٔ پروفسور مینورسکی بر تذکرة‌الملوک، ص ۱۳ ـ ۱۴.

ناپاک» یاد نمود.[۱]

شکست صفویه در ترکیبی مطلوب از تشکیلات صوفیان طریقت صفوی با روش اداری دولتشان، از مهمترین جنبه‌های سلطنت اسماعیل اول است. از پیامدهای این شکست، یکی آن بود که دیگر روابط میان رهبری و پیروانش در زمینه مذهبی به حالت نخست بازنمی‌گشت و علقه‌های استوار میان مرشد و مرید که با دیدار دائمی و تماسهای شخص با مرشد تحکیم می‌یافت و فعالیتهای پیران و خلفا در گروههای مذهبی آن را تقویت می‌کرد، دیگر عملاً شایان حصول نبود. تشکیلات پیشین صوفیان، پس از بنیانگذاری دولت صفوی «دولتی در دولت» ایجاد کرد، و حتی پس از آنکه معنی راستین خود را از دست داده بود به حیات خود ادامه داد. به گفتهٔ پروفسور مینورسکی، ظاهراً تا اواخر ۱۰۳۹/۱۶۲۹ شاه همچنان مرشد کامل شناخته می‌شد.[۲] اگرچه اعمال قزلباش‌ها پس از جنگ چالدران نشانه بی‌باوری آنها نسبت به صفات فرا طبیعی شاه بود اما مردم عادی به‌گونه روزافزونی گرایش داشتند که با ستایش جنبهٔ نیمه‌خدایی او سازگار گردند. ونیستو دالساندری سفیر ونیز که در ۹۷۹/۱۵۷۱ به ایران رسید می‌گوید که «عشق و احترام مردم نسبت به پادشاه... باورکردنی نیست، آنها او را نه به‌عنوان یک پادشاه بلکه به‌عنوان یک خدا می‌پرستند.»[۳] این ستایش از آنجا ناشی بود که فرمانروای صفوی، سایهٔ خدا بر روی زمین و نمایندهٔ امام غایب شمرده می‌شد.[۴]

از دست رفتن نفوذ شاه در برابر قزلباش‌ها، طبعاً بحرانهایی راکه تا آن هنگام به‌دلیل سستی مفرط عناصر ترک و ایرانی در رسیدن به یک توافق موقتی جهت ادارهٔ کشور ایجاد شده بود، افزایش داد. یکی از ویژگیهای دوران صفویان نخستین تا پیش از جلوس عباس اول کلا عدم تفریق میان طبقات گوناگون حکومتی و فقدان هرگونه تعریف روشنی از مناصب اصلی دولت، یعنی وکیل، امیرالامرا، قورچی‌باشی، وزیر، و صدر است. نه تنها تفکیک دقیقی میان مؤسسات مذهبی و سیاسی وجود نداشت بلکه به گونه‌ای

---

۱. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۴۰۶، به نقل از قصص العلما، تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی.

۲. تذکرة‌الملوک، با تحشیهٔ پروفسور مینورسکی، ص ۱۲۶.

۳. در شرح سفرنامه‌های ایتالیایی‌ها در ایران در قرون ۱۵ و ۱۶، لندن، ۱۸۷۳، ص ۲۲۳.

۴. مقایسه شود بالمبتون "Quis custodiet custodes", *studia Islamica*, ۱۹۵۶، ص ۶، برگهای ۱۲۸.

بنیادین این دو فاقد مرز رسمی و تعریف مشخص بود. این وضعیت آشفتگی بسیاری در قدرت ایجاد می‌کرد و اهمیت برخی از مناصب عمده گاهی دستخوش دیگرگونی می‌شد. لذا در بررسی این دوره، اصطلاحاتی از قبیل «مدنی»، «نظامی»، «مذهبی» و «سیاسی» را نمی‌توان به‌گونهٔ مطلق مورد توجه قرار داد، بلکه اصطلاحات مذکور را باید در چهارچوب قدرت راستین مقامات رسمی تا آنجا بررسی کرد که روشنگر اصطلاحات مذکور باشد. این ابهام از یک سو ناشی از کیفیات رسیدن صفویه به قدرت و از سوی دیگر حاصل ویژگیهای برجستهٔ نظامی دولت تازه بنیاد آنها است. به‌هرحال، تا زمان مرگ اسماعیل اول و پیش از آن، می‌توان حدود تغییر اختیارات مناصب اصلی دولت را تعیین کرد و این پیش‌بینی استوار بر شیوه‌ای است که در تشکیلات دولت صفوی در دورهٔ جانشینان اسماعیل گسترش پیدا کرد.

۱. وکیل

لقبِ وکیلِ نفسِ نفیسِ همایون، در وهلهٔ نخست تصویری از جانشینی ارائه می‌دهد که اقتدار دنیوی و روحانی شاه به او سپرده بوده است. وکیل نفس نفیس همایون، در امور سیاسی نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرد و یکی از فرمانده‌های عمدهٔ نظامی بود، و در گزینش اشخاص برای تصدی مقام صدر، نفوذ شایان توجهی داشت. امیر عبدالباقی که در جنگ چالدران کشته شد بازپسین کسی بوده که لقب نفس نفیس همایون داشته و این امر ظاهراً نشانهٔ شکست تلاشهایی است که در آن هنگام ۹۲۰/۱۵۱۴ برای آشتی دادن میان تشکیلات اصلی صوفیان طریقت صفوی و تشکیلات اداری دولت انجام می‌گرفت و از این رو، حرکتی آغاز شده بود که جنبه‌های حکومت الهی سالهای اولیهٔ پادشاهی اسماعیل تفاوت داشت.

در ۲۰ سال نخست سلطنت اسماعیل اول، وکیل، وکیلِ نفس نفیس همایون یعنی جانشین، معاون، یا نماینده شاه نامیده می‌شد.[1] اسماعیل اول مانند خلفای نخستین، هر

---

۱. یادآوری این نکته جالب است که در دورهٔ سلطان محمد دوم عثمانی ۱۵۴۱ ـ ۱۵۸۱ صدراعظم، نمایندهٔ مطلق سلطان (وکیل مطلق) نامیده می‌شد. گیب و بوشن، ج ۱، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹، و پاورقی ش ۱، ص ۱۰۹.

دو نهاد مذهبی و سیاسی را در شخص خود جمع کرده بود؛ او به‌عنوان مرشد کامل، پدر روحانی پیروان صوفی خود در ایران، سوریه و آناتولی بود. بنابراین وکیل در هر دو سمت مذهبی و سیاسی نماینده شاه شمرده می‌شد. در حقیقت او دوست صمیمی شاه و مسئول نظم و ترتیب دین و دولت (نظم منظم دین و دولت)[۱] بود. نخستین کسی که پس از بنیانگذاری دولت صفوی مقام وکیل را به‌دست آورد حسین بیگ شاملو، لله[۲] اسماعیل بود که در ۱۵۰۱ ـ ۱۵۰۲/۹۰۷ به این منصب تعیین شده بود. این مقام، منصب وکیل نفس نفیس همایون[۳] نامیده می‌شد. اهمیت این منصب از آنجا پیداست که حسین‌بیگ شاملو متصدی مقام مذکور نه تنها یک صاحب‌منصب قزلباش بود، بلکه یکی از اعضای اهل اختصاص نیز شمرده می‌شد، اهل اختصاص گروه کوچکی از یاران مطمئنی بودند که کوششهای آنها موجب رهایی اسماعیل از گرفتار شدن او به‌دست آق‌قویونلوها در گذار چهار سال و نیم اختفا در گیلان شد. اسماعیل پس از شش سال در ۱۵۰۴ ـ ۱۵۰۸/۹۱۳ حسین بیگ شاملو را معزول کرد[۴] و امیر نجم‌الدین مسعود گیلانی را به‌جای او منصوب ساخت. امیرنجم زرگری از اشراف رشت بود.[۵] هنگامی‌که اسماعیل در ۸۹۹/۱۴۹۴ به مسجد سفید رشت پناه برده و تحت حمایت امیره اسحاق فرمانروای بیه‌پس[۶] قرار گرفته بود، امیرنجم با او ملازمت می‌نمود.[۷] هنگام اقامت اسماعیل در لاهیجان، امیرنجم به دیدار او رفت.[۸] بعداً به‌علت خصومت کوسه عباس

---

۱. حبیب‌السیّر، ج ۴/۳، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۸۵۶ ـ ۱۲۷۳/۱۸۵۷، ص ۱۰۷.

۲. اصطلاح لله به‌معنی رایزن، قیّم، ولی، ظاهراً از آق‌قویونلوها اقتباس شده است، در آن هنگام واژهٔ اتابک همراه این کلمه استعمال می‌شده و روشن است که مشابهتهای ویژه‌ای میان صفویان و آق‌قویونلوها واتابک ترکان سلجوقی وجود داشته است. در دورهٔ آق‌قویونلوها و صفویه و پیش از آنها در دورهٔ سلاجقه، سرپرستان شاهزادگان جوان، قدرت بسیاری کسب می‌کردند و غالباً شاهزادگان زیر سرپرستی خود را بدون واهمه، برای رسیدن به جاه‌طلبی‌های روزافزونشان وسیله قرار می‌دادند. به این ترتیب حسین بیگ شاملو با صعود به قلهٔ مناصب لله‌گی و وکالت نفس نفیس همایون، قدرت خود را افزایش داد. اسماعیل هنگام تاجگذاری در ۱۵۰۱ ـ ۱۵۰۲ / ۹۰۷ چهارده سال داشت.

۳. ح س، ۴/۳، ص ۳۵. ۴. رک. یادداشت ضمیمه.

۵. همان، ص ۴۷، در سلک اشراف و اعیان رشت... منتظم بود.

۶. در آن زمان منطقهٔ چپ سفیدرود که مرکزش رشت بود بیه‌پس خوانده می‌شد، نوایی، عبدالحسین. **شاه‌اسماعیل صفوی**، ص ۳۰۴، (م). ۷. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۳۱b.

۸. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۳۲b.

سپهسالار امیره اسحاق از رشت گریخت و هنگام لشکرکشی اسماعیل به شروان در ۱۵۰۰ ـ ۱۵۰۱/۹۰۷ به او پیوست.[۱]

گزینش امیرنجم به وکالت از آن رو اهمیت دارد که او ایرانی بود و این موضوع بیانگر آغاز نگرانی اسماعیل از قدرت امرای قزلباش است که شش سال پیش از آن او را بر تخت نشانیده بودند. برکناری حسین بیگ شاملو بی‌آنکه ظاهراً مرتکب خطایی شده باشد، علناً سیاسی بودن مسئله را شدت می‌بخشد. اگر صاحب‌منصبی به دلیل ارتکاب گناه یا دسیسهٔ دشمنی برکنار می‌شد، معمولاً منابع به بیان کیفیات آن می‌پرداختند، اما هیچ‌یک از منابع دلیلی برای برکناری حسین بیگ شاملو ارائه نکرده‌اند. بدیهی است که او موجبات نارضایتی شاه را فراهم نیاورده بود زیرا اندکی پس از برکناری از وکالت در ۹۱۴/۱۵۰۸ در رأس یک لشکر صفوی قرار گرفت و بغداد را با جنگ تصرف کرد.

مقامی که امیر نجم‌الدین به آن منصوب شد هنوز باعنوان وکالت نفس نفیس همایون می‌نامیدند. به گفتهٔ حبیب‌السیّر: «امیر نجم‌الدین به اندک زمانی اعتبار و اختیار بسیار پیدا کرد و در گذار احوال مذکور یعنی حوادث ۱۵۰۸ ـ ۹۱۳/۱۵۱۴ به منصب وکالت نفس نفیس همایون سرافراز گشته من حیث الاستقلال روی به تمشیت مهمات ملک و مال آورد. پایهٔ قدر و منزلتش از تمامی امرای عظام و مقربان[۲] فلک احتشام درگذشت و آن امیر صافی‌الضمیر در تدارک اختلالی که در اوایل روزگار جهانگیری در برخی از ولایات وقوع یافته بود به قدر امکان سعی نمود و در ترفیه‌حال اصحاب فضل و کمال کوشیده به انامل معدلت، ابواب مکرمت برگشود.»[۳]

امیر نجم‌الدین در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ درگذشت[۴] و اسماعیل، امیریار احمد[۵]

---

۱. حبیب‌السیّر، ۴/۳، ص ۴۷، مقایسه شود با:
(Etudes safavides. I. Šāh Ismā'il et Les notabless de l'Iraq persan).
تألیف اوبن، در مجلهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق، ۱/۲، ۱۹۵۹، ص ۶۵.

۲. در مورد مقربان متعدد دربار، رک. تذکرة‌الملوک، ترجمهٔ پروفسور مینورسکی، برگ ۵۵.

۳. حبیب‌السیّر، ج ۴، خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ هجری خورشیدی، ص ۴۹۱، (م).

۴. ا ت، ص ۱۱۰.

۵. همان، ص ۱۱۱، محمد آورده است اما بیشتر منابع احمد آورده‌اند.

خوزانی[۱] را با لقب نجم‌ثانی[۲] به مقام وکالت منصوب ساخت.[۳] حبیب‌السیّر می‌گوید که اسماعیل «رایت اعتبار و اقتدارش را به فرق فرقدین رسانید، همهٔ امرا و وزرا و ارکان دولت را به متابعتش مأمور ساخت و سرانجام امور ملکی و مالی را به رأی صوابنمایش باز گذاشته او را به زبان لطف و عنایت بی‌غایت بنواخت و نجم بیگ ثانی نیز امیری صایب تدبیر بلند همت بود و در ایام اقتدار با صغار و کبار روزگار بر نهج عدالت سلوک نمود.»[۴] هفت‌اقلیم[۵]، قدرت و اقتدار او را با گزافه آمیزترین اصطلاحات توصیف می‌کند.[۶] با انتساب نجم ثانی، برای نخستین بار نشانه‌ای از تغییر در انشا مورد بهره‌گیری منابع مشاهده می‌گردد، به این معنی که به‌جای عبارت کامل وکیل نفس نفیس همایون، اصطلاح کوتاه وکیل به‌کار می‌رود و یکی از منابع به‌جای عبارت مؤکداً اختصاصیِ وکیل نفس نفیس همایون، از عبارت وکیل‌السلطنه بهره‌ستانی کرده است. با دور شدن تدریجی دولت صفویه از حکومت دین‌سالاری و تضعیف موقعیت صوفیان، آنچه که پروفسور مینورسکی «امتیازات مفرط نایب‌السلطنه» خوانده، ملایم‌تر شده است. اسماعیل ظاهراً با تعیین یک ایرانی دیگر به‌عنوان وکیل، تداوم سیاستی را در نظر داشته که به‌موجب آن قدرت امرای قزلباش کاهش می‌یافته و او این سیاست را در ۱۵۰۸ ـ ۹۱۳/۱۵۱۴ با نصب نجم‌الدین مسعود آغاز کرده بود. شواهد موجود حاکی است که نجم‌الدین مسعود در گذار وکالت کوتاه خود، به‌دلیل اقداماتش برای جلوگیری از شرکت مؤثر قزلباش‌ها در امور اداری با آنها خصومت پیدا کرد. در این میان تعیین دومین ایرانی به وکالت، خشم قزلباش‌ها را برانگیخت و پس از آنکه نجم‌ثانی در ۹۱۸/۱۵۱۲ داوطلبانه به فرماندهی قشون برای رویارویی با اوزبکان منصوب شد، برخورد میان او و امرای قزلباش به‌گونهٔ علنی درآمد. به گفتهٔ تاریخ ایلچی نظام‌شاه، نجم‌ثانی در مقام وکیل، بیش از گذشتگان خود اقتدار به خرج داد. هنگام عزیمت او به خراسان، اسماعیل فرامین به حکام و داروغه‌های آن ایالت فرستاد و به آنها فرمان داد که دستورات او را مانند فرامین اسماعیل

---

۱. از خوزان از نواحی اصفهان. ۲. ا ت، ص ۱۱۱.
۳. سال قبل از آن ۱۵۰۸ ـ ۹۱۴/۱۵۰۹، و به مقام وزیر منصوب شده بود. ش ن، ۲، ص ۱۴۵.
۴. حبیب‌السیّر، ص ۵۰۱. ۵. تألیف امین احمد رازی، (م).
۶. نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش ۶۷۳۴، برگ ۳۵۹a.

تلقی کنند.[۱] در اجرای این فرمان، حکام هرات، بلخ و مرو به نجم‌ثانی پیوستند؛ بابر نیز که به امید استرداد مناطق زیر تصرف اوزبکان، با صفویه هم‌پیمان شده بود با نجم‌ثانی همراه شد. قشون صفوی خُزار و قرشی را تسخیر کرد و به محاصرهٔ غجدوان پرداخت. چون آذوقهٔ سپاه نقصان یافت بابر پیشنهاد کرد که سپاه صفوی زمستان را به قرشی عقب‌نشینی کند و پس از تهیهٔ تدارکات از بلخ، در بهار یورش خود را از سر گیرد. نجم ثانی این پیشنهاد را نپذیرفت. در ۱۲ نوامبر ۳/۱۵۱۲ رمضان ۹۱۸ قشون اصلی اوزبکان از بخارا آمد و به نیروهای اوزبک مدافع غجدوان پیوست و آمادهٔ جنگ با صفویه شد. امرای قزلباش در این هنگام «بنابر عداوتی که با نجم‌بیگ داشتند به خراسان گریختند.» تنها اندکی از سربازان به نجم‌ثانی وفادار ماندند و نجم پس از شکست کشته شد.[۲] به‌دنبال این فاجعه راه خراسان به روی اوزبکان گشوده گشت و در بهار سال بعد ۹۱۹/۱۵۱۳، هرات را محاصره کردند و به مشهد رسیدند. برخی از منابع می‌گویند که امرای قزلباش به‌دنبال آغاز نبرد، از میدان جنگ گریختند[۳]؛ «امرا از پیروی امیرنجم ننگ داشتند.»[۴]

اگرچه منابع، پیمان‌شکنی قزلباش‌ها را دلیل شکست صفویه در غجدوان دانسته‌اند و این پیمان‌شکنی ناشی از تعیین یک صاحب‌منصب ایرانی به مقام فرماندهی بوده، با این حال اسماعیل همچنان به تهدید قدرت امرای قزلباش پرداخت و سومین ایرانی را به وکالت منصوب کرد. در روزگاری که نجم‌ثانی قشون صفویه را به‌سوی ماوراءالنهر رهبری می‌کرد، امیر نجم‌الدین عبدالباقی به معاونت وکیل تعیین شده بود و چون خبر مرگ نجم‌ثانی محقق شد، اسماعیل وکالت نفس نفیس همایون را به‌دست او سپرد و پایهٔ قدر و منزلتش را به ایوان کیوان رسانید.[۵] امیر عبدالباقی تا زمان مرگ خود در جنگ چالدران در ۹۲۰/۱۵۱۴ این منصب را نگاهداشت.

چنانکه در بالا گفته شد، لقب وکیل نفس نفیس همایون پس از جنگ چالدران دیگر ضبط نشده است. پس از امیر عبدالباقی، میرزا شاه حسین اصفهانی به‌جای او وکیل شد

---

۱. برگ 453b.
۲. ح س، ۴/۳، ص ۶۹.
۳. ب م، Or ۳۲۴۸، ص 216b.
۴. ش ن، ۲، ص ۱۵۳.
۵. ح س، ۴/۳، ص ۷۱. امیر عبدالباقی در ایام تصدی وکالت، دارای منصب صدر نیز بود که قبلاً در همان سال فوریه ۱۵۱۲/ذیحجه ۹۱۷ به این مقام منصوب شده بود، (ا ت، ص ۱۲۸).

و وکالت همچنان در دست ایرانی‌ها باقی ماند اما دگرگونی آشکار در این میان ایجاد شد، دیگرگونی‌ای که به‌موجب آن قدرت وکیل در نیابت امور دنیوی و روحانی کاهش یافت و بیشتر جنبهٔ پشتیبانی معتمد دولت در رأس دیوان‌سالاری و نمایندهٔ امور غیرروحانی یافت. میرزاشاه حسین، وکیل نفس نفیس همایون شمرده نمی‌شد بلکه لقب وکیل‌السلطنه و اعتمادالدوله[۱] داشت و منصب او در عین حال که وکالت[۲] نامیده می‌شد، به‌عنوان نظارت دیوان اعلا[۳] و نظارت دیوان[۴] نام گرفت. نصرالله فلسفی به نقل از دو منبع، تاریخ عالم‌آرای اسکندر منشی و تاریخ جهان‌آرای منسوب به ملاابوبکر تهرانی[۵] می‌گوید که میرزا شاه حسین به ترتیب به وزارت و نظارت دیوان شاهی و وزارت و نظارت دیوان اعلی منصوب شده بود.[۶] حذف کلی اصطلاح وکیل از سوی این منابع و تغییر اسلوب دیگر منابع مذکور در فوق، قویاً بیانگر دیگرگونی در وضعیت وکیل است. اما از میرزاشاه حسین اقتداری مشاهده نشد. او مونس و همدم شاه در مجالس باده‌گساری و خوشگذارانی بود. اسماعیل پس از شکست چالدران، در برپایی چنین مجالسی مکرراً افراط می‌کرد و میرزاشاه حسین از این رهگذر نفوذ شایان توجهی ـ از نظر قزلباش‌ها، بیش از حد ـ بر شاه اعمال می‌نمود. صمیمیت وکیل با شاه، بر خشم قزلباش‌ها افزود، این خشم درنتیجهٔ کاهش محسوس قدرت آنها در امور دولتی و طبعا به دلیل تعیین یک ایرانی به وکالت ایجاد شده بود. حبیب‌السیّر تصویر روشنی از وضعیت ارائه می‌کند: «چون خورشید جاه و جلال وکیل‌السلطنه و اعتمادالدوله میرزاشاه حسین به اوج کمال رسید و دست اختیار سایر امرا از ارکان دولت از سرانجام مهام سلطنت کوتاه گردید، نایرهٔ رشک که بایستهٔ ذات امیر و وزیر و صغیر و کبیر است درکانون ضمیر ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر اشتعال یافت و آتش غیرت به نسیم عصبیت در باطن جمعی کثیر از اعیان حضرت برافروخته شرار مکر و خدیعت بر وجنات روزگار ایشان تافت؛ اما از شکوه پادشاه بنده‌نواز، قدرت نداشتند که دست تعرض به دامان عرض آن جناب رسانند.»[۷]

---

۱. ح س، ۴/۳، ص ۸۸، ۱۰۶.
۲. ا ت، ص ۳۴۷.
۳. همان، ص ۱۵۰.
۴. ش ن، ۲، ص ۱۵۹.
۵. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک، تهران.
۶. ج چ، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۹.
۷. ح س، ج ۴، ص ۵۹۵.

میرزا شاه حسین در ۹۲۷/۱۵۲۱ دورمیش‌خان شاملو را گیر انداخت و از آنجا که حضور او را در دربار تداعی کنندهٔ نسب پست خود می‌دانست، با اعمال قدرت او را به حکومت خراسان فرستاد.[۱] میرزاشاه حسین یک معمار بود و دورمیش‌خان در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴ پس از آنکه به حکومت اصفهان منصوب شد، اقامت در دربار را ترجیح داد و این معمار را به‌عنوان وزیر و نایب خود در اصفهان گماشت.[۲] میرزا شاه حسین در این هنگام در مقام وکالت بر آقای پیشین خود برتری داشت، اگرچه دورمیش‌خان «انیس الحضرة البهیه و جلیس العتبة العلیه»[۳] به‌شمار می‌رفت و ایشیک آقاسی دیوان اعلا بود و از ۹۲۳/۱۵۱۷ لله‌گی سام میرزا دومین پسر اسماعیل را به‌عهده داشت؛ «جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت، طریق متابعتش نمایند و غاشیه مطاوعت بر دوش گرفته بی‌وقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل ننمایند.»[۴]

قزلباش‌های ناامید و حسود چندبار کوشیدند که وکیل را به قتل برسانند[۵] اما زودتر از ۹۲۹/۱۵۲۳ و یک سال پیش از مرگ خود شاه‌اسماعیل، موفق به کشتن او نشدند. شاه‌حسین به مدت نه سال یعنی بیشتر از همهٔ اسلاف خود، بر مسند قدرت باقی مانده بود. در ۱۴ آوریل ۲۸/۱۵۲۳ جمادی‌الثانی ۹۲۹ میرزاشاه حسین با خنجر مهتر شاهقلی رکابدار و گروهی از قورچیان از پای درآمد.[۶] رکابدار و همدستانش به شروان گریختند، اما خیلی زود دستگیر شدند و به فرمان اسماعیل که از مرگ وکیل متأثر بود به قتل رسیدند[۷] و «اکثر قورچیان و امرا مجازات یافتند.»[۸] حسن روملو در ارتباط با مرگ میرزاشاه حسین، بر اعمال قدرت گزافه‌آمیز او تأکید کرده می‌گوید که او از یک جایگاه نسبتا پست بنایی و معماری در اصفهان به «امر جلیل‌القدر عظیم‌الشأن وکالت شرف اختصاص یافت. فی الحقیقه که معمار این رواق تا بنای این چرخ را ساخته صاحب

۱. ت ا ن، ص ۴۶۲b.
۲. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۹۲a.
۳. ح س، ج ۴، ص ۵۸۵.
۴. همان، ص ۵۴۹.
۵. ت ا ن، ص ۴۶۳b.
۶. ح س، ۴/۳، ص ۱۰۶.
۷. ت ا ن، ص ۴۶۳b.
۸. هفت اقلیم، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Add ۳۴۶۷، ص ۳۶۰a.

جاهی چون او در امر دیوان وزارت متمکن نگشته.»[۱] حقیقت موجود در این عبارت، تأیید دیگری است بر گرایش مذکور در فوق، مبنی بر فراموش ساختن مقام منحصر به فرد وکیل در گذار واپسین سالهای سلطنت اسماعیل و همین‌گونه شناساندن او به‌عنوان رئیس دیوان‌سالاری با دیوان وزارت. با وجود این او هنوز گاهی وکیل نامیده می‌شد و برجسته‌تر از وزرا بود و رتبه‌اش بر مراتب آنها فزونی داشت.[۲]

پس از کشته شدن میرزاشاه حسین، وزیر، خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی به جای او نشست.[۳] منصب میرزاشاه حسین، در منابع به‌گونهٔ گوناگونی ذکر شده است. حبیب‌السیّر اصطلاح **وکالت**[۴]، تاریخ ایلچی نظام‌شاه، **منصب وکالت**[۵] را به‌کار برده‌اند. از سوی دیگر، احسن‌التواریخ با اشاره به خواجه امیرتبریزی که «پس از شاه‌حسین میرزا به وزارت رسید» می‌گوید تا زمانی‌که اسماعیل زنده بود، خواجه «وزیر مستقل اعلاحضرت» بود و پس از مرگ اسماعیل، وزارت تهماسب اول را عهده‌دار شد.[۶] شرفنامه نیز عبارت منصب وزارت[۷] را به‌کار برده است. شاه اسماعیل ده ماه پس از تعیین خواجه جلال‌الدین به وزارت درگذشت، ۲۳ مه ۱۹/۱۵۲۶ رجب ۹۳۰[۸] و پسر ارشد او تهماسب در سن ده سال و شش ماهگی به‌جای او نشست.[۹]

۲. امیرالامرا

اصطلاح امیرالامرا، در دورهٔ صفویه به فرمانده کل قوای قبایل قزلباش که بنیاد قدرت صفوی را تشکیل می‌داد، اطلاق می‌شد. اما به‌دلیل فقدان هرگونه حدود مشخص میان شعبات گوناگون امور اداری که پیش از این به آنها اشاره شد، امیرالامرا نفوذ شایان توجهی در مسائل اداری و سیاسی نیز داشت. از آنجا که قبایل قزلباش، نظامیانِ طبقهٔ اشرافِ دولتِ تازه بنیاد صفوی را تشکیل می‌دادند، مقام امیرالامرایی، امتیاز ویژهٔ امرا قزلباش شمرده می‌شد.

---

۱. احسن‌التواریخ (چاپ نوائی)، ج ۲، ص ۲۳۲.
۲. در دوران وکالت میرزاشاه حسین، قاضی جهان قزوینی و خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی در زمرهٔ وزرا قرار گرفتند، ا ت، ص ۳۷۴.
۳. ا ت، ص ۱۸۰.
۴. ح س، ۴/۳، ص ۱۰۷.
۵. ت ا ن، ص ۴۶۳b.
۶. همان، ص ۱۸۴.
۷. ش ن، ص ۱۶۷.
۸. ا ت، ص ۱۸۱.
۹. همان، ص ۱۸۴.

روایات مورخین سالنامه‌نویس درخصوص نخستین کسانی‌که به مقام امیرالامرایی منصوب شده‌اند: مبهم و ضد و نقیض است. تمامی منابع متفق‌القولند که حسین بیگ شاملو در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ از امیرالامرایی معزول شد و محمدبیگ سفره‌چی استاجلو که لقب چایان سلطان یافته بود به‌جای او منصوب گشت.[۱] اما حبیب‌السیّر که دقیقاً و احسن‌التواریخ که تقریباً همروزگار آن دوره‌اند، از انتصاب او به این مقام، سخنی به میان نیاورده‌اند. یگانه مدرک روشنی که ما در دست داریم در تاریخ بی‌نام شاه‌اسماعیل [جهانگشای خاقان] است که به گفتهٔ آن، شاه‌اسماعیل در ۱۵۰۱ ـ ۹۰۷/۱۵۰۲ حسین بیگ شاملو را به مقام وکیل نفس نفیس خود و مقام امیرالامرایی منصوب ساخته است.[۲] و در تاریخ ایلچی نظام‌شاه، با عبارتی هرچند تا حدودی مبهم، این مطلب را به‌گونهٔ جزئی تأیید می‌کند. اثر مذکور در بیان وقایع سال ۱۵۰۱ ـ ۹۰۷/۱۵۰۲ می‌گوید که حسین بیگ‌لله و ابدال بیگ (و) دده‌بیگ، امیرالامرا، و صاحب‌اختیار شدند.[۳] با توجه به اینکه دو منبع پیشین اظهار می‌دارند که امیر نجم‌الدین در ۱۵۰۸ ـ ۹۱۴/۱۵۰۹ به امیرالامرایی منصوب شد[۴]، موضوع فوق پیچیده‌تر می‌گردد. احسن‌التواریخ می‌گوید که اسماعیل مقام امیرالامرایی را به شیخ نجم زرگر اعطا کرد و مُهر او در دیوان اعلا بالاتر از همهٔ مهرها جای گرفت.[۵] تاریخ ایلچی نظام‌شاه روایتی شبیه همین گفته ارائه کرده است.[۶] محتمل‌ترین راه‌حل این است که بگوییم منظور احسن‌التواریخ و تاریخ ایلچی نظام‌شاه از انتصاب امیر نجم‌الدین به امیرالامرایی در ۹۱۴/۱۵۰۸ درواقع انتصاب او به وکالت در همان سال بوده است.[۷]

همان‌گونه که در بالا گفته شد، بر کناری حسین بیگ شاملو از وکالت در ۹۱۳/۱۵۰۸ ـ ۹۱۴ و انتصاب یک ایرانی به‌جای او، بیانگر آن است که اسماعیل تنها چند سال پس از بنیانگذاری دولت صفوی در آن زمان، نگران قدرت امرای قزلباش بوده

---

۱. ا ت، ص ۱۱۰، ش ن، ۲، ص ۱۴۵، و ت ا ن، ص 454a.
۲. ب م، Or ۳۲۴۸، ص 76b. ۳. ت ا ن، ص 448a.
۴. در مورد انتساب او به وکالت رک. صفحات قبل.
۵. ا ت، ص ۱۰۷. ۶. ت ا ن، ص 435b.
۷. پروفسور مینورسکی می‌گوید که قول احسن‌التواریخ در انتصاب امیرنجم‌الدین به امیرالامرایی، اشتباه است، رک. تحشیهٔ او در تذکرة‌الملوک، ص ۱۱۵، پاورقی ش ۱.

است. در تأیید این نظریه می‌توان به این حقیقت اشاره کرد که پس از برکناری حسین بیگ شاملو از منصب برجسته امیرالامرایی در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ از امرای معروف قزلباش کسی جای او را نگرفت. بلکه محمد بیگ استاجلو جانشین او شد که صاحب‌منصبی گمنام و دارای رتبه نسبتاً پست سفره‌چی «خدمتکار» بود و برای اینکه مناسب مقام امیرالامرایی باشد، رتبهٔ او تا درجهٔ سلطنتی ترفیع دادند. چایان سلطان که از آن پس به‌همین نام معروف شده علی‌رغم پانزده سال ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۲۳ ـ ۹۲۹ امیرالامرایی تأثیر عمده‌ای در حوادث آن دوره نداشته و اسماعیل ظاهراً برای جلوگیری از رسیدن امیرالامرا به قدرت مفرط، مردی را برگزیده که از افراد ممتاز قبایل اصلی قزلباش که مورد پشتیبانی نیروی نظامی مقتدر سازمان‌یافته از ولایت (الکا) خود بودند، نباشد. در حقیقت منصب حسین بیگ شاملو نه تنها به چایان سلطان واگذار نشد، بلکه ولایت (الکا) و نوکران[1] او نیز این نظریه را تأیید می‌کردند که به‌دلیل وفاداری قزلباش‌ها به صاحب‌منصبان خود، یک استاجلو نمی‌تواند با تحکم، پشتیبانی افراد قبیله شاملو را در ابعادی شایان قیاس با حمایت مردم قبیلهٔ خود جلب کند. اقدام اسماعیل درخصوص حسین بیگ شاملو[2] پیش‌بینی شیوه‌هایی بود که عباس اول برای جلوگیری از اقدامات امرا اعمال کرد؛ او با تعیین رؤسای قبایل به فرمانداری، آنها را از قبایل خود جدا ساخت و از الکایشان دور کرد، و با انتقال دستجاتی از افراد قبیله از الکای خود به نواحی دیگر، یکپارچگی قزلباش‌ها را تضعیف کرد.[3] تلفات سنگین امرای قزلباش در چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ اسماعیل را ملزم ساخت که به مدت چند سال اقدامات دیگری علیه امرا به کار گیرد، و چون در سالهای بازپسین سلطنت او، تمردی علنی در برابر اقتدارش دیده می‌شد، تا آنجا پیش رفت که از شرکت فعال در عملیات نظامی و از دخالت مستقیم در امور اداری کناره گرفت و درنتیجه گامهای بایسته‌ای برای بهبود اقتدار فرمانروایی برداشته نشد. امیرالامرا چایان سلطان در ۱۵۲۲ ـ ۹۲۹/۱۵۲۳ مرد و ظاهراً پسرش

---

۱. ت ا ن، ص ۴۵۴a.

۲. مقایسه شود با موقعیت ابدال بیگ دده در همان سال ۹۱۵/۱۵۰۹، در این مورد الکای یک رئیس ذوالقدر، به یک نفر شاملو واگذار شده است، (ا ت، ص ۱۱۰).

۳. عباس اول همچنین غلامان غیرترکمن را به امیری قبایل قزلباش تعیین کرد؛ مقایسه شود با مقدمهٔ پروفسور مینورسکی بر تذکرة‌الملوک، ص ۱۷.

بایزید سلطان جانشین او شد[۱]، اما سال بعد، ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ او نیز از دنیا رفت. تهماسب اول در ۲۳ مه ۱۵۲۴ بر تخت نشست و در گذار نخستین بخش سلطنت او، اشراف نظامی قزلباش، ایران را اداره می‌کردند. امیرالامرا مهمترین مقام دولتی شد و به‌دلیل رتبهٔ نظامی ممتاز خود، قدرت کاملی را در زمینه‌های اداری و سیاسی اعمال می‌کرد. موقعیت مسلط عنصر ترک در دولت در گذار این روزگار، نشانهٔ کاهش چشمگیر موقعیت عنصر ایرانی است.

۳. قورچی‌باشی

ماهیت منصب قورچی‌باشی در دوران صفویان نخستین، بی‌اندازه مبهم است. برای نخستین بار در وقایع تاریخی سال ۱۵۰۵ ـ ۹۱۱/۱۵۰۶، چهارسال پس از جلوس اسماعیل، ذکری از قورچی‌باشی به میان می‌آید. احسن‌التواریخ می‌گوید «هم در این سال، خاقان اسکندرشأن حکم کرد که هرکه با مخالفان به جنگ سلطان حیدر رفته باشد به قتل آورند و پرسش آن را به ابدال بیگ دده که در آن ولا قورچی‌باشی بود رجوع فرمود و بدین سبب بسیار کس به قتل آمدند.»[۲] تاریخ بی‌نام شاه اسماعیل [جهانگشای خاقان] می‌گوید که ابدال بیگ دده شمار بسیاری از ترکمانان و مردم طبرسران و شروان را که در شهادت سلطان حیدر با هم هم‌پیمان شده بودند به قتل رسانید.[۳] قورچیان، سواره‌نظام قبایل ترکمان بودند که پایهٔ قدرت صفوی را تشکیل می‌دادند؛ بنابراین قورچی مترادف قزلباش بود. پرسش این است که منصب قورچی‌باشی با امیرالامرایی چه تفاوتی داشته و رابطه میان این دو چگونه بوده؟ مطابق عبارت تقریباً مسامحه‌آمیز تاریخ ایلچی نظام‌شاه که پیش از این مذکور گشت، احتمالاً ابدال بیگ‌دده در ۱۵۰۵ ـ ۹۱۱/۱۵۰۶ به امیرالامرایی منصوب شده و این همان سالی است که منابع کرونولوژیک در گذار آن از قورچی‌باشی سخن گفته‌اند. در هر حال، مدرکی به غیر از این در دست نیست که معلوم کند آیا اصولا ارتباطی میان منصب امیرالامرا و قورچی‌باشی وجود

---

۱. مثلاً، ش ن، ۲، ص ۱۶۹، و جواهرالاخبار، ص ۲۹۳b، متقابلاً احسن‌التواریخ، ص ۱۸۱ می‌گوید که دیو سلطان روملو در ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ به‌عنوان امیرالامرا جانشین چایان سلطان گردید.

۲. احسن‌التواریخ، چاپ نوائی، ص ۱۱۸. ۳. ش ن، ۱، ص ۳۱۱.

داشته یا نه؛ برعکس، مدرک روشنی مبنی بر جدایی این دو منصب تا ۱۵۰۹ - ۹۱۵/۱۵۱۰ وجود دارد، و شاید هم دقیقاً از ابتدا چنین صورتی داشته‌اند. در ۱۵۰۹ - ۹۱۵/۱۵۱۰ یکان بیگ تکّلو، قورچی‌باشی[1] و چایان سلطان، امیرالامرا بودند (رک. صفحات قبل). در ۱۵۱۴ - ۹۲۰/۱۵۱۵ ساروپیره استاجلو، قورچی‌باشی بود[2] و چایان سلطان همچنان امیرالامرا شمرده می‌شد. این دو منصب در دوران سلطنت تهماسب همچنان از یکدیگر جدا ماند. از سوی دیگر مدارک فراوانی درخصوص ارتباط نزدیک امیرالامرایی با وکالت وجود دارد. ارتباط میان منصب‌امیرالامرا و منصب قورچی‌باشی در دورهٔ سلطنت اسماعیل، مبهم باقی می‌ماند، اما تردیدی نیست که در دورهٔ سلطنت اسماعیل و بخش نخست سلطنت تهماسب، منصب قورچی‌باشی، کمتر از دو منصب دیگر اهمیت داشته است.

۴. وزیر

در دورهٔ سلطنت اسماعیل، از اهمیت وزیر، که از قدیم نخست وزیر دولت و رئیس حکومت اداری بود، با تکوین مقام وکیل و مداخله امیرالامرا در امور سیاسی، بسیار کاسته شد؛ همچنین با ایجاد منصب صدر، وزیر از امکان اعمال نظارت کلی بر مؤسسات مذهبی محروم شد. دولت صفویان نخستین، ماهیت خداسالاری داشت و وکیل به‌عنوان نایب‌السلطنه شاه و تجسم اقتدار مذهبی و غیرمذهبی، و صدر به‌عنوان رئیس طبقات مذهبی، طبعاً بر وزیر برتری یافتند.

اسماعیل در سال اول جلوس خود ۱۵۰۱ - ۹۰۷/۱۵۰۲ نخستین انتصاب وزارت را انجام داد: منصب مهم وزارت و صاحب‌دیوانی به امیر محمد زکریای تبریزی تفویض گشت.[3] امیرزکریا به مدت چهار سال وزیر فرمانروایان آق‌قویونلو بود. او در ۹۰۶/۱۵۰۰ پس از پیروزی اسماعیل بر شروانشاه[4]، در محمودآباد به اسماعیل پیوست و سال بعد به مقام وزارت دیوان اعلا ترفیع یافت[5]، اسماعیل او را «کلید آذربایجان» لقب

---

۱. ش ن، ۱، ص ۳۱۱.
۲. همان، ۲، ص ۱۵۸، ا ت، ص ۱۴۹.
۳. ح س، ۴/۳، ص ۳۵.
۴. نسخ جهان‌آرا (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Or ۱۴۱)، برگ ۲۰۰b.
۵. ا ت، ص ۵۴، وی در ۱۸۰/۱۵۱۲ درگذشت، (ا ت، ص ۱۳۶).

داد.[۱] دو سال بعد در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴، اسماعیل، محمدخان دیلمی قزوینی را برگزید تا مقام وزارت را با امیرمحمد زکریا مشترکا اداره کنند.[۲] محمدخان دیلمی از یک خانوادهٔ اشرافی قزوینی و نیز یک صاحب‌منصب سابق آق‌قویونلو بود.[۳]

تا پس از جنگ چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ دیگر ذکری از انتصاب به وزارت، به میان نمی‌آید.[۴] در آن سال قاضی جهان قزوینی و خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی مشترکاً به وزارت رسیدند.[۵] انتصاب همزمان دو وزیر جهت تصدی این مقام، نشانهٔ دیگری از نقش ضعیف وزارت در دورهٔ اسماعیل است.[۶] در زمان تهماسب که قدرت وزیر رو به افزایش گذاشت، منابع کرونولوژیک برای نشان دادن اقتدار وزیر، گاهی از مقام مشخصی به‌عنوان وزیر مستقل نام می‌برند. علت گرایش منابع کرونولوژیک برای بیان وکالت، با همان اصطلاحات همگونی که پس از جنگ چالدران درخصوص وزارت استعمال می‌شد، پیش از این مورد بررسی قرار گرفت.

۵. صدر

منصب صدارت را احتمالاً تیموریان ایجاد کرده‌اند؛ به باور پروفسور رومر در میان فرامین مربوط به اعطا منصب که در **دستور کاتب**[۷] در ۱۳۵۶ ـ ۷۵۸/۱۳۵۷ مذکور

---

۱. ت ا ن، ص ۴۴۸a. ۲. ا ت، ص ۸۱.

۳. او وزیر یعقوب، سلطانِ آق‌قویونلو، سلطنت ۱۴۷۸ ـ ۱۴۹۰ بود. جهت اطلاع بیشتر از زندگانی این دو وزیر در روزگار پیش از تاریخ رک. ژان اوبن مذکور در فوق، ص ۶۰.

۴. در حقیقت ذکر دیگری، در آنجا که احسن‌التواریخ می‌گوید که در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴ قاضی محمدکاشی به وزارت منصوب شد، دیده می‌شود، ا ت، ص ۸۱. نسخهٔ احسن‌التواریخ متعلق به موزهٔ خطی بریتانیا، Or ۴۱۳۴، عبارت متن چاپی را تأیید می‌کند. اما با وجود این احساس می‌کنم که وزارت احتمالاً تحریفی از صدارت بوده باشد، هرچند که هیچ‌یک از منابع کرونولوژیک آن را تأیید نکرده‌اند. ۵. ا ت، ص ۳۷۴.

۶. به هر حال نشانهٔ پاداش بوده است. از آنجا که قزلباش‌ها گرایشی به قبول وزارت نداشتند، صاحبان آن مقام بیشتر از همقطاران قدرتمند خود در منصب وکالت، دوام می‌آوردند و دوران تصدی آنها توام با آرامش بوده، وکالت منصبی بود که قزلباش‌ها آن را حق ویژهٔ خود می‌دانستند و ایرانیان جاه‌طلب دایماً آرزوی آن را داشتند.

۷. نام کامل اثر **دستور الکاتب فی‌تعیین المراتب** تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی است. جزء اول از ج ۱، این کتاب به تصحیح عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده در ۱۹۶۴ در مسکو چاپ شده است، (م).

گردیده، نشانی از صدارت به چشم نمی‌خورد.[۱] صدارت در زمان شاهرخ پسر تیمور، ۱۴۰۴ ـ ۸۰۷/۵۰/۱۴۴۷ منصبی کاملاً تحقق یافته محسوب می‌شد و شاید در زمان خود تیمور هم موجود بوده است.[۲]

صدر در دورهٔ صفویه رئیس مؤسسه مذهبی بود؛ در حقیقت او قدرت خود را از تشکیلات سیاسی می‌گرفت.[۳] ویژگی ارتش سالاری دولت صفویه، بر همهٔ مناصب آن دوره تأثیر داشت و در روزگار صفویان نخستین، صدور و دیگر اعضای طبقات مذهبی، امور نظامی را اداره می‌کردند یا حداقل چنانکه پیش از آن در دورهٔ تیموریان معمول بود، رتبه نظامی داشتند. بسیاری از اعضای طبقات مذهبی در جنگ چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ در قلب سپاه صفوی جای داشتند[۴]، و صدر سید شریف شیرازی و صدر امیرعبدالباقی در میدان جنگ کشته شدند. تا اواخر ۹۵۵/۱۵۴۸ می‌شنویم که صدر بالفعل در عملیات نظامی شرکت دارد. در آن سال، صدر میرشمس‌الدین اسدالله به یاری پسر و جانشینش میرزین الدین علی و میروجیه الدین عبدالوهاب، در جلوگیری از شورش القاص میرزا پسر اسماعیل اول، عهده‌دار دفاع از دزفول بودند.[۵]

در دورهٔ صفویان نخستین، وظیفه اصلی صدر، اعمال وحدت اصولی از طریق اداره و ترویج باورداشتهای شیعی بود، موفقیت در ایجاد وحدتی اصولی، بستگی به رفتار ملایم نظامیان غیرروحانی حکومت و توانایی دولت در رویارویی با تهاجمات خصمانه همسایگان سنّی داشت. صدر از یک جهت مسئول ریشه‌کنی بدعت بود.[۶] اصرار بر این نظریه که باور به مذهب حقه، معادل وفاداری به دولت است موجب تعصب نسبت به سنّی‌ها می‌شد. اعدام قاضی میرحسین یزدی در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴[۷]، اعدام خطبای کازرون در همان سال[۸] و اعدام شیخ‌الاسلام فریدالدین (یا صفی‌الدین) احمدبن یحیی‌بن

---

1. H. R. Roemer, *Staatsscheriben der Timuridenzeit*, 143.

۲. ح س، ۳/۳، ص ۱۴۰.

۳. در مورد تحقیقی مفصل راجع به موقعیت و وظیفهٔ صدر در دورهٔ صفویه رک. لمبتونِ مذکور در فوق، ص ۱۳۳.

۴. ب م، ص Or ۳۲۴۸، ص ۲۴۷a - b.

۵. ت ا ن، ص ۴۷۹a.

۶. رک. لمبتونِ مذکور در فوق.

۷. ا ت، ص ۸۲.

۸. ش ن، ۲، ص ۱۳۶، مقایسه کنید با اوبنِ مذکور در فوق، ص ۵۸.

محمدبن سعدالدین تفتازانی در ۱۵۰۱ ـ ۹۱۶/۱۵۱۱ از مصادیق بارز آزارسنیان است.[۱]

نخستین کسی که در دولت صفوی منصب صدر را به دست آورد، قاضی شمس‌الدین لاهیجی (گیلانی) آموزگار خصوصی اسماعیل در زبان عربی و فارسی در لاهیجان ۱۴۹۴ ـ ۱۴۹۹ بود که در ۹۰۷/۱۵۰۱[۲] به این مقام منصوب شد. در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴ قاضی محمد کاشانی هم به‌عنوان صدر و هم به‌عنوان یکی از امرای دیوان عالی تعیین گشت.[۳] او در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ به اتهام کشتار مردم بی‌گناه و به جرم اعمال نامشروع بسیاری اعدام شد.[۴] درواقع امیر نجمِ وکیل[۵] که به قدرتِ نفوذ او رشک می‌برد، قتل او را طراحی کرده بود. اگرچه صدر رئیس مؤسسه مذهبی بود، اما از تشکیلات سیاسی پیروی می‌کرد، روشن است که احتمال برخورد میان وکیل و صدر اجتناب‌ناپذیر بوده و روابط میان آن دو در گذار بازپسین سالهای سلطنت اسماعیل و در دوران تهماسب اول به‌گونهٔ مستمر تیره شد. وکیل نفوذ شایان توجهی در گزینش صدر داشت. پس از اعدام قاضی محمد کاشانی، امیرسید شریف‌الدین علی شیرازی به‌عنوان یگانه صدر (بلامشارکت)[۶] منصوب شد. سیدشریف به‌دلیل خصومت نجم‌ثانیِ وکیل، احساس کرد که قادر به اقامت در اردوگاه زمستانی اسماعیل در قم نیست، ۱۵۱۱ ـ ۹۱۷/۱۵۱۲ و التماس نمود که عذر او را در ترک اردوگاه سلطنتی به‌منظور زیارت عتبات عالیات شیعه در کربلا و نجف بپذیرند. نجم‌ثانی پس از عزیمت سیدشریف از قم، ابتدا میرجمال‌الدین استرآبادی را به‌صدارت نامزد کرد اما خیلی زود با او به نزاع برخاست و امیرعبدالباقی یزدی[۷] را به‌جای او منصوب ساخت، فوریهٔ ۱۵۱۲/در اوایل ذیحجه ۹۱۷.[۸] «به‌واسطه وفور التفات امیرنجم، کوکب جاه و جلال او (عبدالباقی) به اوج سعادت و اقبال رسید.»[۹] چنانکه پیش از این گفته شد امیر عبدالباقی در اواخر همان سال در نوامبر ۱۵۱۲ به وکالت منصوب شد و تا زمان مرگش در چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ این دو

---

۱. ا ت، ص ۱۲۴.
۲. ح س، ۴/۳، ص ۵۳.
۳. همان، ص ۳۷.
۴. ا ت، ص ۱۱۰.
۵. جواهرالاخبار (نسخهٔ خطی لنینگراد، Dorn ۲۸۸)، ص ۲۸۸a.
۶. ت ا ن، ص ۴۵۴a.
۷. ب م. Or ۳۲۴۸، ص ۲۲۱b.
۸. ا ت، ص ۱۲۸.
۹. ح س، ج ۴، ص ۵۳۴.

منصب عالی را در دست داشت.[۱]

امیر عبدالباقی پس از آنکه به‌عنوان وکیل منصوب شد کوشید تا نمایندهٔ خود قاضی شیخ‌کبیر اردبیلی را فراخواند و او را به مقام صدر منصوب سازد و بدین‌ترتیب از نامزدی امیر جمال‌الدین استرآبادی به‌صدارت جلوگیری کرد. یک سال پیش از آن، برای تصدی مقام مذکور، پیشنهاد معتبری به امیر جمال‌الدین ارائه شده بود. در هر حال اسماعیل به نفع سید شریف شیرازی مداخله کرد و فرد اخیر پس از بازگشت از بغداد به صدارت منصوب شد.[۲] سید شریف شیرازی با یکی از دختران امیر عبدالباقی ازدواج کرد و با این ازدواج آن دو هم‌پیمان شدند و برای رسوایی امیر جمال‌الدین استرآبادی که هنوز در آرزوی صدارت بود، توطئه‌ای تشکیل دادند.[۳] سرانجام امیر جمال‌الدین استرآبادی دست از مبارزه کشید و در سیستان بدون متصدی ماند. سید عبدالله که سیدی آذربایجانی بود به صدارت منصوب شد اما نتوانست وظایف خود را به‌گونهٔ رضایت‌بخش انجام دهد[۴] و خیلی زود معزول گشت. در این هنگام امیر جمال‌الدین استرآبادی در نامزدی خود موفق بود و تا زمان مرگ خود در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ به مدت یازده سال مقام صدارت را حفظ کرد.

هم امیر جمال‌الدین استرآبادی و هم وکیل میرزاشاه حسین، وکالت ۱۵۱۴ ـ ۹۰۹/۱۵۲۳ ـ ۹۲۰ «در مناصب خود اقتدار فراوانی کسب کردند و در اکثر مورد باهم اختلاف داشتند.»[۵] میرزا شاه‌حسین دشمن صدر، امیر جمال‌الدین استرآبادی بود؛ از قرار معلوم او امیر غیاث‌الدین را با پیشنهاد انتصاب به صدارت به‌گونهٔ اشتراکی، به دربار فراخواند اما موفقیتی به‌دست نیاورد.[۶] تصدی طولانی همهٔ مناصب اصلی دولت از سوی متصدیان آن پس از چالدران، شاید تا حدودی بیانگر کناره‌گیری اسماعیل از ادارهٔ مستقیم امور توسط شخص او بوده باشد.

---

۱. جامع مفیدی، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Or ۲۱۰، برگ ۴۸b.
۲. ح س، ۴/۳، ص ۷۱.
۳. ب م، Or ۳۲۴۸، ص ۲۲۱b.
۴. ح س، ۴/۳، ص ۸۰.
۵. ت ا ن، ص ۴۶۱b.
۶. ا ت، ص ۱۹۰.

خاتمه

روزگار سلطنت شاه اسماعیل اول کلاً یک دوره دیگرگونی و تعدیل بود، دوره‌ای که طی آن کوشش ناموفقی برای ترکیب تشکیلات صوفیان طریقت صفوی در سازمان اداری دولت آنها به عمل آمد. در این دوره روش اداری «تجربی» جدید و به‌گونه گسترده و آرام می‌کوشید بر معضلاتی که نتیجهٔ تداخل قدرت در میان بسیاری از صاحب‌منصبان اصلی دولت و بالاتر از آن نتیجه برخورد میان عناصر ترک و ایرانی در دولت بود غلبه کند. این جریان سازمان‌یافته، در دورهٔ تهماسب جانشین اسماعیل نیز تداوم داشت اما تا زمان مرگ اسماعیل برخی از دگرگونیهای مهم انجام گرفته بود. تحمیل نظریهٔ یکسان‌سازی که وظیفهٔ اصلی صدر بود، تا زمان مرگ اسماعیل در سطح گسترده‌ای حاصل شده بود، و از آن پس فعالیتهای صدر عمدتاً مصروف نگهداری بنیادهای مذهبی موجود و بویژهٔ ادارهٔ اموال وقف بود. نتیجتاً این امر به معنی کاهش قدرت و اقتدار صدر بود، و صدر هر از چندگاه کوششهای موفقیت‌آمیزی به عمل می‌آوردند که تا اندازه‌ای نفوذ پیشین خود را در امور سیاسی تحمیل کنند.

ترک اصطلاح وکیل نفس نفیس همایون و گرایش به بکارگیری وکالت در اصطلاحات اواخر دورهٔ اسماعیل که به احتمال بسیار با وزارت درآمیخته بود. نشانهٔ آن است که صرف‌نظر از جنبه‌های دین‌سالاری دولت و متقارن جدایی مؤسسات مذهبی و سیاسی، حرکتی پیش از پایان سلطنت اسماعیل آغاز شده بود. به نسبت تکامل این جدایی، لقب وکیل که هم نماینده اقتدار مذهبی و هم نماینده قدرت غیرروحانی شاه بود منسوخ می‌گشت، و صاحب‌منصب عالی دولت با توقف تدریجی منصب خود عملاً هیچ‌گونه نفوذ مذهبی نداشت و تقریباً قدرت او به امور اداری منحصر گردید، این امر به‌گونه‌ای روزافزونی به به‌کارگیری لقب سنّتی رئیس امور دولتی یعنی وزیر منجر شد. با ناپدید شدن وکیل در دورهٔ صفویان متأخر، مشخص می‌گردد که تا آن هنگام جدایی بنیادهای مذهبی و سیاسی، واقعیتی تحقق یافته بوده است.

تذکر ضروری: براد فورد مارتین توجه مرا به فرمانی به مورخ ژوئن ۱۵۰۸/صفر ۹۱۴ جلب کرد که در آن از حسین بیگ شاملو باعنوان جملةالملک نام برده شده و این بدان معناست که حسین بیگ شاملو تا آن تاریخ همچنان در منصب خود باقی بوده است.

مقالهٔ پنجم

مناصب اصلی دولت صفوی در خلال سلطنت تهماسب اول

۹۸۴ـ۹۳۰/۱۵۷۶ـ۱۵۲۴

پیشگفتار

در مقالهٔ پیشین[1] متذکر شدیم که تا زمان مرگ اسماعیل اول، ۲۳ مه ۱۹/۱۵۲۴ رجب ۹۳۰، گرایشی در پیشرفت مناصب اصلی دولت صفوی شایان مشاهده بود. در بازپسین دههٔ سلطنت اسماعیل اول، علی‌رغم ماهیت دین‌سالارانه حکومت که در آغاز بنیاد گذاری دولت صفوی شکل گرفته بود، حرکتی آغاز گشت که این حرکت هم در دگرگونیهای حدود و وظایف و هم در تحولات مربوط به اهمیت مناصب دولتی بازتاب یافت؛ گرایش به کاهش موقعیت برجستهٔ وکیل به‌عنوان نایب‌السلطنه شاه (وکیل نفس نفیس همایون) و افزایش اهمیت او در مقام رئیس دیوان‌سالاری، قدرت صدر نیز کاهش یافت و خود اسماعیل برای تحدید قدرت امیرالامرا گامهایی برداشت.

شیوهٔ معمول جداسازی نهاد مذهبی و نهاد سیاسی و اطاعت عناصر ترک از عناصر

---

۱. مقالهٔ چهارم.

ایرانی در امور حکومتی، با برقراری دوبارهٔ برتری قزلباش‌ها در دولت صفوی، هنگام جلوس تهماسب اول در ده و نیم سالگی از هم گسیخت. پیش از پرداختن به تأثیرات این دگرگونی، توضیح مختصری پیرامون حوادثی که ده سال به طول انجامیده ۱۵۲۴ ـ ۱۵۳۳/۹۳۰ ـ ۹۴۰ و شاید بتوان آن را دورهٔ فترت قزلباش‌ها نامید، ضرورت دارد. همه منابع متفق‌القولند که اداره امور دولت در دست امیران قزلباش بود. پس از آنکه تهماسب به اتفاق آرا و امرا و سپاه بر تخت سلطنت جلوس کرد[۱]، دیو سلطان روملو که بنا به وصیت‌نامه شاه مرحوم، اتابک[۲] تهماسب و امیرالامرا محسوب می‌شد، ادارهٔ امور دولت و کشور را به دست گرفت.[۳] دیو سلطان اردوگاه خود را در لار مستقر ساخت و امرائی[۴] که برای بررسی مضمون وصیت‌نامهٔ شاه متوفی در آنجا گرد آمده بودند، او را به‌عنوان رهبر و بزرگتر (مقدم و ریش‌سفید)[۵] خود پذیرفتند. این امرا بیشتر از قبایل روملو، تکلّو و ذوالقدر بودند.[۶] اکثر شاملوها خود را کنار کشیدند، دو تنی از امرای برجستهٔ شاملو یعنی دورمیش‌خان حاکم هرات و زینل‌خان حاکم استرآباد، شخصاً به دیو سلطان نپیوستند، اما از آنجاکه هنوز خود را مطیع فرمان شاه متوفی قلمداد می‌کردند، ناگزیر از مساعدت با دیوسلطان شدند و بر حمایت امرا دیگر از او اصرار ورزیدند؛ درنتیجه یک امیر شاملو و حتی برخی از امرای استاجلو، به دیو سلطان پیوستند. اما اکثر امرای استاجلو به رهبری کپک سلطان، برادر چایان سلطان امیرالامراء پیشین، در برابر دیو سلطان صف‌آرایی کردند. استاجلوها «از نظر قدرت و شمار اعضای قبیله بر دیگر قبایل ترکمن برتری داشتند و بدون تردید به همین دلیل تصدی قدرت عالیه دولت از سوی دیو سلطان روملو که آن را حاکی از «غرور مفرط و فزونی خودبینی و تکبر»[۷] او می‌دانستند،

---

۱. ت ا ن، ص ۴۶۴.

۲. آق‌قویونلوها برای شاهزادگان نسبی از دو لفظ اتابک و لله بهره‌گیری می‌کردند، صفویه هر دو اصطلاح را پذیرفتند، اما در عرف آنها، لله معمول‌تر بود.

۳. ت ا ن، ص 465a.

۴. دیو سلطان به بهانهٔ ترتیب لشکرکشی علیه اوزبکان، آنها را دعوت کرد.

۵. ج ا، ص 298b.

۶. امرای مذکور عبارت بودند از چوها سلطان تکلّو والی کلهر، علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز، قراجه سلطان تکلّو تیول‌دار همدان، و برون سلطان تکلّو حاکم مشهد (ا ت، ص 298b).

۷. ت ا ن، ص 465a - b.

نمی‌پذیرفتند. پایتخت یعنی تبریز[۱] به‌دست استاجلوها افتاد و برخی از امرا خواهان رویارویی نظامی با دیو سلطان شدند اما کپک سلطان این پیشنهاد را رد کرد و گفت «ما هر دو از غلامان شاهیم و از محبان این درگاهیم. با یکدیگر نزاع نمی‌کنیم.»[۲]

یک سال پس از جلوس تهماسب، دیو سلطان در پاییز ۹۳۱/۱۵۲۵ از لار به تبریز لشکر کشید و پیغامی به این مضمون به مخالفان فرستاد: چون اسماعیل نگاهبانی از تهماسب را به دیو سلطان، از صوفیان قدیم خاندان صفویه تفویض کرده و امرای دیگر نیز مؤکدا سوگند خورده‌اند که برخلاف فرمان او [دیو سلطان] عمل نکنند؛ بر همهٔ آنها واجب است که از دستورات وصیت‌نامهٔ اسماعیل اطاعت کنند و بنابراین آنها [استاجلوها] باید برای استقبال او [دیو سلطان] از تبریز خارج شوند؛ در غیر این صورت جنگ خانگی درخواهد گرفت و دشمنان ایران مجالی را که سالها منتظر آن بوده‌اند به دست خواهند آورد. امیران استاجلو که رد این پیشنهاد را رسوایی می‌دانستند تصمیم به پذیرفتن آن گرفتند.[۳] کپک سلطان در راه تبریز به دیدار دیو سلطان رفت و همراه با امیران به‌منظور دیدار تهماسب عازم چرنداب شدند.

حوادث بعدی نشان داد که دیو سلطان نه یگانه فرمانده نظامی شایسته بلکه سیاستمداری زیرک نیز هست. او بر کپک سلطان پیشی گرفت، قارنجه بیگ استاجلو و نارین بیگ قاجار را که «خمیرمایهٔ این اختلاف بودند»[۴] به قتل رسانید؛ قاضی جهانِ وکیل نیز که «موجب این فتنه و آشوب» بود بسختی از این سرنوشت جان بدر برد[۵] و در دژی نوری در مازندران محبوس شد.[۶] کپک سلطان انتظار داشت که دیو سلطان در ازاء اطاعتِ او، کپک سلطان را در وکالت با خود سهیم سازد. اما این انتظار جامهٔ عمل نپوشید.[۷] بلکه دیو سلطان برابر مرسوم (به قاعده معهود)[۸] مقام اتابکی تهماسب را نیز نگهداری کرد و ظاهراً هم‌پیمانی سه‌گانه، از سوی دیو سلطان روملو، چوهه سلطان تکّلو، و کپک سلطان استاجلو تشکیل شد. هم‌پیمانی سه‌گانهٔ مذکور به یاری گونه‌ای

---

۱. دیو سلطان که مخالفت استاجلوها را پیش‌بینی می‌کرد تبریز را ترک گفته بود.
۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۷.
۳. ت ا ن، ص ۴۶۵b.
۴. ا ت، ص ۱۸۹.
۵. پ ا، ص ۲۹۸b.
۶. ا ت، ص ۱۸۹.
۷. همان.
۸. ت ا ن، ص ۴۶۵b.

شورای مشورتی مرکب از سه وزیر، در واپسین ماههای ۹۳۱ و نخستین ماههای ۹۳۲/اواخر تابستان و پاییز ۱۵۲۵[۱] امور دولت را اداره می‌کرد. منابع خاطرنشان می‌کنند که دیو سلطان و چوهه سلطان مانع اعمال قدرت مؤثر از سوی کپک سلطان بودند. به گفتهٔ احسن‌التواریخ، چوهه سلطان مهر خود را به جای مهر کپک سلطان زد.[۲] دیو سلطان و چوهه سلطان با تصعیف نقش کپک سلطان یعنی شریک صوری در هم‌پیمانی سه‌گانه، کوشیدند قبیلهٔ استاجلو را کلا به در موقعیتی بی‌ضرر قرار دهند. «امرای استاجلو را در جمیع مهمات دیوانی بی‌دخل ساختند و همت به تفریق و تمزیق شمل ایشان بگماشتند و هر یک را به اقطاعی فرستادند. کپک سلطان که مهتر آن طایفه بود چون دید که گنده‌بازی مهرهٔ طالعش در ششدر اضطراب و تحیّر گرفتار است[۳] از آن معرکه بیرون‌رفتن محض خیر دانست و به جانب نخجوان و ایروان که ولایت او بود روان شد.»[۴] به گفتهٔ احسن‌التواریخ، دیو سلطان، کپک سلطان و همهٔ استاجلوها را به ایلغار به گرجستان فرستاد.[۵] با دور شدن اختیاری یا اجباری کپک سلطان، رقبای هم‌پیمان او از غیبتش سود جسته «اکثر تیول که متعلق آن طایفه [استاجلو] بود تغییر و تبدیل گردانیدند.[۶]» احسن‌التواریخ می‌گوید که پس از رفتن استاجلویان «تیول که متعلق استاجلو بود قطع گردانیدند»[۷] و در صفحهٔ ۱۹۱ عبارت «به واسطهٔ قطع الکا» را ذکر می‌کند.

درنتیجهٔ این کردار خودسرانهٔ دیو سلطان و چوهه سلطان، جنگ داخلی در ۹۳۲/۱۵۲۶ درگرفت. در بهار آن سال استاجلوها در دشت سلطانیه گرد آمدند و رفتار افسارگسیخته‌ای (بی‌حفاظی) را آغاز کردند.[۸] قاسم خلیفه ورساق مأمور مذاکره با آنها شد و برای ایجاد توافق میان طرفین، تلاش بسیاری به کار برد، اما «تقدیر آسمانی چیره آمد و قطع رشتهٔ خصومت جز به تیغ تیز تعلق نگرفت.»[۹] در نخستین جنگ میان جناحهای رقیب قزلباش که در ناحیهٔ سلطانیه اتفاق افتاد، استاجلوها با قلع و قمع

---

۱. ج ا، ص ۲۹۸b ـ ۲۹۹a.
۲. ا ت، ص ۱۸۹.
۳. به گونهٔ تحت‌اللفظی «مهرهٔ سرنوشت او در ششدر اغتشاش و آشوب درافتاد»، و این استعاره‌ای از بازی تخته‌نرد است.
۴. ت ا ن، ص ۴۶۶a ـ ۴۶۵b.
۵. ا ت، ص ۱۸۹.
۶. ت ا ن، ص ۴۶۶a. ش ن، ۲، ص ۱۷۱.
۷. ا ت، ص ۱۸۹.
۸. ت ا ن، ص ۴۶۶a.
۹. ا ت، ص ۱۹۱.

گروههای مؤتلفه تکّلو در آغاز امر پیشرفتی حاصل کردند اما سرانجام منهدم گشتند و در خزرویل در نزدیکی طارم نیز شکست دیگری را متحمل شدند و به جنگلهای گیلان پناه بردند.[۱] سال بعد ۱۵۲۶ ـ ۱۵۲۷/۹۳۳ کپک سلطان با استاجلوها به اردبیل لشکر کشید و بانجان سلطان روملو حاکم سالخوردهٔ آن شهر را شکست داد و او را کشت و عازم تبریز شد. در نزدیکی شرور[۲] به دیو سلطان و چوهه سلطان برخورد و از آنها شکست یافت و به قتل رسید.[۳] بقیهٔ امرا و استاجلو که جان سالم بدر برده بودند به جانب رشت گریختند.[۴] «نزاع میان امیران به بی‌ترتیبی نظم جامعه انجامید و آشفتگی موجب تجزیه ملک گردید.»[۵] از آنجا که بسیاری را از خراسان به میدان جنگ داخلی آورده بودند، اوزبکان مجال‌یافته توس و استرآباد را تصرف کردند و در خراسان بدون مانع به تاخت و تاز پرداختند.[۶]

دیو سلطان و چوهه سلطان، اعضای باقی‌ماندهٔ پیمان سه‌گانه، پس از رهایی از دست رقیب، درصدد حمله به یکدیگر برآمدند. چوهه سلطان به تهماسب چنین وانمود که دیو سلطان موجد (خمیرمایه) اختلاف میان قبایل قزلباش است و رهایی از شر او به صلاح خواهد بود.[۷] در ۵ شوال ۵/۹۳۳ ژوئیه ۱۵۲۷[۸] هنگام ورود دیو سلطان به دیوان، تهماسب تیری به‌سوی او انداخت که علی‌رغم سستی بنیهٔ شاه، تیر بر سینهٔ دیو سلطان نشست. به اشارهٔ تهماسب، نگهبانان (موکلان)[۹]، کار دیو سلطان را تمام کردند. چوهه سلطان برخی از امرای استاجلو را که به گیلان[۱۰] پناه برده بودند تشویق کرد که بیعت خود را از سر بگیرند و بدین ترتیب به تداوم موفقیت خود پرداخت. امرای استاجلو در قزوین به حضور تهماسب رسیدند؛ با هریک از آنها به تناسب موقعیتشان رفتار شد و به‌هرکدام

---

۱. ا ت، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۴.
۲. شرور محل جنگ سرنوشت‌ساز میان الوند آق‌قویونلو و شاه اسماعیل اول در ۱۵۰۰ ـ ۹۰۶/۱۵۰۱ بود.
۳. ا ت، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰.
۴. ج ا، ص ۲۰۰a.
۵. ت ا ن، ص ۴۶۶a.
۶. ت ا ن، ص ۴۶۶b می‌گوید که اکثر حکام صفوی در خراسان، اقطاع خود را ترک کرده به ولایت ری و خوار در عراق عجم رفته بودند. این گروه شامل حکام نیشابور، سبزوار، استرآباد، دامغان، و بسطام بود.
۷. ش ن، ۲، ص ۱۲۷.
۸. ا ت، ص ۲۰۵.
۹. ش ن، ۲، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.
۱۰. به صفحات قبل رجوع کنید.

مقام (منصب) و الکایی اختصاص یافت.[۱]

بدین‌ترتیب، چوهه سلطان سه سال پس از جلوس تهماسب ۹۳۳/۱۵۲۷، فرمانروای راستین کشور شد؛ اداره امور یکسره در دست او قرار داشت (رتق و فتق سلطنت شاه تهماسب در قبضهٔ اقتدار چوهه سلطان تکّلو بود).[۲] او آن‌چنان اقتداری به‌هم زد که برای تهماسب تنها نام پادشاهی باقی ماند. او بیشتر ایالات را به اعضای خود یعنی تکّلوها بخشید.[۳] اما در بهار ۹۳۵/۱۵۲۹ به‌علت رویداد حادثه‌ای، لطمهٔ شدیدی بر اعتبار چوهه سلطان و تمام تکّلوها وارد آمد. تهماسب برای گشودن هرات که مدت هفت ماه در محاصرهٔ عبیدخان اوزبک بود، بدان سوی لشکر کشید. در نزدیکی جام در برابر سپاه اوزبکان که از نظر شمار برتری بسیار زیادی بر سپاه صفویه داشت، قرار گرفت.[۴] بنابه روایتی برخی از امیران، از جمله امیرالامرا چوهه سلطان که فرمانده جناح راست بود، مرعوب برتری شمار اوزبکان گردیدند و میدان جنگ را ترک کردند.[۵] روایت دیگری حاکی است که تکّلوها را جانی بیگ سلطان پراکنده ساخت و آنها رو به گریز نهادند، امرای دیگر در جناح چپ صفوی نیز به‌دنبال آنها از میدان جنگ گریختند؛ تهماسب در قلب سپاه استوار ایستاد و در یک ضد حملهٔ شاملوها و ذوالقدرها، عبیدخان زخمی شد و درنتیجه اوزبکان با بی‌نظمی میدان را ترک کردند. در این هنگام، جانی‌بیگ سلطان که در عقب سپاه صفوی به قتل و غارت مشغول بود، پرچم تهماسب را با پرچم عبید اشتباه گرفت و به اردوی تهماسب نزدیک شد، تهماسب بی‌درنگ تصمیم گرفت بر سر او بتازد اما چوهه به وهن‌انگیزترین شکلی زانو زد و تقاضا کرد که منتظر بازگشت قزلباشان فراری از میدان جنگ بمانند.[۶] در همان حال یکی دیگر از نویسندگان وقایع تاریخی می‌گوید که چوهه سلطان امیرالامراء سپاه، دهها فرسخ گریخته بود.[۷]

---

۱. ش ن، ۲، ص ۱۷۸.
۲. همان، ص ۴۱۸.
۳. ت ا ن، ص ۴۶۶b.
۴. ت ا ن، ص ۴۶۸b تعداد تقریبی قشون دو طرف را چنین ذکر می‌کند؛ اوزبکان بیش از ۱۰۰,۰۰۰ در مقابل ۳۰,۰۰۰ قزلباش؛ ا ت، ص ۲۱۵ می‌گوید قشون اوزبک بزرگترین نیرویی بود که پس از تهاجم چنگیزخان تا آن موقع از جیحون عبور کرده بود.
۵. ت ا ن، ص ۴۶۸b.
۶. ا ت، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۹.
۷. ج ا، ص ۳۰۰b.

به هر تعبیر، روشن است که چوهه سلطان در این کردار بزدلانه مقصر بوده. با این همه ادارهٔ امور همچنان در دست او باقی می‌ماند. حسین‌خان رئیس شاملوها که در جنگ با اوزبکان شجاعت از خودشان داده بود در منصب خود به‌عنوان حاکم هرات[۱] ماندگار شد، هرات هنوز از اثرات ناشی از محاصرهٔ پیشین[۲] بهبودی نیافته بود و تدارکات اندکی داشت.[۳] چوهه سلطان که رهبری او در لشکرکشی ۹۳۵/۱۵۲۹ در قیاس با حسین‌خان نامطلوب بود، در گردآوری سپاه برای گشودن هرات آن قدر مسامحه کرد که حسین‌خان با ناامیدی از دریافت مساعدت و با آگاهی از اینکه یگانه هدف چوهه انداختن او به دست اوزبکان است، ناچار با عبید به مذاکره پرداخت. عبید به حسین‌خان، سام میرزای زیر سرپرستی او، نظامیان قزلباش، و شماری از شیعیان هرات اجازه داد که شهر را ترک کنند و بدون تعرض از راه سیستان به شیراز بروند. تهماسب که از حضور آنها در شیراز نگران بود، حسین‌خان را به دربار فراخواند. حسین‌خان از ترس چوهه سلطان عزیمت خود را به تأخیر انداخت، اما با دریافت تأمین جانی، در نزدیکی اصفهان[۴] به اردوگاه شاهی پیوست و «به وفور الطاف خسروانه و عواطف پادشاهانه از امثال و اقران ممتاز گردید» ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱.[۵]

چون حضور رقیب در دربار برای چوهه سلطان تحمل ناپذیر بود، توطئه‌ای ترتیب داد تا در یک مهمانی او را به قتل رساند. حسین‌خان از توطئه آگاه شد و شب هنگام با گروهی از شاملوها به خیمهٔ چوهه سلطان رفت. چوهه گریخت و به دیوانخانه پناه برد. حسین‌خان او را پیگرد کرد و نزاعی در خیمهٔ شاهی درگرفت که در اثناء آن دو تیر نیز بر تاج شاهی اصابت کرد. ذوالقدرها که عهده‌دار نگهبانی بودند به طرفداری از شاملوها برخاستند و یکی از آنها زخم مهلکی بر چوهه سلطان زد، اما تکّلوها مرگ او را پنهان کردند.[۶] با ورود نیروهای کمکی تکّلو، شاملوها ناچار به پس‌نشینی شدند؛ تکّلوها ۳۰۰ نفر از آنها را اسیر و مقتول ساختند. طغیان تکّلوها ادامه یافت و چند روز بعد جنگی میان آنها و نیروهایی سازمان‌یافته از طوایف استاجلو، روملو، ذوالقدر و افشار، در امامزاده

---

۱. ا ت، ص ۲۲۰.
۲. ت ا ن، ص 469b.
۳. ا ت، ص ۲۲۱.
۴. ت ا ن، ص 470a.
۵. ا ت، ص ۲۳۵.
۶. همان، ص ۲۳۵.

سهل‌علی در نزدیکی همدان درگرفت. یحیی اوغلو[۱] نامی از هواداران تکّلوها به دولتخانه یورش برد و کوشید که شاه را به اردوگاه تکّلوها ببرد. تهماسب او را کشت و سپس «به قتل آن طایفه گمراه فرمان داد.» امرای تکّلو سواره شدند و به دولتخانه رسیدند اما با باران تیرقورچی‌ها روبه‌رو گشتند و گریختند. بسیاری از ایشان کشته شدند؛ بقیه به بغداد گریختند اما حاکم صفوی آنجاکه خود یک تکّلو بود، برای اظهار وفاداری به شاه، شماری از آنها راکشت و سرهایشان را پیش تهماسب فرستاد.[۲]

دوران اقتدار تکّلو، ۹۳۳/۱۵۲۷ تا ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱ با برتری یکی از شاملوها به سر آمد. پس از مرگ چوهه سلطان، حسین‌خان قدرتمندترین امیر کشور شد. همان‌گونه که چوهه سلطان، تکّلوها را بر افراد قبایل دیگر مقدم داشته مناصب را به آنها واگذار کرده بود، حسین‌خان نیز به تقویت موضع قبیلهٔ خود پرداخت؛ نخبهٔ (خلاصه) مناصب ایالتی به دست شاملوها افتاد. حسین‌خان در امور مذهبی و سیاسی اجازهٔ کوچکترین اظهار نظر را به شاه نمی‌داد (حضرت شاه را در امر خلافت و سلطنت چندان دخل نمی‌داد).[۳]

دورهٔ برتری شاملوها سه سال ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱ تا ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴، ادامه داشت تا اینکه حسین‌خان غفلتاً از قدرت افتاد. بنا به ملاحظاتی ظاهراً او از زرنگی خود سر خورد. او باکشتن امیر جعفر ساوجی[۴] که تهماسب در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵[۵] او را به نظارت دیوان اعلی منصوب ساخته بود، خشم شاه را برانگیخت. حسین‌خان در ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ متهم شد که به همراه یکی از بستگان خود موسوم به باشدان‌قرا، در پی مسموم کردن شاه برآمده تا از راه جلب قلوب مردم به حکومت سام میرزا[۶]، در سرنگونی شاه تلاش نماید. افزون بر این حسین‌خان مظنون به همکاری با عثمانی‌ها بود

---

۱. در احسن‌التواریخ، چاپ نوائی، ج ۲، ص ۳۱۰، «یانچی‌قلی» آمده است، (م).

۲. ا ت، ص ۲۳۶. المه (اولامه) حاکم تکّلوی آذربایجان که تحت‌الحمایهٔ چوهه سلطان بود، پس از انتصاب حسین‌خان به امیرالامرایی، سر به شورش برداشت، (ت ا ن، ص ۴۷۱a، و. ا ت، ص ۲۳۷).

۳. ت ا ن، ص ۴۷۱a. ۴. همان.

۵. ا ت، ص ۱۸۹.

۶. احسن‌التواریخ، ص ۲۵۳. سام میرزا برادر کوچکتر تهماسب بود. شرفنامه مدعی خیانت سام میرزا شده می‌گوید که او نسبت به سلطان اول عثمانی اظهار اطاعت کرد، «سلطان او را فرزند خود خوانده سلطنت ایران را بدو ارزانی داشت».(احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۸.)

که به آذربایجان تاخته بودند،[۱] و نیز گمان می‌رفت که او قصد سرکشی و عزیمت به اردوگاه عثمانی را دارد. چون خبر حرکت قریب‌الوقوع حسین‌خان به تهماسب رسید، او را فراخواند و فرمان قتلش را صادر کرد. قشون او در اختیار بهرام میرزا، برادر شاه قرار گرفت.[۲]

قتل حسین‌خان شاملو نشانهٔ پایان دورهٔ فترت قزلباش، ۱۵۲۴ ـ ۱۵۳۳/۹۳۰ ـ ۹۴۰ و نقطه عطفی در روابط میان تهماسب و امرای ترکمنی بود که از زمان جلوس او اقتدار پادشاه را غصب کرده بودند. حسین‌خان شاملو نه تنها للهٔ محمدمیرزا پسر تهماسب، زادهٔ ۹۳۸/۱۵۳۱[۳] بود، بلکه عمه‌زادهٔ خود تهماسب نیز شمرده می‌شد.[۴] بنابراین قتل او منتهای تأثیر را بر امرای دیگر داشت. این حقیقت که تهماسب فرماندهی قورچی‌ها را به دیگر امرای شاملو نداده بلکه آنها را مستقیماً زیر فرمان بهرام میرزا درآورد و به‌جای حسین‌خان شاملو یک ایرانی را به وکالت برگزید، حاکی از آن است که شاه تصمیم به مهار قدرت امرا و جلوگیری از بروز فتنه‌های متداول در میان قزلباش‌ها داشته است. گزینش قاضی جهان قزوینی به وکالت، به‌جای موافقت محض با تصمیم پیشین امرا که رسم متداول آن روز بود، نشان می‌دهد که شاه سرانجام توانست ده سال پس از چیرگی امرا، اقتدار شاهی را تا حدودی در دست خود بگیرد و این اقتدار را تا چهل سال بعد یعنی تا ۹۸۲/۱۵۷۴ همچنان نگهداری کرد، اما در واپسین روزگار او، به‌دلیل سستی جسمانی‌اش، قزلباش‌ها تجدید قوا کرده نسبت به او بی‌اعتنایی آغاز کردند و جنگ داخلی از سرگرفته بود. اما کشمکش ۹۸۲/۱۵۷۴ با ستیز ۹۳۲/۱۵۲۶ تفاوت ماهوی داشت. در نخستین جنگ داخلی، قزلباش‌ها به این دلیل باهم می‌جنگیدند که معلوم شود کدام قبیله باید بر قبایل دیگر برتری یابد و جایگاه چیره‌ای در دولت به‌دست آورد. اما در دومین جنگ داخلی که زیر پوشش منازعات دودمانی انجام می‌گرفت و تا آن هنگام در دولت صفوی موردی ناشناخته شمرده می‌شد[۵]، بحث اصلی این بود که آیا

---

۱. ت ا ن، ص ۴۷۴a. ۲. ا ت، ص ۲۵۴.

۳. همان، ص ۴۹۶.

۴. پدر او عبدی بیگ شاملو با خواهر اسماعیل اول ازدواج کرده بود.

۵. نارضایتی سام‌میرزا در ۹۴۰/۱۵۳۳ و چند سال پس از آن شورش القاص میرزا (رک. مقالهٔ مولف با عنوان «القاص میرزا در دایرةالمعارف اسلام»، چاپ جدید، ج ۱، ص ۴۰۶) نمونه‌هایی از شورش

نظامیان ترکمن یعنی اشراف کهن، توانا به نگهداری قدرت و امتیازات خود در برابر تهدیدات عناصر تازهٔ دولت صفوی ـ گرجیان و چرکس‌ها ـ خواهند بود یا نه، و آیا پس از این غلبه با قزلباش‌ها خواهد بود یا با تازه واردین.

وکیل، وزیر و امیرالامرا

چنانکه پیش از این گفته شد به‌دلیل فقدان هرگونه تعریف روشنی از حدود و وظایف مقامات اصلی دولت در اوایل دورهٔ صفوی، صاحبان مناصب مذکور تا حدودی در حیطهٔ اقتدار یکدیگر مداخله می‌کردند. همچنین گفته شد که اهمیت نسبی این مقامات مستقیماً زیر تأثیر فشارهای لاینفک داخلی اوایل دولت صفوی قرار گرفت، نیرومندترین این فشارها ناشی از اقداماتی بود که به‌منظور وفق دادن تشکیلات فرقهٔ صفوی با نیازهای دیوانسالاری دولت نوبنیاد انجام می‌گرفت و نیز ناشی از ناسازگاری بنیادی میان عناصر ترکمن و ایرانی در دولت بود.

در اواخر سلطنت اسماعیل، گرایش صریحی وجود داشت مبنی بر آنکه جایگاه وکیل که اصولاً مقامی شخصی و ممتاز بود با موضع وزیر مغشوش کرد و به‌همین اندازه سعی در کاهش قدرت امیرالامرا می‌شد. در دوران فترت ده ساله در فاصله ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ و ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ که در گذار آن برتری دوبارهٔ قزلباش‌ها به اثبات رسید، مناصب وکیل و امیرالامرا به مدت چند سال به طرق گوناگون تحت تأثیر واقع شد. امیرالامرا که اسماعیل اول عمداً قدرت او را محدود کرده بود، قدرتمندترین صاحب منصب دولت شد، این امر نتیجهٔ طبیعی بنیانگذاری حکومت نظامی و آغاز جنگ داخلی در ۱۵۲۵ ـ ۹۳۲/۱۵۲۶ بود. وکیل که مقام او در واپسین دههٔ سلطنت اسماعیل تا اندازه‌ای مبهم بود، اعتبار و اهمیت پیشین خود را دوباره بازیافت. در حقیقت

→ عمدی شاهزادگان صفوی حاکم بر ایالات، علیه حکومت است. شاهزادگان در این منازعات دودمانی در پایان سلطنت تهماسب و بعد از آن، اغلب عامل بی‌اراده‌ای در شورش‌ها محسوب می‌شدند. گروههای رقیب در منازعات دودمانی، اینها را از حرم یا از زندان بیرون آورده آلت دست خود قرار می‌دادند.

از آنجا که وکلای ترکمن در نخستین دههٔ سلطنت تهماسب در غصب قدرت پادشاه، از جوانی او سودجسته بودند، از این رو، شاید بتوان گفت که آنها قدرتی بیش از قدرت نخستین وکیل ترکمن یعنی حسین‌بیگ شاملو داشته‌اند.[۱] قزلباش‌ها همواره از انتصاب ایرانیان به وکالت سخت رنجیده خاطر بودند و در دوران فترت، این منصب را یک بار دیگر محکم در چنگ خود گرفتند. در حقیقت، چون تهماسب در خردسالی بر تخت نشست، تعیین یک لله[۲] ضروری بود و چون در آن هنگام وکیل، للهٔ پادشاه نیز بود بنابراین اعتبارش به‌گونهٔ متناسبی فزونی می‌یافت.

از آنجا که منابع تاریخی، در این دوره از برتری قزلباش‌ها، اصطلاحات را به‌گونهٔ مغشوش بیان داشته‌اند، بایسته است که جایگاه وکیل، وزیر، و امیرالامرا کلاً مورد بررسی قرار گیرد. نیاز به گفتن نیست که از جنگ چالدران به بعد که ایرانیان عهده‌دار وکالت بودند و گرایش به تأکید بر جنبهٔ دیوانسالاری این منصب وجود داشت، منابع مایل بوده‌اند که وکالت را با اصطلاح دیوانسالاری یعنی با اصطلاح وزارت یا نظارت دیوان اعلا، مشخص سازند. از سوی دیگر، در نخستین دههٔ سلطنت تهماسب که وکالت یک بار دیگر به دست قزلباش‌ها افتاد، جنبه‌های نظامی و سیاسی این منصب اهمیت بسیاری یافت. از آنجا که هیچ‌گونه تشخیص و صراحتی در به‌کارگیری اصطلاحات وکیل و امیرالامرا وجود نداشت، منابع به اغتشاش میان وکالت با امیرالامرایی یاری کردند. تنها نکتهٔ مثبت این است که سمت اصلی وکیل، یعنی وکیل نفس نفیس همایون، دیگر به چشم نمی‌خورد؛ اصطلاح وکیل کلاً بدون لعاب بیشتر استعمال می‌گردد، با وجود این در مورد حسین‌خان شاملو، اصطلاح وکیل شاه دین‌پناه به کار می‌رفت.[۳] در این دوره، بسیار پیش می‌آید که دو مأمور، وکیل نامیده می‌شوند؛ در چنین حالتی، درحقیقت یکی وکیل

---

۱. رک. راجر سیوری، مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ش ۱، ۲۳، ص ۹۴. حسین بیگ شاملو در حقیقت یگانه وکیل ترکمن در دورهٔ سلطنت اسماعیل بود؛ از ۹۱۳/۱۵۰۸ ـ ۹۱۴ به بعد مرتباً ایرانیان به وکالت رسیدند.

۲. مقایسه کنید با مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ش ۱، ص ۱۹۴، پاورقی ش ۳. لازم به یادآوری است که قزلباش‌ها منصب لله را از امتیازات ویژهٔ خود محسوب می‌کردند؛ ایرانیان هرگز مقالهٔ «لله» نداشتند.

۳. ا ت، ص ۲۵۳، معصوم بیگ صفوی نیز در ۱۵۵۹ ـ ۹۶۷/۱۵۶۰ وکیل شاه دین‌پناه نامیده شده است: به صفحات بعدی رجوع شود.

«دیوانسالار» یا هم‌شأن وزیر یا موجد گونه‌ای وزیر برتر بود که بیشتر وزیر مستقل نامیده می‌شد، و دیگری وکیل «سپاه» یا همشأن با امیرالامرا یا موجد وکیل به‌معنای اصلی کلمهٔ دورهٔ صفوی، یعنی وکیل نفسِ نفیسِ همایون بود.

الف ـ وکیل «دیوانسالاری» یا وزیر

هنگام مرگ اسماعیل، خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی، وکیل «دیوانسالاری»[۱] بود، اما بزودی قربانی جاه‌طلبی‌های دیو سلطان روملو شد. او با اتکا به وصیت‌نامه شاه‌اسماعیل[۲] درصدد برآمد خود را به‌عنوان لله یا سرپرست شاه تهماسب جوان که در میان امرا قزلباش مقامی برجسته محسوب می‌شد، مطرح سازد تا دستگاه دیوانی را نیز در حیطهٔ اقتدار خود درآورد. احسن‌التواریخ می‌گوید که «میان خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی و دیو سلطان روملو که امیرالامرا بود کدورتی سانح شد آخرالامر منجر بدان شد که، از اشتغال نوایر غدر امیر مومی الیه، پایهٔ بقایش محترق گشته خاک وجودش به باد فنا رفت.»[۳] به گفتهٔ تاریخ ایلچی نظام شاه، خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی که در روزگار شاه اسماعیل منصب وکالت داشت، در این هنگام به‌علت خصومت امرا و وزرا مقید شد و پیش از اینکه او را با نفت و بوریا بسوزانند، از او و یارانش به زور ۷۰۰۰ تومان گرفتند.[۴] پس از سوزاندن خواجه جلال‌الدین، تهماسب مباشرت دیوان اعلا را به قاضی جهان قزوینی سپرد.[۵] تاریخ ایلچی نظام شاه می‌گوید که قاضی جهان قزوینی «وکالت را با صلاحدید (استصواب) امرا استاجلو تحصیل کرد.»[۶] و این عامل اخیرِ مهم، روشن می‌سازد که چرا دیو سلطان در گذار نبرد با استاجلوها و هم‌پیمانان آنها در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ قاضی جهان قزوین را ربوده و به دژ نوری فرستاده است.[۷] یکی

---

۱. رک. مجلهٔ مدرسهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ش ۱، ۲۳، ص ۹۹.

۲. رک. صفحات قبل.

۳. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۰، روزی که او را می‌سوزاند این بیت را مناسب حال خود می‌خواند:

گرفتم خانه درکوی بلا در من گرفت آتش کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد

همان، ص ۲۴۱، (م).

۴. ت ا ن، ص ۴۶۵a.

۵. ا ت، ص ۱۸۵.

۶. ت ا ن، ص ۴۶۵a.

۷. ا ت، ص ۱۸۹.

دیگر از منابع، قاضی جهان را از محرکین راستین شورش استاجلوها معرفی می‌کند. منشأ سلطان که علی‌رغم استاجلو بودنش به دیو سلطان وفادار مانده بود، از سوی او در رأس هیئتی به تبریز اعزام شد تا شورشان را نصیحت کند. او پس از دیدار با آنها «ایشان را سرزنش (زجر و منع) نمود و پس از غارت اموال قاضی جهان او را دستگیر کرد، زیرا «باعث فتنه و شور ازو شده» بود و می‌خواست او را مقتول سازد. بیگم موصلّو از قاضی جهان پشتیبانی کرد و موجبات گریز او را آماده ساخت. بعدها وقتی که قارنجه بیگ و نارین‌بیگ در چرنداب به قتل رسیدند، تنها مداخله بیگم موصلّو[1]، قاضی جهان را از سومین قربانی بودن نجات داد.

بعد از انفصال قاضی جهان قزوینی، منصب وکیل «دیوانسالاری» (نظارت دیوان اعلی) به میر جعفر ساوجی[2] اعطا شد که مدت کوتاهی در این مقام باقی ماند. «مقرر گردید که میرجعفر وزیر سابق زین‌الدین سلطان شاملو به‌جای قاضی جهان وزیر باشد اما «اعتبار وزرای سابق نداشت»، و آقاملّا وزیر دیو سلطان، و خواجه آروح[3] ساوه‌ای وزیر چوهه سلطان و میرجعفر که هرسه از ساوه آمده بودند، می‌باید هر روز گزارش کاملی از امور به دیو سلطان، کپک سلطان و چوهه سلطان دهند و «به صلاح یکدیگر عمل کند و مدار حکم بر پروانه شد.»[4] درحقیقت به‌نظر می‌رسد پیش از آنکه دسایس دیو سلطان برای برهم زدن پیمان سه‌جانبه به رویارویی آشکار با استاجلوها بانجامد[5]، به توصیهٔ امرا که در گذار ۹۳۱/۱۵۲۵ ـ ۹۳۲ چند ماهی بر کشور حکومت کردند، شورایی از این سه وزیر ایجاد شده است. این وضع در روزگار صفویه بی‌پیشینه بود زیرا بیشتر دو وزیر مشترکاً با شرایط برابر وزارت را در دست می‌گرفتند.

از آقاملا آگاهی چندانی در دست نیست، اما میرجعفر ساوجی و خواجه آروح ظاهراً تا ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲ منصب وزارت را در دست داشته‌اند. در آن سال حسین‌خان شاملو، وکیل «سپاه» و امیرالامرا شد و بی‌درنگ میرجعفر ساوجی و خواجه آروح

---

۱. ج ا، ص ۲۸۹b.
۲. ا ت، ص ۱۸۹، مقایسه شود همانجا در ص ۲۴۴، که او را وزیر شاه دین‌پناه می‌نامند.
۳. یا آروخ؛ ت ا ن، ص ۴۷۱a، آروق آورده است. ۴. ج ا، ص ۲۹۲a ـ ۲۹۸b.
۵. رک. صفحات قبل، مقدمه.

(آروق) را دستگیر کرد و در صدر برآمد مبالغ هنگفتی را که در دوران وزارت اندوخته بودند، از آنها بگیرد. خواجه آروح زیر شکنجه هلاک شد. و امیر جعفر ساوجی در رباط نیک پی اعدام گردید؛ وزارت دیوان اعلی به عهده احمد بیگ نورکمال اصفهانی محول گشت.[۱] بدیهی است که در نخستین دههٔ سلطنت تهماسب، وکلا یا وزرای «دیوانسالاری»، ابزاری بیش در دست وکلای «سپاه» یا امیرالامرا نبودند.

احمد بیگ نورکمال اصفهانی از آنجا که تحت پشتیبانی (تربیت کرده) حسین‌خان شاملو بود، پس از سقوط او در ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴، احمد بیگ نیز از وکالت معزول و گرفتار شد، دارایی او ضبط گردید و زیر شکنجه مأمورین مالیات (محصلین)[۲] قرار گرفت. پس از مصادرهٔ دارونداش، او را در النجق زندانی کردند، اما سرانجام آزاد شد و اجازه یافت که در زادگاه خود اصفهان، در آرامش زندگی کند.[۳] به گفتهٔ تاریخ ایلچی نظام‌شاه، خواجه [یا امیر] سعدالدین عنایت [الله] خوزانی به‌جای احمدبیگ، وکیل «دیوانسالاری» شد و به ادارهٔ امور دیوانی پرداخت (بر سمند وکالت تکیه زده رتق و فتق مهمات دیوانی گشت)[۴]، اما در حقیقت به‌نظر می‌رسد که او با قاضی جهان قزوینی مشترکاً به این مقام منصوب شده باشد.[۵] دعوت دوباره از قاضی جهان برای تصدی این منصب در ۱۵۳۵ ـ ۹۴۲/۱۵۳۶ صورت گرفت. این انتصاب ظاهراً از سوی خود تهماسب و به این قصد انجام گرفته که معلوم گردد او برخلاف گذشته از تأیید صرف امرای منصوب ازسوی اشخاص خودداری می‌کند و با اعمال اقتدار فرمانروایی، نمی‌خواهد بیش از آن پیرو حکومت امرا باشد، قاضی جهان و امیر سعدالدین نمی‌توانستند در کارها هماهنگی داشته باشند. «مومی‌الیه پیوسته در مقام کسر حرمت و

---

۱. ا ت، ص ۲۴۴، ت ا ن، ص ۴۷۱a. منبع اخیر می‌گوید که احمدبیگ نورکمال اصفهانی به‌جای امیرجعفر وکیل شد.

۲. ت ا ن، ص ۴۷۴a، پروفسور مینورسکی از محصل به «مأمور مخصوص» یا «تحصیلدار ویژه» تعبیر می‌کند (رک. تذکرة‌الملوک، ص ۴۸). ۳. ت ا ن، ص ۴۷۶a.

۴. همان، ص ۴۷۴a.

۵. ا ت، ص ۳۷۵، مقایسه کنید با، ج ا، ص ۳۱۲a که می‌گوید «قاضی جهان متصدی سابق وزارت و وکالت، از زندان رشت باز آمد و به وزارت منصوب شد و "کچل" عنایت اصفهانی خوزانی وزیر سابق کپک سلطان که با استاجلوها به رشت رفته و بازگشته بود، به وزارت منصوب شد، و خواجه‌معین یزدی نیز لقب وزیر یافت (اسم وزارت داشت).»

اهانت قاضی جهان مشارالیه بود تا آن که از دست برد زمان متکلفات[۱] یافت.»[۲] این حسن تعبیر، حقیقت اعدام او را در ۹۴۲/۱۵۳۵[۳] در تبریز، پنهان می‌سازد. به گفتهٔ تاریخ ایلچی نظام‌شاه، «کچل» وکیل سابق به دلیل شرارت و بدنفسی[۴] خود، در میدان صاحب‌آباد از یک مناره آویخته شد. پس از مرگ سعدالدین، قاضی جهان در منصب خود استقلال یافت[۵]، و به مدت پانزده سال[۶] یعنی تا حدود ۱۵۵۰ ـ ۹۵۷/۱۵۵۱ در این مقام باقی بود. قوای جسمانی او در پایان عمرش در هفتاد یا هشتاد سالگی رو به سستی گذاشت و استقلال دورهٔ وزارت را از دست داد. لذا امور دیوانی را ترک گفت و درخواست کرد که از زندگانی سیاسی کناره گیرد. اما بعداً از عمل خود پشیمان شد که این پشیمانی سودی نداشت. او در قزوین سکنا گزید و در بهار ۱۵۵۲ ـ ۹۶۰/۱۵۵۳ در نزدیکی رودخانهٔ زنجان درگذشت.

چنانکه پیش از این گفته شد، اعدام حسین‌خان شاملو در ۹۴۰/۱۵۳۳ پایان روزگار چیرگی نظامی امرای ترکمن بر بنیادهای سیاسی بود و با انتصاب دوبارهٔ قاضی جهان قزوینی در ۹۴۲/۱۵۳۵ تأکید بر جنبه نظامی وکالت موقوف شد. وکیل «سپاه»، که بیشتر با امیرالامرا یکی بود، از صحنه خارج گشت و وکیل «دیوانسالاری» با وزیر یکی دانسته شد. این امر، در شرح کیفیت فوت قاضی جهان قزوینی در احسن‌التواریخ به روشنی مشخص گردیده و تنها در این اثر از قاضی جهان با اصطلاح وکیل یاد شده و بدین ترتیب احسن‌التواریخ با پنج مرجع دیگر که او را وزیر (در دو مورد، وزیر به استقلال) نامیده‌اند مخالفت دارد.[۷] شرفنامه می‌گوید که قاضی جهان مقام ممتاز دیوان شاهی را نشان ویژهٔ خود می‌دانست.[۸] در هیچ‌یک از منابع از جانشینی او به روشنی نام نبرده‌اند. اما در ۱۵۵۹ ـ ۹۶۷/۱۵۶۰، یعنی تقریباً هفت سال پس از مرگ قاضی جهان، ما در مرجعی مربوط به معصوم‌بیگ صفوی می‌بینیم که «او وکالت شاه دین‌پناه داشت.[۹]» همان منبع می‌گوید که

۱. در متن اصلی «متکلفان» آمده است، (م).
۲. ا ت، ص ۳۷۵، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۸۲.
۳. ا ت، ص ۲۷۴.
۴. ج ا، ص ۴۷۶a ـ ۴۷۵b.
۵. ج ا، ص ۳۱۳b.
۶. ا ت، ص ۳۷۵.
۷. ا ت، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۶.
۸. ا ت، ص ۴۱۱، در همانجا مقایسه کنید با ص ۴۴۳.
۹. ا ت، ص ۴۱۱، مقایسه کنید با ص ۴۴۳.

تهماسب، معصوم‌بیگ صفوی للهٔ سلطان حیدر میرزا[۱] و وکیل خود را جانشین قاضی جهان ساخت. معصوم بیگ دقیقاً نه مناسب طبقهٔ وکیل «دیوانسالاری» و نه مناسب طبقهٔ وکیل «سپاه» بود. درحقیقت او یک صاحب‌منصب قزلباش بود که از یک سو به اولاد خاندان صفوی نسبت داشت[۲] و از سوی دیگر متصدی مقام للهگی از سوی او که از امتیازات ویژهٔ قزلباش‌ها بود، چنین به ذهن متبادر می‌سازد که این مقام او از جهت همگونی وظیفه برابر مقام وکیل «سپاه» یا امیرالامرا بوده است. اما هیچ سندی در دست نیست که بیانگر امیرالامرایی او بوده باشد. در احسن‌التواریخ برای نخستین بار از او به‌عنوان متولی اردبیل در ۱۵۴۶ ـ ۹۵۳/۱۵۴۷ نام برده شده. در همان سال او یکی از امرا عالی رتبه‌ای بود که تهماسب آنها را به شروان فرستاد تا القاص میرزا را به اطاعت از تهماسب تشویق کنند.[۳] معصوم بیگ در ۱۵۵۱ ـ ۹۵۹/۱۵۵۲ فرماندهی قشون اعزامی به ارجیش را عهده‌دار شد.[۴] از سوی دیگر شواهدی حاکی از تصدی ریاست دیوانسالاری یعنی امور دیوانی از جانب او در دست است: به قول شرفنامه، معصوم بیگ که وزیر و امیرالامرا بود، از امیرالامرایی کناره گرفت و منصب وزارت به امیر سیدشریف ثانی[۵] واگذار شد، و تاریخ ایلچی نظام شاه، معصوم بیگ را امیر دیوان و اعتمادالدوله می‌نامد.[۶] لقب اخیر در واپسین دورهٔ صفویه به «صدر اعظم» اطلاق می‌شد.

چنانکه در پیشگفتار گفته شد، تهماسب در ۹۸۲/۱۵۷۴ بیمار شد و فتنهٔ قزلباش‌ها دوباره ظهور کرد. از این تاریخ تا روزگار عباس اول در ۹۹۵/۱۵۸۷، ایران کمابیش صحنهٔ هرج و مرج همگانی و جنگهای بلاانقطاع میان گروههای رقیب بود و وضعیت صاحب‌منصبان اصلی دولت در گذار این دورهٔ آشفته، مبهم است. تهماسب در ۱۵۷۳ ـ ۹۸۱/۱۵۷۴ وزارت دیوان اعلا را به سید حسن فراهانی و خواجه جمال‌الدین علی تبریزی واگذار کرد؛ به هریک از آنها ۵۰۰ تومان تبریزی به‌عنوان حقوق (مرسوم)[۷]

---

۱. ا ت، ص ۴۹۰، سلطان حیدر میرزا سومین پسر تهماسب بود.
۲. همان، ص ۲۷۸، به نقل از سلسلةالنسب می‌گوید که وی نوهٔ برادر سلطان حیدر بود.
۳. ا ت، ص ۳۱۵. ۴. همان، ص ۳۵۷.
۵. همان، ۲، ص ۲۳۹. ۶. ت ا ن، ص ۴۸۰a.
۷. ا ت، ص ۴۵۸، مرسوم، «حقوق و فوق‌العاده‌هایی که نقداً پرداخت می‌شد» (رک. ت م، ترجمهٔ مینورسکی، ص ۸۸)، فقرات ۹۳، ۹۵، ۱۲۷، پاورقی ۲. از رسوم «مالیاتهای عایدی و عایدات متفرقه»

اختصاص یافت. جواهرالاخبار پس از ثبت انتصاب سیدحسین فراهانی و خواجه جمال‌الدین علی تبریزی به وزارت، می‌افزاید که: «خراسان، گیلان، عراق، فارس، و کرمان به اسم سیدحسن، و آذربایجان، شروان، و شکی به اسم جمال‌الدین علی... اما این وزرا در منصب خود کامیاب نبودند. سیدحسن اگرچه خطیبی فصیح بود و پیش از [انتصابش به] وزارت احترام فوق‌العاده‌ای داشت، اما پس از پذیرش آن منصب در عرض یک سال نتوانست حتی یک امر مهم گزارش کند. و اما جمال‌الدین علی هرگاه آغاز به سخن می‌کرد، تهماسب از روی عادت می‌گفت «خواجه کلماتش را می‌خاید.» هر دو آنها موجب مضحکه گشته پش از یک سال معزول شدند و ناچار مرسومات خود را مسترد داشتند.»[1]

از این سخن روشن می‌گردد که سیدحسن فراهانی و خواجه جمال‌الدین علی تبریزی، یک سال پس از تصدی وزارت، یعنی ۱۵۷۴ ـ ۹۸۲/۱۵۷۵ از منصب خود عزل شده‌اند. انتصاب بعدی به وزارت که منابع از آن سخن گفته‌اند مربوط است به وزارت میرزا شکرالله که اسماعیل دوم در ۹۸۴/۱۵۷۶[2] منصوب ساخته بود.

عبارات منقول از جواهرالاخبار در فوق، شامل اطلاعاتی است که احسن‌التواریخ آن را ضبط نکرده و جالب‌ترین سخن آن بخش وزارت برپایهٔ منطقه‌ای در ۱۵۷۳ ـ ۹۸۱/۱۵۷۴ است. در اوائل دورهٔ صفوی معمولاً دو وزیر با اختیار قانونی مشترک در سراسر قلمرو آنها، توأماً عهده‌دار وزارت بودند، اما این نخستین بار است که وزارت میان دو وزیری بخش شده که هریک از آنها به بخشی معینی از قلمرو پادشاهی اقتدار داشته‌اند. صدارت نیز در ۱۵۶۲ ـ ۹۷۰/۱۵۶۳[3] برپایهٔ منطقه‌ای بخش شده بود، اما این بخش در مورد هیچ‌کدام دوامی نداشته است. در مورد صدارت تا ۱۵۷۷ ـ ۹۸۵/۱۵۷۸ و نه پیش از آن، بازگشتی به شیوهٔ انتخاب صدر با قدرتی انحصاری انجام گرفته، و در مورد وزارت، بخش منطقه‌ای ظاهراً یک سال دوام داشته است. همگونیهای مشخصی از مقایسهٔ شیوهٔ بخش‌بندی ایالات آشکار می‌گردد؛ مثلاً در هر دو مورد، عراق و فارس در یک گروه از ایالات ظاهر می‌شود، و شروان و آذربایجان در گروهی دیگر؛ اما خراسان

← جدا بود.

۱. ج ا، ص ۳۳۴a - b.

۲. همان، ص ۳۳۹b.

۳. رک. صفحات بعد.

در مورد وزارت با عراق و فارس و در مورد صدارت با شروان و آذربایجان همپایه است.[۱] به‌نظر می‌رسد بخش‌بندی منطقه‌ای صدارت در ۹۷۰/۱۵۶۳، و وزارت در ۱۵۷۳ ـ ۹۸۱/۱۵۷۴ را به هیچ‌وجه نمی‌توان پیش‌بینی بخش‌بندی بعدی امپراتوری صفوی به ممالک و ایالات خاصه در گذار سلطنت شاه صفی ۱۶۲۹ ـ ۱۰۳۸/۱۶۴۲ ـ ۱۰۵۲ و عباس دوم ۱۶۴۲ ـ ۱۰۵۲/۱۶۶۷ ـ ۱۵۷۷[۲] محسوب داشت. بخش‌بندی موقت صدارت و وزارت در سلطنت تهماسب که در مقطع ویژه‌ای از زمان به‌منظور معین جهت تهدید قدرت صدر و وزیر انجام گرفته، به احتمال قریب به یقین بر احساسات و عواطف بشری قرار داشته و نه بر اتکا به عقل و منطق.

ب ـ وکیل «سپاه» یا امیرالامرا

به‌گونه‌ای که گذشت، در گذار سلطنت اسماعیل اول، منابع در معرفی مناصب گوناگون دولتی بیشتر از اصطلاحات ناهمگون بهره‌گیری کرده‌اند و علت این امر فقدان حدود مشخص وظایف این کارگزاران دولتی است. با جلوس تهماسب اول و بنیانگذاری دولتی از سوی امرای قزلباش و تحدید موقت مقام امیرالامرایی که اسماعیل از ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ به بعد کوشیده بود از اهمیت آن بکاهد، اوضاع مذکور آشفته‌تر شد.[۳] افزون بر این بازگشتی به مفهوم اصلی وکیل به‌عنوان نایب‌السلطنه شاه مشاهده می‌شود و منابع غالباً این منصب وکیل «سپاه» را که بدون استثنا در نخستین دههٔ سلطنت تهماسب، امرای قزلباش متصدی آن بودند، با منصب امیرالامرا اشتباه کرده‌اند. مثلاً احسن‌التواریخ می‌گوید که دیو سلطان در ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴[۴] به‌عنوان امیرالامرا جانشین چایان

---

۱. رک. بخش صدر در صفحات بعد.

۲. ت م، (مقدمه)، ص ۲۴. همچنین رک. لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۱۰۸.

۳. رک. ب س، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ش ۱، ۱۳، ص ۱۰۰.

۴. ا ت، ص ۱۸۱. «مؤلف در نقل مطلبی از شرفنامه می‌گوید که بایزید سلطان پسر چایان سلطان پس از درگذشت پدر (که اشتباهاً نام او را هم بایزید آورده) در ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ به‌عنوان امیرالامرا جانشین او شد. اما متن اصلی شرفنامه می‌گوید که «بایزید سلطان‌بن چایان سلطان که به‌جای پدر امیرالامرا بود در ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ درگذشت. ج ۲، ص ۱۶۹ (م)». از سوی دیگر ج ا، ص ۲۹۳b، می‌گوید که «و در این سال چایان سلطان درگذشت و پسرش بایزید جای او را گرفت وی نیز بزودی فوت کرد و کپک سلطان جانشین وی شد.»

سلطان گردید و تأیید می‌کند که دیو سلطان پس از جلوس تهماسب[۱]، امیرالامرا بود، و می‌گوید که تهماسب امور مملکت را به اختیار او قرار داد.[۲] از سوی دیگر، به گفتهٔ احسن‌التواریخ، دیو سلطان و کپک سلطان استاجلو پس از آن که در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ نزاعی بر سر وکالت میان آن دو درگرفت[۳]، مشترکاً وکیل شدند[۴]، و دیوسلطان برای انتزاع وکالت از کپک سلطان، امرای غیر استاجلو را بر سر خود گرد کرد.[۵] جواهرالاخبار، به‌گونه‌ای که پیش از این در پاورقی گفته شد، می‌گوید که کپک سلطان در ۱۵۲۳ ـ ۱۵۲۴ / ۹۳۰ جانشین امیرالامرا شد.[۶] به گفتهٔ همان متن، نزاع میان دیو سلطان و کپک سلطان نه بر سر وکالت، بلکه بر سر امیرالامرایی بود. دیو سلطان برپایهٔ وصیت‌نامه اسماعیل، امیرالامرا شد. «و مهر امیر دیوانی را بر بالای مهر امیران [دیگر] زد، و کپک سلطان استاجلو که جانشینی چایان سلطان بود و خود را با دیو سلطان هم شأن می‌دانست، مهر خود را پس از مهر او می‌زد.» بعد از رخداد جنگ داخلی میان استاجلوها به فرماندهی کپک سلطان از یک سو و دیو سلطان و چوهه سلطان از سوی دیگر[۷]، کپک سلطان «روز و شب در این فکر بود که چگونه وکالت را از چنگ دیو سلطان بیرون بیاورد.»[۸] دیوسلطان و چوهه سلطان در ۹۳۳/۱۵۲۷ بر سر امیرالامرایی به نزاع برخاستند و چوهه تنها پس از قتل دیوسلطان موفق شد وکیل بی‌مشارکت تهماسب باقی بماند.[۹] تهماسب در آن هنگام فقط سیزده و نیم سال داشت و چوهه یگانه فرمانروای کشور محسوب می‌شد؛ او در قواعد مملکت‌داری بی‌قرینه بود و چنان اقتداری به‌هم رسانید که یگانه نام پادشاهی برای تهماسب باقی ماند.»[۱۰] چوهه سلطان در ۹۳۵/۱۵۲۹، امیرالامرا لشکر نام گرفت.[۱۱] با وقوع مجدد جنگ میان قبایل رقیب قزلباش در

---

۱. ا ت، ص ۱۸۴.
۲. همان، ص ۱۸۵.
۳. همان، ص ۱۸۷.
۴. ش ن، ۲، ص ۱۶۹. کپک سلطان عموی بایزید سلطان پسر چایان سلطان امیرالامرای سابق بود.
۵. ا ت، ص ۱۸۸.
۶. ج ا، ص 293b.
۷. رک. مقدمهٔ همین مقاله، (م).
۸. ا ت، ص ۱۹۸. [در احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۵۹، قول مذکور چنین آمده: «روز و شب در فکر آن بود که چهرهٔ مراد در آیینهٔ مقصود به چه وجه روی نماید و کدام منصوبه مهرهٔ امید از ششدر غم بیرون آورد»، (م)].
۹. ت ا ن، ص 455b.
۱۰. ج ا، ص 302b.
۱۱. همان، ص 300b.

۹۳۷/۱۵۳۱، چوهه سلطان کشته شد[۱]، و «امرای تکّلو، شاه قباد پسر او را به‌جای پدر وکیل گردانیدند.»[۲] اولمه حاکم تکّلوی آذربایجان «اراده کرد به‌جای چوهه سلطان وکیل شود.»[۳] اما جانشین بالفعل چوهه سلطان، حسین‌خان شاملو حاکم پیشین هرات بود که وکیل شاه دین‌پناه شد.[۴] تهماسب سال دیگر در ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲ به حسین‌خان و عبدالله‌خان استاجلو که هر دو پسر خواهر شاه مرحوم بودند[۵]، رتبهٔ امیرالامرایی اعطا کرد. شاید این بدان معنا باشد که آن دو مشترکاً متصدی مقام مذکور شده‌اند، و ظاهراً حسین‌خان سهم بیشتری از این قدرت داشته است. عبدالله‌خان استاجلو تا ۱۵۶۶ ـ ۹۷۴/۱۵۶۷[۶] زنده بود اما در امور سیاسی نقش برجسته‌ای نداشت و بیشتر عمر خود را در ناحیه شروان سپری ساخت و از ۱۵۴۹ ـ ۹۵۶/۱۵۵۰ تا زمان مرگش، احتمالاً حاکم آنجا بوده است. یک بار دیگر روشن می‌گردد که تهماسب دخالتی در انتصاب نداشته است. تاریخ ایلچی نظام‌شاه می‌گوید که حسین‌خان به اتفاق آرا امیران و صاحب‌منصبان عمده (ارکان) دولت به امیرالامرایی تعیین شد و بعداً شاه را از کیفیت امر آگاه ساخت.[۷] پس از ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲ دیگر ذکری از امیرالامرا تا ۱۵۶۷ ـ ۹۷۵/۱۵۶۸ به میان نمی‌آید. در این سال شاه‌قلی سلطان استاجلو با عنوان امیرالامرا به سفارت مهمی به نزد سلطان سلیم روم عثمانی فرستاده شد: «[طهماسب] در پاسخ سفارت عثمانی، شاه‌قلی سلطان استاجلو، حاکم حدود آذربایجان را که امیرالامرا بود با یراق تمام و خیل و حشم بسیار به آن سوی فرستاد.»[۸]

---

۱. ا ت، ص ۲۳۵.
۲. همان، ص ۲۳۶.
۳. همان، ص ۲۳۷.
۴. همان، ص ۲۵۳.
۵. همان، ص ۲۳۸. آنها خواهرزادگان اسماعیل بودند.
۶. همان، ص ۴۳۳.
۷. ت ا ن، ص ۴۷۱a.
۸. ج ا، ص ۳۳۳a، همچنین مقایسه شود با ا ت، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۱. این شاه‌قلی سلطان استاجلو را نباید با همتایش شاه ولی سلطان یکان لله استاجلو، حاکم هرات از ۱۵۶۶/۹۴۷ تا زمان قتلش در ۹۸۴، ولله محمد خدابنده اشتباه کرد. (مقایسه شود با ا ت، ص ۴۳۰، ۴۸۵ ـ ۴۸۶).

قورچی‌باشی

در روزگار سلطنت اسماعیل اول، اهمیت قورچی‌باشی کمتر از اهمیت امیرالامرا بود.[۱] این روند در دوره برتری قزلباش‌ها در فاصله ۱۵۲۴ ـ ۱۵۳۳/۹۳۰ ـ ۹۴۰ تداوم داشت؛ در حقیقت قدرت امیرالامرا در گذار این دوره افزایش فوق‌العاده یافت. در گذار این دوره از فترت قزلباش‌ها، یگانه ذکری که از قورچی‌باشی به میان آمده، اشاره‌ای است به تاتار اوغلو قورچی‌باشی که یک تکّلو بود و در ۹۳۵/۱۵۲۹ به‌علت دشمنی با چوهه سلطان[۲] کشته شد، و نیز اشاره‌ای است به دوره[۳] بیگ تکّلو قورچی‌باشی که در ۹۳۷/۱۵۳۱ در شورش تکّلوها کشته شد.[۴]

پس از ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ که تهماسب موفق به اعمال دوبارهٔ قدرت شاهی به‌مانند یک نهاد حکومتی شد، اهمیت سیاسی و نظامی امیرالامرا کاهش یافت و اهمیت قورچی‌باشی که پیش از آن تحت انقیاد امیرالامرا بود، رو به فزونی نهاد. سیوندوک بیگ افشار قورچی‌باشی از حدود ۱۵۳۸ ـ ۹۴۵/۱۵۳۹ تا زمان مرگش در ۹۶۹/۱۵۶۱[۵] مرتبهٔ والایی داشت. اقتدار قورچی‌باشی تا روزگار اسماعیل دوم و محمد خدابنده، در زمینه‌های سیاسی و نظامی همچنان گسترش می‌یافت، تا جایی‌که به بانفوذترین صاحب‌منصب در دولت تبدیل شد. حتی در دوران عباس اول که واحدهای نوین غیر ترکمن ایجاد شدند و بیرون از پهنهٔ فرماندهی قورچی‌باشی‌ها بودند، این صاحب‌منصب همچنان «در امور عامه اهمیت بسیاری داشت.[۶]» تاریخ عالم آرای عباسی با اشاره به تعیین ولی‌خان افشار، حاکم کرمان به مقام قورچی‌باشی در ۹۹۶/۱۵۸۸، این مقام را «بخش اعظم مناصب دیوان عالی»[۷] توصیف می‌کند. این نکته گفتنی است که به مدت بیش از چهل سال از حدود ۹۹۵/۱۵۸۷ تا ۹۵۵/۱۵۴۸، بیشترینهٔ قورچی‌باشی‌ها از میان قبیلهٔ افشار بوده‌اند.

---

۱. رک. ب س، ۱۹۶۰، ش ۱، ۱۳، ص ۱۰۱.
۲. ت ا ن، ص ۴۶۸b.
۳. یا داره.
۴. ا ت، ص ۲۳۶.
۵. ش ن، ۲، ص ۲۱۸.
۶. ت م (تحشیه)، ص ۱۱۷.
۷. ج ۲، ص ۲۶۸.

صدر

پیش از این دیده‌ایم که تا روزگار مرگ اسماعیل اول، وظیفهٔ اصلی صدر، یعنی تکلیف یکپارچگی اعتقادی، حاصل شده بود و درنتیجه قدرت صدر رو به کاهش نهاد، اگرچه گاه‌گاهی، صدور جهت فراچنگ‌آوری دوبارهٔ اقتدار پیشین خود در زمینهٔ سیاسی، کوششهای موفقیت‌آمیزی به‌عمل می‌آوردند. مثلا از آن‌گونه است کوششهای صدر جمال‌الدین استرآبادی که در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ پس از اعدام خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی[۱]، هوس منصب وکیل «دیوانسالاری» داشت. امیر جمال‌الدین، امور صدارت را به پسر خود امیر صفی‌الدین محمد سپرد. او ترتیبی داد که که امیر صفی‌الدین بتواند در همهٔ امپراتوری صفوی، با تأیید دیوان صدارت به مسائل سیورغال و امور شریعت رسیدگی کند. اقتدار دیوسلطان و مصطفی سلطان[۲] که رتبهٔ امیرالامرایی داشتند و نیز اقتدار قاضی جهان، وکیل و ناظر دیوان، تا حیطهٔ سیورغالهای مذهبی و مناصب آن، امتداد نداشت.[۳] قاضی جهان، امرا را از خیالات امیر جمال‌الدین آگاه ساخت و مقرر گردید که شاه قوام‌الدین اصفهانی به مشارکت صدر تعیین شود. امیر صفی‌الدین از صدارت برکنار شد و شاه قوام‌الدین در دیوان بر او برتری یافت. امیر جمال‌الدین دعوی وکالت را ترک گفت و اندکی پس از آن در تبریز درگذشت، ربیع‌الاول ۹۳۱/ژانویه ۱۵۲۵. شاه قوام‌الدین وظایف صدارت را «بی‌مشارکت»[۴] دیگری به‌عهده گرفت.

گرایش موروثی در انتصابات صدارت، در دومین بخش سلطنت تهماسب بیشتر مورد آماج قرار گرفت و تا زمان عباس اول و جانشینانش به‌عنوان نوعی ویژگی خاص انتصابات تداوم یافت. پس از مرگ صدر میرشمس‌الدین اسدالله شوشتری در ۱۵۵۵ ـ ۹۶۳/۱۵۵۶[۵]، پسرش میرسید زین‌الدین علی جانشین او شد.[۶] درحقیقت میرزین‌الدین علی پیش از مرگ پدر به دلیل ناخوشی او، برخی کارها را انجام می‌داد.[۷] در

---

۱. رک. صفحات قبل.
۲. یعنی کپک سلطان، رک. صفحات قبل.
۳. این یک مشخصه جالب از حدودی است که نشان می‌دهد نهاد مذهبی که اسماً تابع نهاد سیاسی بود، تا آن هنگام از نهاد مذکور مستقل بوده است.
۴. ت ا ن، ص ۴۶۵a.
۵. ا ت، ص ۳۹۸.
۶. همان، ص ۲۸۲.
۷. ت ا ن، ص ۴۸۰a.

۱۵۵۶ ـ ۹۶۴/۱۵۵۷ میرتقی‌الدین محمد، صدر شد؛ او پسر صدر پیشین، امیر معزالدین محمد اصفهانی صدارت از ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲ تا ۹۴۳/۱۵۳۶ یا ۱۵۳۷ ـ ۹۴۴/۱۵۳۸[1] بود.

در ۱۵۶۲ ـ ۹۷۰/۱۵۶۳، امیر تقی‌الدین محمد از صدارت معاف گشت و صدارت تقسیم شد. اما دگرگونی بنیادی در شیوهٔ پیشین ایجاد شد. به‌جای اینکه دو نفر صدر در سراسر قلمرو صفوی، اقتدار مشترکی داشته باشند، صدارت تابع تهدیدات ارضی شد: هر صدری بر نیمی از مملکت اختیار قانونی داشت، و مدرکی دال بر برابری شیوهٔ انتصاب آنها و یا نبود هماهنگی وظایفشان در حوزهٔ تحت قلمرو خود، در دست نیست. در ذیقعدهٔ ۹۷۰/ژوئن ـ ژوئیهٔ ۱۵۶۳ صدارت عراق، فارس، و خوزستان به امیرمحمدبن یوسف که سیدی عالم از استرآباد بود، داده شد، و در نیمهٔ ماه ذیحجهٔ ۹۷۰/اوت ۱۵۳۶ صدارت شروان، خراسان، و آذربایجان به امیر زین‌الدین علی پسر امیراسدالله مرعشی[2] سپرده شد. شرفنامه به‌جای خراسان، کرمان آورده اما هیچ‌یک از منابع آن را تأیید نکرده‌اند. شاید شرفنامه اشتباه کرده باشد. در این میان جواهرالاخبار گزارش دیگری ارائه کرده و می‌گوید میرتقی‌الدین محمد در ۱۵۶۲ ـ ۹۷۰/۱۵۶۳ از صدارت برکنار شد و به اردبیل رفت که در آنجا درگذشت. منصب صدر تقسیم (دو حصّه) شد: عراق، فارس، خوزستان و شروان به میرمحمدبن یوسف استرآبادی و آذربایجان و خراسان به میرسید علی شوشتری داده شد.[3] تا یک سدهٔ بعد که شاه سلیمان در ۱۶۶۶ ـ ۱۰۷۷/۱۶۶۷ صدارت را به خاصّه و عامّه بخش کرد[4]، در وظایف صدور اختلاف بنیادی وجود نداشت. این نکته گفتنی است که از نظر مؤلف تذکرةالملوک که در سال ۱۷۲۶ میلادی به اتمام رسیده، تقسیم صدارت به خاصّه و عامّه، روشی معمول به‌نظر می‌رسد. او می‌نویسد: «در برخی از ازمنهٔ سلاطین، صدارت خاصّه و عامّه با یک شخص بوده.»[5]

پروفسور لمبتون می‌گوید که اهمیت صدارت در دوران عباس اول کاهش یافت، علی‌رغم آنکه صدر به‌عنوان رئیس اوقاف هنوز از جایگاه ارجمندی برخوردار بود، از

---

۱. ت ا ن، ص ۴۸۰a.

۲. ا ت، ص ۴۱۹، ت ا ن، ص ۴۸۱b همان تقسیم ایالات را ارائه می‌کند. امیر زین‌الدین علی در ۱۵۵۵ ـ ۱۵۵۶ / ۹۶۳ به صدارت انتخاب شده بود.

۳. ج ا، ص ۳۲۹b.

۴. شاردن (چاپ آمستردام)، ج ۲، ص ۲۸۶.

۵. همان.

آن پس تنزل اهمیت صدر در دوران صفویان متأخر تداوم داشت تا اینکه در نهایت محو گردید.[۱] پروفسور مینورسکی اظهار داشته که شاه‌عباس دوم عمداً از قدرت صدر کاست ۱۶۲۹ ـ ۱۶۴۲.[۲] در هر حال روشن است که کاهش قدرت صدر از زمانی آغاز شده که صفویه ایجاد یکپارچگی اعتقادی را مشخصاً از وظایف صدر قرار داده‌اند، یعنی پیش از جلوس عباس اول و از زمان جلوس شاه تهماسب. گفتنی است که در شرح متوفیات مربوط به صدور احسن‌التواریخ از ۱۵۲۵ ـ ۹۳۲/۱۵۲۶ به بعد نه تنها از تعصب صدور در ترویج شیعیگری و ریشه‌کنی رفض، ذکری به میان نمی‌آید، بلکه بر دانش و فضل آنها تأکید می‌گردد. این امر ظاهراً نشانه آن است که از روزگار تهماسب به بعد، در زمینهٔ مذهبی، نیاز اصلی به همبستگی بیشتر بوده تا به تغییر مذهب. در گذار نیمهٔ دوم سلطنت تهماسب، از فعالیتهای سیاسی صدر، در منابع ذکری به میان نیامده و اشاراتی که در آنهاست در نهایتِ اختصار است. تقسیم صدارت برپایهٔ محدوده در ۱۵۶۲ ـ ۹۷۰/۱۵۶۳، از قرار معلوم قدرت صدر راکاهش داد، اما مدرکی دال بر دایمی بودن این شیوه وجود ندارد. برعکس، می‌دانیم که حتی پیش از اسماعیل دوم، این رسم متروک شده بود.[۳]

پروفسور لمبتون در مقالهٔ نظریه ایرانی حکومت، به نقل از مشاهدات ملکلم می‌گوید که پس از ناپدید شدن صدر، قدرت مجتهدین افزایش یافت.[۴] معمولاً چنین تصور می‌شود که مجتهدین تا زمان شاه‌عباس اول، به‌عنوان نمایندگان تشیع رسمی که محصول تلاشهای صدر در اوایل دورهٔ صفویه بوده، چندان اهمیتی نداشته‌اند.[۵] برخوردهای میان

---

1. A. K. S. Lambton/Quis Custodiet custodes', *Studia Islamica*, VI, 1956, 135 ff., 14z.

از روزگار شاه سلطان‌حسین به بعد (در ۱۶۹۴/۱۱۰۵ بر تخت سلطنت جلوس کرد)، ملاباشی مقام اصلی مذهبی بود. ۲. ت م، ص ۳.

۳. در ۹۸۵/۱۵۷۷، اسماعیل دوم منصب صدارت اعلی را به مولانا شاه عنایت‌الله که یک سید برجسته اصفهانی بود اعطا کرد و اداره و اختیار این منصب مهم را به او سپرد، ا ت، ص ۴۹۱ ـ ۴۹۲. رک. یادداشت ضمیمه.

4. A. K. S. Lambton, 'Quis Custodiet Custodes', *Studia Islamica*, VI 1956, 135, ff. 14,z.

۵. در ارتباط با اقتدار مجتهدین در دورهٔ سلطنت عباس اول، رک. براون ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۳۶۸ ـ ۳۷۰.

صدر و مجتهد درگذار سلطنت تهماسب، گواه آن است که قدرت مجتهد تا این هنگام با قدرت صدر برابر و حتی گاهی بیشتر از قدرت صدر بوده است. در دو مورد، مجتهدالزمانی توانست موجبات برکناری صدری را که با او خصومت داشت فراهم نماید و در دو مورد دیگر انتصاب صدر با اعمال نفوذ مجتهد انجام گرفت. احسن‌التواریخ به‌گونه مبسوط می‌گوید که منازعهٔ میان صدر امیر نعمت‌الله حلّی و «خاتم‌المجتهدین» علی‌بن عبدالعالی به دراز کشید. امیر نعمت‌الله حلّی در ۱۵۲۸ ـ ۹۳۵/۱۵۲۹ به مقام صدر گماشته شده بود و پس از برکناری او احتمالاً در ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱[1] امیر غیاث‌الدین، صدرِ بی‌مشارکت شد.[2] امیر نعمت‌الله حلّی یکی از شاگردان (تلامذه) مجتهد بود، اما به تحریک شیخ ابراهیم قطیفی[3] بغدادی که در مسائل فقهی با او مکاتبه داشت، موجبات آزردگی مجتهد را فراهم آورد. شیخ ابراهیم به او توصیه کرده بود که در صدمه زدن به مجتهد تردیدی به خود راه ندهد. به‌هرحال در این واقعه «نقض به شأن مجتهد راه نیافت، و انواع آزار و اضرار دینی و دنیوی بر وی [امیر نعمت‌الله] عاید می‌شد.» در یک مورد امیر نعمت‌الله در حضور شاه، در موضوع اقامهٔ نماز جمعه بدون حضور امام یا نائب امام، با مجتهد به مخالفت برخاست. علی‌رغم مقامات متعدد مذهبی که با مجتهد خصومت می‌ورزیدند، و برخی صاحب‌منصبان غیرروحانی از جمله محمدبیگ مهردار که طرفدار امیرنعمت‌الله بودند، مذاکره بی‌نتیجه ماند و امیر نعمت‌الله نتوانست به هدف خود (از قرار معلوم بی‌اعتبار ساختن مجتهد) نایل آید. سرانجام کتابتی مجهول که دربردارندهٔ عبارات توهین‌آمیزی نسبت به مجتهد بود، در پشت خانهٔ او در تبریز پیدا شد. تهماسب فرمان رسیدگی صادر کرد و در نهایت آشکار شد که امیر نعمت‌الله از موضوع آگاه است. مجتهد چنان خشمگین شد که ناگزیر امیر نعمت‌الله را به بغداد تبعید کردند. و به محمدخان تکّلو، حاکم بغداد[4]، دستور داده شد که از هرگونه

---

۱. خود امیر غیاث‌الدین در ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲، (ا ت، ص ۲۴۴) برکنار شده بود، بنابراین امیر نعمت‌الله باید در ۱۵۲۹ ـ ۹۳۶/۱۵۳۰ یا در ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱ معزول شده باشد.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی (چاپ سنگی)، ص ۱۰۷ [ت ۴۴].

۳. در متن اصلی «قاطفی» آمده است، (م).

۴. منصوب در ۱۵۲۸ ـ ۹۳۵/۱۵۲۹. وی در زمستان ۱۵۳۴ ـ ۹۴۱/۱۵۳۵ با پیشروی عثمانیان به‌سوی بغداد، تحت فرماندهی سلیمان اول، مجبور به تخلیه شهر شد.

تماس میان امیر نعمت‌الله با شیخ ابراهیم قطیفی و دیگر دشمنان مجتهد جلوگیری کند و فعالیتهای امیر نعمت‌الله را به دقت زیر نظر گیرد. ظاهراً علت اصلی این کینه آن بوده که «جمعی گمان اجتهاد به امیر نعمت‌الله داشتند و خود او نیز دعوی اجتهاد می‌نمود.[۱]» این امر نشان می‌دهد که احتمالاً درگذشته، اعتبار و اقتدار مجتهد بالاتر از صدر قرار داشته است.

در ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲ مجتهدالزمانی موجب برکناری صدر امیر غیاث‌الدین منصور شد. او نظیر سلف خود، نخستین آموزشهای مذهبی را در گرایش قضایی (فقه) از مجتهدالزمانی دریافت کرده بود. به‌هرحال، مجتهد نمایشهای مؤثری برای تهماسب ترتیب داد تا میر معزالدین محمد اصفهانی را به صدارت نامزد کند و اظهار داشت که سید برای آن مقام چندان مناسب نیست. از قرار معلوم میرمعزالدین از اصفهان احضار شد و مجتهد، نواب و وکلایی را برگزید که تا زمان ورود او به مهر کردن اسناد بپردازند.[۲]

در ۱۵۳۶ ـ ۹۴۳/۱۵۳۷ یا ۱۵۳۷ ـ ۹۴۴/۱۵۳۸[۳]، امیر معزالدین از صدارت افتاد.[۴] تهماسب با علما و صاحب‌منصبان اصلی به رایزنی پرداخت تا از میان شماری از نامزدهای مناسب، صدری نوین گزینش نماید. به توصیهٔ اکبر مجتهدالزمانی، میراسدالله شوشتری برگزیده شد. فرد اخیر بیشتر عمر خود را در مشهد، تحت توجه مجتهدالزمانی به سر برده و مجتهد دایماً تصویر درخشانی از استعدادهای او در دربار به نمایش می‌گذاشت. میراسدالله از شوشتر فراخوانده شد و به صدارت گماشته گردید.[۵] اعمال نفوذ شدید از سوی مجتهد درخصوص انتصاب و اخراج صدر، در اوایل سلطنت تهماسب، نشانهٔ قدرت بیرون از اندازه‌ای بود که مجتهدین در دورهٔ صفویان متأخر به کار بردند.

---

۱. ا ت، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵.
۲. همان، ص ۳۱۳.
۳. ا ت، ص ۲۷۸ می‌گوید که وی در ۹۴۳ هجری برکنار شد، اما همان کتاب در ص ۲۸۲، ۹۴۴ هجری آورده است.
۴. برای اطلاع بیشتر رک. ا ت، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳.
۵. ا ت، ص ۳۹۸.

نتیجه

به‌گونهٔ فشرده، نمای کلی دولت صفوی در روزگار شاه تهماسب، عبارت از یک دیگرگونی و تکامل تدریجی است. در گذار سلطنت سلف او شاه اسماعیل، عوامل چندی در کاهش قدرت وکیل دخالت داشت. در همان حال به‌علت افزایش تحمیلات اداری که به دلیل گسترش کشورهای صفوی اعمال می‌شد، اهمیت وزیر افزایش یافت. هنگامی‌که بازوی نظامی در گذار سلطنت اسماعیل اول تا ۹۲۰/۱۵۱۴ و در طی نخستین دههٔ سلطنت تهماسب ۱۵۲۴ ـ ۹۳۰/۱۵۳۳ ـ ۹۴۰ نهاد سیاسی را در اختیار گرفت، وکیل نیز بیشتر مقام امیرالامرایی داشت و می‌رفت که با آن یکی شود. از سوی دیگر، هنگامی‌که امرا در کردار و در نگره رام اقتدار شاه بودند، مثلاً در ادوار ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۷ ـ ۹۸۲ و ۱۵۱۴ ـ ۹۲۰/۱۵۲۳ ـ ۹۲۹، وکیل مایل بود که با عنوان وزیر شناخته شود. در دورهٔ برتری قزلباش‌ها که به‌دنبال جلوس تهماسب حاصل شد، علناً موقعیتی ایجاد گردید که طی آن، این امکان به‌وجود آمد تا دو صاحب‌منصب، همزمان، وکیل نامیده شوند. از یک سو جنبه‌های سیاسی و نظامی وظایف وکیل، چیره بود؛ بنابراین با امیرالامرا یکی شد، و تصدی آن مقام، همراه با تصدی مقام وکیل، چیز نادری نبود. و از سوی دیگر جنبه‌های اجرایی و اداری وظایف وکیل برتری داشت، و بدین‌ترتیب او با وزیر یکسان می‌شد؛ اگر وزرا دیگری بودند که پیرو او باشند، در این صورت به‌منظور تمایز وکیل و برقراری برتری رتبه، او را وزیر مستقل می‌نامیدند. وکیل «دیوانسالاری» پیوسته پیرو وکیل «سپاه» بود. اصولاً تصدی فرماندهی نظامی، بخشی بایسته از وکالت بود. همهٔ وکلای دورهٔ سلطنت اسماعیل، چه ترکمن و چه ایرانی (حسین‌بیگ لله، نجم‌الدین مسعود، نجم‌ثانی، عبدالباقی، به‌عنوان فرماندهی نظامی در میدان جنگ ظاهر شده بودند.) به استثنای میرزا شاه‌حسین اصفهانی که در ۹۰۹/۱۵۲۳ ـ ۹۲۰ ـ ۱۵۱۴ وکیل بود، همین امر در دورهٔ دوم این منصب، یعنی با آغاز ظهور وزارت که گرایشی بر انتصاب وکیل بدان منصب مشاهده می‌شود، مصداق دارد، تصور یک وکیلِ با مشارکت که نخستین بار پس از جلوس تهماسب سخن از آن به میان می‌آید، درواقع نفی مفهوم اصلی وکیل به‌عنوان نایب‌السلطنه شاه بود. انگیزهٔ تقسیم این

منصب صرفاً تعدیل قدرت در میان قبایل قزلباش بود. در یک بررسی ساده انگارانه می‌توان گفت که اصطلاحات مورد بهره‌گیری منابع در رابطه با وکیل خاص، در گذار پادشاهی اسماعیل اول و تهماسب اول، استوار بر پاسخ دو پرسش است:

۱. آیا کارگزار مربوطه ایرانی است یا قزلباش؟ تا جنگ چالدران وکلا را خواه قزلباش و خواه غیره، بالسویه وکیل نفسِ نفیسِ همایون می‌نامیدند. از جنگ چالدران تا جلوس عباس اول ۹۹۵/۱۵۸۷ منابع گرایش دارند که اصطلاح وکیل را برای ترکمن و نام وزیر یا «وزیر به استقلال» را برای ایرانی به‌کار برند.

۲. آیا کارگزار مربوطه «وکیل» سپاه است یا وکیل «دیوانسالاری»؟ در حالت نخست مطمئناً باید او را وکیل و یا احتمالاً امیرالامرا نامید؛ در حالت دوم می‌توان او را وکیل نامید، اما منصب او را نیز به احتمال باید وزارت یا وزارت دیوان عالی نامید.

امیرالامرا که اسماعیل در دورهٔ دوم سلطنت خود، قدرت او را محدود ساخته بود، در نخستین سالهای سلطنت تهماسب، اقتدار نظامی و سیاسی برجسته‌ای تحصیل کرد. هنگامی‌که تهماسب موفق به کسب قدرت مطلق پادشاهی شد، اهمیت مقام امیرالامرا کاهش یافت و سرانجام حتی اصطلاح امیرالامرا متروک شد. از این مقام در شمار انتصاباتی که هنگام جلوس عباس اول[1] انجام گرفته، سخن به میان نیامده است. احتمال دارد که ورود عناصر قفقازی در دولت صفوی در دورهٔ تهماسب و حضور واحدهای گرجی در روزگار اسماعیل دوم و سلطان محمدشاه در افول امیرالامرا دخالت داشته باشد.[2] از این حقیقت که در ۱۵۸۵ ـ ۹۴۴/۱۵۸۶ یک گرجی به‌نام کیخسرو بیگ، لله

---

۱. ا ت، ص ۲۵۲.

۲. احسن‌التواریخ از چهار نوبت لشکرکشی تهماسب به گرجستان سخن می‌راند که عمده‌ترین آن لشکرکشیها ۱۵۴۰ ـ ۹۴۷/۱۵۴۱، ۹۵۸/۱۵۵۱، ۱۵۵۳ ـ ۹۶۱/۱۵۵۴ است. تهماسب در هر نوبت از این لشکرکشیها، اسرایی با خود به‌همراه آورد که بیشتر آنها را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند. در لشکرکشی ۱۵۵۳ ـ ۹۶۱/۱۵۵۴ تعداد اسرا به ۳۰۰۰۰ بالغ می‌شد و بدین‌ترتیب شماری از نجبای گرجی (از ناوران) به اسارت به ایران برده شدند، ا ت، ص ۳۸۲. اما اسرای مورد نظر نه تنها زندانی محسوب نمی‌شدند بلکه اولاد آنها در صفوف صفویه نیز قرار گرفتند. علی قلی بیگ، مشهور به قزل علی‌خان به عنوان فرستادهٔ فرمانروای گرجستان، به دربار صفوی آمد و همراه با متعلقان و نوکران خویش، در زمرهٔ مقربان و غلامهای دربار قرار گرفت. وی علی‌رغم نزدیکی با پادشاه گرجستان و حکومت بر بعضی از ایالات، رابطهٔ خود را [با دربار صفوی] تقویت کرد و در زمرهٔ یکی از غلامان سلسلهٔ صفوی درآمد و سرانجام حکومت شکی، یکی از ولایات شروان را تحصیل کرد. جامع مفیدی،

تهماسب میرزا پسر محمد خدابنده بود، می‌توان به یک مورد از گستردگی نفوذی که این گرجیان در مقامات مهم، حتی پیش از جلوس عباس اول کسب کرده بودند، پی برد. مقام لله‌گی شاهزادگان صفوی تا این هنگام از برتریهای ویژهٔ قزلباش‌ها بود. مادامی که ارتش صفوی عمدتاً یا حتی کلاً گردآمده از سربازان قزلباش بود که زیر فرماندهی امرای خود قرار داشتند طبیعی بود که فرمانده عالی آنها، امیرالامرا نامیده شود. البته این عباس اول بود که در زمرهٔ اصلاحات دراز مدت خود، ارتشی از سربازان غیر قزلباش ایجاد کرد که در وهلهٔ نخست به خود او وفادار بودند نه به امرایشان، و او بود که شمار بالقوهٔ قزلباش‌ها را به نصف یا حتی به سه چهارم تقلیل داد.[1] به‌هرحال، هرج و مرجی که پس از مرگ تهماسب به وجود آمد، هم قدرت عناصر گرجی و چرکسی را در دولت اثبات کرد و هم نشان داد که دشمنیهای درون قبیله‌ای، اشرافیت نظامی قزلباش‌ها را تحلیل برده است. ترک اصطلاح امیرالامرا و جایگزین کردن راستین اصطلاح قورچی‌باشی، تا اندازه‌ای می‌تواند بیانگر سستی تدریجی قزلباش‌ها در گذار نیمهٔ دوم پادشاهی تهماسب و تأثیر اقدامات او در «انحلال و تفرقهٔ قبایل متمرد» باشد.[2] قزلباش‌ها فقط بخشی از ارتشی بودند که عباس اول به بازسازی آن پرداخته بود.

یادداشت ضمیمه: دو جملهٔ اخیر مقاله مستلزم اصلاح برای خواننده است: «بدیهی است که تقسیم صدارت برمبنای محدوده، در ۱۵۶۲ ـ ۱۵۶۳/۹۷۰ قدرت صدور را کاهش داد. این شیوه تا روزگار اسماعیل دوم تداوم داشت. اسماعیل در ۱۵۷۷/۹۸۵ صدارت را برپایهٔ محدوده، میان میرزامخدوم شریفی و شاه عنایت‌الله اصفهانی بخش کرد.» مرجع پاورقی شمارهٔ ۲، ص ۱۹۰ باید به این ترتیب آغاز شود: «تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندربیگ منشی، تهران ۱۹۵۵/۱۳۳۴، ج ۱، ص ۲۰۷».

→ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، or ۲۱۰، برگ ۱۶۹a-b.

۱. ت م، (مقدمه)، ص ۱۸، ۲۳، و یادداشت ۴، ص ۳۳.

۲. ت م، (مقدمه)، ص ۳۰.


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۲

مقالهٔ ششم

یادداشتهایی بر نحوهٔ ادارهٔ ولایات در اوایل شاهنشاهی صفوی

پیشگفتار

به‌دلیل شهرت نامهای صاحب‌منصبان اوایل دولت صفوی، در اینجا صرفاً به بیان فشرده‌ای از عناوین بسنده می‌گردد. آنها عبارت بودند از: ۱. وکیل؛ ۲. امیرالامرا؛ ۳. قورچی‌باشی؛ ۴. وزیر؛ ۵. صدر. از میان اینها وکیل، نایب شاه و نماینده او در امور غیر روحانی به‌عنوان پادشاه، و در امور روحانی به‌عنوان مرشد کامل شمرده می‌شد. امیرالامرا چنانکه از نامش برمی‌آید، امیر اصلی بود؛ او فرمانده کل قزلباش‌های قبایل ترکمن یعنی ارکان نظامی قدرت سیاسی صفویه به حساب می‌آمد. وظیفهٔ قورچی‌باشی در اوایل روزگار صفوی بی‌نهایت مبهم است. او در مقام فرماندهی قورچیان یا سواران وابسته به قبیلهٔ قزلباش‌ها ظاهراً با امیرالامرا یکسان بوده است. منصب قورچی‌باشی در آغاز از منصب امیرالامرا جدا بوده و دست‌کم در ۳۰ سال اول حکومت صفوی، کم‌اهمیت‌تر از مقام امیرالامرا بوده است. اما از حدود ۱۵۳۳ ـ ۱۵۳۴/۹۴۰ به بعد قدرت امیرالامرا کاهش یافت و در برابر قدرت قورچی‌باشی فزونی گرفت، و در روزگار اسماعیل دوم و محمد خدابنده، قورچی‌باشی بانفوذترین صاحب‌منصب دولت شد.

وزیر، رئیس دیوانخانه و به‌گونه سنتی صاحب‌منصب اصلی دولت بود. اما تا روزگار عباس اول اقتدار چندانی نداشت و دلایل این امر عبارت بود از: چیرگی قدرت وکیل، مداخلهٔ امیرالامرا در امور سیاسی، وجود صدر که امکان اعمال نظارت کامل بر نهادهای مذهبی را از وزیر می‌گرفت، و به‌گونهٔ کلی ارتش سالاری چیرهٔ اوایل روزگار صفوی که «مردان قلم» را در برابر «مردان شمشیر» در موضع ضعیف‌تری قرار می‌داد. صدر، رئیس نهاد مذهبی بود اما از آنجا که این نهاد عملاً پیرو نهاد سیاسی شمرده می‌شد قدرت صدر الزاماً زیر تأثیر قدرت وکی قرار گرفت. وظیفهٔ اصلی صدر ایجاد اندیشهٔ یکپارچگی یعنی توحید شیعیگری در سراسر شاهنشاهی صفوی بود. پس از تحقق این هدف، قدرت صدر کاهش یافت، با وجود این، صدرگاه گاهی کوشش (اکثراً ناموفق) می‌کرد در امور سیاسی مداخله کند.

قویاً نمی‌توان بر نبود اصطلاح متعارف «دولت» در میان اصطلاحات صفوی تأکید کرد. علی‌رغم آن دولت نزدیک‌ترین برابر[1] برای شاهنشاهی صفویه است اما متداول‌ترین اصطلاح آن، ممالک محروسه بود، یعنی «حافظ مملکت خداست.» همچنانکه پروفسور لمبتون می‌گوید: «نخستین دورهٔ حکومت صفوی با اعمال مجدد نظریهٔ حکومت الهی همراه بود: «کلیسا» و دولت در ردهٔ هم قرار داشت.[2]» به‌دلیل این عینیت نهادهای مذهبی و سیاسی، نمی‌توان دامنهٔ مشخص برای تمیز میان وظایف گوناگون کارگزاران دولتی پیدا کرد و به‌همین جهت گرایش یک صاحب‌منصب مذهبی به اعمال نفوذ سیاسی و فراچنگ‌آوری تجملات مقام نظامی، یا ایفاء بالقوه وظایف نظامی، امری عادی است.

در ابتدای شاهنشاهی صفوی، حکومت ولایات ویژهٔ امرا قزلباش بود و در ولایت مربوطه مانند شهریاری کوچک حکومت داشتند. این‌گونه انتصابات کلا با اصطلاح تیول مشخص می‌شد. حاکم و سربازانی که گردآوری و نگاهداری آنها به‌عهدهٔ او بود «بخش اعظم عواید را مصرف می‌کردند؛ فقط بخشی از آن را به شکل هدیه و حقوق مخصوص

---

۱. رک. تذکرة‌الملوک، نسخهٔ افست با برگردان و تحشیهٔ مینورسکی (سری یادواره گیب، دورهٔ جدید، ۱۶)، لندن ۱۹۴۳، ص ۲۴.

2. "Quis Custodiet Custodes", *Studia Islamica*, VI, 1956, 125.

به پادشاه تقدیم می‌داشتند.[۱]» آنها (حکام) می‌توانستند ادارهٔ کل ناحیه را خود به‌دست بگیرند و حکامی برای نواحی تحت حکومت خویش تعیین کنند.[۲]»

حکومت قاضی محمدکاشانی در ارتباط با تخصیص حکومت ولایات به قزلباش، موردی جالب و استثنایی است. اسماعیل در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴ او را به‌صدارت برگزید و قاضی بدین ترتیب در زمرهٔ امرای دیوان عالی[۳] قرار گرفت.[۴] او که از آن پیشتر گماشتهٔ آق‌قویونلو بود با بهره‌گیری از اقبال صفویه «در اندک زمانی ترقی بسیار کرده صاحب اختیار ملک و مال گشت و به درجات تقرب و نیابت صعود فرمود پایهٔ قدر و منزلتش از اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت درگذشت».[۵] قاضی محمد در شرایطی این اختیارات فوق‌العاده را به‌دست آورد که حکومت بیشتر ایالات در دست امرای قزلباش بود. او از این اختیارات سوءاستفاده کرد و درنتیجه اسماعیل در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ به کشتنش فرمان داد.[۶] قاضی محمد تا زمان برکناری از قدرت، حکومت یزد، کرمان و بیشتر نواحی عراق عجم را در دست داشت و روزگاری نیز حاکم شیراز بود.[۷] در هر حال سرنگونی او به‌دلیل دشمنی امرای قزلباش نبود، هرچند که گستاخانه امتیاز ویژهٔ آنها را غصب کرده بود اما دشمنی امیرنجم، وکیل ایرانی باعث فروشد او شد.[۸] بدیهی است که

---

1. A. K. S. Iambton, *Landlord and Peasant in persia,* Oup, 1953, 107.

۲. همان، ص ۱۰۷.

۳. مؤلف همه‌جا «عالی» آورده، اما در منابع فارسی به‌صورت «اعلی» آمده است، (م).

۴. ت ا ن، ص ۴۵۰b.

۵. ح س، ج ۴، ص ۴۷۵.

۶. ا ت، ص ۱۱۰.

۷. حکومت شیراز را اسماعیل به عنوان اجاقلیق در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴ به الیاس بیگ ذوالقدر (کچل بیک) اعطا کرده بود (شرف‌الدین بتلیسی، **شرفنامه**، (چاپ ولیامینف زرنف)، سنت پطرزبورگ، ۱۸۶۰ ـ ۱۸۶۲، ج ۲، ص ۱۳۶، اما الیاس‌بیگ یک‌سال بعد به علت حکومت ستمگرانه اعدام شد (غلام سرور، **تاریخ شاه اسماعیل صفوی**، علیگره، ۱۹۳۹، ص ۵۰. حکومت شیراز به مدت پنجاه سال در دست اولاد الیاس بیگ باقی‌ماند. ش ن، ۲، ص ۱۳۶، اما قاضی محمد با پذیرش ادارهٔ امور ایالت، بیشترین سود را از نابودی الیاس بیگ به دست آورد. مارتین دیکسون، (Martin B.Dickson) در پایان نامهٔ دکترای خود، برای تقدیم به دانشگاه پرینستون، ۱۹۵۸، با عنوان شاه تهماسب و اوزبکان، جنگ بر سر خراسان با عبید خان: ۱۵۲۴ ـ ۹۳۰/۱۵۴۰ ـ ۹۴۶، ص ۱۱، پاورقی ۲، خاطرنشان می‌سازد که حبیب‌السیّر ذکری از تعیین قاضی محمد به این حکومتها به میان نیاورده و بدین ترتیب تردیدهایی در این رابطه ایجاد می‌کند.

۸. در ۹۱۳ ـ ۹۱۴ به مقام وکیل نفس نفیس همایون منصوب شد، در ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ درگذشت. رک.

در این کشمکش دشمنی قومی میان ایرانی و ترکمان نقشی نداشته و پایهٔ ستیز استوار بر اختلاف میان وکیل و صدر بوده است که از ناروشنی حدود و اختیارات و فقدان تعریفی صریح از وظایف آنها منشأت می‌گرفت.

حکام ولایات[۱]، کاخهایی داشتند که المثنای کاخ سلطنتی بود و روش اداره ولایات در بیشتر موارد به چگونگی ادارهٔ مرکز شباهت داشت. شیوهٔ اداری برخی از مقامات اصلی مرکز، الگویی برای شیوهٔ اداری ولایات بود. اگرچه منابع در شرح وقایع تاریخی، طبعا از فعالیتهای کارگزاران ولایات در مقایسه با گزارشهای مربوط به کارگزاران مرکز کمتر سخن گفته‌اند اما از موارد مذکور به روشنی سخن به میان آورده‌اند.

وکیل و وزیر ولایات

تیموریان، قراقویونلوها، آق‌قویونلوها کلاً از الگوی تعیین وزرا برای ولایت پیروی می‌کردند، یعنی برای دربار حکام ولایات، وزرایی جدا در نظر می‌گرفتند که رتبهٔ آنها از وزیری که رکن وکیل امور اداری مرکز شمرده می‌شد، پایین‌تر بود. حاکمی که بر بیش از یک ولایت حکومت می‌راند، طبعاً وزیر بالنسبه مهمی داشت. مثلاً در روزگار اسکندربن عمر شیخ بن‌تیمور، فرمانروایی تیموری عراق، فارس و کرمان، خواجه غیاث‌الدین محمد حافظ رازی، ادارهٔ امور دیوانی و مباشرت مسائل دولتی را به‌عهده داشت و نهایت اعتماد و اقتدار را کسب کرد و به وزارت دیوان اعلا داخل شد و در ادارهٔ امور سرتاسر ممالک اسکندر قدرت بسیاری یافت. او نسبت به شیوخ و علما حسن‌نیت و خلوص بسیاری ابراز می‌کرد و تواناییهای خود را برای رفاه عامهٔ مردم به‌کار می‌گرفت.[۲] خواجه غیاث‌الدین محمد در ۸۱۷/۱۴۱۴ با وزارت کلّ وداع کرد.[۳] اصطلاح وزارت کل،

← ح س، ۴/۳، ص ۴۷، ا ت، ص ۱۱۰.

۱. اصطلاحات والی، امیر، حاکم، بیگلر بیگی، الی آخر؛ در اوایل دورهٔ صفوی، با بی‌تفاوتی در مورد حاکم ولایات به‌کار می‌رفت. دیکسون، ص ۱۳، پاورقی ۱.

۲. جامع مفیدی، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ص Or۲۱۰، برگ ۱۲۷b ـ ۱۲۸a.

۳. ج م، برگ ۱۲۸a.

چنانکه از مورد فوق برمی‌آید یکی از ارکان امور اداری مرکز شمرده می‌شده و این امر زمانی تحقق می‌یافته که حاکم بر چند ولایت حکومت داشته و وزیر او به نوبهٔ خود با وزرای ولایات دیگری که حاکم‌نشین نبوده و نسبت به گستردگی مرکز از اهمیت کمتری برخوردار بوده، همکاری می‌کرده است.

از آنجا که تعیین وزرا ولایت کلاً زیر نظر مستقیم حاکم مرکز انجام می‌گرفت، آنها بی‌میانجی در برابر او مسئول بودند و در برابر وزیر مرکز مسئولیتی نداشتند. از آن جمله رستم فرمانروای آق‌قویونلو، خواجه روح‌الله، وزیر قاسم‌بیگ پرناک حاکم آق‌قویونلوی فارس را به‌علت حکومت ستمگرانه‌اش کشت.[۱] در روزگار تیموریان نیز مواردی از انتصاب موروثی وزرا ولایات یافت می‌شود، ظاهراً شدت گرایش به این انتصابات موروثی کمتر از گرایشی بوده که در انتخابات قضات ولایات وجود داشته است.[۲] صفویه که در بسیاری از موارد وارث امور دیوانی تیموریان و سلسله‌های قراقویونلو و آق‌قویونلوی ترکمان بودند، شیوهٔ تعیین وزرای ولایات را نیز در زمرهٔ امور دیگر پذیرفتند، و در حقیقت اگر نگوییم همهٔ این وزرا، می‌توانیم بگوییم که بیشتر آنها ایرانیانی بودند که به تداوم سنت دیوانی ایران در تحت حکومت فرمانروایان تاتار و ترکمان که جانشین فرمانروایان ایرانی بودند، توجه داشتند. جامع مفیدی که مؤلف آن اصلاً با ولایت یزد مرتبط بوده، از انتصاب این گونه وزرا برای آن ولایات سخن گفته است.[۳]

شواهد بسیاری از وجود وزیر ولایات در دیگر ایالات نیز در دست است. اسماعیل در ۹۱۶/۱۵۱۰ پس از شکست اوزبکان در مور و پیوست خراسان به امپراتوری صفوی، زمان درازی را به سازماندهی امور اداری ایالت تازه فتح شده گذرانیده. خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی که پیش از آن در حکومت محمد شیبانی[۴] خان، منصب

---

۱. ا ت، ص ۱۱، ۱۳.

۲. رک. لمبتون در:

Quis Custodiet Custodes', *Studia Islamica*, VI, 1956, 139.

۳. ج م، برگ ۱۳۲ پاورقی‌ها.

۴. به قول پروفسور توگان، شکل صحیح این اسم، همان است. رک. دیکسون، ص ۲۰، پاورقی ۳، [ظاهراً منظور مؤلف تلفظ این اسم بدون کسره است، یعنی حرف «ش» را ساکن باید خواند. بدین‌ترتیب که شیبانی (Sheibāni) اسم عربی است و صحیح آن برای اوزبک باید به‌صورت شیبانی (Shibāni) بوده باشد، چون شکل اخیر ظاهراً تحریفی از شیبغان می‌باشد، (م)].

اِشراف دیوان داشت، به خدمت صفویه وارد شد و به مقام وزیر و صاحب‌دیوان منصوب گشت. رتبهٔ او بالاتر از رتبهٔ وزراء دیگر (ظاهراً بالاتر از وزراء دیوانِ خراسان) بود.[۱] در همان سال خواجه مظفر بتکچی (یا تبکچی) در جاجرم به خدمت اسماعیل درآمد.[۲] شاه منصب عالی وزارت خود را به او بخشید (منصب عالی مراتب وزارت خاصّه همایون به او تعلق گرفت). با آنکه تا آن هنگام هیچ‌یک از وزرا مجال مهر زدن نیافته بودند، شاه فرمان داد که از آن پس همهٔ فرامین به مهر او مهمور گردد و خواجه مظفر بتکچی (همراه با صاحب‌منصبان دیگر) به‌عنوان دارندهٔ منصب صاحب دیوان با اختیارات انحصاری و مستقل شناخته شود و دیگری را با او شریک و سهیم ندانند.[۳] همهٔ امور خراسان با تصویب او انجام می‌گرفت.[۴] او در ۹۲۴/۱۵۱۸ همراه امیر غیاث‌الدین[۵] صدر به دربار رفت و همان‌جا اقامت کرد و لقب سلطان یافت.[۶] و در ۹۲۷/۱۵۲۱ در مقام حاکم کل به خراسان بازگشت، دورمیش‌خان شاملو، وزیر خود احمد بیگ نورکمال اصفهانی را به دربار فرستاد تا سام‌میرزا از اوضاع خراسان مطلع سازد.[۷] در ۹۳۵/۱۵۲۸ حاکم کرمان به خاطر فرار از میدان جنگ جام، به‌وسیلهٔ وزیر خود زندانی شد.[۸]

حسین‌خان شاملو حاکم هرات در ۹۳۷/۱۵۳۰ هیئتی را سازمان‌یافته از وزیر خود احمدبیگ نورکمال اصفهانی[۹]، وکیلش حسینقلی‌بیگ[۱۰] و خواجه ساعدی و آقا کمالی کرمانی، وزراء احمد سلطان[۱۱] به دربار فرستاد. سپس در همان سال ۹۳۷/۱۵۳۰ ـ ۱۵۳۱

---

۱. ح س، ص ۵۱۳ ـ ۵۱۴.
۲. ا ت، ص ۱۱۵.
۳. ح س، ص ۵۰۷.
۴. همان، ص ۵۷۶.
۵. رک. صفحات بعد.
۶. ح س، ص ۵۷۶.
۷. قزلباش‌ها پس از قتل خواجه حبیب‌الله ۹۳۲/۱۵۲۶، احمدبیگ نورکمال اصفهانی را به‌جای او وزیر نامیدند، دیکسون، ص ۷۷.
۸. دیکسون، ص ۱۴۰. در مورد هویت این حاکم (رک. ص ۱۴۰، پاورقی ۱).
۹. همان مردی که پیش از آن در حکومت دورمیش‌خان شاملو، وزیر خراسان بود رک. صفحات قبل. او اکنون تحت‌الحمایهٔ حسین‌خان بود. او در ۱۵۳۱ ـ ۹۳۸/۱۵۳۲ وکیل «دیوانسالاری» مرکزی شد، و در ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ در سرنگونی حسین‌خان سهیم بود. رک. ا ت، ص ۲۴۴، ت ا ن، ص ۴۷۱a.
۱۰. وکیل ولایات کلاً از مقامات پایین رتبه به حساب می‌آمد.
۱۱. ج ا، ص ۳۰۲b. این شخص احتمالاً احمد سلطان صوفی اوغلو استاجلو حاکم خراسان است، (ج ا، ص ۲۹۹b).

خواجه امیربیگ به‌عنوان وزیر خراسان، برای ادارهٔ یک سوم آن ولایت منصوب گشت.[۱] با مرگ آقاکمالی کرمانی در ۹۴۱/۱۵۳۵ خواجه امیربیگ، وزیرکل خراسان شد.[۲] موسی سلطان حاکم عشرت‌طلب آذربایجان در ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ ادارهٔ امور را به وزیر خود خواجه شاهقلی سپرد.[۳] شیخ مجد کرمانی وزیر محمدخان تکّلو[۴] حاکم بغداد بود که در ۱۵۳۴ ـ ۹۴۱/۱۵۳۵ بـا پیشروی عثمانی‌ها، شهر را تخلیه کرد. در گذار سلطنت تهماسب، آقاکمالی باعنوان وزیر کل خراسان ـ اصطلاحی که وزارت کل پیشگفته را در مورد تیموریان تداعی می‌کند ـ ظاهر می‌گردد.[۵] می‌دانیم که امیر سید شریف باقی در سلطنت تهماسب مدتی وزیر عراق عجم بود و بعداً به زادگاه خود (شیراز) برگشت و در آنجا قاضی و کلانتر شد[۶] (و این نمونهٔ روشن دیگری از افت و خیزهای صاحب‌منصبان در میان نهادهای مذهبی و سیاسی است). با وجود این بعدها امیر سید شریف باقی پس از یک ستیزبا ابراهیم‌خان حاکم فارس[۷]، راضی شد که به وزارت دارابجرد گماشته شود.[۸] خواجه روح‌الله اصفهانی در ۱۵۳۲ ـ ۹۳۹/۱۵۳۳[۹] وزیر مشهد، در ۹۵۸/۱۵۵۱ وزیر خراسان و در ۹۷۵/۱۵۶۷[۱۰] وزیر گیلان و خراسان شد. پدرِ مؤلف خلاصة‌التواریخ[۱۱] از

---

۱. دیکسون، ص ۱۸۹. ۲. همان، ص ۳۰۲.

۳. ج ا، ص ۳۰۷a، ا ت، ص ۲۴۷ نیز خواجه شاهقلی را وزیر موسی سلطان می‌نامد، خواجه شاهقلی از آن پیشتر وزیر قورچیان بود. افزون بر وزیر ولایات، در همهٔ سطوح چگونگی ادارهٔ صفویه، وزرایی وجود داشتند، رک. ت م، ضمیمهٔ ۶۰۷. در اواخر دورهٔ صفویه هریک از گروههای اصلی ارتشی آنها (قورچیان، غلامان، تفنگچیان، و توپچیان) وزیر مخصوص به خود را داشتند (رک. ت م، برگردان، ص ۹۱، تحشیه، ص ۱۴۲)، و در منابع اوایل دورهٔ صفویه اشارات چندی در مورد وزیر قورچیان دیده می‌شود. ۴. ج ا، ص ۳۱۰b.

۵. ج ا، ص ۳۱۵b. آقاکمالی احتمالاً آقاکمالی کرمانی است که در کرمان وزیر بود او در ۱۵۳۵/۹۴۱ درگذشت، دیکسون، ص ۳۰۲.

۶. کلانتر، مباشر نواحی شهر و نیز ناظر اصناف تجارت بود، لمپتون، مالک و زارع در ایران، ص ۴۳۱. در مورد وظایف او (رک. ت م، ص ۸۱، ۱۴۸).

۷. احتمالاً تهماسب در ۹۶۲/۵۵۴ ابراهیم‌خان ذوالقدر را برکنار کرد، (ا ت، ص ۳۹۱).

۸. هفت اقلیم، ج ۱، جزوهٔ ۳، کلکته ۱۹۳۹، ص ۲۷۸. امیر سید شریف‌باقی، پسر امیر سید شریف ثانی (امیر سید شریف‌الدین علی شیرازی) بود، اسماعیل اول در ۱۵۱۱ ـ ۹۱۷/۱۵۱۲ و بار دیگر در ۱۵۱۲ ـ ۹۱۸/۱۵۱۳ امیر سید شریف ثانی را به‌عنوان صدر منصوب ساخته بود.

۹. و همچنین متولی حرم در مشهد (رک. دیکسون، ص ۲۴۱).

۱۰. دیکسون، ضمیمهٔ ۲، ص ۱۵۶.

۱۱. یعنی شرف‌الدین حسین حسینی ملقب به میرمنشی. خود مؤلف قاضی احمد نام داشت، (م).

۹۶۲/۱۵۵۴ تا ۹۶۹/۱۵۶۱ وزیر خراسان (مقیم در مشهد) بود، و در ۱۵۶۷ - ۹۷۵/۱۵۶۸ [۱] مجدداً منصوب شد. به گفته جواهرالاخبار در ۱۵۵۹ - ۹۶۷/۱۵۶۰ میرزاعطاالله خوزانی اصفهانی با اختیارات تام وزیر سراسر آذربایجان، شروانات، شکّی و گرجی (گرجستان) بود. [۲] آقا ملّاوزیر قزوینی در ۱۵۵۸ - ۹۶۶/۱۵۵۹ به سفارت به نزد بایزیدبن سلیمان فرستاده شد. [۳] شواهدی دال بر انتقال آزادانهٔ وزرای ولایات از مرکز یک ایالت به مرکز ایالت دیگر در روزگار صفویه در دست است. مثلاً خواجه شریف تهرانی که در روزگار تهماسب، وزیر محمدخان تکّلو، حاکم خراسان بود، بعدها وزیر یزد و وزیر اصفهان شد. [۴] همچنین خواجه محمد شریف هجری، پس از مرگ پدرش به خراسان رفت. تاتار سلطان پسر محمدخان شرف‌الدین اوغلو در آغاز او را وزارت داد و چون از شایستگیهای او آگاه شد زمام امور مالی و اداری و ریاست خود را به او سپرد. پس از مرگ محمدخان، او چندین سال وزیر غزاق (؟) خان پسر محمدخان بود. چون او نیز مُرد، تهماسب، خواجه محمد را به وزارت هفت‌سالهٔ یزد و ابرقوه و بیابانک گماشت. [۵] این منبع جالب می‌گوید وزیر ولایات، در مواردی برای یک دورهٔ ثابت گماشته می‌شد.

وزرای ولایات می‌توانستند به مقام وزیر مرکزی نایل گردند. نخستین مورد از این مقوله شاید مربوط به میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر دورمیش‌خان شاملو [۶] حاکم اصفهان باشد که پس از جنگ چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ [۷] به مقام وکالت و وزارت گماشته شد. همچنین میرجعفر وزیر شاه‌تهماسب که در ۹۳۷/۱۵۳۰ [۸] اعدام شد، از آن پیشتر

---

۱. دیکسون، ضمیمهٔ ۲، ص ۵۳. این امر با اظهارات افضل‌التواریخ که می‌گوید خواجه روح‌الله اصفهانی در ۱۵۶۷ - ۹۷۵/۱۵۶۸ وزیر خراسان و نیز وزیر گیلان شد، مبانیت دارد.

۲. ج ا، ص ۳۲۷a. ۳. همان، ص ۳۲۷a.

۴. ج م، ص ۱۳۸a.

۵. هفت اقلیم، ص ۴۴۵b، در مورد بیابانک رک. ریچارد فرای، در دایرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ص ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱.

۶. دورمیش خان از ۱۵۰۳ - ۹۰۹/۱۵۰۴ حاکم اصفهان بود اما در دربار اقامت داشت و حکومت آن شهر را به‌عهدهٔ وزیرش میرزاشاه حسین اصفهانی تفویض کرده بود، رک. سیوری، در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ش ۱، ۲۳، ص ۹۷ - ۹۸.

۷. ج ا، ص ۲۹۲b. ۸. ا ت، ص ۲۴۴، ت ا ن، ص ۴۷۱a.

وزیر زین‌الدین شاملو در بغداد بود.[۱] احمد بیگ نورکمال اصفهانی که در بالا به‌عنوان وزیر حسین‌خان شاملو حاکم هرات از او نام بردیم، بعدها وزیر دیوان اعلا شد.[۲] کچل عنایت اصفهانی خوزانی که پیش از آن وزیر کپک سلطان بود[۳]، به‌همراه قاضی جهان قزوینی[۴] به‌عنوان وزیر دیوان مرکز منصوب گردید.

نشانه‌هایی در دست است که در روزگار تهماسب، اصطلاح وکیل به‌معنای «نماینده، نایب جانشین» در مورد اشخاصی به کار گرفته می‌شد که صرفاً نمایندگان یا نایبان حکام ولایات بودند. البته این رسم بکلی از رسم کاربرد اصطلاح وکیل در مورد نایب‌شاه جدا بود، و اصطلاح مذکور در پیوند با مفهوم ولایتی آن، ارتباط مذهبی استواری با وظایف وکیل شاه دین پناه نداشت. اصطلاح وکیل اغلب چنان با اصطلاح وزیر یکی می‌شد، که درواقع به نظر می‌رسد این دو اصطلاح، هم‌پهلو یا مکمل یکدیگر بوده‌اند. مثلاً بوداق منشی قزوینی مؤلف جواهرالاخبار، به‌عموی خود، امیر بیگ شالکانی (؟) قزوینی اشاره می‌کند که وزیر و وکیل محمدخان تکّلو شرف‌الدین اوغلو بوده است.[۵] این موضوع مربوط به پیش از گماشتن محمدخان به حکومت بغداد ۱۵۲۸ ـ ۹۳۵/۱۵۲۹ بوده؛ از قرار معلوم او در همان حال حاکم قزوین نیز بوده؛ و هنگام مرگ اخی سلطان تکّلو در بسطام در برابر اوزبکان ۱۵۳۶ ـ ۹۳۳/۱۵۳۷ به‌جای او به این مقام رسیده است. خود بوداق منشی چند سال بعد به وزارت و وکالت مصطفی سلطان ورساق که در آن هنگام حاکم سبزوار و تبریز و بعداً اسفرائن بود، گماشته شد. بوداق منشی ده سال با مصطفی همراه بود و می‌گوید که: «فی‌الواقع ملازم او نبودم، آقا بودم و او نوکر.»[۶] درحقیقت در هر دو نمونه، پیشین کلمهٔ وزارت بر کلمهٔ وکالت، نمایانگر اهمیت بیشتر اولی نسبت به دومی است. محتمل به‌نظر می‌رسد که بوداق منشی در حقیقت وزیر مصطفی سلطان بوده و کلمه وکیل صرفاً به مفهوم «نماینده» یا «نایب» به‌عنوان او افزوده شده است. از سوی دیگر در ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱ حسین‌خان شاملو حاکم هرات، هیأتی را به دربار فرستاد که وزیرش احمدبیگ نورکمال اصفهانی و حسینقلی بیگ از جمله اعضای این

---

۱. ج ا، ص ۳۰۳b.
۲. ا ت، ص ۲۴۴.
۳. ج ا، ص ۳۱۲a.
۴. ا ت، ص ۳۷۵.
۵. ج ا، ص ۳۱۵a.
۶. همان، ص ۳۰۲b.

هیئت بودند. حسینقلی بیگ صرفاً عنوان وکیل داشته است.[۱] درحقیقت در این مورد نیز، ظاهراً ذکر کلمهٔ وزیر در ابتدا، نشانهٔ آن است که وزیر ولایات، مهمتر از وکیل که نایب حاکم ولایت بوده، شمرده می‌شده است. در سخن دیگری در جواهرالاخبار، از اشیک احمد نامی صرفاً به‌عنوان «وکیل بدرخان (استاجلو)» نام برده شده است.[۲] در تاریخ ایلچی نظام شاه عبارتی است که طی آن امیر جعفر ساوجی و خواجه آروق به ترتیب وکیل و وزیر چوهه سلطان پیشگفته، نامیده شده‌اند.[۳] می‌دانیم که شاه در ۱۵۲۴ - ۹۳۱/۱۵۲۵ امیر جعفر ساوجی را به‌جای قاضی جهان به نظارت دیوان اعلا گماشته بود[۴]، و او بعدها وزیر شاه دین‌پناه (تهماسب)[۵] نامیده شد. بنابراین او «وکیل دیوانسالاری»[۶] امور اداری مرکزی بوده و نه وکیل یا نایب چوهه سلطان به شیوهٔ وکلای پیشگفتهٔ ولایات. گمان می‌کنم که تاریخ ایلچی نظام شاه از آن جهت او را وکیل چوهه سلطان نامیده که او از ۹۳۳/۱۵۲۷ تا ۹۳۷/۱۵۳۰ فرمانروای راستین کشور شمرده می‌شد. امور دیوانی یکسره در دست او بود و چنان قدرتی یافت که تنها نام پادشاهی برای تهماسب باقی ماند.[۷] از آنجاکه چوهه سلطان بالقوه جای شاه راگرفته بود، کتابهای تاریخی، امیرجعفر ساوجی را نه وکیل شاه‌دین‌پناه، بلکه وکیل چوهه سلطان نامیده‌اند. خواجه آروق نیز وزیر دیوان مرکزی بود. او یکی از سه وزیری شمرده می‌شد که تشکیل یک شورای مشورتی را می‌دادند، این سه وزیر از سوی پیمان سه جانبه‌ای گماشته شده بودند که در ۹۳۱/۱۵۲۵ - ۹۳۲ یک سال پس از جلوس تهماسب، امرای قزلباش آن را تشکیل داده بر کشور حکومت می‌کردند.

منابع همچنین از وزرایی نام می‌برند که به وکیل امیرالامرا پیوسته بوده‌اند، هرچند که این صاحب‌منصبان در آن روزگار حاکم ولایت مشخصی نبوده‌اند. مثلاً جواهرالاخبار از آقا ملّا قزوینی به‌عنوان وزیر دیو سلطان و از خواجه آروح ساوجی به‌عنوان وزیر چوهه سلطان در ۱۵۲۴ - ۹۳۱/۱۵۲۵[۸] نام می‌برد. در آن هنگام یا کمی پس از آن، دیو

---

۱. ج ا، ص ۳۲۳b.
۲. همان.
۳. ت ا ن، ص ۴۷۱a.
۴. ا ت، ص ۱۸۹.
۵. همان، ص ۲۴۴.
۶. رک. مقالهٔ من در ب س، ۱۹۶۱، ش ۱، ۲۴، ص ۷۲.
۷. ش ن، ۱، ص ۴۱۸، ت ا ن، ص ۴۶۶b.
۸. ج ا، ص ۲۹۸b.

سلطان امیرالامرا و وکیل «سپاه»[۱] و چوهه سلطان وکیل سپاه و امیرالامرا بودند. چنانکه در ذیل مقالهٔ اشاره شده این امر درحقیقت مورد ویژه‌ی نیست، بلکه عبارت از این است که آقا ملا قزوینی و خواجه آروح ساوجی، به‌ترتیب وزیر دیو سلطان و وزیر چوهه سلطان بوده‌اند، زیرا این دو سلطان، اختیار نهاد فرمانروایی را غصب کرده و در آن هنگام نیروی محرکهٔ تهماسب بودند.

سرانجام، به‌نظر می‌رسد افزون بر طبقات وزرا در تذکرةالملوک، دولتدار[۲] نیز وزیری داشته است: جواهرالاخبار از ملّا بیگ نامی یاد می‌کند که پیش از آن وزیر عالی تکّلو دولتدار و احمدبیگ دولتدار بوده است.[۳]

امیرالامرا در ولایات

ما از این پیشتر به امیرالامرایی اشاره کردیم که یکی از اعضای دیوان مرکزی و فرمانده کل نیروهای قزلباش بود و در مواردی نقش مهمی در امور سیاسی ایفا می‌کرد. ظاهراً در موقع بحرانی، حکام نظامی قزلباش در ولایاتی که از نظر سوق‌الجیشی اهمیت داشتند به‌جای القاب معمولی امیر، حاکم یا بیگلربیگی، لقب امیرالامرا داشتند. مثلاً از المه سلطان به‌عنوان امیرالامرا آذربایجان نام برده شده است.[۴] تاریخ عالم آرای عباسی ۱۷۴، از علیقلی‌خان شاملو، نوهٔ دورمیش خان که از سوی اسماعیل دوم به حکومت هرات و به امیرالامرایی (ظاهراً امیرالامرایی خراسان) منصوب شده بود، و نیز ۲۱۸، از امیرخان ترکمان امیرالامرا آذربایجان نام می‌برد. از شاهقلی سلطان استاجلو تا اواخر ۹۸۴/۱۵۶۷ با عنوان امیرالامرا خراسان نام برده شد.[۵] این شاهقلی سلطان مشهور به یکان شاهقلی در ۹۷۴/۱۵۶۶ به لله‌گلی محمد خدابنده تعیین شده و در همان سال که محمد خدابنده برای به‌دست گرفتن حکومت هرات می‌رفت او را همراهی نمود.[۶] او

۱. رک. مقالهٔ من در ب س، ۱۹۶۱، ش ۱، ۲۴، ص ۷۷.
۲. در مورد درجات متعدد دولتدار، رک. ت م، ص ۶۳.
۳. ج ا، ص ۳۰۷a.
۴. ت ا ن، ص ۴۷۱a.
۵. ا ت، ص ۴۸۵.
۶. همان، ص ۴۳۰.

فرمانروای راستین خراسان شد.[1] به گفتهٔ احسن‌التواریخ، شاهقلی سلطان را گروهی از غازیان قزلباش در ۹۸۴/۱۵۶۷ به قتل رسانیدند.[2] شاهقلی سلطان استاجلو حاکم حدود آذربایجان که امیرالامرا بود، به گفتهٔ جواهرالاخبار، از سوی شاه هنگام بازگشت سفیر عثمانی همراه او شد.[3] از قراین برمی‌آید که شاهقلی سلطان استاجلو درحقیقت امیرالامرا آذربایجان بوده و نه امیرالامرا عالی رتبهٔ دیوان مرکزی، و به‌گونهٔ عادی به دربار پیوست و به حکومت ناحیهٔ ویژه گمارده نشد.

قورچی‌باشی در ولایات

در فوق گفتیم که قورچی‌باشی یکی از اعضای دیوان مرکزی و فرمانده سواره‌نظام قبیله ترکمانِ موسوم به قورچیان بود که به گفتهٔ پروفسور مینورسکی «آنها مانند مخاذن اسلحهٔ متحرک، به کمان و تیر و شمشیر و خنجر و تبر [جنگی] و سپر [به‌عنوان سلاحی نگهدارنده] مسلح بودند.»[4] و متذکر شدیم که وظیفهٔ قورچی‌باشی در دولت صفویان نخستین، و مناسبات مشترک میان منصب او و منصب امیرالامرا کلاً ناروشن است.

در ولایات صاحب‌منصبانی بودند که قورچی‌باشی نامیده می‌شدند و فرمانده لشکرهای قورچی محلی بودند. مثلاً در ۹۸۴/۱۵۶۷ حسینقلی روملو به مقام قورچی‌باشی قورچیان مشهد منصوب شد.[5] صفویه در ۱۵۶۶ ـ ۹۷۴/۱۵۶۷ پس از

---

1. L. L. Bellan, *chah 'Abbās I,* Paris, 1932, 1.

کتاب مذکور تحت عنوان زندگی شاه‌عباس، به‌وسیلهٔ ولی‌الله شادان به فارسی ترجمه شده است، (م).

۲. ا ت، ص ۴۸۵. ۳. ج ا، ص ۳۳۳a.

۴. تذکرة‌الملوک، به کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۳. همان جا در پاورقی ش ۱ می‌گوید «تلفظ صحیح آن در مفعولی ابتدا بایستی qorchi باشد که به‌معنی «تیرانداز با کمان» است از ریشهٔ qor «ترکش‌دار». در مورد وظایف بی‌شمار مختص قورچیان مستقر در دربار (مثلاً مقایسه کنید با قورچیان یراق، یا متصدیان اسلحه و تجهیزات شاه)، رک. تذکرة‌الملوک، حواشی ۱۱۷ ـ ۱۱۸، و متن ۴۳a، ۴۳b، ۵۹b [در ترکی آذربایجان «قُروچی» به‌معنی نگهبان و دورکننده به‌کار می‌رود که در فارسی نیز «قُرق» باید از همان ریشه باشد. بنابراین شاید بتوان رابطه‌ای میان قورچی و قروچی پیدا کرد، م].

۵. ج ا، ص ۳۹۹a ـ ۳۳۸b.

اعزامهای چندی سرانجام گیلان را تصرف کردند و در نهایت، خان احمد فرمانروای گیلان به‌وسیله حسین بیگ‌بن بیرام بیگ قرامانلو که قورچی‌باشی امامقلی میرزا بود[۱] پیگرد و دستگیر شد. این نیز از آن اصطلاحات ویژه بوده و ظاهراً روشنگر آن است که امیرحسین بیگ فرمانده شماری از قورچیان تحت امر امامقلی میرزا سپاه تهماسب بوده است.

احسن‌التواریخ از قورچی پادار نام می‌برد که مفهومی مبهم است. در متن اصلی می‌گوید: «در ۱۵۳۸ ـ ۹۴۵/۱۵۳۹ فرمان عالی نفاذ شد که القاس میرزا و منتشا سلطان استاجلو و سوندوک بیگ قورچی‌باشی و بدرخان استاجلو و یعقوب سلطان قاجار و قوا ولی عربگیرلو و محمد بیگ طالش و سپاه قراباغ و مغان و بیست‌هزار از جنود نصرت نشان به موافقت قورچی‌باشی پادار که در آن اوان از شروان آمده بود و بر مداخل و مخارج آن ولایت آگاهی و وقوف تمام داشت متوجه تسخیر شروان شوند.[۲]

صدر ولایتی

صدورِ گماشته شده از سوی تیموریان، قراقویونلوها، آق‌قویونلوها، مأموران رسمی آنها در اداراتِ ولایت شمرده می‌شدند. گماردن این افراد از سوی صدر مرکز انجام نمی‌گرفت بلکه، حاکم مستقیماً آنها را منصوب می‌ساخت. مثلاً در روزگار تیموریان، سید نظام‌الدین ابوالطیب که صدرِ ابوالفتح حیدر محمد میرزابن بایسنقر بود، مسئول

---

۱. ج ا، ص ۳۹۹a.

۲. ا ت، موزهٔ ص ۲۸۶ بریتانیا، نسخهٔ خطی احسن‌التواریخ (Or ۴۱۳۴) برگ ۱۱b، عبارت پادار را تأیید می‌کند. مقایسه کنید با کاربرد اصطلاح پادرانه در روزگار قاجار که عبارت از این است: «کسی‌که نام او را در سیاههٔ سربازان بنیچه دهات می‌نوشتند، در صورتی که به‌جای خود کسی دیگری را به خدمت سربازی اعزام می‌کرد ماهانه‌ای به او می‌پرداخت که این را پادرانه می‌گفتند، لمبتون، مالک و زارع در ایران، برگردان منوچهر امیری، ص ۷۷۴. بنابراین قورچی پادار بایستی به کسی اطلاق گردد که متصدی مردان بالغ محلی در ولایات بوده. پروفسور مینورسکی معتقد است که احتمالاً پادار به معنی «سرباز دایمی» [مالیات دایمی] است. سدان در ترجمهٔ احسن‌التواریخ با پادار به‌عنوان یک اسم خاص برخورد می‌کند اما روشن است که این امر غیرممکن می‌باشد.

اِعلای کلمهٔ مذهب و واسع شرع مبین (قانون شرع) شمرده می‌شد و ضامن اصطلاح ارکان دین، ترضیع امور وقف، عزل و نصب مأموران در قلمرو شاهزاده مذکور یا در ممالکی بوده که به تصرف او در می‌آمد؛ او با همکاری سید شاه رستم به‌طرز شایسته‌ای این امور را اداره می‌کرد. عمال و امرای شاهزادهٔ مذکور از انتصاب سید نظام‌الدین رضایت داشتند و برای پشتیبانی از او تسهیلاتی برایش فراهم می‌آوردند و در تشویق او حمیت شایان توجهی از خود نشان می‌دادند. صدر می‌بایستی، وظیفه‌شناسی پیشه کند و برای انجام آن نهایت سعی و کوشش را به‌کار برد، و در صورتی که خود را به‌گونه شایسته انجام می‌داد، مقرری فوق‌العاده (علوفه دستوری)[1] از محل مخصوص دریافت می‌داشت.[2]

سید زین‌العابدین علی، صدرِ ابوالمنصور مظفر حسین بهادربن سلطان حسین میرزا نیز دارای نشان مشابهی بود. نیاکان سید زین‌العابدین از روزگار بنیانگذاری سلسلهٔ تیموری، با مناصب اعلا و بالاترین مراتب آراسته بودند. هر آنچه که مربوط به رسم و عرفِ منصوب اعلای صدر بود از وظایف او شمرده می‌گشت و هیچ‌کس همشأن او تلقی نمی‌شد؛ هرآنچه در ممالک محروسهٔ شاهزاده مذکور، با منصب صدر ارتباط داشت از قبیل عزل و نصب مقامات مذهبی و غیره؛ از وظایف صدر شمرده می‌شد. صدر وظیفه داشت در ترفیع دین نبی و اِعلای عظمت شرع بکوشد و منتهای توانایی خود را به‌کار گیرد و در انجام هیچ‌یک از وظایفش کوتاهی کند.[3]

فرمانروایان ترکمان قراقویونلو نیز از این رسم پیروی می‌کردند. مثلاً در دوره پادشاهی جهانشاه قراقویونلو، از حضور یک صدر در دربار پسر او پیر بوداق حاکم شیراز[4]، و صدر دیگری در دربار پسر بعدی‌اش یوسف حاکم کرمان در ۸۶۲/۱۴۵۸

---

۱. در مورد «علوفه» رک. مینورسکی «سیورغال قاسم‌بن جهانگیر آق‌قویونلو ۹۰۳/۱۴۹۸»، در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۳۹، ش ۴، ۹، ص ۶۴۸ (j)، مقایسه شود با لمبتون، مالک و زارع در ایران، مقالهٔ ۵.

۲. شرفنامهٔ عبدالله مروارید در H. R. Roemer, *Staatsschrieben der Timuridenzeit*, ویس‌بادن، ۱۹۵۲، ص va (مروارید). ۳. مروارید، ص 19b.

۴. ت ا ن، ص 434b.

سراغ می‌یابیم.[۱] پس از آنکه خلیل فرمانروای آق‌قویونلو برادر خود یعقوب، حاکم قزوینی را به دیار بکر منتقل ساخت. قاضی صفی‌الدین عیسی[۲]، از مشاوران اصلی اوزون حسن درگذشته، لله (معلم) و صدر او شد.

صفویه نیز به نوبه خود شیوهٔ رایج گماردن صدر را تداوم بخشیدند. صدر در مقام رئیس نهاد مذهبی و صفوی از دیوان مرکزی، صدوری را به ایالات شاهنشاهی صفویه می‌فرستاد تا با حکام ولایات در امور دیوانی همکاری کنند. «یکی از دلایل انتصاب صدر ولایات، ظاهراً جداسازی ادارهٔ نهاد مذهبی از حاکم ایالت بوده است.»[۳]

از آنجا که منابع، گزارش مبسوط ویژه‌ای از زندگانی امیر سید غیاث‌الدین ارائه کرده‌اند و ما نیز تصویر روشنی از وظایف و اختیارات صدر ولایات در اواخر سلطنت اسماعیل اول در دست داریم، لذا بررسی شرح حال او اهمیت بسیاری دارد، امیر غیاث‌الدین محمد در یکی از خاندانهای سادات ری زاده شد و در هرات رشد یافت.[۴] امیر غیاث‌الدین در نوجوانی دانشهای متداول مذهبی را فراگرفت و بعدها مورد توجه سلطان حسین میرزا بایقرا فرمانروای تیموری واقع شد و از سوی او در یکی از مدارس هرات منصبی به او محول گشت. پس از مرگ سلطان حسین میرزا ۹۱۱/۱۵۰۵، پسران او بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا همچنان احترام بسیاری به امیر غیاث‌الدین قائل بودند. در ۹۱۳/۱۵۰۷ که اوزبکان بر هرات دست یافتند، امیر غیاث‌الدین مورد توجه محمدخان شیبانی رهبر اوزبکان قرار گرفت، و پس از آنکه اسماعیل خراسان را تحت حکومت صفویه درآورد ۹۱۶/۱۵۱۰، غیاث‌الدین را من حیث الاستقلال و الانفراد در جمیع امور و مهمات شرعیه به‌عنوان قاضی خراسان تعیین کرد.[۵] امیر غیاث‌الدین در ۹۲۲/۱۵۱۶ به صدارت تهماسب منصوب شد[۶] و در ۹۲۴/۱۵۱۸ به امارت ارتقا یافت

---

۱. مطلع سعدین، ج ۲، ص ۱۱۷۳. چاپ محمد شفیع، مولانا جلال‌الدین محمد دوانی، صدرِ مورد نظر، مؤلف اثر معروف، اخلاق جلالی است که در فاصلهٔ ۱۴۶۷ و ۱۴۷۷ میلادی آن را تألیف کرده است.

۲. ت ا ن، ص ۴۳۸a، مسیح‌الدین آورده که به نظر مؤلف اشتباه است. قاضی صفی‌الدین عیسی در ۸۹۴/۱۴۹۰ در دورهٔ سلطنت بایسنقربن یعقوب به اتهام الحاد کشته شد، (ت ا ن، ص ۴۳۹b).

3. A. K. S. Lambton 'Quis Custodiet custades', *Studia Isamica*, VI, 1956, 137.

۴. دیکسون، ص ۱۵.

۵. ح س، ۴/۳، ص ۹۸۰.

۶. همان، ص ۸۲.

و صاحب طوق و طبل گردید. گفته شده که او چهار سال شیخ‌الاسلام هرات بود.[۱] پس از آنکه تهماسب میرزا حاکم کل خراسان شد و امیرخان ترکمان به للگی او منصوب گشت، امیر غیاث‌الدین محمد، صدارت شاهزاده خردسال را به‌عهده گرفت.[۲] امیر غیاث‌الدین بر همهٔ اعضای طبقات مذهبی و سادات اقتدار داشت و متصدی ادارهٔ وقف و مدیر دادوستدهای مربوط به آن بود.[۳] او بر امیرخان ترکمان (لله تهماسب و فرمانروای واقعی خراسان) برتری فوق‌العاده‌ای یافت تا آنجا که امیرخان همهٔ امور اداری و مالی را با مشورت امیر غیاث‌الدین به انجام می‌رسانید و همهٔ درآمدهای (مال و جهات) ایالت هرات رود را به او اختصاص داده بود تا حقوق ملازمانش را از آن محل بپردازد. امیرخان ترکمان در ۹۲۴/۱۵۱۸ به دربار احضار شد اما بیماری را بهانه کرد و امیر غیاث‌الدین را از سوی خود به تبریز فرستاد. شاه با احترام و التفات فراوان او را پذیرفت و رایت اقتدار و رتبه‌اش را با اعطای «طبل و علم» تا اوج فرقدین برافراخت. انتصاب او به صدارت تهماسب مورد تأیید قرار گرفت. و ضبط و ربط موقوفات خراسان از حدود عراق و آذربایجان تا نهایت طخارستان به رأی صوابنمای او مفوض گشت. امیر غیاث‌الدین همچنین دارای مقام امیر و صدر بود. در اکتبر ۱۵۱۸ که امیر غیاث‌الدین به هرات بازمی‌گشت در پل فوشنج مورد استقبال سادات، موالی[۴]، اشراف، فضلا و اهالی هرات قرار گرفت و آنها ترفیع امیرغیاث‌الدین را به امارت تبریک گفتند. امیرخان ترکمان که به‌دلیل اعطای صدارت به امیر غیاث‌الدین مورد کینهٔ اشراف بود، با او به سردی رفتار کرد، حتی تصمیم گرفت مبلغ هنگفتی از اوقاف را در دست خود نگه‌دارد و سایر مهمات را به خلاف رأی صوابنمای امیر غیاث‌الدین فیصل می‌داد. امیر غیاث‌الدین از رفتار ناسپند مأموران او شکایت کرد اما امیرخان سخنان او را حمل بر غرض می‌نمود.[۵]

چون به اسماعیل خبر رسید که مولانا نظام‌الدین احمد طبسی، لله (معلم) تهماسب میرزا و محرم‌راز امیرخان ترکمان به پیشوایی ارباب عمایم خراسان، پیوسته محاسن افعال امیر غیاث‌الدین صدر را در صورت قبایح اعمال فرا می‌نماید و او را به تصرف در

۱. ت ا ن، ص ۴۶۲b.
۲. ح س، ۴/۳، ص ۸۲.
۳. ت ا ن، برگ ۴۶۲a.
۴. مؤلف به صورت «ملّاها» آورده که اشتباه است، رک. ح س، ج ۴، ص ۵۷۷.
۵. ح س، ۴/۳، ص ۹۵.

اموال اوقاف متهم می‌سازد و در خلوت با امیرخان، زبان به غیبت او می‌گشاید، موضوع اهمیت یافت. روایت چنین ادامه می‌یابد که، بنابرآن امیرخان ترکمان نسبت به صدر کم‌التفاتی می‌کند و اکثر مهمات را به خلاف رأی او به انجام می‌رساند و به خدمت وی اعتمادی ندارد.

اسماعیل فرمان داد که امیرخان ترکمان همهٔ امور ملکی و مالی، دیوانی و وقفی را به صوابدید (استصواب) امیرغیاث‌الدین فیصله دهد. همچنین مقرر داشت که منصب لله‌گی تهماسب میرزا از مولانا نظام‌الدین طبسی به صدر مفوض شود. مولانا ابوسعید برای ابلاغ فرمان شاه عازم هرات شد تا امیرخان را وادار سازد که با صدر [غیاث‌الدین. (م)] به احترام رفتار نماید. مولانا ابوسعید در ۲ نوامبر ۲۱/۱۵۲۰ ذیقعده ۹۲۶ به هرات رسید. امیرخان ظاهراً شرایط فرمان شاه را پذیرفت و در مدتی که نمایندگی شاه را در هرات به‌عهده داشت، بیش از پیش امیر غیاث‌الدین را تعظیم کرد و از خدمت مولانا نظام‌الدین احمد طبسی به‌عنوان لله تهماسب میرزا صرف نظر نمود.[۱]

شش ماه بعد ۲۲ مه ۱۴/۱۵۲۱ جمادی‌الثانی ۹۲۷ عبیدخان اوزبک از حدود خراسان گذشت و هرات را محاصره کرد؛ اما بعد از حدود دو هفته دست از محاصره کشید.[۲] صدر امیرغیاث‌الدین محمد، هم در زمینهٔ سازمان دادن پایداری در برابر ازبکان و هم در جنگ وظیفه خود را انجام داد. یک‌بار صدر از امیرخان ترکمان که در ذخیره سپاه بود استمداد کرد؛ اما برخلاف انتظار پاسخ رد شنید. این پیشامد او را مصمم ساخت که پس از رفع محاصره به دربار مراجعت کند.[۳] در این میان امیرخان ترکمان مجال یافت و بر سر صدر تاخت و او را اتهام دعوت بابر به هرات دستگیر کرد[۴]؛ روز بعد

---

۱. ح س، ۴/۳، ص ۹۶.
۲. ا ت، ص ۱۷۱.
۳. ح س، ۴/۳، ص ۹۷.
۴. ظهیرالدین بابربن عمر شیخ‌بن ابوسعید تیموری در ۱۵۱۱ ـ ۹۱۷/۱۵۱۲ درصدد برآمد ممالکی را که شیبانی خان در ماوراءالنهر از او انتزاع کرده بود بازپس گیرد و به‌همین منظور از اسماعیل یاری خواست و به یاری قشون صفوی موفق شد در اکتبر ۱۵۱۱/رجب ۹۱۷ سمرقند را تصرف کند، غ س، ص ۶۶ـ۶۷. اوزبکان در مه ۹۱۸/۱۵۱۲ او را از ماوراءالنهر بیرون راندند و پس از آن بابر در همان سال در خراسان به سپاه صفویه تحت فرمانِ نجم ثانی پیوست. در جنگ غجدوان اوزبکان سپاه صفویه را درهم شکستند به امیدهای بابر برای غلبه بر ماوراءالنهر پایان دادند. در گذار چند سال بعدی بابر از گرفتاریهای صفویه با عثمانی‌ها در ضبط متصرفات متعدد صفوی بویژه بلخ ۱۵۱۷ ـ ۹۲۳/۱۵۱۸ و

۱۳ ژوئن ۱۵۲۱/۷ رجب ۹۲۷ صدر در قلعه اختیارالدین به قتل رسید.[۱]

امیر غیاث‌الدین محمد، ظاهراً مانند ویکار اف برای[۲]، بادبانها خود را در برابر بادهای مخالف مجهز ساخته به‌گونهٔ شگفت‌انگیزی از اقدام فوق‌العاده فرمانروایان سنّی و شیعه برخوردار شده بود. زندگانی او یک بار دیگر این حقیقت را تأیید می‌کند که در اوایل دورهٔ صفویه، نهادهای سیاسی و مذهبی تفاوت بارزی نداشته و اعضای طبقات مذهبی در اغلب نهادی سیاسی و بالعکس، به مقاماتی منصوب می‌شده‌اند. این امر هم در دیوان مرکزی و هم در دیوان ولایات در بالاترین سطوح انجام می‌گرفت. در ادارات مالی و امور دیوانی، اعضای طبقات مذهبی به دخالت در حدود اختیارات مأموران غیرروحانی تمایل داشته. قضات غالباً به مقام وزیر (یا در مورد دیوان مرکزی، به مقام وکیل «دیوانسالاری») گمارده می‌شدند. از وجود صدور و قضات معمولا در مقام سفارت بهره‌گیری می‌شد.

انتصاب امیر غیاث‌الدین محمد به امارت یک‌بار دیگر تأکیدی بر جنبه نظامی صدر است که در اوایل دورهٔ صفویه، همچنان صفت ممیزه این منصب بود. دست‌کم در گذار سلطنت اسماعیل اول و تهماسب اول، این مقام به هیچ‌وجه مقامی افتخاری نبود. امیر غیاث‌الدین محمد مجهز به تجهیزات کامل یک امیر (طبل، علم، مقام خوب و غیره) مجهز بود؛ او فرماندهی سپاه را برعهده می‌گرفت و در عملیات نظامی شرکت می‌کرد. صدور و قضات بیشتر حالت نیمه‌نظامی داشتند و در مواردی فرماندهی سربازان را در میدان جنگ به‌عهده می‌گرفتند یا آنها را برای دفاع از شهر بسیج می‌کردند. ما تا اواخر ۹۵۵/۱۵۴۸ از شرکت جدی یک صدر در عملیات نظامی سراغ داریم: هنگام شورش القاص میرزا پسر دوم شاه اسماعیل اول، صدر، شمس‌الدین اسدالله با مساعدت پسر و جانشینش صدر، میرزین‌الدین علی و به یاری میر وجیه‌الدین عبدالوهاب، دفاع از دزفول را به‌عهده گرفت.[۳] حسن قاضی در ۹۴۳/۱۵۳۵ در تقویت استحکامات هرات در مقابل

→ قندهار ۹۲۸/۱۵۲۲ سود جست، و محمد زمان میرزای تیموری را به حکومت بلخ، ا ت، ص ۱۶۲، ۱۶۷ ـ ۱۶۸ و پسرش کامران میرزا را به حکومت قندهار، ا ت، ص ۱۶۲، ۱۶۷ ـ ۱۶۸ و پسرش کامران میرزا به حکومت قندهار، ات، ص ۱۶۷ ـ ۱۶۹ تعیین کرد.

۱. ح س، ۴/۳، ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

2. Vicar of Bray.

۳. ت ا ن، ص 479a.

عبیدخان اوزبک، نقش برجسته‌ای به‌عهده گرفت. امیرحسن قاضی به همراهی خضر چلبی مدت یک ماه در برابر محاصره اوزبکان پایداری کرد و در این مدت جنگ از بام تا شام ادامه داشت.[۱] تهماسب در ۱۵۵۶ ـ ۱۵۵۷/۹۶۴ قاضی محمدبن قاضی مسافر را «که به حفظ و حراست آذربایجان و شهر تبریز چند سال تعیین بود»[۲] دستگیر ساخت.

شاه تهماسب شیوهٔ تعیین صدور برای ایالات را پی گرفت. صفی‌الدین پسر امیرجمال‌الدین صدر استرآبادی، به صدرات خراسان گمارده شد و در ۹۳۱/۱۵۲۵ به هرات اعزام گشت.[۳] مولانا یحیی‌خان سالهای پی‌درپی در مقام عالی صدارت گیلان انجام وظیفه می‌کرد.[۴] صدارت خراسان را شاه حیدر برادر تنی امیر شریف‌ثانی به‌عهده داشت و در روزگار سلطنت شاه سلطان محمد ۱۵۷۸ ـ ۱۵۸۷/۹۸۵ ـ ۹۹۵ مدتی قاضی عسکر و زمانی نیز قاضی‌القضات فارس بود.[۵]

نتیجه

به‌گونهٔ فشرده روشن است که شیوهٔ ادارهٔ ایالات در روزگار صفویه ظاهراً پیچیده‌تر از آن است که تا به حال بررسی کرده‌ایم. از آنچه گذشت نتایج عمده زیر حاصل می‌گردد:

۱. به‌کارگیری اصطلاح وکیل درخصوص برخی از صاحب‌منصبان ایالات، وضعیت ناروشن پیشین را پیچیده‌تر می‌کند. اگرچه وکیل در مواردی وزیر حاکم ولایت نیز بود اما تسمیه یک صاحب‌منصب به‌عنوان وکیل حاکم ایالت در موارد دیگر صرفاً دلیل این است که وکیل ایالت در نهایت وجود مستقلی داشته و وظایف او از وظایف وزیر ایالات مجزا بوده است.

۲. وجود یک «وزارت کل» در برخی از مراکز ایالات که شمار معتنابهی از وزراء

---

۱. ا ت، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰.
۲. ش ن، ۲، ص ۲۱۰.
۳. ا ت، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰.
۴. **هفت‌اقلیم**، نسخهٔ خطی بریتانیا، Add ۱۶۷۳۴، برگ ۴۷۴a. این منبع از دو صاحب منصب دیگر نام می‌برد که در مراحلی از زندگانی خود به صدارت گیلان منصوب شده بودند (همان، ص ۴۷۴a).
۵. **هفت‌اقلیم**، ص ۱، ۳، عکس کلکته، ۱۹۳۹، ص ۲۸۱.

شهرهای عمدهٔ ایالات دیگر پیرو آن بودند، تاکنون به‌روشنی محرز نگردیده است. مثلاً امکان داشت وزرایی در مشهد، اصفهان و غیره بوده باشند که امور دیوانی حکام آن شهرها و وزارت کل هرات را در مسند حاکم کل خراسان انجام دهند. دیکسون به نقل از مؤلف افضل‌التواریخ می‌گوید[۱]، که او در تشخیص دقیق میان وزیر مشهد و وزیر خراسان در زحمت بوده است. اما وقایع‌نگاران دیگر، این‌قدر دقیق نبوده‌اند و شاید علت این امر تا حدودی ابهام حاکم بر اصطلاحات اداری روزگار صفویه بوده باشد.

۳. حکام قزلباش در ایالات، معمولاً به‌نامهای: والی، حاکم، بیگلربیگی[۲]، یا حتی داروغه[۳] یا تیولدار[۴] خوانده می‌شدند. در مواقع بحرانی که جنبهٔ نظامی آنها برتری پیدا می‌کرد، اصطلاح امیرالامرا ظاهراً همراه، یا به‌عنوان پیرو یکی از اصطلاحات مذکور به‌کار می‌رفت.

۴. حدود میان نهادهای سیاسی و مذهبی نیز مانند حدود امور دیوان مرکزی نامشخص بوده و مسلماً در موارد بسیاری باهم برخورد داشته‌اند. مثلاً یک صدر قدرتمند می‌توانست سلطهٔ شایان توجهی بر امور اداری و مالی اعمال کند که در این صورت با خصومت حاکم ایالت روبه‌رو می‌گشت. این وضع در واقع زمانی اتفاق می‌افتاد که صدر علنا به حوزهٔ فعالیت وزیر و حاکم ایالت تجاوز می‌کرد.

---

۱. دیکسون، ص ۳۶۵، پاورقی ۱.
۲. در متن اصلی بیگلربیگ آورده است، (م).
۳. همچنین رک. به لمبتون، دایرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۲، مقالهٔ ۵، داروغه.
۴. دیکسون، ص ۱۳، پاورقی ۱.

مقالهٔ هفتم

زندگانی یک منشی در دورهٔ تهماسب اول ۱۵۲۴ ـ ۱۵۷۶

جواهرالاخبار منبعی عمومی برای دورهٔ صفویه و بویژه سدهٔ شانزدهم آن سلسله است که برحسب سنین وقایع تألیف گردیده و برای نخستین بار دکتر والتر هینتس متوجه اهمیت آن شد. تألیف این اثر در ۱۵۷۶ ـ ۱۵۷۷/۹۸۴ در آغاز سلطنت کوتاه شاه اسماعیل دوم به پایان رسید و به آن پادشاه تقدیم شد. نسخهٔ خطی منحصر به‌فرد این اثر در کتابخانهٔ لنینگراد (به شمارهٔ Dorn, 288) موجود است. این نسخه به خط خود مؤلف یعنی بوداق منشی قزوینی است که همهٔ عمر را در دستگاه ادرای صفویه و بویژه در شعبهٔ امور مالی، صرف کرد. او ظاهراً در ۱۵۲۳ ـ ۱۵۲۴/۹۳۰ در ۱۴ سالگی به‌عنوان منشی سلطنتی وارد خدمت شد و بنابراین روزگار زندگانی وی تقریباً به‌گونهٔ کامل با سلطنت شاه تهماسب اول ۱۵۲۴ ـ ۱۵۷۶ مطابقت دارد. برگهای ۳۱۶a ـ ۳۱۵a جواهرالاخبار شامل گزارش مفصلی زیر عنوان احوال مؤلف، بوداق منشی «زندگانی و روزگار مؤلف، بوداق منشی» در امور اداری صفوی است. روایت بوداق منشی افزون بر آن است که از نقطه نظر سند زندگانی خصوصی یک فرد بسیار سودمند است، برخی از جنبه‌های شیوهٔ اداری صفویه را نیز در روشنایی تاریخ قرار می‌دهد. مؤلف اگرچه در این بخش به شرح

زندگانی خود پرداخته اما روایات او انبوهی از مسائل را به ترتیب سنین وقایع دربرمی‌گیرد (رجوع کنید به پیوست). از سوی دیگر علی‌رغم تلاشهای فراوان پیشگامانی مانند ولادیمیر مینورسکی، والتر هینتس، بوسه و دیگران در زمینهٔ امور اداری صفویه، بسیاری از اصطلاحات فنی مورد پژوهش ما در زمینهٔ ادارهٔ مالی آن سلسله هنوز کامل نشده و بوداق منشی چندین اصطلاح به‌کاربرده که من صرفاً به‌گونه اتفاقی توانسته‌ام مفهوم آنها را دریابم.

در حاشیهٔ کتاب در برابر عنوان احوال مؤلف، بوداق منشی، عبارت مرموزی هست که من نتوانستم رمز آن را کشف کنم. رمز مذکور چیزی شبیه به این است: این جزء (به احتمال نزدیک به یقین این حدس در مورد جزء اشتباه است) دخل تاریخ دارد. اگر این عبارت چنانکه من احتمال می‌دهم، دستخط خود مؤلف نباشد، ظاهراً باید نشانه‌ای از اظهار نظر یک کتابدار نه خیلی زیرک بوده باشد: «این جزء (؟) بخشی از وقایع را دربرمی‌گیرد.»

برگردان

(حروف داخل پرانتز: (A)، (B)) و غیره، اشاره به پیوستی است که از شرح تاریخی این رویدادها بحث می‌کند.

متن این فقره چنین است: (برگ ۳۱۵a) این فقیر در مکتب احتمالاً در مدرسه‌ای که تربیت منشی را به‌عهده داشت، خطوط را نوشتم(۱) تا صورتی پیدا کرد. در چهارده‌سالگی به دفتر خانه همایون(۲) رفتم (A). و این اوایل سلطنت پادشاه بود که در فتنهٔ تکّلو و استاجلو به قزوین آمدند و قشلاق کردند و در سال دیگر محرر دفتر ارباب التحاویل(۳) (A) کارکنان خاندان سلطنتی، شدم و سه تومان مواجب مقرر گشت(۴). بعد از چهار سال (C)، خواجه شاه حسین کاشی که مستوفی‌الممالک(۵) بود خط مرا دید و پسندید و مقرر کرد که هر نسخهٔ کیفیت که در هر سرکار نویسند که همراه او باشد به خط فقیر باشد و مواجب پنج تومان شد.

در سال ششم (D) دفتر معروضه‌ای(۶) طبع شد که مال و خرج ممالک محروسه را نوشته بودند بدین بنده دادند که آن سررشته را نگهدارد و آنچه تغییر و تبدیل شود به سرنویسد، تا سال دگر دفتر کلیات(۷) پیدا کرد که و در مقابل تنقیح که آنچه در اوارجه درآمد کتب(۸) و توجیه پرداختها(۹) و مفرده مالیات بردرآمد(۱۰) و ارباب التحاویل عمل شود، درین دفتر باشد و هشت تومان مواجب فقیر را مقرر کردند و صاحب دفتر

خواجه عزالدین برادرش بود و فقیر محرر. تا آن که خال فقیر که امیر بیگ شالکانی(۱۱) (؟) قزوینی بود وزارت و وکالت محمدخان تکّلو شرف‌الدین اوغلی با او بود، چون بغداد را به محمدخان دادند امیربیگ مرا همراه خود برد(۱۲). (E) و منشی دیوان عراق عرب شدم. در ضمن این فراغتها شدّ [ت] حین شباب و لذت زندگی بود و در این وقت، سن به بیست سال رسیده بود. مدت سه سال که انشا کردم و خدمات از من ملاحظه کردند، خانِ (۳۱۷b) قدردان، نویسندگی لشکر اضافه کرد و مواجب که بیست تومان بود به سی رسید(۱۳) و بعد از فراغت هفت سال که از بغداد بیرون آمدیم، دو سال دگر با محمدخان بودم، در منزلهٔ وزرا قدم می‌نهادم. بعد از دو سال که خان را حکومت هرات دادند،(۱۴) نویسندگی لشکر را به دیگری داد. من ازین رنجیده‌خاطر شدم. باوجود آن که گفت تو را در هرات وزارت خاصه خود با انشا خواهم داد، فقیر قبول نکردم و در کرمان ازو گریخته به جرون(۱۵) افتادم. از روی پریشانی و بی‌چیزی کتابات مصنوعی ساختم و خود را ایلچی سلطان محمد میرزا و محمدخان کردم و یک صد تومان جهت میرزا و خان گرفتم و سی تومان جهت خود(۱۶). در آخر فهمیدند، آنچه به من داده بودند نگرفتند و آنچه جهت میرزا و خان داده بودند ستدند. چون به قزوین آمدم، بهرام میرزا از گیلان بیرون آمده بود(۱۷) و منشی او را کشته بودند، مرا منشی کرد. مدت چهارده سال(۱۸) در آن منصب بودم و مصاحبت و مؤانست من به جایی رسید که شب و روز در منزل میرزا به سر می‌کردم. روز در خدمت و همزبانی و شب در زیرپا خواب می‌کردم تا چهل روز و یک ماه روی زن و فرزند نمی‌دیدم. کار به‌جایی رسید که خواجه عنایت‌اللّه(۱۹) وزیر از روی حسد و حقد، خلافی چند در باب فقیر گفت و نواب اعلا غضب کرده گرفتند و سیصد تومان ترجمان از فقیر بازیافت شد و صد تومان دیگر تحصیلدار و خدمت ارکان دولت تا حیات باقی ماند.

مدت شش سال در کنج عزلت و نامرادی نشستم و اوقات به کتابت مصحف گذشت. نواب اعلا به سروقت مهر افتاده کلانتری(۲۰) ساوخ‌بلاغ[1] و شهریار و فشگل دره(۲۱) با پنجاه تومان رسوم(۲۲) مقرر شد. سه سال بدین مهم شروع داشتم تا وقتی‌که محمدخان از هرات خلعت و خرج فرستاد و طلب کرد. از روی میل به هرات راهی شدم

۱. در متن اصلی «ساوج» آورده است، (م).

و در سبزوار آقاکمالی وزیر کل خراسان(۲۳) واقف گشت که فقیر به هرات می‌روم. آمد و خواهی نخواهی مرا نگهداشت و مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند رجوع کرد. مدت چهار سال در آن مهم بودم. بعد از آن وزارت و ممیزی تربت خراسان رجوع کرد که فراغت و راحت خوب درین عشرت‌آباد دیدم (۳۱۸a). بعد از این ممیزی(۲۴)[1] جهان ارغیان(۲۵) و کلیدر و سرکار معدن را رجوع کردند(۲۶).

بعد از ده سال که با آن دولتمند، یارانه و برادرانه بودم، مصطفی سلطان ورساق به تکلیف تمام وزارت و وکالت خود را بدین فقیر داد. سبزوار و ترشیز ازو بود و بعد از اینها سرکار اسفراین دادند. مدت ده سال دیگر با او بودم. فی‌الواقع ملازم او نبودم، من آقا بودم و او نوکر تا آنکه آقاجمالی (کمال) اعلام کردند که در روز بیاید که مناصب عالی جهت او می‌ستانم. بدان آرزو و هوس از خراسان بیرون آمدم و تا سیصد تومان جمعیت و سامان داشتم. چون به دامغان رسیدم، خبر گرفتن آقاجمالی رسید. حالت عجیب و ملالت بوالعجب دست داد.(۲۷) به‌خاطر رسید که بعد ازین سفر حجاز پیش می‌باید گرفت. چون به قزوین درآمدم و سامان تنگ بود، معصوم بیگ(۲۸) در مقام پرخاش درآمدند و عرض کردند که عملِ آقاکمالی کرده(۲۹) و از مصطفی سلطان بی‌رخصت(۳۰) آمده و به مبلغ یک صد و پنجاه تومان گرفتند و به مرادخان استاجلو(۳۱) دادند. آنچه مرا بود از دست رفت و مدت شش سال دیگر بیکار نشستم.

باز نسیم لطف از جانب نواب‌اعلا وزید و وزارت و ممیزی دامغان(۳۲) و بسطام(۳۳) و بیارجمند(۳۴) و عرب عامری(۳۵) دادند. با اسکندر بیگ افشار که مال وجهات این بلاد به مواجب او مقرر بود خصوصیت شد و در اثنای این خصوصیت شصت تومان به علی‌الحساب مواجب بدو دادم. به عرض رسانیدند که پانصد تومان به خلاف حکم داده. حقیقت حال معلوم شد. معزول شدم و تا سی تومان قرض و آلودگی به‌هم رسید و بعد از پنج سال بیکاری، امر جهانمطاع شد که ده ساله حساب مال و محصول خارج قزوین را بنویسم و یک دینار حق‌الاوارجه(۳۶) نگیرم. مدت دو سال این کار کردم و تا شش هزار تومان بیرون نوشتم که به‌خلاف حکم هرکس گرفته تا غایت عرض شد و بنده فقیر اکنون

---

۱. در متن اصلی «جهان» را حذف کرده است، (م).

بیکار و بی‌مهم در کنج محنت و نامرادی نشسته و سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال است و سال سنهٔ ۹۸۴.[۱] این حالات مؤلف بود که مندرج شد[۲] (۳۱۸b).

۱. ۱۵۷۶ - ۱۵۷۷.

۲. نقل از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ لنینگراد، متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، (م).

پی‌نوشتها

۱. به گفتهٔ بوسه (H. Busse) در

Untersuchungen Zum Islamischen Kanzleiwersen, Cairo 1959, 77.

تذکرة‌الملوک، امضای کارگزاران عالیرتبه را طغرا، و امضای کارگزاران دیگر را خط نامیده است. بوسه در پیگرد این عبارت، اصطلاحات Paraphe را معادل طغرا و Registrier und Sichtver-merke، را معادل خط به‌کار می‌برد. این خطوط یا به‌صورت امضاست و یا صرفاً در رابطه با امضاهای کارگزاران بوده است.

۲. در تذکرة‌الملوک با (برگردان و تحشیهٔ مینورسکی)، لندن، ۱۹۴۳، ص ۷۱، این (دفترخانهٔ همایون. م)، «دفتر شاهی» برگردان شده است. بوسه در منبع مذکور، ص ۷۴ آن را "Reichsverwaltung" برگردان کرده است (بوسه، ص ۵۹، ۷۷، ۷۹، و غیره) دفترخانه را "Rechnungskammer" (دیوان محاسبات) یا "Finanzver - waltung" (ادارهٔ مالیه) برگردان کرده که متمایز از دارالانشاست.

۳. در مورد این صاحب‌منصبان ارباب تحویل (م). رک. تذکرة‌الملوک. ص ۵۴، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۷۷، تحویلدار (جمع: تحویلداران = ارباب تحویل) همان صاحب جمع، یعنی رئیس یکی از دستگاههای خاصهٔ شریفه بود.

۴. به گفتهٔ سر توماس هربرت، در سال ۱۵۶۰، یک تومان برابر ۳ لیره و ۶ شیلینگ و ۹

پنی بوده است. (رک. ت م. ص ۱۷۹، و پاورقی ۲.)

۵. در مورد وظایف این صاحب‌منصب، رک. ت م، ص ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۱.

۶. پروفسور بوسه در برگردان «دفتر عرض حال» معنی آن را نوعاً «آنچه تقدیم شده» آورده است و در اثر او زیر عنوان *Untersuchungen*، دفتر معروضه دیده نمی‌شود. افزون بر این من تعریف دفتر کلیات را به‌عنوان دفتر مکاتبات، اسناد، فرامین، و غیره مرهون پروفسور بوسه هستم. «از این دفتر کل که پیشامدهای روزانه یا مدت معینی را در بر می‌گرفت، بعداً دفاتر مخصوصی استخراج می‌شد که مطابق اقلام خاصی طبقه‌بندی شده بود» (مکاتبات شخصی از بوسه)، به غیر از آثار پروفسور بوسه، در هیچ‌یک از کتابهای تاریخی ایام، من به این اصطلاحات برخورد نکرده‌ام.

۷. همان.

۸. اوراجه: «عوایدی برپایهٔ ممیزی اراضی مزروعی» ت م، ص ۱۴۴، و صفحه‌های دیگر.

۹. به گفتهٔ تذکرة‌الملوک، ص ۱۴۳، به‌نظر می‌رسد که دایرهٔ توجیه بایستی مرکز پرداختها بوده باشد و از آنجاکه بیشتر پرداختها از طریق صدور حواله به گیرندگان وجه اراضی و دیگر منابع عایداتی انجام می‌گرفت، لذا صاحب توجیه را می‌توان رئیس دیوان حوالجات تلقی کرد.

۱۰. تذکرة‌الملوک نظر تاریخ عالم آرای عباسی را دایر بر اینکه مفرده‌نویس = ضابط (ـه)نویس یعنی مستوفی عواید بوده ذکر می‌کند. (ضابطه = هرگونه عایدی به غیر از عواید اوراجه).

۱۱. شاید از شال، از بلوکات معروف قزوین (نزهة‌القلوب، در مجلهٔ *GMS*، ش ۲/۲۳، ص ۶۴).

۱۲. محمدخان در اوایل تابستان ۹۳۵/۱۵۲۹ به حکومت بغداد گماشته شد (بتلیسی، شرف‌الدین. شرفنامه [ش م]، ج ۲، ص ۱۷۷، ا ت، ص ۲۲۳، دیکسون، ص ۱۴۴.)

۱۳. ت م، ص ۴۷، ۷۵، ۹۲، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۹۸. لشکرنویس، وزیر دایرهٔ ایشیک آقاسی‌باشی بود؛ کمپفر اورا magnus Aulaemareschallus یا major domo می‌نامد.

۱۴. ا ت، تاریخ برگماشتن محمدخان به هرات را اوایل ۱۵۳۶/اواخر ۹۴۲ ذکر می‌کند.

۱۵. جزیرهٔ جرون یا هرمز جدید، حدود سه مایلی از ساحل هرمز قدیم که از سدهٔ

چهارم/دهم به بعد بندری برای کرمان و سیستان بوده است.

۱۶. سلطان محمد خدابنده، پسر ارشد تهماسب اول، در ۹۳۸/۱۵۳۱ زاده شد و در چهار سالگی به‌عنوان نایب‌السلطنه خراسان تعیین شد و محمدخان تکّلو شرف‌الدین اوغلو به سمت لله و سرپرست او تعیین گشت.

۱۷. بهرام‌میرزا پسر اسماعیل اول، برادر شاه تهماسب اول در ۹۴۳/۱۵۳۶ از سوی حامیان کیاخور کیاطالقانی، از گیلان بیرون رانده شده بود. (ا ت، ص ۲۷۸.)

۱۸. این غلط فاحشی است، به‌نظر من ممکن است «چهار» بوده باشد.

۱۹. این وزیر خواجه سعدالدین عنایت اللّه اصفهانی خوزانی، ملقب به کچل نیست که در ۹۴۲/۱۵۳۵ اعدام شد، ا ت، ص ۳۷۵، ت ا ن، ص ۴۷۶a ـ ۴۷۵b در مورد او رک. مقالهٔ من در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۱، ش ۱/۲۴، ص ۷۴ ـ ۷۵. این عنایت‌اللّه باید با اندکی تردید، عنایت‌اللّه مذکور در احسن‌التواریخ به‌عنوان وزیر (بهرام میرزا) بوده باشد. وی در ۹۵۰/۱۵۴۳ از سوی بهرام‌میرزا به رستمدار[1] تاخت. این حمله موفقیت‌آمیز بود و خواجه عنایت‌اللّه با غنایم بسیار بازگشت. (ا ت، ص ۳۰۵.)

۲۰. کلانتر، ناظر بر محلات شهر و نیز صنف تجار بود لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۴۳۱، در مورد تفصیلات وظایف او: (رک. ت م، ص ۸۱، ۱۴۸.)

۲۱. یا پشکل‌دره: ناحیه‌ای شامل ۴۰ دهکده، واقع در شرق قزوین و جنوب طالقان رک. نزهة‌القلوب، برگردان لسترنج، مجلهٔ *GMS*، ۲/۲۲، ص ۷۱.

۲۲. مقایسه کنید با ت م، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶، رسوم «مالیات عادی، مدخل» نقطهٔ مقابل مرسوم، فوق‌العاده‌هایی که به نقد پرداخت می‌شد.

۲۳. این شاید آقاکمالی کرمانی بوده باشد که در ۹۳۷/۱۵۳۰ وزیر حاکم کرمان بود (ج ا، ص ۳۰۲b). او در حدود ۹۴۱/۱۵۳۵ درگذشت. (دیکسون، ص ۳۰۲.)

۲۴. من از نسخهٔ خطی، جهان را که لفظ نادرست جهات است حذف کردم.

۲۵. ارغیان، ناحیهٔ جاجرم در خراسان، رک. به لین پول، اراضی، ص ۳۲۹، سرکار معدن یکی از دوایر مهم دورهٔ صفویه بود و اوراجه‌نویس ویژهٔ خود را داشت.

---

۱. از نواحی مازندران، واقع در میان قزوین و آمل، به‌سوی شرق ناحیهٔ رویان است.

۲۶. از قرار معلوم این معادن، معدن مس یا معدن آهن بودند، اما من در منابع ردی از آنها پیدا نمی‌کنم.

۲۷. برگردان تحت‌اللفظی «حالت عجیب و ملالت بوالعجب دست داد.» توضیح مؤلف در ترجمهٔ عبارت مذکور به صورت «بسیار مضطرب و متغیر شدم.»

۲۸. معصوم‌بیگ (رک. به مقالهٔ من در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۱، ش ۱/۲۴، ص ۷۵ ـ ۷۶)، منصب وکالت شاه دین‌پناه را داشت. او در ۱۵۶۸ ـ ۱۵۶۹ / ۹۷۶، از این مقام کناره گرفت (ش ن، ۲، ص ۲۳۹)، سال بعد در سر راه مکه و مدینه هنگام عبور از خاک عثمانی به‌طرز مرموزی کشته شد، (ا ت، ص ۴۴۳.)

۲۹. «عملکرد = رسومی که به همراه مالیاتهای عادی توسط وزیر و حکام ولایات به‌عنوان اجرت تحصیلداری و گردآوری مالیاتها، اخذ می‌شد». رک. ت م، ۱۷۶ ـ ۱۷۷.

۳۰. متن، به رخصت آورده که مفهوم متضاد دارد.

۳۱. نوهٔ مصطفی سلطان استاجلو. او در ۹۸۴/۱۵۷۶ به دستور اسماعیل دوم، نابینا گشت و به اردبیل تبعید شد. ا ت، ص ۴۷۹.

۳۲. دامغان مرکز استان قومس بود.

۳۳. دومین شهر قومس واقع در شمال شرقی دامغان.

۳۴. ۵۰ مایلی جنوب شرق بسطام.

این سه شهر در داخل استان قدیم قومس (اکنون جذب خراسان شده و از نظر اداری جزء تهران محسوب می‌گردد) قرار دارند که باریکه‌ای است حاصلخیز میان البرز و دشت کویر.

۳۵. من نتوانسته‌ام محل آن را ردیابی کنم.

۳۶. یعنی رسوم یا اجرت قابل پرداخت به اوراجه‌نویس. ت م، ص ۹۲ می‌گوید که اوراجه‌نویس عراق، ۱۴ تومان مواجب داشت، و رسوم محلی به ۵۵ تومانِ ۱۰۰۰ دینار می‌رسید. در تذکرة‌الملوک، چاپ تهران، ۲۰۰۰ دینار آورده است، (م).

ضمیمه بر شرح وقایع تاریخی

۱. بوداق منشی می‌گوید که در ۱۴سالگی به دفترخانهٔ همایون رفته و اظهار می‌دارد که در ۱۵۷۶ ـ ۹۸۴/۱۵۷۷، شصت و هشت سال داشته است. بدین ترتیب او بایستی در ۵۱۰/۹۱۶ زاده شده باشد، و به همین دلیل ۱۴سالگی او برابر با ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ خواهد بود.

۲. بوداق منشی می‌گوید که یک سال پس از ورود به دفترخانهٔ همایون، در دفتر ارباب التحاویل سمت محرر یافته است. اگر تصور ما از عزیمت شاه در ۱۵۲۵ ـ ۹۳۲/۱۵۲۶ صحیح بوده باشد، پس این رخداد در ۱۵۲۶ ـ ۹۳۳/۱۵۲۷ روی داده است. او سپس چنین ادامه می‌دهد:

۳. «بعد از چهار سال...». آیا منظور او چهار سال بعد از ۹۳۳ یعنی ۹۳۷ بوده یا چهار سال پس از ورودش به منشیگری، یعنی در ۱۵۲۹ ـ ۹۳۶/۱۵۳۰ من به [مؤلف] تاریخ دوم تمایل دارم.

۴. «در سال ششم...» این باید ۹۳۷ یا ۹۳۸ بوده باشد مگر آنکه در زمرهٔ حوادث مربوط به ۹۳۷ قرار گیرد.

۵. بوداق منشی می‌گوید حال او که وزیر یا وکیل محمدخان تکّلو شرف‌الدین اوغلو بود پس از انتصاب محمدخان به حکومت بغداد، او را بدان شهر برده است. باید گفت که

محمدخان تکّلو پیش از آن در تابستان ۹۳۵/۱۵۲۹ به حکومت بغداد منصوب شده بود. ات، ص ۲۲۳، ش ن، ۲، ص ۱۷۷، دیکسون، ص ۱۴۴. بوداق منشی درحالی‌که در ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱ در قزوین بوده، نمی‌توانسته در ۹۳۵ با محمدخان تکّلو به بغداد رفته باشد.

این مورد زمانی میسر است که اظهارات او استوار بر مطابقت ورود او به دفترخانهٔ همایون با آمدن تهماسب به قزوین در ۱۵۲۵ ـ ۹۳۲/۱۵۲۶ بسیار جدی نگرفته شود. اگر به‌جای ۹۳۲، نقطهٔ آغاز را ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ در نظر بگیریم که بوداق منشی در صورت زاده شدن در ۱۵۱۰ ـ ۹۱۶/۱۵۱۱ در آن هنگام چهارده‌ساله خواهد بود، به فهرست زمانی زیر دست خواهیم یافت:

(a) ۱۵۲۳ ـ ۹۳۰/۱۵۲۴ ورود به دفترخانهٔ همایون (b) ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ انتصاب به سمت محرری در دفتر ارباب‌التحاویل (C) ۱۵۲۷ ـ ۹۳۴/۱۵۲۸ افزایش مواجب از ۳ به ۵ تومان (e) ۱۵۲۸ ـ ۹۳۵/۱۵۲۹ انتقال به بغداد به‌عنوان منشی دیوان محمد شرف‌الدین اوغلو تکّلو.

۶. بوداق منشی می‌گوید که بعد از هفت سال بغداد را ترک کرد و این ما را به سال ۱۵۳۵ ـ ۹۴۲/۱۵۳۶ یا ۱۵۶ ـ ۹۴۳/۱۵۷ می‌رساند. او در ادامهٔ سخنانش می‌گوید، پس از گماشته شدن محمدخان شرف‌الدین اوغلو تکّلو به حکومت هرات و غیره، بیش از دو سال با رتبهٔ وزیری در خدمت او بوده است. این گفته، ما را به ۱۵۳۷ ـ ۹۴۴/۱۵۳۸ می‌رساند درحالی‌که شرفنامه، ج ۲، ص ۱۹۰، و احسن‌التواریخ، تاریخ انتصاب محمدخان به حکومت هرات را اوایل ۱۵۳۶/پایان ۹۴۲ ثبت کرده‌اند. تاریخ اخیر بااین گفتهٔ بوداق منشی که پس از ترک محمدخان در کرمان، وقتی به قزوین رسید که بهرام‌میرزا از گیلان (اخیراً) به آنجا آمده بود، مطابقت پیدا می‌کند. بهرام‌میرزا در ۹۴۳/۱۵۳۶ ناگزیر از گیلان مهاجرت کرده بود. بنابراین به‌نظر می‌رسد که بوداق منشی، کل مدتی را که در خدمت محمدخان تکّلو بوده مبالغه‌آمیز ذکر کرده است. اگر درازای زمان اقامت او در نزد خان، کلاً هفت سال فرض شود، در این صورت ترک بغداد بعد از پنج سال خواهد بود یعنی در ۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ یا ۱۵۳۴ ـ ۹۴۱/۱۵۳۵، و پس از یک خدمت دو سالهٔ دیگر در نزد خان، در ۱۵۳۵ ـ ۹۴۲/۱۵۳۶ به قزوین یا آن حدودها باز گشته است. «دو

سال دیگر» (۱۵۳۳ ـ ۹۴۰/۱۵۳۴ ـ ۹۴۲) که در نزد محمدخان به سر برده، زمانی خواهد بود که تهماسب به‌علت یورش سلطان سلیمان به عراق عرب، فرمان ترک بغداد از سوی محمدخان را صادر کرده است. ضمناً محمدخان، بوداق بیگ نامی را با کلید بغداد به نزد سلطان سلیمان فرستاده است (اما وهم تمام بر ضمیر محمدخان مستولی گشته، قراولی قورچی تیر و کمان و بوداق بیگ (و) کپَک آلان همراه کلید بغداد نزد سلطان سلیمان فرستاد، ا ت، ص ۲۵۲. بسیار محتمل است که این شخص مؤلف جواهرالاخبار بوده باشد. او به‌عنوان منشی دیوان عراق عرب مسلماً می‌توانسته نامزد چنین مأموریتی باشد.

۷. بوداق منشی می‌گوید که بهرام‌میرزا او را منشی خود کرده و بوداق چهارده سال در این مقام بوده است. در اینجا اشتباه شگفتی رخ داده و به‌نظر من باید «چهارده» را «چهار» بخوانیم. این مورد ما را به ۹۴۷ خواهد رسانید. با این حال، اگر بوداق منشی تا ۱۵۴۰ ـ ۹۴۷/۱۵۴۱ در خدمت بهرام‌میرزا بوده، جای شگفتی است که از لشکرکشی او به کردستان در ۱۵۳۹ ـ ۹۴۶/۱۵۴۰ (ا ت، ص ۲۹۴) ذکری به میان نیاورده است.

۸. «مدت شش سال در کنج عزلت نشستم»، الی آخر. اگر فرض کنیم که بوداق منشی مدت چهار سال در خدمت بهرام‌میرزا بوده یعنی تا ۱۵۴۰ ـ ۹۴۷/۱۵۴۱، در این صورت او از سال ۱۵۴۰ ـ ۹۴۷/۱۵۴۱ تا ۹۵۳/۱۵۴۶ منصبی نداشته است.

۹. او در ۱۵۲۶ ـ ۹۵۳/۱۵۲۷ کلانتر ساوج‌بلاغ، شهریار و غیره شد. بوداق منشی می‌گوید که «سه سال بدین مهم شروع داشتم»، اما زمانی‌که محمدخان او را به هرات فراخوانده، او مجال را مغتنم دانسته و به اختیار آنجا رفته است. اما در میان راه متوقف شده و به هرات نرسیده زیرا پس از ورود به سبزوار، آقاکمالی وزیر کل خراسان او را به ممیزی بسطام و بیارجمند منصوب ساخته و بوداق چهار سال در این سمت باقی مانده است. اگر فرض کنیم که «شروع داشتم» به این معنی باشد که او سه سال در مقام کلانتری بوده، شاید بتوانیم حدس بزنیم که او مجال خدمت به ارباب پیشین خود محمدخان (تکّلو شرف‌الدین اوغلو) در هرات را پیش از پایان این سه سال ـ احتمالاً در مدت کوتاهی که فقط در مقام کلانتر می‌بوده ـ داشته است. به هر تقدیر، در صورتی که ممیزی او در بسطام و بیارجمند چهار سال بوده باشد و این برابر با همان سالی باشد که در راه

عزیمت به هرات به کلانتری ساوج‌بلاغ گمارده شده یعنی در ۱۵۴۶ ـ ۹۵۳/۱۵۴۷، در این صورت ما به ۱۵۵۵ ـ ۹۶۳/۱۵۵۶ خواهیم رسید.

۱۰. بوداق منشی پس از انتصاب به ممیزی بسطام و بیارجمند، به ممیزی ارغیان تعیین شد و ادارهٔ سرکار معدن به او محول گشت. پس از ده سال خدمت در نزد آقاکمالی، وزیر و وکیل مصطفی سلطان ورساق شد. پس خدمت او در نزد آقاکمالی ممکن است در ۱۵۴۶ ـ ۹۵۳/۱۵۴۷ شروع شده باشد. (نگاه کنید به ضمیمهٔ H). بنابراین نزدیکترین تاریخ برای ورود او به خدمت مصطفی سلطان ۱۵۵۵ ـ ۹۶۳/۱۵۵۶ است.

۱۱. بوداق منشی می‌گوید «مدت ده سال دیگر» در خدمت مصطفی سلطان ورساق بوده است. این امر دست‌کم ما را به ۱۵۶۵ ـ ۹۷۳/۱۵۶۶ می‌رساند. به‌دنبال آن شش سال بیکاری (۱۵۷۱ ـ ۹۷۹/۱۵۷۲) بوده و پس از یک دورهٔ کوتاه خدمت در مقام وزیر و ممیزی دامغان و غیره مجرم شناخته شد و معزول گشت. مدت پنج سال دیگر (تا ۱۵۷۶ ـ ۹۸۴/۱۵۷۷) به بیکاری گذشت تا اینکه به منظور نوشتن مال قزوین به آنجا بازگشت. دو سال به این کار مشغول بود که این امر می‌تواند ما را به ۱۵۷۸ ـ ۹۸۶/۱۵۷۹ برساند، اما بوداق منشی به صراحت می‌گوید، این فقره را در ۱۵۷۶ ـ ۹۸۴/۱۵۷۷ که بیکار بوده و «بیکار و بی‌مهم در کنج محنت و نامرادی نشسته» نوشته است.

بخش سوم

دولت و طرز حکومت صفویان

مقالهٔ هشتم

ظهور دولت نوین ایران در دورهٔ صفویه[1]

از من خواسته شده که مقاله‌ای برای این کنفرنس آماده کنم، اما عنوان این مقاله پر از مخاطره است. عجالتاً با صرف نظر از واژهٔ «نوین»، عنوان ظهور دولت ایران در دورهٔ صفویه اقتضا می‌کند که فی‌الواقع برخی اشکال دولت در دورهٔ صفویه مورد بحث قرار گیرد. به باور من در دورهٔ صفویه، یک دولت ایرانی شکل گرفته که در مفهوم اجتماعی دارای شیوهٔ حکومتی و قانون مختص به خود و سیستم متمرکز اداری در چهارچوب مرزهای شناخته شدهٔ زمینی بوده است. در منابع متأخر صفوی، شواهدی از مجادلهٔ ایرانیان، دال بر تبلور مفهوم دولت در افکار آنها به چشم می‌خورد.

سخن گفتن از وجود یک دولتِ ایرانیِ پس از اسلام در دورهٔ صفوی، به موضع استواری نیاز دارد. در برابر احتساب دولت صفوی به‌عنوان یک «دولت ملی» به مفهوم غربی آن در قرن نوزدهم باید محتاط بود. بنابراین، عنوانِ اثر پیشگامانهٔ هینتس، با نام

---

۱. این مقاله به کنفرانس «دولت و جامعه در ایران اسلامی»، منعقده در مرکز خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، لوس‌آنجلس، ۲۶ ـ ۲۸ ژوئن ۱۹۶۹ تسلیم شده است.

تشکیل دولت ملی در ایران[۱]، برای اوایل دورهٔ صفویه، گمراه کننده است. اظهارات امین بنانی این مطلب را کاملاً تأیید می‌کند، او می‌گوید «هرگونه استناد ضمنی به مسئلهٔ قومی «باید از روح ملی» که ادعا شده ایران با تکیه به آن، قدرتمندانه در برابر شرق و غرب پایداری کرده، جداگردد(۱). البته این به‌معنای فقدان «ایدئولوژی پویای» نهضت صفوی نیست. هیچ انقلابی بدون ایدئولوژی به موفقیت دست نیافته و نهضت صفوی نشانگر یک انقلاب سیاسی و مذهبی است. می‌خواهم براین نکته تأکید کنم که «ایدئولوژی پویای» نهضت صفویه مبتنی بر قومیت نژادی نبوده است. نخبگان دولت صفوی که اشرافیت نظامی را تشکیل می‌دادند ترکمن بودند نه ایرانی. اگر بی‌تعارف سخن بگوییم، دولت صفوی بدون حضور عناصر تاجیک ایرانی، می‌توانسته موجودیت قابل دوامی داشته باشد، اگرچه در این صورت ماهیت دولت صفوی با دولت فرضی مذکور تفاوت عمده‌ای پیدا می‌کرد. اما عکس قضیه صادق نیست. دولت صفوی بدون نیروی محرکهٔ عناصر قزلباش، پا به عرصهٔ وجود نمی‌گذاشت. بنابراین در مورد دولت صفویه، در اعمال نخستین پیش‌بینی به شیوهٔ عطف به ما سبق باید محتاط بود، چه این پیش‌بینی از هر جهت در برابر مفاهیم بعدی «ملت دولت» یا «دولت ملی» قرار می‌گیرد.

پس اگر بپذیریم که برخی از اشکال سازمان‌یافتهٔ دولت صفویه، به هرترتیب غیرقابل تعریف بوده، در این صورت آیا خواهیم توانست دولت آنها را برابرِ عنوانِ این مقاله، «دولت نوین ایران» بنامیم؟ قطعاً در مؤسسات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی یا مذهبی دورهٔ صفویه هیچ‌چیز تازه‌ای وجود ندارد که ریشهٔ استواری در آداب و رسوم ایرانی یا سنن اسلامی نداشته باشد. در این صورت آیا درست‌تر نخواهد بود که دولت صفویه را پیشگام بدانیم و یا بگوییم که دولت مذکور دارای نکاتی بوده که پیشرفت بعدی «دولت نوین ایران» را امکان‌پذیر ساخته است؟ مثلاً میان دولت صفوی و دولت پهلوی زمینه‌های مشترکی وجود داشته است: حکومت پادشاهی ایران، تشیع اثنی‌عشری مذهبِ رسمی دولت: و تقریباً همان مرزهای قطعی «اگرچه قاجاریه در سدهٔ نوزدهم نواحی عمده‌ای از قلمرو زیر سلطه صفوی را از دست دادند اما این مالک الرقابی "از

---

۱. (*Iran. Aufstieg Zum Nationalstaat im fünfzehnten jahrhundert*) این اثر زیر عنوان فوق، به‌وسیلهٔ کیکاوس جهانداری به فارسی برگردان شده است، (م).

سوی فاتحان (م)"» موقتی و در نواحی‌ای بوده که به گفتهٔ فرانسویان به «ایرانِ خارجی» تعلق داشته است. اما هیچ‌یک از این جنبه‌های مشترک، یعنی نه حکومت شاهنشاهی ایران، نه تشیع اثنی‌عشری، نه فلات ایران به‌عنوان سرزمین مردم آریایی (آریا نام خشثرم / اَیران شهر /ایران زمین) مستقیماً منشأ صفوی ندارد. بنابراین دومین پیش‌بینی، با ایجاد یک الگوی رسمی جدی زیر عنوان «دولت نوین ایران» و با انتظار تناسب بنیادهای صفوی با آن، مباینت دارد.

ناتوانی در ایجاد یک الگو، عجز مخصوصی برای عالم اجتماعی، مخصوصاً عالم سیاسی، جامعه‌شناس و عالم اقتصاد به‌همراه دارد. یک عالم انسان‌شناس نسبت به ارزشهای مرسومِ فرهنگ و جامعهٔ مورد مطالعهٔ خود، معمولاً حساسیت بیشتری دارد و به مراتب گرایش بسیاری دارد که فرضیاتش را برپایهٔ یافته‌های خود بنا کند. از سوی دیگر علمای سیاسی، جامعه‌شناسان و اقتصاددانان، بیشتر یک چهارچوب ذهنی سخت ایجاد می‌کنند و به شیوه پروکروست[1]، متناسب با چهارچوب خود، به اصلاح جامعه یا فرهنگ اقدام می‌نمایند. این گروه، بویژه در بحث از یک جامعهٔ سنتی، مستعد اعمال شیوه‌ای دل‌بخواهی و گرفتن دست بالا هستند. به‌گونه‌ای که خود ما نفرد هالپرن[2] می‌گوید بیشتر علمای اجتماعی «در تعریف جامعهٔ سنتی، از اصطلاحات مخالف یک عده از عوامل سود می‌جویند زیرا این شیوه، تجربیات تازه‌ای برای آنها به همراه دارد. آنها به‌گونهٔ نسبتاً رسمی، بی‌آنکه تفریقی میان اصطلاحات ناروشن قایل شوند، از اسلام سنتی در مقیاسی اندک، محدود، محتمل و بی‌توجه به مرحلهٔ تکاملی خط، سخن می‌گویند. از ناهمگونی امور اداری شاهنشاهی‌ها و گروههای قدرتمند، یا استبداد و فئودالیسم شرقی، چنان تصویری ارائه می‌دهند که انگار در درون جامعه اسلامی تمایزات مهمی وجود ندارد.(۲)» بنابراین، پیش‌بینی سوم، حتی به‌گونهٔ ذهنی، مخالف شکل‌گیری این معادله است، «نوین» = «خوب»، «سنتی» = «بد» یا در نهایت، «بی‌فایده.»

---

۱. پروکروست: برپایهٔ افسانه‌های یونانی، راهزنی بود که اسیران را بر روی تخت ویژه‌ای می‌خوابانید، اگر قدشان کوتاهتر از آن تخت بود، آن‌قدر دست و پای آنها را می‌کشیدند تا اندازهٔ تخت باشد، و اگر بلندتر از تخت بود، دست و پایشان را آن‌قدر می‌بریدند تا متناسب با ابعاد تخت گردد، (م).

2. Manfred Halpern.

نورمن جاکوبس[۱] در «پیشرفت جامعه‌شناسی»[۲]، خطرات اتکا بیش از اندازه بر یک چهارچوب خیالی را به‌گونه‌ای روشن به تصویر کشیده است(۳). این کتاب علی‌رغم آنکه از برخی جهات بسیار زیرکانه و خیالی است، اما تقریباً می‌توان گفت دربردارندهٔ پژوهشی کلاسیک است که از نظر علمای اجتماعی، مخالف جامعهٔ سنتی است. جاکوبس بزودی دریافت که ساختار کلی قدرت و اقتدار در ایران، استوار بر اصول اخلاقی نیست و حکومت برپایهٔ آنچه که او «نیّت سیاسی مبتنی بر دین» می‌نامد پیش رفته: به سخن دیگر، چون این امر یکی از نتایج مستقیم ویژگیهای شخصی و اخلاقی بنیانگذاران حکومت مذکور بوده، امید داشته‌اند که دیگران به تکمیل آن بپردازند(۴). جاکوبس به‌دنبال پژوهش بیشتر برای کشف ریشهٔ این روش، متوجه شد که ریشهٔ آن در فرهنگ سنتی ایران قرار دارد. از آنجا که این شیوه حسن تلقی یافته بود طبعا در زمرهٔ امور دیگر، بر اقتصاد کشور نیز حکومت داشت. اکنون باور بر این است که تصمیمات مؤثر در امور اقتصادی، برپایهٔ قوانین خارج از امور اقتصادی قرار داشته و بدیهی است که این ملاحظات اقتصادی برای اقتصاددانی چون جاکوبس، منفور بوده و سرسپردگان او توانایی بسیاری داشته‌اند تا دیواری در برابر فرهنگ سنتی ایران، که او تا حدودی از روی ریشخند آن را «فرهنگ مقدس ایران» نامیده، بکشند. جاکوبس پیش از صفحهٔ ۴۰۲ و پس از آن، در یک عبارت به طرح این پرسش می‌پردازد که «آیا ایرانیان... باید توسعهٔ اقتصادی را بپذیرند یا نه؟ و اگر این امر بایستهٔ صرف‌نظر از ارزشهای نهادی جامعه آنها باشد، به طرح موضوع دیگری نیاز خواهد بود؟» و این پرسشی است که از آغاز تا صفحهٔ مذکور همچنان ذهن خواننده را به خود مشغول می‌دارد. اما جاکوبس بی‌درنگ خود را از این ضعفِ گذرا می‌رهاند و تا صفحهٔ ۴۱۲ دوباره به دفاع جدی از حق جامعه‌شناسان و اقتصاددانان برمی‌خیزد که در «ابداع الگوهای مورد نیاز توسعهٔ اقتصادی، موافق یا مخالف امور انسان‌شناسی» (و باید مسائل طبیعت انسانی را هم بدان افزود) «وحدت الگوهای فرهنگی ضرورت خواهد داشت(۵).» او قاطعانه می‌گوید «ایرانیان» باید یک‌بار و برای همیشه از این باور دست بردارند که «انسانِ علمی» در غرب، بسیار

---

۱. Norman Jacobs، شاید نورمن یعقوبیان.

2. *The Sociology of Development.*

مادی‌گرا و شخصیتی خام است» (کسی جرئت می‌کند بپرسد «چرا»؟) او باور ایرانیان را مبنی بر پیدا کردن «یک راه‌حل براستی ایرانی برای دشواریهای خود»(۶) به مسخره می‌گیرد. با ترشرویی به این نتیجه می‌رسد که اگر ایرانیان در این دیدگاه نادرست خود همچنان پافشاری کنند، «مستحق دست و پازدن در ناتوانی همیشگی و گیج‌کننده در توسعهٔ اقتصادی خود هستند.(۷)» اما پاسخ درست برای بسیاری از جاکوبس‌ها و اقتصاددانان هم اندیشهٔ او، علی‌رغم آنکه ممکن است بیزاری آنها را برانگیزد این است که در کشوری مثل ایران، جدا کردن امور اقتصادی از ملاحظات سیاسی و فرهنگی ممکن نیست(۸) و این باوری است که لئونارد بیندر[1] به روشنی بر آن دست یافته است. پس پیش‌بینی چهارم مخالفِ تلاش برای آشتی دادن مردم با تشکیلاتی است که عکس آن را بیشتر می‌پسندند، زیرا روش اخیر، راهی است که ایرانیان در نهادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا مذهبی خود به آن نزدیک شده‌اند.

در اینجا شاید بتوان گفت، تا آنجا که به این مقاله مربوط است، جاکوبس در فصل هفتم، در اقتدار مذهبی و سیاسی، در آنجا که شاه کنونی را مدعی نیابت امام غایب فرض کرده، اشتباهی بنیادین را مرتکب شده است. جاکوبس در یادداشت صفحهٔ ۲۱۸ متذکر می‌گردد که شخصی نظر او را به سوی مجتهدین جلب کرده اما این امر ظاهراً دیر انجام گرفته و جاکوبس نتوانسته از این موضوع در گزارش خود بهره‌گیری کند و نتیجتاً بخش عمده‌ای از بحث او زیر عنوانِ: تنها صفویه مدعی نیابت امام غایب بودند؛ از صفحهٔ ۳۱۱ به بعد باطل است. یکی از سه رکن اصلی قدرت شاهان صفوی همین عنوان بود و به‌گونه‌ای که خواهیم دید، هریک از این سه رکن، تضمینی برای استبداد آنها بوده است. پس از صفویه هیچ سلسله‌ای مدعی نیابت امام غایب نبوده است. حق الهی پادشاهان ایران که موضوعی کاملاً بحث برانگیز است، تا اعلام مشروطه ایران همچنان ادامه داشت(۹).

در نهایت، هنگام بررسی در دورهٔ صفویه، در برابر بیانات قاطع، به هنگامی‌که شخص از روی تجربه به‌گونه قطع در می‌یابد که مردم هنگام دستیابی به آزادی عملِ شایان توجهی در زمینه‌های «اداری»، «طبقاتی»، در مواجهه با اقدام به استعمال

1. Leonard Binder.

اصطلاحاتی از قبیل «حقوقی»، «نظامی» و «سیاسی» و همین‌طور هرگونه اصطلاحات روشن، عملا در چهارچوبهای سختی گرفتار می‌آیند، و در قبال هرگونه عمل ارتجاعی برای بهره‌گیری از اصطلاح طبقه، متداول در سده‌های ۱۹ و ۲۰ در غرب، در رابطه با همهٔ دوره‌های تاریخ ایران اسلامی، باید یک پیش‌بینی احتیاطی انجام گیرد. چنین تمایلی در مورد ملتِ فردگرایی مانند ایرانیان می‌تواند از فاحش‌ترین غلط‌های تاریخی بوده باشد و باید فرض کرد که تنها مورخ مارکسیست می‌تواند در قبال ارتکاب چنین عملی، به اندازهٔ کافی حساسیت تاریخی از خود نشان ندهد. همان‌گونه که بیندر به درستی می‌گوید، نقطه نظرات سیاسیون ایران از قبیل کشمکش فئودال / طبقهٔ متوسط، یا منازعهٔ ارباب / رعیّت، نقطه نظر ساده‌ای است. نه حدود طبقه جدی است و نه اختلافات طبقه بسیط است. او بدرستی اظهار می‌دارد که جنبشهای سیاسی نه در منافع طبقاتی، بلکه در رسومات اصلی قبیله و روستا، گروههای مذهبی، اصناف، اقلیت قومی، ناحیهٔ شهری و بازار ریشه دارد. بدین‌ترتیب، «طبقه» در زمرهٔ مقولات آمار جمعیتی قرار می‌گیرد(۱۰).

علت عمدهٔ ناتوانی علمای جامعه‌شناسی در بررسی «تاریخ ماهوی» ایران، عملاً از این واقعیت ناشی می‌گردد که خاورشناسان «حرفه‌ای» مطالب بایسته را از پیش برای آنها فراهم نیاورده‌اند. به‌سخن دیگر، ایران‌شناسان نتوانسته‌اند یافته‌هایی با کیفیت بایسته و الگوی درست در مورد ایران، برای اهداف جامعه‌شناسان پیدا کنند. همچنانکه یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «بدون کاه نمی‌توان خشت زد» / مورخین نیز در این مورد کاه مکفی فراهم نیاورده‌اند. پیش از اقدام به بررسی دقیق‌تر دولت صفویه، شایسته است که دلیل این کار آنها به‌گونهٔ فشرده مورد بحث قرار گیرد.

تا روزگاران بسیار اخیر، خاورشناسان غربی به‌گونهٔ تأسف‌انگیزی فاقد دلبستگی جدی نسبت به تاریخ ایران بوده‌اند. آثار بزرگ سدهٔ نوزدهم اروپا در مورد تاریخ اسلام، نظیر تاریخ ملل اسلامی، اثر بروکلمان راکسانی نوشته بودند که خود، عرب‌شناس شمرده می‌شدند. یافته‌های آنها در مورد سهم ایرانیان در تاریخ اسلام و یا تأثیر اسلام بر تاریخ ایران اندک بود و توجه چندانی به این موضوع نداشتند. در یک بررسی کلی آشکار می‌شود که تاریخ ایران تا اندازه‌ای به‌عنوان خبطی دست و پاگیر، عجیب و غریب و

انحرافی ضعیف در جریان اصلی تاریخ اسلام، تلقی شده است. حتی سرهامیلتون گیب[1] در مقاله‌ای با عنوان تاریخ، در تکمله به نخستین دایرةالمعارف اسلام، ۱۹۳۸، در ارتباط با تاریخ‌نگاری ایرانیان و اعراب، اهمیت تاریخ‌نگاری دورهٔ صفویه و غنای آن را نادیده انگاشته است.

از سوی دیگر، ادبیات فارسی، بخش شایان توجهی را در این بررسی تشکیل می‌دهد. فردوسی، حافظ و سعدی، برای اکثریت، نامهای آشنایی هستند؛ همه نام عمر خیام را شنیده‌اند و حتی برخیها، جلال‌الدین رومی را هم می‌شناسند. ادوارد براون، پژوهشگر برجستهٔ تاریخ ایران در اوان تبدیل قرن، این سازگاری در تاریخ ایران را قوّیاً تقویت کرد. این آقای فاضلِ مشهور به براون، در حقیقت نیازی نمی‌دیده که وقت خود را صرف بررسی تاریخ‌نگاری در ایران کند. شرح وقایع تاریخی ایران، حتی در صورتی که به شیوهٔ آشفتهٔ آراسته به صنایع بدیعی نوشته نشده باشند، چیزی بیش از بیان فهرست‌وار پادشاهان و جنگها نبوده و از نظر ارزش حقیقی تاریخی، برای مورخ دستمایهٔ اندکی به همراه دارند. در توجیه این تقصیر باید گفت که درگذشته اکثر علمای ایرانی در این نظریه سهیم بوده‌اند. البته حقیقت این است که به‌علت کمی اسناد و مواد بایگانی شده، کلاً مورخ ایرانی ناچار از وقایع‌نگاری است.

شخصیت براون، فصاحت‌زبان و شیوایی قلم او به‌اندازه‌ای بود که حتی یک‌چنین دورهٔ روشنی از تاریخ ایران، یعنی دورهٔ صفوی، تا پس از مرگ او نیز به مانع مذکور مبتلا بود. تنها در دههٔ ۱۹۳۰ پیشگامانی مانند والترهینتس و مرحوم ولادیمیر مینورسکی، برپایهٔ پژوهش علمی و بر بنیاد بررسی دقیق و تحلیل منابع اولیه، بویژه تواریخی که به‌صورت شرح وقایع بودند، به مطالعهٔ تاریخ صفویه پرداختند. نخستین چاپ دایرةالمعارف اسلام که در ۱۹۱۳ شروع و در ۱۹۳۸ پایان یافت، موقعیت را به‌گونهٔ کاملاً روشنی آشکار می‌سازد. زیانهای وارده بر تاریخ ایران را به‌سادگی نمی‌توان جبران کرد. به استثنای نوشته‌های دو عالم مذکور و یکی دو تن دیگر، مقالات مربوط به تاریخ ایران، نارسا بوده و بیشتر دارای اشتباهات جدی و کاملاً غلط است. مثلاً در یک مقاله‌ای، شاهرخ پسر تیمور در ۱۴۲۷ بر اثر زخم خنجر مقتول می‌گردد؛ درست است که او در

1. Sir Hamilton Gibb.

همان سال به دست احمد لرنامی با خنجر زخمی شد، اما جان سالم بدر برد و بیست سال دیگر به سلطنت خود ادامه داد. در نوشته‌های مربوط به دورهٔ صفویه شرح حوادث تاریخی علنا نادرست است. تا روزگار اخیر بر بسیاری از این اغلاط پافشاری می‌شد، چنانکه کلیفورد ادموند بوسورث[1] در تصحیح طبقات سلاطین اسلام[2]، اثر لین‌پول[3] آن را آشکار ساخت.

امروز چهارچوب تاریخ دورهٔ صفوی برپایه‌ای منطقی قرار گرفته و به‌همین دلیل امکان بررسیهای آزمایش نهادهای سیاسی و اداری آن فراهم آمده است. درخصوص پژوهشهای اقتصادی و اجتماعی دورهٔ صفوی، چنانکه امین بنانی می‌گوید(۱۱)، وضعیت چندان دلگرم کننده نیست. به‌هرحال ما تا ۱۹۳۰ راه درازی پیموده‌ایم، این برهه‌ای است که در واقع کتاب تاریخ دورهٔ صفوی بسته شده، و اگر کتاب دورهٔ صفوی بسته شده باشد، حکومت صد سالهٔ ترکمانان که پیش از آنها بودند، نقشی بر دیوار است. درحقیقت مورخ، پیش از آنکه جای پای استواری داشته باشد ناگزیر باید دو قرن و نیم یعنی تا زمان سرنگونی خلافت تاریخی به پس بازگردد. تسخیر بغداد در ۱۲۵۸ [۶۵۶، (م)] اوج یورشهای مغول در قرن سیزدهم بود، یورشهایی که به‌عنوان «فاجعه‌ای عظیم برای اسلام و تمدن عربی ـ ایرانی خلافت عباسی، به آن نگریسته می‌شود.(۱۲)» در مورد سلسلهٔ مهم ایلخانیان که مغول‌ها بنیانگذار آن در ایران و بین‌النهرین بودند، یافته‌های ناچیزی وجود داشت تا اینکه رشیدالدین نابغهٔ برجسته، مانند چراغ راهنمایی در میان «هرج و مرج» درخشید و علمایی چند خود را در تابش اشعه آن غوطه‌ور ساختند. پس از تجزیه امپراتوری ایلخانیان در ۱۳۳۵، ایران یک‌بار دیگر برای اکثر مورخین غربی (و انصافاً باید بگوییم، مورخین ایرانی) به‌گونهٔ جامعهٔ مبدلِ بی‌لطافتی درآمد. اکثراً لشکرکشیهای بی‌پایان تیمور در فاصله ۱۳۸۱ ـ ۱۴۰۵ را صرفاً تداوم دوره‌ای می‌دانند که از نخستین تهاجم چنگیزخان در ۱۲۱۹ به‌منظور خودارضایی، برای ویرانی بی‌رحمانهٔ ایران از سوی ترک و مغول انجام گرفته بود. پس از مرگ تیمور همه

---

1. C. E. Bosworth.

۲. (*Muhammedan Dynasties*)، تحت عنوان فوق توسط عباس اقبال به فارسی ترجمه شده است.

3. Lane - Poole.

چیز بار دیگر در پردهٔ ابهام قرار می‌گیرد تا اینکه اسماعیل اول در ۱۵۰۱ مانند یک تک خال‌آس ظهور می‌کند تا پس از امپراتوری ساسانی که در سدهٔ هفتم میلادی به‌دست اعراب سقوط کرد، دوباره سلسله‌ای بومی تشکیل دهد و بر سراسر ایران فرمانروایی کند.

در حال حاضر این‌گونه نگرش به تاریخ ایران که تا بیست و پنج سال اخیر[1] جارزده و آن را به دانشجویان می‌فروختند، نگرشی بیهوده است. دلیل ارائه این تصویر ناقص و مسخ شده، آن است که این به اصطلاح تاریخ را اکثرا علمایی نوشته‌اند که در اصل از اعراب بوده‌اند. بیشتر آنها به ایران پیش از اسلام به چشم جاهلیت نگاه می‌کردند. ایران از فرمانی که بخشی از خلافت تاریخی را تشکیل داد در چشم‌رس آنها قرار گرفت. پس از ۱۲۵۸ دلبستگی آنها به ایران مانند دلبستگی مورخین مسلمان به دارالحرب بود. این فقدان دلبستگی را جسارت زبانی ناشی از برتری عرب بر ایرانی در شکل قواعد ادبی تقویت می‌کرد. اعراب تا زمانی آثار تاریخی ایران را می‌خواندند که این آثار به زبان عربی نوشته می‌شد، اما زمانی که ایرانیان یکباره شروع به نوشتن تاریخ به زبان خود می‌کردند، اعراب هم به‌گونهٔ گسترده‌ای این آثار را نادیده انگاشتند.

مقالهٔ حاضر در وهلهٔ نخست دارای دو هدف است: نخست تشخیص این نکته که پیشرفت پژوهشهای مربوط به دورهٔ صفوی، در گذار سی سال، براستی بسیار بوده، دوم روشن ساختن این بحث که علی‌رغم پیشرفت عظیمِ حاصل شده، هنوز کار بسیاری باقی مانده که باید به انجام رسد، و شاید این امر بتواند عذر مرا در کاستیهای مربوط به این مقاله، توجیه نماید. منظور ثانویهٔ مقاله حاضر، تأکید بر این نکته است که در بررسی تاریخ ایران، شخص باید وسعت نظر داشته باشد. منظورم از «وسعت نظر» محدود نبودن به قرن یا همین طور حوادث بلافصلِ پیش از دورهٔ مورد نظر، یا حتی کلا به دورهٔ تاریخ ایران اسلامی نیست، بلکه بیشتر آن است که در بررسی تاریخ دورهٔ صفویه، برای جست‌وجوی حقیقت، باید مراقب احتمالات، یا شایدهایی بود که صددرصد قطعی پنداشته شده، از قبیل فرضیات مسلم ذهنی، صور مسلم فرهنگی، حتی رسومات مسلم سیاسی و مذهبی که احتمالاً از میراث ایرانِ صدرِ اسلام، یا حتی پیش از اسلام

۱. تا زمان تألیف مقاله یعنی سال ۱۹۶۹ میلادی، (م).

سرچشمه می‌گیرد. اقدام هوشیارانهٔ رضاشاه در ۱۹۲۵ در انتخاب نام پهلوی برای سلسلهٔ تازه‌بنیان خود، صرفاً برای رد مرده ریگ ایران اسلامی نبود (چه در این صورت فقط موفقیتی جزئی نصیب او می‌شد) بلکه آگاهانه برای تداعی عظمت تاریخ ایران باستان در افکار ایرانیان و تأکید بر قدمت رسومات سیاسی آن انجام گرفت. به باور من، با توجه به قدمت این رسومات سیاسی، در بررسی موضوع «دولت و جامعه» در ایران، داشتن «وسعت نظر» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

حال برگردیم به بررسی شیوهٔ حکومت صفوی تا ببینیم آیا موردی در آن حکومت وجود داشته که با اتکّاء به آن بتوانیم در مجادلهٔ ظهور دولت نوین ایران در عصر صفوی، داوری کنیم یا نه. برای روشن ساختن این موضوع، بررسی ترکیب قدرتِ حکومتِ مذکور ضروری است. شاه در رأس هرم قدرت قرار داشت. بخشی از قدرت او برپایهٔ حق الهی پادشاهان ایران استوار بود که به‌عنوان یک سنت، زیانی متوجه ایران اسلامی نمی‌ساخت، اما «تا حدودی عمیق و بی‌موقع و نامناسب با آن عصر»(۱۳) بود. زندگانی شاه بارقه‌ای از الوهیت و ظلّ اللّه فی الارض بود. از آنجاکه پادشاه، تأیید خداوندی را در اقتدار خود دارا بود، بالضروره حکومت مطلقی داشت. رعایا ناگزیر بودند از گماشتگان او، چه عادل و چه ظالم، بی‌چون و چرا اطاعت کنند.

پس در وهلهٔ نخست قدرت پادشاه صفوی استوار بر اصل تجلی الوهیت او بود. در سالهای پسین، سیاسیون دوباره به بررسی تجلّی پرداخته‌اند. مثلاً مانفردهالپرن از آن به‌عنوان یکی از هشت تقارنی یاد کرده که در جوامع سنتی مسلمانان، ناظر بر درون شخص، رابطه او با دیگران، روابط درون گروهی و روابط بین‌المللی است(۱۴) و جیمزبیل[1] در مورد ایران و بویژه حکومت صفوی و پهلوی(۱۵) از نظریهٔ هالپرن بهره‌گیری کرده است. هالپرن می‌گوید «این مقولات تازه، موجب دوری از شیوهٔ معمول مشاهده، طبقه‌بندی، و تطبیق روابط می‌گردد.»(۱۶) اعمال چنین عبارت تندی برای مجاب ساختن ما مبنی بر اینکه پادشاه ایران با رقه‌ای از تجلّی قدرتی است که منشأ آن «موهبت الهی» یا «صلاحیتی غیرقابل درک» بوده، هیچ ضرورتی ندارد.(۱۷) یهودی‌ها، کوروش کبیر، بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی راکه در ۵۲۹ پیش از میلاد فوت شده،

1. James Bill.

تدهین و تقدیس شدهٔ خداوند می‌دانند، و در منابع یونانی اشارات چندی به الوهیت پادشاهان بزرگ و تقدیس ارواح آنها وجود دارد(۱۸). به‌همین دلیل من بالثونارد بیندر که می‌گوید پادشاهی ایران برطبق تصورات قدیمی، مطلقه نبوده(۱۹)، موافق نیستم. مفهوم حق الهی پادشاهان ایران را ساسانیان که دومین امپراتوری بزرگ ایران بودند، تداوم بخشیدند. پادشاهان ساسانی با حق الهی حکومت می‌کردند، زیرا آنها وارث خورنه یا فرّ بودند و این مالکیت چنانکه وایدنگرن و فرای نوشته‌اند، به پادشاهی آنها رنگ تقدس می‌بخشید.

پس از ظهور اسلام، اگرچه مهاجمین عرب دودمان ساسانی را مستهلک ساختند، اما سنت حق الهی پادشاهان ایران با همان شدت تداوم یافت. شاهنامه در ایران همواره به‌عنوان سروده‌های حماسی ملی محفوظ مانده است. «اهمیت شاهنامه در تاریخ ایران از آن روست که قدرت پادشاهی ایران را ناشی از قدمتی غیرقابل تصور می‌پندارد و نه از سلطه‌ای تازه‌بنیان. شاهنامه می‌کوشد نظریهٔ پادشاهی ایران را از قید بندگی اسلام رهایی بخشد تا به دنیا نشان دهد که نمی‌توان قدرت پادشاهی یعنی «فرّ» ر از دودمانی گرفت که تاج و تخت ایران به‌گونهٔ موروثی حق مشروع آنها است.»(۲۰)

پس از بنیانگذاری خلافت، فقها سخت کوشیدند که به قدرت خلیفه / امام، صورت قانونی بدهند. در میان مسلمانان سده‌های میانه، فقها بر این باور اجماع داشتند که «اطاعت از خلیفه، چه بد و چه خوب، بر مسلمانان واجب است، زیرا ارادهٔ خداوند بر این قرار گرفته که ادارهٔ امور به خلیفه سپرده شود.(۲۱)» خلیفه حتی اگر مانند یک جبار رفتار کند باز هم بهتر از هرج و مرج خواهد بود(۲۲). این فریاد دور رسی است از نظریه‌ای قدیمی که اگر خلیفه عکس شریعت رفتار کرد می‌توان او را برکنار ساخت و اگر فرامینی خلاف قانون شرع داد، می‌توان و نباید از او اطاعت کرد.(۲۳) بدیهی است که این تعبیراتِ موافق دلایل علمی از سوی فقها، صرفا تلاشی برای پیدا کردن توجیهی قانونی جهت رسیدن خلیفه / امام به قدرت بود.

در اواخر سدهٔ ۱۳، ابن‌جماعه این کوششها را در منتها درجهٔ مصلحت انجام داد، او این توجیه قانونی را بر آن‌گونه قدرتی که از سوی امرا، سلاطین و نظایر آن غصب شده بود، یعنی «غصب امامت از سوی نیروهای نظامی»(۲۴) گسترش داد. در دوره‌های میانه

زیر تأثیر خلافت عباسی که شباهت بسیار زیادی به حکومت استبدادی ایران داشت، تقویت نظریهٔ پادشاهی ایران تداوم یافت(۲۵). بنابراین، شگفت‌انگیز نیست که غزالی، فقیه و متألّه ایرانی سدهٔ یازدهم، نظریه‌ای استوار بر پادشاهی را پیش می‌کشد که عمدتاً از «شیوهٔ ساسانی» ملهم است تا از «سنت اسلامی»(۲۶) غزالی «تأکیدی به مفهوم حق الهی می‌افزاید که نمی‌تواند مورد تصدیق سنت اسلامی باشد، با وجود این برای اثبات نظریهٔ خود از تأیید قرآنی یاری نمی‌جوید، او می‌نویسد، «باید دانست که پادشاهی و فرّ ایزدی را خداوند به او (شاه) اعطا کرده است.(۲۷)» این گفته بازتاب صریحی از نظریات و اصطلاحات ساسانی است. در اخلاق ناصری که علامه ناصرالدین توسی فیلسوف بدعت‌گزار در ۱۲۳۵ آن را تألیف کرده، و در دو اثر دیگر که بلافاصله پس از بنیانگذاری سلسلهٔ صفوی ظاهر گردیده، یعنی در اخلاق جلالی تألیف جلال‌الدین دوانی (۱۴۷۰)، و در اخلاق محسنی اثر حسین واعظ کاشفی، نوشته شده در ۱۴۹۴ ـ ۱۴۹۵، نیز بازتابهای ضعیفی از مواد مذکور به چشم می‌خورد.

با جلوس اسماعیل اول در ۱۵۰۱، نظریهٔ کهن حق الهی پادشاهان ایران با تمام شکوه اولیه‌اش دوباره متداول گشت. امین بنانی با ذکر همگونیهای موجود میان شیوهٔ پادشاهان هخامنشی و صفوی می‌گوید: «فرمول‌بندیهای ایدئولوژیکی خورنه / ظلّ اللّه برای ترفیع مقام پادشاه تا حد یک قدرت مطلق موروثی، سودمند بود.(۲۸)» اما در مورد پادشاهان صفوی حقیقت این است که ظلّ اللّه بودن آنها بر روی زمین، تنها یکی از سه اصل ممتاز قدرتی محسوب می‌شد که هریک به تنهایی قادر بود حکومت استبدادی بالطبع آنها را تضمین کند، زیرا هر سه اصل می‌تواند در داخل مقولهٔ تجلّی قرار گیرد.

ما برای اثبات این نظریه که نخستین رکن قدرت پادشاهان صفوی، یعنی ظلّ اللّه بودن آنها بر روی زمین، ناشی از دورهٔ پیش از اسلام بوده، زحمت بسیاری متحمل شده‌ایم. دو رکن دیگر مطلقاً اسلامی هستند. ادعای پادشاهان صفوی استوار بر نیابت امام غایب، مهدیِ شیعیان اثنی‌عشری (یا جعفری) که در حدود ۲۶۰/۸۷۳[۱] ـ ۸۷۴ از

۱. مؤلف به غیبت صغرا و کبرا اشاره نکرده. در سال ۲۶۰ هجری غیبت صغری آغاز می‌گردد و حدود ۶۹ سال یعنی تا ۳۲۹ ادامه می‌یابد و در طول این مدت ارتباط شیعیان با امام بکلی قطع نمی‌گردد و نواب اربعه میانجی این ارتباط بودند. غیبت کبرا در سال ۳۲۹ اتفاق افتاد، (م).

روی زمین نهان شده، نخستین رکن از دورکن اخیر است. رکن دوم از مقام شاه صفوی سرچشمه می‌گیرد که مرشد کامل مریدان صوفی قزلباش در طریقت صفوی است.

مذهب، نیروی محرکه‌ای بود که در پشت سر هریک از این دو مفهوم قرار داشت اما صفویان از آنها به‌عنوان ابزاری سیاسی بهره‌گیری می‌کردند، و هر دو نیرو را مجرایی برای جریان اصلی فراخوان خود قرار دادند، به‌گونه‌ای که این شیوه منجر به ایجاد نیروی پایداری ناپذیری شد که همهٔ مخالفتها را با قدرت تمام از سر راه برمی‌داشت. آنها با این کردار خود از حکم ابن‌خلدون پیروی کردند که می‌گوید «دعوت بدون عصبیت کامل نمی‌گردد»، این روایت، اشاره‌ای ضمنی به اعمال زور برای پشتیبانی از مذهب به منظور کسب موفقیت است(۲۹).

پایهٔ نظریهٔ نیابت محمد(ص) و امام غایب یا مهدی(عج) که بیشتر صاحب‌الزمان نامیده می‌شود، از سوی پادشاهان صفوی، استوار بر این ادعا بوده که آنها توانسته بودند اصل و نسب پدری خود را به موسی‌الکاظم(ع) هفتمین امام از ائمهٔ دوازده‌گانه برسانند. «شاه صفوی با ادعای نیابت مهدی(عج) بیش از هرکس دیگر به حقیقت مطلق نزدیک می‌گشت و مخالفت با او گناه شمرده می‌شد. این نظریه به‌گونه نامحسوس منجر به التزام پادشاه در راستای مصونیت از خطا می‌شد.»(۳۰) هرچند که فقهای شیعه تلاش می‌کردند از این پیشامد جلوگیری کنند(۳۱).

صحّت شجره‌نامهٔ «رسمی» صفوی که منابع متأخر این سلسله آن را با اختلافی جزئی از صفوة‌الصفا[1] نقل کرده‌اند، برای نخستین بار از سوی سیداحمد تبریزی (کسروی) به‌گونه‌ای جدی مورد تردید قرار گرفت. این اِسناد رسمی میان هفتمین امام از ائمه دوازده‌گانه یعنی موسی‌الکاظم(ع)، و شیخ صفی‌الدین اردبیلی بنیانگذار طریقت صفویه، بیست واسطه را دربرمی‌گیرد. از میان اینها، اختلاف بسیاری در پنج نام نخست از اولاد موسی‌الکاظم و هفت جد آخری شیخ صفی‌الدین به چشم نمی‌خورد. به گفتهٔ کسروی هشت واسطه میان سلسله جداً مورد تردید است؛ در این بخش دست‌کم در

---

۱. مؤلف ظاهراً از نسخ تحریف نشده صفوة‌الصفا اطلاعی نداشته، در این گونه نسخ، شجره‌نامهٔ صفوی بصراحت به کردها نسبت داده شده و از فیروزشاه زریی‌کلاه بالاتر نرفته است. مثلاً در نسخهٔ خطی لیدن، ص ۱۳ می‌نویسد: «شیخ‌صفی‌الدین... ابن عواض‌بن پیروز الکردی السنجانی»، (م).

مورد چهار محمد باید تردید داشت.

دلایل مؤثر دیگری برای تردید در صحت اِسناد صفوی وجود دارد. از جملهٔ این دلایل متقن، عدم اطمینان آشکار خاندان خود شیخ صفی‌الدین در رابطه با ادعای سیادت صفویه است. برپایهٔ حکایتی از صفوة‌الصفا، حتی همسر شیخ صفی‌الدین از سید بودن شوهرش خبر نداشته و از ادعای سیادت پسرش خواجه محیی‌الدین در شگفت بوده است. از سوی دیگر، صدرالدین موسی پسر و جانشین شیخ صفی‌الدین و رئیس فرقه صفویه، برپایهٔ آنچه که از پدر شنیده، ادعای خود را مورد تردید قرار داده است. سیّد زین‌الدین نامی از مریدان صدرالدین موسی، در تأیید مرشد خود می‌گوید که صدرالدین از شیخ صفی‌الدین شنیده که می‌گفته: مرا نسب سیادت هست، اما صدرالدین نپرسیده که آیا اجدادش سید علوی بوده‌اند یا شریف[1] (یعنی از سوی پدر اولاد ائمه بوده‌اند یا از سوی خاندان مادری).؟؟ دیگری حدیثی را ایجاد کرده مبنی بر اینکه صفویه، سید علوی بوده‌اند، اما بعدها پرسش دیگری پیش آمده که آیا سید حسنی بوده‌اند یا حسینی؟ لذا همان مرید ناگزیر می‌شود خوابی ببیند که طی آن به او گفته شود صفویه سید حسینی هستند(۳۲). فکر می‌کنم در بی‌پایگی و نادرستی این روایت با من موافق باشید.

کسروی نکتهٔ دیگری را پیش می‌کشد مبنی بر اینکه، وقایع‌نگاران تاریخی هرگز از صفی‌الدین و جانشینان او به‌عنوان سید نام نبرده‌اند، حال آنکه «پیش از روزگار شیخ صفی‌الدین داشتن لقب سید، میر یا شاه، خواه از سوی طبقه عرفا و خواه از سوی طبقات دیگر، امری عادی بود.» در برابر، کسروی نام شماری از سادات را ذکر می‌کند که همه از صوفیان یا عرفای نامی بوده‌اند و هرگز به‌عنوان شیخ یا خواجه که القاب مورد بهره‌گیری نخستین مرشدان فرقه صفویه بوده، مرسوم نگشته‌اند.

سرانجام کسروی می‌گوید که در فرامین مربوط به اِسناد لقب یا وقف نامه‌های روزگار صفی‌الدین یا صدرالدین، اشاره‌ای به سیادت خاندان صفوی نیست. در یک فرمان

---

۱. حکایت فوق: در صفوة‌الصفا (نسخهٔ خطی لیدن) چنین آمده: «حکایت: سلطان المشایخ فی‌العالمین، شیخ صدرالدین ادامه‌الله برکته شیخ قُدس اللّه سرّه فرمود: کی در نسب ما سیادت است، لیک سؤال نکردم علوی یا شریف و همچنین مشتبه بماند»، (م).

مورخ ۷۱۷/۱۳۱۷ که مربوط به ابتیاع یک روستا و وقف آن به زاویهٔ شیخ صفی‌الدین است، او را با عنوان سلطان المشایخ و المحققین، قطب‌العارفین، سالک محجة‌الیقین می‌نامد. در وقف نامه‌ای به تاریخ ۱۳۹۵ ـ ۷۹۸/۱۳۹۶ به صدرالدین لقب افضل المشایخ المتأخرین، قطب‌السالکین، فخرالناسکین، شیخ صدر الملة و الحقّ و الدنیا و الدین داده شده است. شاه اسماعیل هرگز به سیادت خود افتخار نکرده، از آن جمله در مسجد ساوه که در ۱۵۱۸ ـ ۹۲۴/۱۵۱۹ ساخته شده، القاب او چنین آمده: السلطان ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادر خان. اما تهماسب برای تأکید بر سیادت خود رنج بسیاری برده و همیشه خود را به الصفوی الحسینی الموسوی ملقب ساخته و ائمه را نیاکان خود دانسته است.

کسروی از بررسی صریح الملک که مجموعه‌ای از وقف‌نامه‌ها و عنوان قباله‌های اراضی وقفی و موارد دیگر مربوط به جهانشاه قره‌قویونلو و همسرش بیگم خاتون است، نتیجه گرفته که سیادت صفویه تا زمان شیخ جعفر پسر خواجه علی و معاصر جهانشاه (متوفی ۸۷۲/۱۴۶۷) آشکار نگشته یا دست‌کم در سطح گسترده‌ای شناخته نمی‌شده، زیرا در اسناد فوق‌الذکر، نشانی از سیادت شیخ جعفر به چشم نمی‌خورد. القاب او در اسناد مذکور، مرکب از ترکیبات العلوی، الصدری، الصفوی و الشهابی است. کسروی نشان می‌دهد که این القاب بر ارتباط اعضای متعدد خاندان صفوی، یعنی خواجه علی، صدرالدین موسی، صفی‌الدین، و شهاب‌الدین بن صدرالدین موسی با یک دیگر دلالت دارد؛ از این حقیقت که برخلاف انتظار، العلوی در زمرهٔ القابِ خود خواجه علی یا برادر او شهاب‌الدین آشکار نیست، آشکار می‌گردد که العلوی به معنای اولاد علی‌بن ابی‌طالب بودن نیست. به‌گمان کسروی، القاب العلوی و الموسوی که درواقع به ترتیب به خواجه علی و صدرالدین موسی نسبت داده شده، بعدها برای استناد به علی‌بن ابی‌طالب و امام موسی‌الکاظم(ع) به این افراد بسته شده، و صفویه این باور را تشویق کرده‌اند. اگرچه کسروی در مواردی مباحثات خود را بسیار دورتر برده، اما به‌گمان من مجادلات او منطقی است و موکول به پژوهشهای بیشتری نه تنها در این زمینه است که ادعای سیادت صفویه باید مورد تردید قرار گیرد، بلکه همین منشأ خاندان آنها نیز باید مجهول تلقی گردد(۳۳).

تا آنجا که من می‌دانم در پژوهشهای اخیر کسی نتوانسته به این ادعانامه محکم کسروی که آنها را در یک رشته مقالات در ۱۹۲۷ ـ ۱۹۲۸ تنظیم نموده پاسخ بدهد. در ۱۹۵۷ زکی ولیدی طوغان مقاله‌ای[1] موسوم به منشأ صفویه[2] منتشر ساخت، اما نمی‌دانست که سی‌سال پیش از آن، کسروی همان مطالب را کلیتر و با منابع بیشتر، بررسی کرده است. پطروشفسکی باور دارد که جعل شجره‌نامهٔ «رسمی» صفوی در آغاز قرن چهاردهم انجام گرفته است(۳۴). شاید اثر اخیر میشل مزاوی نورتازه‌ای بر روی این موضوع بیفشاند، اما از آنجا که تا به حال چیزی از این اثر منتشر نشده، نمی‌توانم با اطمینان اظهار نظر کنم. کسروی از آن جهت بیشترین باروت و گلوله خود را صرف الغاء دعوی سیادت صفویه نموده که از قرار معلوم خود او سیّد بوده و می‌خواسته مدعیان لقب ساختگی را سرزنش کند. اما اعتبار یا عدم ادعای صفویان مبنی بر سیادت، تأثیری بر قدرت شاهان صفوی نداشته است، زیرا سیادت از ارکان تکیه‌گاه قدرت آنها شمرده نمی‌شد.

به گمان من در تاریخ دورهٔ صفوی و در هر گونه بررسی ارکان اقتدار آنها، موضوع رد اعتبار دعوی صفویه مبنی بر اولاد موسی‌الکاظم(ع) بودن از همه مهمتر است زیرا ادعای شاهان صفوی را در نیابت امام غایب، با سستی شایان توجهی روبه‌رو خواهد ساخت. البته برای ادعای نیابت مهدی بر روی زمین ضرورتی ندارد که ثابت شود شخص مدعی یکی از اولاد ائمه است. غیبت امام دوازدهم از روی زمین در حدود ۸۷۳ ـ ۲۶۰/۸۷۴ ، انجام گرفته که دورهٔ شصت و نه‌سالهٔ (قمری) غیبت صغری را به‌دنبال داشته و در این مدت چهار نایب یا کارگزار، نمایندهٔ مهدی(عج) بر روی زمین بوده‌اند که انتخاب آنها استثنائاً برپایهٔ معرفی و نه برپایهٔ انتقال موروثی صورت گرفته بود. ابوالحسن السمری، نایب چهارم، جانشین تعیین نکرده بلکه برابر حدیث شیعی اظهار داشته که «اکنون قضیه با خداست.» گفته شده که پس از مرگ وکیل چهارم در ۱۹۴۰ ـ ۳۲۹/۱۹۴۱ غیبت کبری آغاز گردیده که تا به امروز ادامه دارد. برطبق اجماع علمای شیعه، از آن زمان به بعد، مجتهدین، کارگزاران عمدهٔ مهدی(عج) بر روی زمین بوده‌اند. بدین‌ترتیب، به باور متقدمین دورهٔ غیبت صغری، نقش معرفی در اعتبار ادعای شخص

1. Melanges Louis massignon. 2. Sur L'origine des Safavids.

مبنی بر نیابت امام غایب، مهمتر از نقش انتقال موروثی است. حدیث شیعی در امور مربوط به ائمه کاملاً صریح است: انتقال موروثی بدون تأیید الهی کافی نیست و با تأیید الهی امامت از سوی امام به پسرش منتقل می‌گردد. اگر معرفی مهمتر از انتقال موروثی بوده باشد، در این صورت شاید بتوان استدلال کرد که مجتهدین صفوی مانند شاهان آن سلسله، در ادعای نیابت امام غایب، وسیلهٔ سودمندی در دست داشته‌اند. مجتهدین دست‌کم در خفا خود را در دعوی مذکور محق می‌دانسته و بر این باور بوده‌اند که نیابت مشروع مهدی از آن ایشان است و شاه امتیاز مختص آنها را غصب کرده است. اما بیشتر جرئت اظهار علنی این باور را نداشته‌اند.(۳۵)

عامل انتقال موروثی، یعنی تسلسل اولاد ذکور یکی از ائمه، دربردارندهٔ چه فایده‌ای بوده که در نظر صفویه آن‌چنان اهمیتی یافته که برای «اثبات» آن وادار به جعل اِسناد شده‌اند، به‌نظر من، علت این امر، موضوعِ عصمت یا بی‌گناهی، و نتیجتاً مصونیت از خطا بوده است. در صدر اسلام چیزی از بی‌گناهی پیامبران دانسته نبود و تردیدی نیست که متألهین شیعه برای اثبات برتری ائمه برخلفا، اصل عصمت را گسترش داده‌اند. مسلما این اصل در سدهٔ ۱۰ بیان شده، چه در آن هنگام داشتن عصمت موکول به هر دو عاملِ انتقال موروثی و معرفی (تأیید الهی) بود، درنتیجه فقط امام دوازدهم واجد چنین صفتی می‌شد. مهدی(عج) یگانه گنجینهٔ حقیقت بود و مجتهدین صرفاً میانجیهای او شمرده می‌شدند که در معرض اشتباه قرار داشتند. بنابراین شاهان صفویه به منظور ادعای عصمت، یا مصونیت از خطا، بایسته بود که ثابت کنند از اولاد یکی از امامان و معروف هستند (به‌واسطهٔ فضیلت یکی از ائمه، مورد تأیید الهی قرار گرفته‌اند). به سخن دیگر، صرف ادعای فرزندی ائمه، صفویه را در دعوی عصمت محق نمی‌ساخت، مگر آنکه ثابت می‌کردند که معروف[1] نیز هستند، در غیر این‌صورت قادر به چنین ادعایی نبودند. زیرا هر سید علوی که محققاً از اولاد علی(ع) یا یکی از ائمه بود می‌توانست معترض آنها شود و ادعای عصمت نماید. به‌هرحال مصلحةً از این نظریه چشم‌پوشی شد و در واقع

---

۱. به باور شیعه، امامت انتخابی نیست و امام علی(ع) از سوی خداوند به امامت معرفی شده و پس از آن هریک از ائمه به ترتیب جانشین خود را معرفی کرده‌اند. بنابراین امام حقیقی کسی است که امام پیش از او به معرفی وی پرداخته و این امام، معرفی شده (معروف) است، (م).

این چشم‌پوشی را، به باور من می‌شد به ماشین تبلیغاتی صفوی نسبت داد. گاهی فراموش می‌شود که موفقیت نهضت صفویه در ۱۵۰۱، اوج دو قرن مراقبت و ترویج دقیق دعوت صفوی بوده است. مینورسکی در یکی از پرمعناترین اظهارات خود، اهل اختصاص «کمیته مرکزی» نهضت صفویه را همگون با «سازمانهای تک حزبی دول توتالیتر نوین»(۳۶) دانسته، و من نیز گفته‌ام که این قیاس می‌تواند مع‌الفارق باشد(۳۷). اهمیت تبلیغ از نظر صفویه و تلاش در کاربرد مؤثر آن، یکی از عواملی است که این فرضیه را تأیید می‌کند.

موقعیت شاه صفوی به‌عنوان مرشد کامل صوفیان طریقهٔ صفویه، چنانکه در بالا مذکور شد، رکن سوم قدرت این شاهان و دومین رکن از ارکان اسلام شمرده می‌شد. از زمان بنیانگذاری طریقت صفویه در ۱۳۰۱/۷۰۰، این مقام در دست خاندان صفوی بود. در آن سال شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی‌الدین، که او را شایسته تصدی مقام ارشاد می‌دانست، اندکی پیش از مرگ خود، سجادهٔ ارشاد را به شیخ صفی‌الدین بخشید و به او اجازهٔ توبه و تلقین داد. با آغاز رهبری طریقت صفوی از سوی شیخ صفی‌الدین (که لزوما بدون منازعه نبود) یک دورهٔ تبلیغ دینی فعالانه آغاز شد و آنچه راکه برای طائفه صفویه مفهوم کاملا محلی داشت به نهضتی مذهبی مبدل کرد که تأثیر آن در سراسر ایران، سوریه و آسیای صغیر محسوس گردید. رقیب عمدهٔ شیخ صفی‌الدین در رهبری فرقه صفویه، یکی از پسران شیخ زاهد بود؛ به گفتهٔ سلسلة‌النسب: «یعنی کوته‌نظران را داعیهٔ آنکه شیخ زاهد، او (پسرش) را جانشین خود نماید و غافل از این معنی بودند که پدر و فرزندی را در آن دخلی نیست.(۳۸)» البته این امر به‌عنوان یک بیان کلی، کاملاً حقیقت دارد. معمولاً تفویض اختیار روحانی از مرشد به مرید، تابع اصل سلسله‌ای نیست. اما اگر برای داوری در مورد محرومیت زاهدیه از جانشینی، به منابع صفوی رجوع کنیم، آن را ریاکارانه خواهیم یافت، زیرا به محض آنکه مقام مرشدی به شیخ صفی‌الدین سپرده شد، صفویه اصل پدر ـ فرزندی را مهمتر تشخیص دادند و مراقبت بسیاری به عمل آوردند تا اختیار ارشاد در خاندان صفوی از پدر به پسر دست به دست شود. این امر، مطمئناً در پذیرش اصل سلسله‌ای در انتقال سجادهٔ ارشاد از سوی طائفهٔ نعمت اللهیه، بی‌تأثیر نبوده است. طائفهٔ صفویهٔ مذکور از لحاظ نزدیک‌ترین هم‌پیمان صفویه در سده

پانزدهم بود(۳۹). خلوص نیت شیخ صفی‌الدین هنگامی بیشتر مورد تردید قرار می‌گیرد که ظاهراً تیره‌ای از خاندان شیخ زاهد را که به رهبری فرقه از سوی او معترض بوده‌اند، از درآمد اوقاف محروم کرده و به این ترتیب بـه تـنبیه آنـها پـرداخـته است. گـروههای زیان‌دیده، ظاهراً به ابوسعید، ایلخان مغول متوسل شدند و او فرمان تجدید حقوق آنها را صادرکرد(۴۰). از ۱۳۰۱ که شیخ صفی‌الدین رهبری صـفویه را بـه عـهده گـرفت تـا ۱۵۰۱ که شاه اسماعیل اول بر تخت سلطنت جلوس کرد، مدت دو قرن مقام مرشدی کامل در خاندان صفوی برپایهٔ پدر ـ فرزندی دست به دست گشته بود. روشن نیست که در چه مرحله‌ای از این دوره، آنچه که مینورسکی «هستهٔ مرکزی ستاد» فـرقه صـفویه نامیده، ظاهر شده است اما احتمال دارد که این امر از زمان جانشینی جنید در رهبری فرقه صفویه در ۱۴۴۷ ـ ۸۵۱/۱۴۴۸، انجام گرفته باشد. جنید نخستین شیخ صفوی بود که بدون ابهام به فراخوان دنیایی و اقتدار روحانی پرداخت و بیشتر اوقات خود را صرف ایجاد زیربنای تشکیلات صفویه در آسیای صغیر و سوریه نمود. ضرورت نگهداری این تشکیلات در یک حالت آمادگی دایمی و بایستگی تسهیل در انتشار سریع اطلاعات و تبلیغات از مراکز صفویه در اردبیل به «کانونهای» محلی، به‌گونهٔ منطقی نیازمند گسترش طریقت صفویه، همراه با رسمیت دادن بیشتر به شیوه‌های سازمانی با احکام مورد تأیید سلسله مراتب روحانی بود.

آشکار نیست که آیا این تشکیلات صفوی را جنید گسترش داده یا جانشینانش حیدر و علی[1]، اما مسلم است که در زمان مرگ علی در ۱۴۹۴ چنین تشکیلاتی شکل گرفته بود. اهل اختصاص، یا به قول مینورسکی «هستهٔ مرکزی، ستاد»، مـرشد نـوین یـعنی اسماعیل را که در آن هنگام فقط هفت سال داشت، از زیر دمـاغ سـربازان مـتعاقبِ آن قویونلو بوده در آغاز او را به اردبیل بردند، سپس از راه پنهانی او را به لاهیجان در گیلان منتقل ساختند و اسماعیل مدت چهار سال و نیم در آنجا پنهان بود. این «هستهٔ مرکزی ستاد» یا «کمیتهٔ مرکزی» مرکب بود از خلیفةالخلفا، ابدال، دده، لله و خادم. مهمترین اینها خلیفةالخلفا بود که نایب (معاون) مرشد کامل شمرده می‌شد؛ فرامین او، حـتی پس از بنیانگذاری سلسلهٔ صفویه، همیشه برای صوفیان صفوی لازم الاتباع بود، حتی اگر این

۱. سلطان علی پادشاه پسر شیخ‌حیدر و برادر بزرگ شاه اسماعیل اول، (م).

صفویان زیر فرمان شخص شاه (در مقام مرشد کامل) قرار داشتند. هریک از حجره‌های صوفیان محلی زیر فرمان خلیفه بود که او هم پیرو بالاترین مرجع یعنی خلیفةالخلفا شمرده می‌شد؛ خلفای محلی گاهی، زیر دستی به‌نام پیره داشتند.(۴۱)

پس با مروری بر روزگار اقتدار شاه اسماعیل اول، به هنگام جلوس او در ۱۵۰۱ می‌بینیم قدرت او بر سه رکن قرار داشته: نخست، حق الهی پادشاهان ایران که نظریه‌ای کهن بود و منشأ آن به دورهٔ پیش از اسلام می‌رسید؛ دوم دعوی نیابت امام غایب. چنانکه دیده‌ایم، پشتوانهٔ این دعوی احتمالاً اِسناد جلعی بود که اعتبار عام یافته و موافقت علما با آن از روی اکراه بوده، زیرا رابطه نزدیک نهادهای مذهبی و سیاسی، به‌معنی افزایش قدرت سیاسی خود آنها بود؛ و سوم، منصب شاه به‌عنوان مرشد کاملِ فرقهٔ صفویه یعنی صوفیان جنگجویی که صفویه را به قدرت رسانیدند. هریک از این سه عاملِ قدرت شاهانه، چنانکه پیش از این گفته شد، برپایهٔ تجلی ذات الهی بوده و هر کدام به نوبهٔ خود، برای تأمین قدرت مطلق پادشاه کفایت می‌کرده است.

آیا می‌توان گفت که این سه رشته قدرت پادشاهی صفویه، در ظهور قدرت نوین ایران سهمی داشته است؟ به باور من این امر، در منصب ارشاد که پادشاه صفوی متصدی آن بوده، صادق نیست. از زمان جنگ چالدران (۱۵۱۴) به بعد که نخستین بار باور مرموز صوفیان صفوی (غازیان، اخی‌ها) نسبت به شکست‌ناپذیری مرشد کاملشان سست شد، رابطهٔ اصلی میان مرشد و مرید آسیب دید. اگرچه اسماعیل در ظاهر هنوز مرشد کامل و قزلباش‌ها مرید او بودند، اما دیگر همان سرسپردگی بی‌چون و چرا را نسبت به او نداشتند. هنگامی که آنها سرسپردگی مطلق نسبت به اسماعیل را متوقف ساختند، او به‌گونهٔ روزافزونی گرایش پیدا کرد که وی را به چشم یک پادشاه بنگرند تا یک مرشد کامل. این امر مفهوم سیاسی مهمی داشت. چگونگی ادغام تشکیلات روحانی صفویه در ساختار اداری و دولت آنها، یکی از مسائل پایه‌ای پادشاهی اسماعیل بود. با ایجاد منصب وکیلِ نفس نفیس همایون از اهمیت مقام خلیفةالخلفا کاسته شده بود. زیرا مقام والی، نایب‌شاه در هر دو حیطهٔ پادشاهی و مرشدی کامل شمرده می‌شد، درحالی‌که دومی صرفا نایب پادشاه به‌عنوان مرشد کامل بود و بالفعل تحت انقیاد وکیل قرار داشت.

از آنجا که تشکیلات صوفیان صفویه، از آغاز دولت ایشان، در قالب اطاعت، شکل گرفته بود، لزوما اهمیت آن دچار انحطاط شد. اما در آغاز چنین به‌نظر می‌رسید که بنیانگذاری منصب وکیل نفس نفیس همایون، با تجسم مفهومی ویژه، خواهد توانست هر دو تشکیلات گوناگون را به حرکت دربیاورد... تعیین یکی از اهل اختصاص، صوفی «کمیتهٔ مرکزی» به‌عنوان نخستین متصدی این منصب از سوی اسماعیل، یقیناً نشانهٔ همراهی او با صوفیان / قزلباش بود. این اقدام اگرچه با شکست روبه‌رو شد، اما شکستی شرافتمندانه بود. صوفیان سرانجام در جنبشهای توأم طبیعت انسانی و احساسات قومی، یعنی دو مانع عمده‌ای که باعث تباهی بسیاری از طرحهای ارزشمند شده‌اند، از پا درآمدند. صوفیان طبعاً دارای بالاترین رتبه‌ها بودند زیرا در بنیانگذاری اقتدار صفویه نقش عمده‌ای ایفا کرده بودند، بنابراین بسیاری از مناصب اصلی دولت تازه بنیان نیز تا حد امکان از امتیازات خاص آنها شمرده می‌شد. تردیدی نیست که اسماعیل در اندک زمانی از قدرت آنها بیمناک شد و با تقویت موقعیت عناصر تاجیک در امور دیوانی، تصمیم به تعدیل قدرت مذکور گرفت. پس از برکناری صاحب‌منصب ترکمنی که نخستین وکیل اسماعیل بود، در فاصله ۱۵۰۸ و ۱۵۲۴ متوالیا پنج ایرانی به این مقام منصوب شدند. اسماعیل همچنین تلاش بسیاری به کاربرد تا این دو عنصر ناهمگون را درهم ادغام نماید اما یک‌بار دیگر شکست خورد. او به‌جای ترکیب عنصر قزلباش / ترکمن با تاجیکان ایرانی، دو قطب مخالف به‌وجود آورد. «از پنج وکیل مذکور در فوق، اولی اندکی پس از تصدی این مقام، پیش از آنکه قزلباش‌ها مجال بروز خشم خود را داشته باشند، درگذشت؛ دومی در یک درگیری با ازبکان[1]، از پای درآمد؛ سومی دو سال پس از انتصاب، در جنگ کشته شد، و اشتغال ذهنی او به امور مذهبی احتمالاً او را از درگیری با قزلباش‌ها رهانیده بود؛ چهارمی را قزلباش‌ها کشتند؛ و پنجمی نیز به‌دست آنها به هلاکت رسید(۴۲). شصت سال پس از مرگ اسماعیل، ترک و ایرانی به دو شاخه بخش شده و بشدت با یکدیگر به خصومت برخاسته بودند و این برای دولت یک دشواری اساسی شمرده می‌شد.

با تسریع انحطاط تشکیلاتِ «دولت در دولت» صوفیان که نتیجهٔ محرومیت آنها از

۱. در متن اصلی به‌طور اشتباه «قزلباش‌ها» آمده است، (م).

دسترسی به قدرت بود، برتری «مردان قلم» که در نظر قزلباش‌ها (نه به‌گونهٔ مطلق) تاجیک شمرده می‌شدند، به «مردان شمشیر» به بالاترین سطح خود رسید. اما تا زمانی‌که آنها را در زمرهٔ ارباب جمعی تشکیلات دیوانسالاری حکومت محسوب نمی‌داشتند؛ آنها بالقوه عامل گرفتاریها و حتی منبع خطری برای شاه تلقی می‌گشتند. در اینجا هیچ‌چیز غیرعادی دیده نمی‌شود. ما با آشنایی بیشتری با جنبشهای انقلابی، می‌توانیم به سرچشمهٔ دشواریهایی که اسماعیل با کادرهای انقلابی خود که ایدئولوژی پویا و عصبیت آنها پایهٔ پیروزی نهضت بوده، پی‌ببریم، اما همین عوامل، پس از پیروزی، برای رهبران انقلابی که گرایشمند به برپایی نهادهای سیاسی برپایهٔ پایدارتری بودند، منبع آشفتگی می‌گردید.

به باور من مرحلهٔ تمیز میان صوفیان / قزلباشی که آق‌قویونلوها را شکست داده و دولت صفویه را ایجاد کردند، و آنهایی که پس از برپایی این دولت وارد ایران شدند، بایستگی دارد. در واقع اکثریت گروه اول، در داخل نظام مستغرق گردیده و به زبان نوین علمی، «مردان‌نهادنگذار» نامیده می‌شوند. به‌هرحال، نظام، از صوفیان تازه وارد آسیای صغیر که از مشعل مریدان نخستین، گرمی پذیرفته بودند، استقبال می‌کرد. مثلاً در ۱۵۱۱، صوفیان خلیفهٔ روملو، قشونی از تکّلوها را از کرمیان به ریّ[1] رهبری کرد، و حتی پس از مرگ شاه اسماعیل، شاه تهماسب به ادامهٔ جذب نیروهای امدادی از دیار بکر و آسیای صغیر پرداخت(۴۳). اسماعیل برای حل دشواری مذکور و جلوگیری از تهییج تازه واردین به مسائل داخلی، درصدد برآمد که شوق نظامی آنها را متوجه دشمن بیرونی یعنی عثمانی‌ها سازد. لشکرکشیهای اسماعیل به آناتولی که مهمترین آن (در ۱۵۱۲) موجب یورش عثمانی‌ها به ایران طی دو سال بعدی شد، شباهت بسیار زیادی به عملیات غازیان خود عثمانی علیه بیزانس در روزگار گذشته داشت.

پیروزی عثمانی‌ها در جنگ چالدران، شاه را از دسترسی به آناتولی که محل برآمدن، صوفیان متعصب در ایدئولوژی بود، محروم ساخت. در نتیجه مشکل چگونگی جذب عصبیت نظامی صوفیان / قزلباش، سخت‌تر شد. از آنجاکه تشکیلات «درونی» صوفیان، دیگر هیچ منصب مؤثری در حکومت نداشت، خلیفةالخلفا رئیس آنها می‌بایست رقیب

1. Rayy.

خطرناکی برای شخص شاه بوده باشد. این دشواری بزرگی بود، زیرا گروه صوفیان تازه وارد دیار بکر و آسیای صغیر که وفاداری خود را به شاه در وهلهٔ نخست مرهون خلیفةالخلفا بودند، از او بیشتر ملاحظه داشتند تا از شاه؛ به سخن دیگر، علی‌رغم آنکه شاه ظاهراً هنوز مرشد کامل شمرده می‌شد، اما خلیفةالخلفا از لحاظ فنی، نایب مرشد کامل بود و گرایش داشت که این منصب شاه را غصب کند. به باور من، این گرایش دو دلیل داشت: نخست آنکه شاه یک‌بار پادشاه و مرشد کامل شده بود و به‌همین جهت شریک امور اداری وکلاً بوروکراسی «بنیانگذاری» شمرده می‌شد که در نتیجهٔ آن مقداری از کمال مطلوب بودن یا «موهبت الهی بودن» را به‌معنی دقیق کلمه از دست داد. ثانیا در دوران انقلابی نهضت صفویه، مرشد کامل شخصاً فرقه صفویه را رهبری کرد. پس از استقرار حکومت صفوی، مرشد کامل که اینک پادشاه نیز بود، به مسائل دیگری نیز مشغول شد، و چنانکه پیشتر از این گفته‌ایم خلیفةالخلفا عملا رئیس تشکیلات صوفیان بود و ارتباط شخصی‌اش را با «حجرات» صوفیان آسیای صغیر و جاهای دیگر از طریق خلیفه‌های خود برقرار می‌ساخت.

من در جای دیگری(۴۴)، از جنبه‌های جالب خلیفةالخلفا حسینقلی خلفا روملو که از سوی شاه تهماسب به این مقام منصوب شد و در جنگ قدرت در ۱۵۷۶ با اسماعیل دوم درگیر بود، به تفصیل سخن گفته‌ام. در اینجا صرفاً به جنبه‌های متعدد مواردی می‌پردازم که بحث پیشگفته را تأیید می‌کند: نخست، صوفیانی که با حسینقلی خلفا روملو معاشرت بسیار نزدیکی داشتند، او را مرشد کامل خود می‌دانستند و نه شاه را؛ ثانیا آنها فرامین شاه را در مرتبه دوم بعد از دستورات خلیفةالخلفا قرار می‌دادند؛ ثالثاً حسینقلی خلفا روملو خود را دارنده منصب وکیل حضرت می‌دانست که مقامی پایین‌تر از خلیفة الخلفا شمرده می‌شد و این منصب را شاه به او عطا کرده بود، رابعاً شاه منصب نامعلوم وکیل حضرت را از آن رو به حسینقلی خلفا روملو پیشنهاد کرده بود که شاید او از مقام خلیفةالخلفایی صرف‌نظر کند. این روایت می‌رساند که شاه از موقعیت آگاه بوده و پیشنهاد خود را عمداً به‌گونهٔ آزمایش وفاداری مطرح ساخته بود.

این مبارزه‌ای آشکار علیه اقتدار شاه و حمله‌ای رویارو بر یکی از سه رکن اقتدار پادشاه صفوی، یعنی منصب مرشدی کامل او شمرده می‌شد و اقدامی ضمنی برای

افساد رکن دوم اقتدار او به‌عنوان پادشاه بود. بدین‌ترتیب، خلیفةالخلفا موقعیت خطیری داشت و تأیید این موقعیت از سوی شاه موجب می‌شد که او در برابر صوفیان ناموافق، اقدامات مؤثری به عمل آورد. اما تا پیش از سلطنت شاه عباس، این تهدید بالقوه علیه اقتدار شاه که در قدرت لجام‌گسیخته تشکیلات صوفیان پنهان بود، رفع نشد. صوفیان در ۱۵۸۹ ـ ۹۹۸/۱۵۹۰ علیه اقتدار شاه به مبارزه برخاستند. مبارزه انجام گرفت و به شکست انجامید و از آن به بعد شاه عباس «با نادیده گرفتن ایشان و با رفتاری اهانت‌آمیز، عمدا درصدد کاهش قدرت آنها برآمد.»(۴۵) موقعیت صوفیان تا سال ۱۶۶۰ چنان انحطاط یافت که آنها را به کارهای پست می‌گماردند. در گذار سلطنت شاه عباس دوم (۱۶۴۲ ـ ۱۶۶۶[1]) با ظهور گروه دیگری یعنی مجتهدین که گرایش به کسب قدرت بیشتری در حکومت داشتند، انحطاط تشکیلات صوفیان سرعت گرفت. از آنجا که تشیع اثنی‌عشری، از طریق نظریه‌پردازان برجسته‌ای مانند محمدباقر مجلسی، در اصطلاحات جزمی‌تری شکل یافته بود و از آنجا که نهادهای مذهبی به‌گونهٔ روز افزونی برقرار می‌گشت و از نهادهای سیاسی که مینورسکی آن را «بوالهوسی مرموز دوران اولیه»(۴۶) نامیده، جدا می‌شد، دیگر نمی‌توانست قابل تحمل باشد. مجتهدین نه تنها در گسترهٔ مذهبی بر صوفیان تاختند، بلکه آنها را به‌عنوان «این جرثومهٔ کثیف و خبیث» متهم ساختند. مجتهدین برای نابودی رسمیت صوفیگری، دلیل سیاسی نیرومندی نیز در دست داشتند، بدین‌معنی که صوفیگری در درازای موجودیت خود، در تئوری و ایدئولوژی، تهدیدی در برابر هدف آنها در مبارزه علیه قدرت مطلقه سلطنتی بود.

در جمع‌بندی این بخش از بحث می‌توان گفت که هم شاه و هم مجتهدین تا پایان عصر صفوی، مانع نهادینه شدن صوفیگری در دولت با دیدگاههای حکومت خدایی آن شدند. زمانی‌که شاه در روزگار بحرانی، توسل به وفاداری شاهیسون‌ها «دوستداران شاه» را مناسب تشخیص داد، تنها افسانه‌ای از رابطهٔ مرشد ـ مرید، میان شاه و صوفیان / قزلباش باقی مانده بود. تا پایان سلطنت شاه عباس اول؛ موقعیت قزلباش‌ها چنان تضعیف شده بود که حتی ارزش ابقای این افسانه مورد تردید قرار گرفت. بنابراین میان

---

۱. در متن اصلی ۱۶۶۰ آورده که احتمالاً اشتباه چاپی است. شاه عباس دوم از ۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷، حدود بیست و پنج سال قمری سلطنت کرده است، (م).

صفویان و اخلاف آنها، در رابطه با مسئلهٔ ارشاد، اتحادی وجود نداشته و نمی‌توان گفت که این جنبه از اقتدار صفوی در ظهور دولت نوین ایران، تحت حکومت صفویان، دخالت داشته است.

حال برگردیم به بررسی دو جنبهٔ دیگر از اقتدار پادشاهی صفویه که از این پیشتر ماهیت آن را شناختیم، یعنی حق الهی پادشاهان ایران و افسانهٔ نیابت شاه از سوی مهدی(عج). چنان که دیده‌ایم حق پادشاهان ایران به‌عنوان سایهٔ خدا بر روی زمین (ظلّ اللّه فی الارض)، اختراع صفویه نبوده، بلکه سنتی است که دست‌کم ۲۵۰۰ سال پیشینه دارد. شاهان پهلوی مدعی نبودند که سایهٔ خدا بر روی زمین هستند. اسناد مشروطه ۱۹۰۶ ـ ۱۹۰۷ مفهوم کاملاً ناهمگونی از سلطنت را معمول ساخت. مادهٔ ۳۵ متمم قانون اساسی، مورخهٔ ۷ اکتبر ۱۹۰۷ می‌گوید «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از سوی ملت به شخص پادشاه مفوض شده»(۴۷) (عبارات یک بری از من است). برای نخستین بار «ملت ایران به‌عنوان سرچشمهٔ قدرت و جدای از حاکم شناخته شد.»(۴۸) شاه دیگر تجلی الوهیت نبود که فرامین او بی‌چون و چرا اجرا گردد. برعکس، موقعیت او قائم به مردمی بود که حق داشتند او را مؤاخذه کنند. پس چگونه ممکن است صفویه را که مانع فراموشی حق الهی پادشاهان ایران بوده‌اند، از دید کسانی که آنها را در همهٔ زمینه‌های ظهور حکومت نوین ایران دخالت می‌دهند درحالی‌که مفهوم شاه، سایهٔ خدا بر روی زمین، دیگر پذیرفتنی نیست؟ به باور من، اینها به یک معنا می‌توانند چنین ادعایی داشته باشند و آن عبارت از تقویت یک رسم باستانی و سنتی ایران، یعنی حکومت پادشاهی برای بقا در روزگاران نوین است. فرض کنیم که شاه کنونی دیگر حاکم مطلق نیست و میان خود و خدا میانجی‌ای جز حکومت قانونی نمی‌بیند، با وجود این، خود نهاد پادشاهی به‌عنوان نهادی سودمند باقی مانده و این وضعیت در روزگاری که تاجداران جهان، انگشت‌شمارند، فی نفسه دستاورد کوچکی نیست.

اما مهمترین نتیجه را در تاریخ متأخر ایران شاید سومین رکن قدرت پادشاهی صفویه در برداشته است. بدیهی است که منظورم ادعای پادشاه صفوی استوار بر نیابت امام غایب است. این ادعا، بدعتی از سوی صفویه شمرده می‌شد زیرا سلسله‌های پیشین چنین ادعایی نداشتند، و چون سلسله‌های بعدی نیز مدعی این امر نشدند، پس صفویه

در این ادعا، یگانه بودند. آنها به اتکا این ادعا، نه تنها نهادهای سیاسی و مذهبی را بیش از حد متداول آن در ایران اسلامی به‌هم پیوند می‌دادند، بلکه به این ترتیب نهاد سیاسی را مطیع نهاد مذهبی می‌ساختند، چنین وضعیتی دست‌کم در آغاز کار به آنها امکان اعمال تشیع اثنی‌عشری را به‌عنوان مذهب رسمی حکومت ایران می‌داد. شاید بتوان ادعای بنیانگذاری حکومت معاصر ایران از سوی صفویه را در این مورد تصدیق کرد، و مطمئناً هنوز چنین است، چنانکه مادهٔ اول و دوم متمم قانون اساسی بر آن صراحت کامل دارد. مثلا ماده اول مشخص می‌سازد که دین رسمی ایران اسلام و مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری است که شاه به آن اقرار دارد.»(۴۹)

باید کاملاً روشن کرد که صفویان درست به‌همان ترتیب که برای دستیابی به قدرت، صوفیگری را رسمیت بخشیدند، اثنی‌عشری را نیز برای ماندگاری آن به کار گرفتند. به سخن دیگر، از هر دوی آنها به‌عنوان ابزاری سیاسی بهره‌گیری کردند به این ترتیب آنها به اندازهٔ هر گروه ریاکار دیگر در تاریخ، از ریا بهرهٔ کافی داشتند و از نیروی محرکهٔ مذهبی، ریاکارانه برای مقاصد سیاسی سود جسته‌اند. اگر صفویه این ابزار مخصوص تشیع اثنی‌عشری را به کار نمی‌گرفتند، تضمینی برای جلوگیری از استغراق ایران در امپراتوری عثمانی وجود نداشت. پروفسور لمبتون می‌گوید که صفویان تشیع را «هرچند به‌گونهٔ نسبی، به منظور تفریق میان قلمروشان با امپراتوری عثمانی و ایجاد شوق یگانگی در میان رعایای خود»(۵۰) مذهب رسمی حکومت قرار دادند. چه چیزی بهتر از تفریق مذهبی می‌توانست موجبات این تعریف را فراهم آورد؟ همچنانکه سانسون تا حدودی بدبینانه اما در عین حال واقع‌گرایانه اظهار داشته: «اقدام شیخ صفی‌الدین در بنیانگذاری یک فرقه مخصوصِ کاملاً ناهمگون با دیگر فرق مسلمان، ابتکار شگفت‌انگیزی بود که مانع طغیان مردم به اغوای همسایگان ایران یعنی ترکان و تاتارها و هندیان می‌شد.» سانسون می‌افزاید: «اگر یک سنّی و شیعه را باهم بجوشانی، باز هم ذات آنها هرگز آمیخته نمی‌گردد، بلکه بیزاری و ضدیت آنها همچنان باقی می‌ماند، اگرچه هر دو ایشان گداخته شوند.(۵۱)» عثمانی‌ها بخوبی می‌دانستند که تبلیغات شیعی‌گری صفویان، ملهم از اغراض سیاسی است. سلطان بایزید دوم در نامه‌ای به شاه اسماعیل می‌گوید که درست نیست او (اسماعیل) مذهب طایفه (طریقت) را که مخالف (باورداشتهای) عامهٔ

مسلمین است به‌عنوان وسیله‌ای برای پیشرفت سلطنت ناپایدار این دنیا، ترویج و تبلیغ نماید و (از این طریق) در میان جامعهٔ مسلمین اختلاف بیندازد.»(۵۲) همچنان‌که امین بنانی گفته، تغییر مذهب ایرانیان به تشیع از سوی صفویان «ضامن تغییر شکل شاهنشاهی صفوی به شکلی یک جانبه درآینده‌ای دور بود. افزون بر این نتیجهٔ این تغییر و دیگر تغییرات جبری تاریخ و رسومات، یکی از شاخص‌ترین میراث صفویه برای تاریخ سنوات بعدی ایران بود.»(۵۳)

بنابراین، از یک سو می‌توان گفت که اثنی‌عشری در یگانگی مؤثر بوده و در پیشرفت تدریجی ایران به‌سوی حکومتی ملی عاملی مؤثر شمرده می‌شده. اما از سوی دیگر، چون اعمال وحدتی اصولی برای پیشرفت حکومت صفوی ضرورت داشت، علما توانستند قدرت بی‌سابقه‌ای کسب کنند و چنان در امور سیاسی، اقتصادی و نظامی مداخله کردند که در تاریخ ایران اسلامی نظیر آن دیده نشده است. شاه اسماعیل بوضوح خطر بالقوهٔ ذاتی این وضعیت را شناخت. او امیدوار بود که با ایجاد مقام صدر به‌عنوان منصبی سیاسی بتواند خطر را رفع کند و او را عهده‌دار مراقبت از گروههای مذهبی باقی مانده در جریان سیاسی نماید.

این روش تا زمانی مؤثر بود که شاه، با قدرت زمام امور را در دست داشت. اما در دورهٔ شاهان ضعیف و بی‌اراده، علما درصدد برآمدند که استقلال خود را از نهاد سیاسی دوباره اعلام کنند. بنابراین منطقی است که بتوان بالاترین میزان اقتدار آنها را در زمان دوتن از ضعیف‌ترین پادشاهان صفوی، یعنی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین پیدا کرد که روی هم رفته از ۱۶۶۶ ـ ۱۷۲۲ به مدت پنجاه و شش سال سلطنت کردند. لئونارد بیندر می‌گوید که «علمای ایران به دلیل حفظ همبستگی تشکیلاتی و استقلال از سلطهٔ دولت»(۵۴)، بیشتر از علمای سنّی مؤثر بوده‌اند. مهم این است که نباید فراموش کرد علی‌رغم ادعای نیابت امام غایب از سوی شاهان صفوی، نیابت راستین و قانونی از آن علما بود. چنانکه از این پیشتر گفته‌ایم، علما (هرچند از روی اکراه) اجازه غصب این امتیاز را در شرایطی به شاهان صفوی داده بودند که خود دارای قدرت فراوانی در حکومت بودند.

یگانگی میان نهاد سیاسی و نهاد مذهبی، حتی در روزگار صفویان نخستین یکی از

دشوارترین موارد شمرده می‌شد و در دوران سلطنت شاه تهماسب، مجتهدین بارها کوشیدند با صدر که در واقع برگماردهٔ شاه بود تا مجتهدین را زیر نظر بگیرد، به توافق برسند(۵۵). در حقیقت سه مورد ثبت شده از درگیری مجتهد ـ صدر، کلاً در دوران استیلای ده سالهٔ قزلباش یعنی در روزگاری روی داده که امرای قزلباش، قدرت تهماسب جوان را غصب کرده و بالفعل حاکم دولت شده بودند. این امر کاملاً بحثی را که در بالا مطرح کرده‌ام تأیید می‌کند، همان بحثی که می‌گوید علما زمانی درصدد اعلام استقلال خود از نهاد سیاسی برآمده‌اند که حاکم آن نهاد (شاه) به هر دلیل ضعیف بوده است. در گذار نیم قرن اخیرِ فرمانروایی صفویه، مجتهدین از سستی نهاد حاکم (باید پذیرفت که شاه عباس اول در افساد سلسله، نخستین مقصر بود) سود جسته به‌گونه‌کلی استقلال خود را از نهاد سیاسی اعلام داشتند و امتیاز ویژهٔ خود را به‌عنوان نایبان امام غایب دوباره احیا کردند. هم‌چنان که جیمز بیل نوشته: «واپسین شاهان صفوی موضع برتر قدرت و موهبت الهی خود را از دست دادند و تقارن دو قطبی درهم شکست. شاه سلیمان (۱۶۶۶ ـ ۱۶۹۴) و شاه سلطان حسین (۱۶۹۴ ـ ۱۷۲۲) علناً زیرِسلطه و نفوذ مجتهدین و حرم قرار گرفتند.»(۵۶) به قول بنانی «برخی منابع بیانگر آن است که یک حکومتِ بی‌واسطه‌ای از اجتماع مجتهدین، بالاتر از حکومت شاه بود.»(۵۷) به سخن دیگر، خطر بالقوه برای استواری حکومت صفوی که به صورت تهدیدی جدی درآمده بود؛ چنانکه در بالا گفته‌ایم، پیشروی علما برای کسب موقعیت مسلط در حکومت بود بدون توجه به این حقیقت که با چنین اقدامی حکومت را نابود می‌سازند، یا به گفتهٔ بیل با قرار دادن دو قطب مهم آن در جهت مخالفت مستقیم، حکومت را درهم می‌شکنند.

پس به یک معنا شاید بتوان گفت که صفویان برای جانشینان خود یک گروه مذهبی به ارث گذاشتند که در مبارزه با اقتدار شاه به اندازهٔ کافی قدرت داشت و بدین‌ترتیب در ایجاد دولت نوین ایران دخالت کردند. علی‌رغم رفتار کُلاً سرکوبگرانهٔ نادر شاه با علما، مجتهدین در دورهٔ قاجار با قدرتی به مراتب بیشتر از آنچه در پایان دورهٔ صفویه اعمال کرده بودند، ظاهر شدند. یکی از دلایل اصلی آن، این است که نادر شاه بالغو منصب صدر به‌جای ارتقای آن، واپسین شانس نهاد سیاسی را برای چیرگی بر مجتهدین از میان برد. در این خصوص، کاملاً قابل توجه است که یک سده بعد، ناصرالدین شاه در تلاش

برای تسلط سیاسی بر نهاد مذهبی، منصب امامت جمعه را ایجاد کرد. امام جمعه مستقیماً از سوی شاه گماشته می‌شد و «همان موقعیت نیرومندانه صدر در دوران صفویه را به نمایش می‌گذاشت.»(۵۸) بیل همچنین می‌گوید که «در گذار جنبش مشروطه، نیروی روحانی مهمی طرف پادشاه را گرفته بود» و رهبر این گروه را امام جمعه به عهده داشت.(۵۹) بدیهی است عامل مهم دیگری که موجب برآمدن مجتهدین با آن ابعاد عظیم قدرت در سدهٔ نوزدهم گردید، بروز جنگ داخلی در ایران در گذار نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم بود؛ چنانکه دیده‌ایم مجتهدین همواره کوشیده‌اند در دوره‌هایی که سستی سیاسی وجود داشته، بر قدرت خود بیفزایند.

پس، خلاصه این بخش از بحث آن است که قدرت پادشاهان صفوی برپایهٔ سه عامل قرار داشته که هریک از آنها پرتوی از ذات الهی شمرده می‌شده و به‌همین جهت هر سه مورد به‌سوی استبداد مطلق گرایش داشته است. این وضعیت تا زمان روی کار آمدن قاجارها تحولات بنیادینی یافت. چنانکه دیدیم یک شاخه از قدرت پادشاهی که استواربر ارشاد بود، درهم شکست؛ شاخهٔ دوم که برپایهٔ نیابت امام غایب قرار داشت، به مجتهدین اختصاص یافت؛ بنابراین یگانه شاخهٔ باقی مانده برای شاه، عاملِ حق الهی پادشاهان بود. بدین‌ترتیب، مدعیان قدرت، یعنی شاه و مجتهدین ظاهراً موقعیت همگونی داشتند؛ سرچشمهٔ اقتدار هریک از آنها پرتوی از ذات الهی شمرده می‌شد. اما مجتهدین با بسیج افکار عمومی توانا بودند عملاً کفه را به سود خود سنگین‌تر نمایند. در گذار سدهٔ نوزدهم مردم به دلیل آشنایی با باورداشتهای سیاسی و اقتصادی غرب بیدار شدند و علیه ستمگریهای بوروکراسی و فساد و طبیعت مستبدانهٔ حکومت قاجار اعتراض کردند. درنتیجه، علما در گذار سدهٔ نوزدهم در برابر شاه به یک رشته پیروزیهایی دست یافتند، «دولت در برابر یکپارچگی رهبری علما و عموم پیروان آنها بناچار تسلیم شد.»(۶۰) نیکی‌کدی[1]، پیروزیهای عمدهٔ حاصله را چنین برمی‌شمارد: «اعلام جهاد در برابر روسیه در ۱۸۲۶، تقاضای لغو امتیاز فراگیر رویتر در ۱۸۷۳، مبارزه با بریتانیا برای لغو امتیاز انحصاری توتون و تنباکو در ۱۸۹۱ ـ ۱۸۹۲، و خود انقلاب مشروطه.»(۶۱) در بررسی تاریخ صفویه، شایعهٔ رایجی، مبنی بر کهنه‌پرستی پنهان آن

1. Nikki Keddie.

روزگار و آغاز دورهٔ «ارتجاع سیاه» در بدترین گونهٔ آن به چشم می‌خورد. بنابراین بایسته به تکرار است که علما موقعیت برتر خود را صرفا در اواخر روزگار صفوی کسب کردند. همچنین باید گفت که آنها دقیقاً زمانی به این دست یافتند که توانایی پیشروی در اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم را به‌عنوان یکی از مهمترین عناصر جنبش مشروطه داشتند.

در ماهیت قدرت پادشاهی صفوی و پیوند آن با قدرت ساختار حکومتی، من به گستردگی بحث کرده‌ام، زیرا ماهیتِ موهبتِ الهی بودن قدرت پادشاهی، پیوستدی اهل تصوف به شخص شاهنشاه در سرتاسر تاریخ طولانی ایرانیان مهمترین سنت و نشانه بوده است. حال برمی‌گردم به بررسی اشکال دیگری از حکومت و جامعهٔ صفوی که شاید بتوان گفت در پیشامد حکومت نوین ایران مؤثر بوده است.

یکی از مهمترین پیشامدهای روزگار صفوی که مسلماً به نوبهٔ خود نقشی در ظهور دولت نوین ایران داشته، یکپارچگی علما و بازرگانان، یا به سخن دقیق‌تر، یکپارچگی علما و بازار بوده، زیرا معاشران سازمان‌یافته از بازرگانان، اعضای اصناف، صنف پیشه‌ور و کسبه، اعضای انجمنهای نیمه مذهبی از قبیل انجمن اخوت و مانند آن بودند. بنانی با اشاره به افزایش شمار ازدواجها در میان علما و خاندان بازرگانان، این یکپارچگی را در دورهٔ صفوی، مهم دانسته است(۶۲). درحقیقت، در دورهٔ صفویه، علما ادارهٔ بخش عظیمی از اراضی و داراییهای رو به تزاید وقف را در اختیار گرفتند و در موارد بسیاری خود در ردیف زمین‌داران درآمدند و به این طبقه که با بازرگانان منافع مشترکی داشتند، یاری رسانیدند. نقش این یکپارچگی علما و بازار در نهضت مشروطه ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۶ تا روزگاران اخیر نادیده گرفته شده یا دست‌کم، به اندازهٔ کافی به آن توجه نشده، در حالی که در تأکید بر نقش روشنفکران در آن نهضت مبالغه گردیده است. اما به جرئت می‌توان گفت که بدون همبستگی علما و بازار، ایران نمی‌توانست در ۱۹۰۶ به مشروطه درست یابد. اهمیت این گروهها زمانی روشن می‌گردد که به ماهیت نمایندگان مجلس اول مراجعه شود، در میان آنها فهرستی طولانی از پیشه‌وران و بازرگانان به چشم می‌خورد. پس در طرح این ادعا که همبستگی علما و بازار که در زمان صفوی شکل گرفته بوده، در ظهور حکومت نوین در ایران دخالت داشته، بی‌درنگ باید در نظر داشت که این دو

عنصر اصلی در نهضت مشروطه نه تنها (در معنای ملهم از غرب) «نوین» نبوده بلکه وابسته به سنت اسلامی نیز بوده است. پس به‌گونه منطقی می‌توان گفت دولتی که با پشتیبانی چنین عناصری تشکیل شده، هرگز نمی‌تواند به‌معنای همه‌جانبه و دربردارندهٔ دگرگونیهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، «نوین» تلقی گردد، بلکه باید گفت که متأثر از سنت اسلامی بوده و برخی از اشکال نوین بر آن افزوده شده بود. این روایت می‌تواند توصیف درستی از حکومت ایران در میانه ۱۹۰۶ و ۱۹۳۵ بوده باشد.

دومین شکل دیوانسالاری صفویه که می‌توان گفت در ظهور دولت نوین در ایران و دخالت داشته، اقدام شاه عباس اول در ایجاد ارتش ثابت بوده است. این جریان به‌دلیل شهرت بیش از اندازه، نیازی به تشریح جزئیات ندارد. به‌گونه خلاصه باید گفت که هدف شاه عباس از اقدام مذکور، تضعیف وابستگی فرمانروا به سربازگیری از میان قبایل بود زیرا امرای آنها به فرمان بسیج سپاه گوش نمی‌دادند و این سربازان به هر صورت در وهلهٔ اول به رئیس قبیلهٔ خود وفادار بودند تا به شاه. لشکرهای جدید یکسره از گروههای گرجی، ارمنی و چرکسی فراهم آمده و غلامان خاصهٔ شریفه بودند که شیوهٔ آموزش آنها، که بی‌شباهت به آموزشهای ینی‌چری‌های عثمانی نبود، از ابداعات صفویه شمرده می‌شد. حقوق این لشکرها مطابق معمولِ سربازان قبیله‌ای، با حوالجات یا درآمدهای ارضی پرداخت نمی‌شد، بلکه مستقیماً از خزانهٔ پادشاه انجام می‌گرفت. بدین‌ترتیب، آنها در وهلهٔ نخست و پیش از هر چیز به شخص شاه وفادار بودند و نه به رهبر قبیله. بنابراین، شاه صاحب قشونی سلطنتی شد که می‌توانست به‌گونه ضمنی به وفاداری آنها دلگرم باشد. افزون بر اینها امرای سرکش قزلباش که رفتارشان بیشتر بی‌شباهت به رفتار بارون‌های قرون وسطا نبود، دیگر نمی‌توانستند شاه را سرزنش کنند. مفاهیم اداری برخاسته از موضوع پرداختها به این لشکرهای نوین، در ادامهٔ بحث، مورد بررسی قرار خواهد گرفت. صفویان با ایجاد یک سپاه ثابت، شیوه‌ای را که بایستهٔ یک دولت نوین بود، نشان دادند. اما قاجارها که از قزلباش ترکمن بودند، درصدد بازگشت به تشکیلات قبیله‌ای خود برآمدند. سپاه ثابت از کار افتاد، و در آغاز سدهٔ نوزدهم شمار آنها به کمی بیش از ۱۵۰۰۰ نفر رسید. این مقدار شایان مقایسه با سپاه ثابت حدود ۳۷۰۰۰ نفری شاه عباس اول نیست. شکستهای فتحعلی شاه از روس‌ها نشان داد که ایران اگر بخواهد

به‌عنوان دولتی مستقل باقی بماند ناچار است شیوهٔ پیشین را بپذیرد، و از ۱۸۰۷ به بعد اقدامات چندی برای بهبود آموزش، تجهیز و پرداخت حقوق ارتش ثابت انجام گرفت.

سومین شکل حکومت صفوی که به بازماندگان آنها به ارث رسید، تمرکزگرایی نظام اداری بود. همبلی[1] این تحول را به آقامحمدخان[2] نسبت می‌دهد: «رشد تمرکزگرایی اداری که در سده‌های نوزدهم و بیستم تداوم داشته، در روزگار وی آغاز شده بود.»(۶۳) اما این گفته چندان معتبر نیست زیرا دیگرگونی فوق در زمان شاه عباس اول تحقق یافت و آن هنگامی بود که او برای پرداخت حقوق به لشکرهای نوبنیاد، به شیوهٔ مذکور متوسل شد. پیش از آن، بخش اعظمی از شاهنشاهی صفویه به‌صورت تیول در اختیار امرای قزلباش قرار گرفته بود، این تیولها مانند اقطاع دوران سلجوقی بود. حکام نظامی قزلباش به‌نوبه خود، بیشتر درآمدهای حاصله از تیول را به بهانهٔ پرداخت حقوق سربازان، تبدیل به حواله می‌کردند و سهم دولت مرکزی از درآمد این ایالات (ممالک)، اندک بود. بالاتر از آن، فرمانروا حتی تسلط مستقیمی بر پول نداشت بلکه اختیار آن در دست دیوان مخصوص به‌نام دیوان ممالک بود. غیرنظامیان نیز مجاز به دریافت سیورغال بودند و این به‌معنی بخشودگی مالیات قانونی یا مالیات فوق‌العادهٔ قطعه زمینی خاص، یا اموال بود.

شاه عباس اول در این شیوهٔ تغییر اساسی به‌وجود آورد، وی شماری از ممالک یا استانهای «ایالت» را به خاصه یا ایالات «خالصه» تبدیل کرد. بدین ترتیب ممالک مذکور زیر تسلط مستقیم شاه درآمد که کارگزاران سلطنتی یا مؤدیان مالیات کشاورزان، مأمور گردآوری درآمد این ایالات خاصه شدند. این سیاست نه یگانه از سوی بازماندگان شاه عباس اول و بویژه شاه عباس دوم تداوم داشت بلکه توسعه نیز می‌یافت. یکی از نتایج این سیاست آن بود که بخش اعظمی از شاهنشاهی زیر ادارهٔ مستقیم اراضی خالصه درآمد و این امر لزوما به تمرکزگرایی بیشتر اداری انجامید. ما نتایج این تمرکزگرایی بیشتر را به ناچار در افزایش اقتدار و اختیار بوروکراسی خواهیم دید. وکیل که در اوایل روزگار صفوی یک مقام نسبتاً بی‌اهمیتی بود، از زمان شاه عباس اول به بعد اقتدار کاملی به‌دست آورد. بوروکراسی در گردهم آوردن عناصر عمدهٔ تاجیک، بالطبع از توقف

---

1. Hambly.

۲. در متن اصلی «شاه» آورده است، (م).

عناصر قزلباش که در اوایل حکومت صفوی رنگ قدرتمند نظامی به آن بخشیده بودند سود جست. از روزگار شاه عباس اول به بعد، «مردان قلم» در موقعیتی قرار داشتند که می‌شد آنها را با «مردان شمشیر» مقایسه کرد. امین بنانی به‌گونهٔ جالب توجهی می‌گوید «عنصر تاجیک نسبت به گذشته شرایط بهتر و مطلوب‌تری برای کسب قدرت و موقعیت، در ساختار اجتماعی صفویه پیدا کرد.»(۶۴)

بنابراین شاید بتوانیم در پایان، به جمع‌بندی چند موضوع بپردازیم. سهم صفویه در ظهور دولت نوین در ایران به چند طریق انجام گرفته:

۱. صفویه با تداوم مراقبت از نهادهای باستانی و سنتی ایران، آنها را به شکل مقتدر یا «ملی»تری درآوردند. ایران امروزی از آن جهت یکی از نیرومندترین کشورهای خاورمیانه است که تا حد امکان رسومات موروثی خود را که نشانه‌ای از پیشرفت تدریجی اما دایمی است، نگهداری کرده و کلا از ماجراهای خطرناک اجتناب داشته است؛

۲. رسمیت تشیع به‌عنوان مذهب دولت از سوی صفویه، تأثیر نیرومندی بر دولت مرکزی داشت و رشد عظیمی در آگاهی از هویت «ملی» ایجاد کرده است.

۳. همبستگی علما و بازار که در دورهٔ صفویه شکل گرفته، نقش قاطعی در شکل‌گیری حکومت مشروطه در سده‌های نوزدهم و بیستم داشته است؛

۴. ایجاد یک ارتش ثابت از سوی شاه عباس اول، بایستهٔ ظهور یک حکومت ملی بود.

۵. نظام اداری متمرکزتری که از سوی شاه عباس اول و بازماندگان او عملی شد، دیگرسازیهای تدریجی برای یک گونه بوروکراسی نوین در دورهٔ قاجار را ممکن ساخت.

این نکتهٔ غیرقابل انکاری است که در دورهٔ صفویه، گونه‌ای از «دولت» شکل گرفت، اما این دولت، ملی، به‌معنای دولت مبتنی بر ملی‌گرایی قومی نبود و با صرف‌نظر از دامنه‌های تنگ و باریک این مقاله، «دولتی نوین» نیز شمرده نمی‌شد.

پی‌نوشتها

۱. امین بنانی در، The socialand Economic Structure of The Safavid Empire in its Heyday, «ساختار سیاسی و اقتصادی شاهنشاهی صفویه در اوج اقتدار آن»، این مقاله در رابطه با سنت و تحول در خاورمیانه، به انجمن بحث و خطابهٔ هاروارد تقدیم شده است، دسامبر ۱۹۶۷، ص ۵، [از این به بعد با عنوان بنانی خواهد آمد.]

۲. مانفرد هالپرن در، *justice in Tradutuibak Muslim Societies, Dialectics of Contuinuity, Change, Colaboration, Conflice and* «مناظرات پیوسته، تحول، هماهنگی، رویارویی، و داوری در جوامع سنتی اسلام»، این مقاله به مجمع کل اعضای دومین گردهمایی سالانهٔ انجمن مطالعات خاورمیانه، اگوستین تگزاس، ۱۹۶۸، ص ۲، تقدیم شده است، [از این بعد با عنوان هالپرن ذکر خواهد شد.]

۳. پرائگر (Praeger)، ۱۹۶۶، [از این به بعد باعنوان جاکوبس ذکر خواهد شد].

۴. جاکوبس، «پیشرفت جامعه‌شناسی»، ص ۲۶.

۵. همان، ص ۴۴۷.

۶. همان، ص ۴۱۴.

۷. همان، ص ۱۴۵.

۸. لئونارد بیندر، ایران، برکلی، و لوس‌آنجلس، ۱۹۶۲، ص ۳۱۱.

۹. ا.ک. س. لمبتون در *auis Custodiet Custodes* in *Studia Islamica*، ۶/۱۹۵۶، [از این به بعد با عنوان لمبتون: Custodes ذکر خواهد شد]، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳.

۱۰. لئونارد بیندر، ایران، برکلی، لوس‌آنجلس، ص ۱۵۵.

۱۱. بنانی، ص ۱۴.

۱۲. براون، ادوارد گرانویل. تاریخ ادبیات ایران، ج ۳، ص ۶۶۶.

۱۳. ا. برک اینلو (E. Burke Inlow) در *The Divine Right of Persian Kings* (حق الهی پادشاهان ایران)، در مجلهٔ تاریخ هنر، سال ۴۵، ش ۱۳۴، ص ۴۰۰، [از این به بعد با عنوان اینلو ذکر خواهد شد.]

۱۴. هالپرن، همان.

۱۵. جیمز. ا. بیل، در: *Iran: The Safavi and Pahlavi Political Systems* (ایران: نظامات سیاسی صفوی و پهلوی) این مقاله برای تقدیم به دومین کنفرانس سالیانهٔ انجمن بررسیهای خاورمیانه، اگوستین تگزاس، ۱۹۶۸ آماده شد، [از این به بعد با عنوان بیل ذکر خواهد شد.]

۱۶. هالپرن، ص ۷.

۱۷. همان.

۱۸. اینلو، ص ۴۰۷، ۴۰۹.

۱۹. لئونارد بیندر، ایران، ص ۶۲.

۲۰. اینلو، ص ۴۱۶.

۲۱. لمبتون، در *The Theory of Kingship in The Nasihat Ul - Mulük of* Chazali، (نظریهٔ پادشاهی در نصیحة الملوک غزالی)، در مجلهٔ اسلامی، سه ماهانه، ش ۱/۱، ۱۹۴۵، ص ۴۱، [از این به بعد با عنوان لمبتون: نصیحة ذکر خواهد شد.]

۲۲. ایروین. ای. جی. روزنتال، در *The Role of The state in Islam: Theory and The medieval practice* «نقش حکومت در اسلام: نظری و نیمه‌عملی»، ص ۹، این مقاله به انجمن بحث و خطابه در رابطه با سنت و تحول در خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۸ تقدیم شده، [از این به بعد با عنوان روزنتال: حکومت ذکر خواهد شد.]

۲۳. رک. به روزنتال، در *Political Thought in Medieval Islam* ، اندیشه‌های سیاسی در سده‌های میانهٔ اسلام، کمبریج، ۱۹۵۸، ص ۴۴، [از این به بعد باعنوان روزنتال: اندیشه‌ها ذکر خواهد شد.]

۲۴. روزنتال، اندیشه‌ها، ص ۴۵.

۲۵. همان، حکومت، ص ۲۷.

۲۶. لمبتون، نصیحة، ص ۵۱.

۲۷. همان.

۲۸. بنانی، ص ۲۶.

۲۹. روزنتال، حکومت، ص ۲.

۳۰. راجر. م. سیوری، در *The Evolution of the Safavid State* «تکامل تدریجی دولت صفوی» مقاله‌ای است که به انجمن بحث و خطابه در رابطه با سنت و تحولات در خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۶، تقدیم شده است، [از این به بعد باعنوان سیوری: تکامل تدریجی ذکر خواهد شد.]

۳۱. لمبتون، Custodes، ص ۱۲۹.

۳۲. نگاه کنید به راجر. م. سیوری، در *The development of The early Safavid Under Ismail and Tahmasp state* «تحولات دولت صفویان متقدم در روزگار اسماعیل و تهماسب»، رسالهٔ دکترای منتشر نشده، لندن، ۱۹۵۸، ص ۱ ـ ۶، [از این به بعد باعنوان سیوری: تحولات ذکر خواهد شد.]

۳۳. همان.

۳۴. نگاه کنید به نیکیتین (B. Nikitine) در *Essai d'Analyse du safvat al-safa Journal Asiatique,* in ، تحلیلی بر صفوة‌الصفا، در مجلهٔ آسیایی، ۱۹۵۷، ص ۳۸۶.

۳۵. سیوری، تکامل تدریجی، ص ۱۲ ـ ۱۳.

۳۶. تذکرة‌الملوک، با ترجمه و حواشی مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۲۵.

۳۷. سیوری، تکامل تدریجی، ص ۲۸.

۳۸. تحولات، همان، ص ۱۳ ـ ۱۴.

۳۹. همان، ص ۱۴۹، پاورقی‌ها.

۴۰. مینورسکی، در *A Mongol decree of 720 / 1320 to The family of Shaykh Zahid* (فرمانی از مغول دربارهٔ خاندان شیخ زاهد در ۱۳۲۰/۷۲۰)، در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی (B S O A S)، ۱۹۴۵، ش ۱۵/۳، ص ۵۱۹ - ۵۲۰.

۴۱. راجـــر. م. ســیوری، در *The office of khalifat al - khulafa Under The Safavied* (منصب خلیفةالخلفا در عصر صفویه)، در مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۵، (JAOS)، ش ۴، ص ۴۹۶، [از این به بعد باعنوان سیوری: خلیفه ذکر خواهد شد.]

۴۲. هـــمان، در *Mīrzā Salmān of The Signifcance of The political Murder* «انگیزهٔ سیاسی قتل میرزاسلمان»، در مجلهٔ مرکز پژوهشهای اسلامی، وابسته به پژوهشهای اسلامی، کراچی، ۱۹۶۴ سال سوم، ش ۲.

۴۳. سیوری، خلیفه، ص ۴۹۷ - ۴۹۸.

۴۴. همان.

۴۵. همان، ص ۵۰۱.

۴۶. مینورسکی، همان، ص ۱۲۶.

۴۷. لارنس لاکهارت، در *The Constitutional Laws of Persia* «قانون اساسی ایران»، در مجلهٔ خاورمیانه، ۱۹۵۹، ص ۳۷۹.

۴۸. لمبتون، Custodes، ص ۱۴۶.

۴۹. لمبتون، ماده دستور، دایرةالمعارف اسلام (EI)، ص ۶۵۳.

۵۰. لمبتون، Custodes، ص ۱۴۶.

۵۱. سانسون (p. Sanson) در *The Present State of persia* (دولت کنونی ایران)، لندن، ۱۶۹۵، ص ۱۲۸.

۵۲. سیوری، تحولات، ص ۸۸.

۵۳. بنانی، ص ۶ - ۷.

۵۴. لئـــونارد بـــیندر، در *Islam: Religion and politics in Iran, in and Arabic Islamic Studies in honor of H.A.R Cibb The proofs of* (مدارک اسلامی: مذهب و سیاست در ایران، در بررسی‌های عربی و اسلامی، یادوارهٔ گیب)، هاروارد، ۱۹۶۵، ص ۱۲۱.

۵۵. برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به «مناصب اصلی حکومت صفویه در دورهٔ طهماسب اول» ۱۲۵۶ ـ ۱۲۵۷/ ۹۳۰ ـ ۹۸۴، در بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، (BSOAS) ۱۹۶۱، ش ۱/۲۴، ص ۸۱ ـ ۸۳.

۵۶. بیل، ص ۱۳.

۵۷. بنانی، ص ۶.

۵۸. بیل، ص ۸.

۵۹. همان.

۶۰. نیکی کدی، در *The Roots of The ulama's Power in Modern Iran* «ریشه‌های اقتدار علما در ایران معاصر»، مقاله‌ای قرائت شده در گردهمایی انجمن مطالعات خاورمیانه، شیکاگو، ۱۹۶۷، ص ۵۳.

۶۱. همان.

۶۲. همان، ص ۲۳.

۶۳. گوین همبلی (Gavin Hambly) در *Aqa Mohammad Khan and The Establishment of The cajar Dynasty* «آقامحمدخان و بنیانگذاری سلسلهٔ قاجار»، در مجلهٔ سلطنتی آسیای مرکزی، ۱۹۳۶، ص ۱۷۲.

۶۴. بنانی، ص ۳۱.

مقالهٔ نهم

دولت و طرز حکومت صفویان

در این مقاله به بحث دربارهٔ ملی‌گرایی و یا نبودِ آن در دولت صفویه می‌پردازم. همچنین به بحث در این باره خواهم پرداخت که چرا دولت صفوی را با وجود آنکه در بسیاری از شیوه‌ها منحصر به فرد بود، نمی‌توانیم یک دولت ملی به حساب آوریم. آنچه بیشتر مورد توجه من بوده طرح این پرسش است که آیا صفویان براستی یک دولت به مفهوم عام و پذیرفته شدهٔ این کلمه پدید آوردند یا نه.

ابتدا شایسته است برخی ویژگیهای پذیرفته شدهٔ «دولت» را مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم آیا نظام حکومت صفوی دارای این ویژگیها بوده است یا نه. به دلایلی نیازی نمی‌بینم که در اینجا بیشتر به مفهوم «دولت ـ ملت» بپردازم. زیرا عنوان مقاله را «دولت و طرز حکومت صفوی» نام نهاده‌ام؛ مسلماً معنی اصطلاح اخیر، جامعهٔ سازمان یافته‌ای است که دولت و حکومت تنها بخشهایی از آن هستند؛ چنانکه برای افلاطون و ارسطو نیز عبارت «پولیس» معنایی بیش از یک ارگانیسم همانند یک گله یا کندوی زنبور عسل داشت.

در سال ۱۹۶۸/۱۳۴۷ در مقاله‌ای با عنوان «ظهور دولت صفوی» استدلال کردم از

آنجا که صفویان اصطلاح ویژه‌ای برای «دولت» نداشتند، می‌توان گفت که آنها فاقد مفهوم دولت در هر معنای غربی آن بودند. اصطلاحی که بیشتر برای نامیدن دولت صفوی در اوایل تشکیل آن یعنی در قرن شانزدهم به کار می‌رفت «ممالک محروسه» بود؛ واژهٔ دولت (در حال حاضر واژهٔ معمول برای دولت State است) چنانچه من استدلال کرده‌ام تنها در اوایل دورهٔ صفویه به کار برده می‌شد تا یک معنی واقعی‌تر به‌جای معنای مطلق آن که به منزلهٔ خیرخواهی و سعادت‌خواهی حاکم بود، به ذهن متبادر گردد، صفاتی که حاکم را در بر می‌گرفت و حافظ اتباع او بود. این مفهوم از طبیعت قدرت پادشاهی، با به کارگیری عناوینی همچون «ارکان دولت» گسترش یافت. یعنی اینکه این ستونهایی که از این سایه‌بان قانونی قدرت پشتیبانی می‌کردند، به‌صورت عناوین شایان پذیرشی برای کارگزاران اصلی دولت بودند. واژه‌های «اولیای دولت‌شاهی» و «اولیای دولت قاهره» نیز پیدا شدند. افزون بر این، واژه‌هایی چون «اعتمادالدوله» که «حامی مورد اعتماد» یا «نگهدار دولت» عنوانی برای «وزیر» و «دولتخواهی» واژه‌ای برای «میهن‌پرستی» یا «وفاداری به دولت» عبارات بازتاب‌کنندهٔ مفهوم فوق بودند. در آن زمان، من خاطرنشان کردم که در واپسین دورهٔ صفوی، مفهوم دولت به شکل بسیار مشخص‌تری تبلور می‌یافت. به جای «ممالک محروسه» ما، بیشتر و بیشتر با واژه‌هایی از قبیل «ممالک ایران» «مملکت ایران» یا به‌گونهٔ کاملاً ساده شده‌ای «ایران» روبه‌رو می‌شویم. من اینک به این اندیشه گرایش دارم که این فرآیند خیلی زودتر از آنچه من پیشتر تصور می‌کردم آغاز شد و یک مفهوم کاملاً روشنی از دولت از دورهٔ شاه‌عباس اول گسترش یافت. از آنجا که فراخوانده شده‌ام به این مناسبت مقاله‌ای بنویسم، اینک آن را تقدیم می‌دارم.

شگفت‌آور است که هیچ کدام از کسانی که سخت به انتقاد برخاستند، حتی در برابر نظر محطاطانه‌ای که من در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸ همراه با اندکی هراس، ارائه کردم به من خاطرنشان نکردند که حتی در اروپا، یعنی جایی که توسعهٔ «دولت ـ ملت» در قرن نوزدهم سهم بنیادین و نقش عالی در توسعهٔ سیاسی جهان به مردم اروپا نمود، مفهوم «دولت» تا قرن شانزدهم به‌کار نمی‌رفت. واژهٔ «دولت»[1] در آغاز از سوی ماکیاولی معرفی

1. Josfato.

شد. امّا او به این مسئله اشاره نکرد که «دولت» چیست و چگونه تشکیل می‌شود و این ژان بُدن[1] بود که برای نخستین بار مفهوم راستین «دولت» را مدون ساخت. اگر اروپای قرن شانزدهم فقط در آغاز راه تعریف مفهوم دولت بود، جای شگفتی ندارد که صفویان قرن شانزدهم هیچ برداشتِ روشنی از آن نداشته باشند و اگر اروپای قرن شانزدهم به تازگی واژهٔ «دولت» را ابداع کرده بود، شگفت نیست که صفویهای قرن شانزدهم واژهٔ دقیقی برای این مفهوم نداشتند. اجازه دهید اینک به بررسی برخی ویژگیهای اثباتی دولت بپردازیم:(۱)

۱. سرحدات ارضی

شاید گفته شود دولت با سرحدات ارضی تعریف شدهٔ روشن، بایستگی دارد. امپراتوری صفوی بی‌گمان دارای این ویژگی بود. شاه عباس اوّل فهم و آگاهی پیشرفته و ویژه‌ای دربارهٔ آنچه که قلمرو موروثی او پدید می‌آورد، داشت؛ و در مکاتبات دیپلماتیک با امپراتوریهای همسایه، به‌گونه‌ای مکرر این نکته را مورد تأکید قرار می‌داد که بخش معینی از قلمروی راکه در زمان خاصی مشغول به انقیاد درآوردن آن بود، در واقع بخشی از قلمرو موروثی او را تشکیل می‌داد. و چنین برداشت می‌شد که او صرفاً در صدد پس گرفتن قلمروی بود که براستی تعلق به او داشت و قاعدتاً طرف مقابل دلیلی بر خشم گرفتن نباید داشته باشد؛ و اقدامات او نمی‌بایستی از نظر قانونی کرداری خصمانه تلقی گردد. او، به‌عنوان مثال، بیرون آوردن دوبارهٔ قندهار را از تسلط مغولان در سال ۱۰۳۱/۱۶۲۲ و باز پس‌گیری بغداد را از عثمانی‌ها در سال ۱۰۳۳/۱۶۲۴ مشمول استدلالهای فوق دانست. مرزهای امپراتوری صفویان تنها در منتهاالیه نواحی شمال غربی و شمال شرقی مورد نزاع بود. و حتی در این نواحی، در بروز حوادث مرزی، سستی صفویان در نگاهداری نیروی نظامی کافی، بیشتر از نامشخص بودن مرزها مسبّب آن حوادث بود. صفویان به‌عنوان مثال، پس از شاه‌اسماعیل اول، در شرق جیحون

1. Jean Bodin.

دعاوی توسعه طلبانهٔ ارضی نداشتند. آنها علاقه‌مند بودند که رودخانهٔ جیحون را مرز قرار دهند، رودخانه‌ای که به‌گونهٔ سنتی مرز میان ایران و توران بود، امّا توانا نبودند شهر مهم و کلیدی بلخ را نگهدارند. این ثبات ارضی که در شمال شرق برقرار بود از نیروهای متحد دفاعی ناشی می‌شد که به‌خاطر موقعیت طبیعی ارتباطی تابع شاهزادگان اوزبک بود. در شمال غرب، منبع بی‌ثباتی گرجی‌ها بودند که برای صفویان به مانند ایرلندی‌ها برای انگلیسی‌ها شمرده می‌شدند. این قیاس خیلی بجاست. در هر دو مورد در یک سوی قدرت امپراتوری قرار دارد که منافع ناشی از قانون و نظم و دولت خوب را به مردم همجوار که از نظر گسترش تمدن در مقامی پست‌تر قرار دارند اعطا می‌کند. در هر دو مورد دریافت‌کنندگان این منافع، نارضایتی خود را با شورش علیه قدرتِ چیره نشان می‌دهند و در هر دو مورد، شورشیان با خشم تمام سرکوب می‌شوند؛ زیرا در سوی امپراتوری این تصور وجود دارد که اتباع آنها، جماعتی که وفاداری خود را به امپراتوری ابراز داشته‌اند، مورد هتک حرمت و تجاوز قرار گرفته‌اند. همچنین در هر دو مورد، دشواریهای سیاسی به دلیل اختلافات مذهبی تشدید می‌گردید. گرجستان در نهایت مانند ایرلند، گورستان افتخارات نظامی گردید. درست مانند انگلیسی‌ها که ایرلندی‌ها را هرگز درک نکرده‌اند، صفویان نیز به‌گونهٔ کلی در درک گرجیان با ناکامی روبه‌رو شدند؛ جماعتی که طبیعت لطیف‌شان آنها را توانا ساخت تاج قزلباش را با دستار عثمانی عوض کنند. اگر عذر مرا به‌خاطر این جناس بپذیرید، از سر انداختن کلاه از سوی کسانی که مسئولیت اسلام به دوش آنها بود، چنانکه گفته شد، اقدامی فوق‌العاده فاقد حس مسئولیت شمرده می‌شد. به‌هرحال مرزهای راستین هر اندازه که فراتر می‌رفت، شاهان صفوی دربارهٔ آنچه که حکومت صفوی را تشکیل می‌داد باور روشنی پیدا می‌کردند.

۲. حاکمیت

با شکل‌گیری مرزهای یک حکومت و حتی پیش از آن، موضوع حاکمیت از اهمیتی بسیار بزرگ برخوردار می‌شود. بایسته است که به‌هرحال دموکراسی بیشتری در سطح شهر نسبت به نواحی روستایی پدید آید؛ قدرت نهایی در حکومت باید در دست فرد یا افرادی قرار گیرد که اقتدار نهایی را در تصمیم‌گیریها بر عهده دارند. در اروپای قرن هفدهم و هیجدهم حاکمیت به‌گونه‌ای عادی در اختیار یک پادشاه قرار داشت.

در فرانسه از پایان جنگهای سی‌ساله تا انقلاب کبیر، پادشاه با قدرت مطلقه حاکمیت را بدون چالش و به مانندِ یک شکل سازمان سیاسی استاندارد، در اختیار داشت. اروپای غربی برای بیش از یک سده از سوی شماری از حاکمان مقتدر اداره می‌شد! پادشاهان موروثی در بیشتر موارد از حق نهایی اعمال قوانین در داخل حکومتهای مربوطه برخوردار بودند. اجبار اتباع در اطاعت از مقام سلطنت بالاترین شکل وظیفه شمرده می‌شد.(۲)

پیمان وستفالی[1] در سال ۱۰۵۸/۱۶۴۸ بر حق حاکمان دنیوی در تعیین وظایف دینی رعایا صحه گذاشت (۳) و همچنین درخواست اطاعت در مسائل دنیوی را از رعایا مورد تأیید قرار داد. شاه اسماعیل اول در انطباق با تحلیلهای ژان بُدن، نظریه‌پرداز قرن شانزدهم فرانسه که بر این باور بود در هر حکومتی باید یک قانونگذار معین یا پادشاه مقتدری که تصمیماتش حکم نهایی تلقی شود، وجود داشته باشد، مرتکب هیچ خطایی نگردید.(۴)

نظریه‌ای که تلاش دارم ارائه دهم، هرچند ممکن است خطراتی برآن مترتب باشد، این است که هیچ‌چیز غیرعادی در اینکه شاهان صفوی، پادشاهان مطلقه بودند یا اینکه حاکمیت مطلق در اختیار شاه بود، وجود نداشت. برعکس، شاهان صفوی نمونه‌های برجستهٔ عصر خود بودند؛ و یکی از دلایلی که مثلاً شاه‌عباس را توانا ساخت روابط دیپلماتیک عالی با هلند، پرتغال، اسپانیا، فرانسه و انگلیس برقرار کند این بود که این کشورها از سوی پادشاهانی اداره می‌شدند که نگره‌های حکومتی آنها با نگرش

1. WestPhalia.

حاکمیت او تفاوتی نداشت. من نگرش برخی از نویسندگان را که با هراسی پرهیزکارانه دربارهٔ استبداد شاهان صفوی اغراق کرده‌اند و حتی در برخی موارد آنها را مستبدتر از پادشاهان اروپایی مانند بوربون‌ها و هابسبورگ‌ها دانسته‌اند، از نظر تاریخی غلط و از نظر اخلاقی ریاکارانه یافتم. (به عنوان مثال، انسان شگفت‌زده می‌شود که ویت فوگل[1] این نگرش را با نامگذاری کتاب خود تحت عنوان استبداد شرقی جاودانه ساخت.) استبداد شاهان صفوی به لحاظ نوع، ناهمگونیهایی با استبداد شاهان اروپایی داشت. امّا این ناهمگونی نه در درجهٔ استبداد، بلکه فقط در وجه نگره‌پردازانه بود. ناهمگونی مورد نظر، در فهم نظریهٔ حقوق الهی پادشاهان که از سوی شاهان صفوی و پادشاهان اروپایی مورد بهره‌گیری بود، قرار داشت. دو عامل نیرومند موجب می‌گردید که شاهان صفوی ادعای بیشتری بر این حق الهی داشته باشند. نخست اینکه آنها دعوی جانشینی امام غایب را داشتند و دوم آنکه خود را در جایگاه مرشد کامل طریقت صفوی می‌دیدند و انتظار فرمانبرداری بی‌چون و چرای مریدان صوفی خود را داشتند. اجازه دهید به دقت، نظریهٔ استبدادی صفویان را به لحاظ چیستی و چگونگی شکل‌گیری، در عمل بررسی نماییم.

قدرت شاهان صفوی از سه منبع ناهمگون ریشه می‌گرفت: نخستین منبع بر نظریهٔ کهن حق‌الهی پادشاهان ایرانی که سلطنت را فرهٔ ایزدی می‌دانست، استوار بود. این نظریه کهن پیش از اسلام در دورهٔ صفویه از صندوق‌خانه بیرون آورده شد، از گرد و غبار پاک گردید و با همهٔ زرق و برق پیشین خود با عنوان **«ظل الله فی‌الارض»** یا «سایه خداوند بر زمین» دوباره به کار گرفته شد. دومین پایهٔ قدرت شاهان صفوی، این ادعای آنها بود که خود را نمایندگان مهدی (عج) می‌دانستند. این ادعا بر شجرهٔ نسب مورد ادعای این خاندان استوار بود که برابر آن، نسب خود را به امام موسی‌کاظم (ع) امام هفتم شیعیان می‌رساندند. شاهان صفوی به‌مانند نمایندگان مهدی (عج) به منبع حقیقت مطلق، در مقایسه با دیگر مردم، نزدیکتر بودند و درنتیجه مخالفت با شاه یک گناه شرعی شمرده می‌شد. به دلیل این وضعیت (چنانکه من در جاهای دیگر نشان داده‌ام که بر پایه‌های لرزان استوار بود) عنوان می‌شد که شاهان صفوی مدعی عصمت بودند. ثالثاً شاهان

1. Wittfogel.

صفوی به مانند مرشد کامل صوفیان طریقت صفوی (کرسی ارشاد از سال ۷۰۰/۱۳۰۱ در اختیار خانوادهٔ صفوی قرار داشت) توانا بودند بر اطاعت بی‌چون و چرای پیروان صوفی خود بر بنیادِ رابطهٔ شناخته شدهٔ پیر ـ مرید اصرار ورزند. فرض بر این بود که پیروان آنها تابع نظامی که صوفیگری نامیده می‌شد، بودند. اصطلاح مخالف این سخن «ناصوفیگری» بود که خطایی بسیار جدی و در خور کیفر مرگ تلقی می‌شد. برای یک قزلباش به زیر پرسش بردن کارهای مرشد او، در حکم کفر بود.

این همان نگره و بنیاد قدرت شاهان صفوی بود که شاردن، این شاهد پروتستان تیزفهم را واداشت که اظهار کند قدرت شاهان صفوی بیشتر از سلاطین عثمانی است: «حکومت ایران چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی حکومت سلطنتی مستبدانه و مطلقه است و مطمئناً در جهان هیچ پادشاهی مطلقه‌تر از پادشاه ایران وجود ندارد.»

ملکم نویسنده یک قرن پس از سقوط صفویان، بر همین نکته تأکید دارد:

سخن شاه ایران بیشتر به‌صورت یک قانون فرض شده است؛ و او احتمالاً هیچ‌وقت منعی قانونی در قبال آزادی عمل ناشی از اقتدار گسترده‌ای که از توجه او به مذهب برمی‌خاست، نداشت. شاه برپایهٔ این قدرت می‌توانست نسبت به خطراتی که قدرت و زندگی او را تهدید می‌کرد یا گرایش او به خوشنامی و احترام به عرف و عادات را مخدوش می‌نمود، با آزادی مطلق عکس‌العمل نشان دهد.

امّا این قدرت چیره، چگونه و آشکارا بر فردی شهری و یک دهقان در روستا تأثیر می‌گذاشت؟ این افراد به‌صورتی ظاهراً متناقض مردمی متحد بودند ـ دهقانان در مناطق روستایی و صنعتگران، فروشندگان و بازرگانان کوچک در مناطق شهری ـ که به کمترین میزان از قدرت شاه تأثیر می‌پذیرفتند، بازتاب‌کنندهٔ این اتحاد ظاهری بودند. در واقع طبیعت مطلق اقتدار شاه تهدید شمرده نمی‌شد، بلکه بیشتر تضمین‌کنندهٔ آزادی فردی و امنیت طبقات پایین جامعه به شمار می‌آمد. این تهدید متوجه کسانی بود که دارای منصب و قدرت بودند که به مرحمت قدرت مطلق شاه زندگی می‌کردند. اینها اشخاص و مقاماتی بودند که میان شاه و تودهٔ انبوه مردم قرار داشتند که شامل مقامات ارتش، حکمرانان نظامی و در کل اشراف می‌شدند که در کنار صفوف به‌هم پیوستهٔ «مردان قلم» اعم از روحانی و غیرروحانی، بندگان شاه به‌شمار می‌آمدند و دارایی و زندگی خود و

فرزندانشان در اختیار شاه بود که از قدرت مطلق عزل و نصب برخوردار بود. فقط کسانی که در ردیف ارباب علم قرار می‌گرفتند، معمولاً از مجازاتهای بزرگ در امان بودند. در کل، اینها کسانی بودند که در پناه شمشیر زندگی می‌کردند و باید خود را برای مرگ با شمشیر آماده می‌کردند. هم شاردن و هم ملکم اظهار می‌دارند هیبتی که شاه در دربار و در برابر اشرافیت بروز می‌داد، دلیل اصلی برخورداری طبقات پایین مردم از امنیت و آزادی نسبی در برابر ظلم و ستم اشرافیت بود. البته زندگی عامه مردم در ناز و نعمت نبود بلکه به نظر من، آنها از امنیت نسبی در برابر ظلم و ستم در کشوری به پهناوری ایران، که ارتباطات در آن به کندی صورت می‌گیرد، چنانچه در روزگار صفویه این‌چنین بود، برخوردار بودند. مقامات در ایالات دور افتاده بی‌شک می‌توانستند تا مدتی دست به کشتار مردم بزنند. اما با این وجود، حکمرانی مانند شاه‌عباس، به عدالت و چشم‌پوشی نکردن از مجازات مقامات خطاکار، در هر نقطه‌ای از امپراتوری صفوی اشتهار داشت. او دارای یک سرویس اطلاعاتی کارآمد بود؛ و با وجودی که احتمال داشت وقفه‌ای چند ماهه و حتی چندساله بین زمان جنایت و مجازات مقامات خاطی رخ دهد، اما شاه حافظه‌ای قوی و نافراموشکار داشت و دیر یا زود فرد خطاکار به عقوبت کردار خود می‌رسید. به همین دلیل شاردن تأکید می‌ورزد که «...وضعیت مردم در آنجا نسبت به دیگر کشورهای مسیحی بسیار مطمئن‌تر و دلپذیرتر است». مسلماً چرخش امور به‌صورت مذکور، به چگونگی اِعمال قدرت مطلق شاه بر کسانی که اقتدار شاهی را به کار می‌بردند، ارتباط داشت و بنابراین امنیت مردم عادی ارتباط مستقیمی با میزان قدرت شاهی پیدا می‌کرد.

دومین عامل مهم در کاهش تأثیر قدرت مطلق شاهی بر تودهٔ انبوه اتباعش، گوناگونی جغرافیایی، قومی و اختلافات سیاسی و اجتماعی ایران دورهٔ صفوی بود. دشواریهای ارتباطاتی ناشی از وضعیت کوهستانی و جنگلهای انبوه در شمال، بی‌تردید موجب می‌گردید تا بخش اعظم قدرت در مرکز تمرکز یابد و تا حد شایان ملاحظه‌ای نیز سبب عدم تمرکز می‌گردید. دولت صفوی مطمئناً با دشواریهای ناشی از ملی‌گرایی قومی که ریشهٔ بسیاری از دشواریهای امروزی ماست، روبه‌رو نبود. (شاید این عامل سبب شده باشد که شماری وجود و پدید آمدن مفهومی به نام «دولت صفوی» را رد نمایند) زیرا

افزون بر تمایز بنیادین میان ترک و فارس، حضور ارمنی‌ها، گرجی‌ها و چرکس‌ها در دسته‌های گسترده، تنوع قومی را به همان اندازهٔ تنوع سیاسی و اجتماعی، به دنبال داشت. عوامل بسیار دیگری نیز وجود داشت که در عمل سبب کاهش قدرت مطلق شاه، به‌صورت نگره‌پردازانه می‌گردید. اما بحث دربارهٔ این مسائل نسبت به هدف اصلی این مقاله که در صدد بررسی بود و نبود شرایط پایه‌ای «دولت» در عصر صفوی است، هدفی فرعی شمرده می‌شود.

۳. مشروعیت

اگر نیازی به بحث دربارهٔ این حقیقت وجود نداشته باشد که دولت صفوی شرایط برخورداری از «حاکمیت مستقل» را پدید آورد، همچنان‌که من آن را پذیرفته‌ام، و اینکه کانون غایی قدرت در دولت از سر رضایت قلبی هویت یافت و برقرار گردید، ما می‌توانیم به بررسی «مشروعیت» دولت بپردازیم. دولت در ذات خود پدیده‌ای بی‌طرف و ناظر بر «قابلیت انجام و اجرای تصمیماتی است که برای همهٔ مردم بایسته است» از سوی دیگر «مشروعیت» بهانه‌ای برای توجیه ماندگاری دولت را مطرح می‌کند.(۵) تصور اینکه حکومتی بیش از صفویان با مسئله مشروعیت درگیر بوده باشد، دشوار است. علل این مسئله چیست؟ پیش از هر چیز، به دست گرفتن قدرت از سوی **خلیفه / امام** از خیلی وقت پیش از سوی فقها توجیه شده بود. اتفاق آرا میان فقهای مسلمان قرون وسطا این بود که «پیروی بی‌چون و چرا از حاکم چه خوب و چه بد، برای مسلمان واجب است زیرا این خواست خداوند است که حاکم در این سمت باشد.»(۶) حتی اگر حاکم (امام) مانند یک مستبد رفتار کرد، استبداد بر هرج و مرج رجحان دارد(۷). برخی فقها بر این باور بودند که «امامت غصبی توسط نیروی نظامی»(۸) مجاز است. یعنی اینکه غصب قدرت از سوی سلاطین، امرا و مشابه آنها، بلامانع است. پس آیا شاهان صفوی نمی‌توانستند بدین ترتیب حقانیت حکومت خود یا مشروعیت اعمال حکومتی را با این ادعا که «سایهٔ خدا برزمین‌اند» توجیه کنند یا حتی ساده‌تر از آن، حق به دست آوردن

قدرت توسط نیروی نظامی را دارند؟ چرا برای آنها ضروری بود تا وقت و انرژی چنین زیادی را صرف توجیه حقانیت حاکمیت خود کنند؟

پاسخ این است که دولت صفوی دارای چهره‌ای بود که آن را از دیگر دولتهای مسلمان آن روزگار (به استثنای دولتهای شیعی کوچک دردکن) متمایز می‌ساخت. چرا که صفویان یک دولت شیعی بودند. با جلوس صفویان، شیعهٔ دوازده امامی برای نخستین بار پس از ظهور اسلام قدرت سیاسی کامل به دست آورد. به همین دلیل مسئلهٔ مشروعیت برای شاهان صفوی نسبت به سلسله‌های پیشین ایران نه تنها مسئله‌ای متفاوت بود، بلکه این موضوع برای آنها مهم و حیاتی بود که بتوانند حقانیت خود را برای کسب قدرت به‌صورت بلامنازع به نمایش بگذارند. صفویان برای این منظور، شجره‌نامه‌ای بسیار مشکوک تولید کردند که اعقاب آنها را به امام موسی‌کاظم(ع) امام هفتم شیعیان دوازده امامی می‌رساند. ادعای ساختگی سیادت، (که در واقع به هیچ روی بر حقانیت حاکمیت آنها نمی‌افزود اما چنین فرض می‌شد که موجب افزودن اصالت و احترام خاندان آنها می‌گردد)؛ براحتی همهٔ نظریهٔ مهم حکومتی شیعه را دربارهٔ «نص» که استوار بر تعیین امام از سوی امام پیشین بود، نادیده می‌گرفت. طبیعت مشکوک نسب بردن صفویان از امام موسی کاظم (ع)، فکر می‌کنم از سوی شماری از دانشمندان به اثبات رسیده است و هر کسی که گرایشمند است دلایل رد سیادت صفویان را پیگیری کند، می‌تواند به نوشته‌های کسروی مراجعه کند.[1] در این مقاله مایلم توجهم را روی مسئلهٔ «نص» متمرکز نمایم، زیرا فکر می‌کنم با توجه به مسئلهٔ مشروعیت و اهمیت آن در حقانیت صفویان، به این موضوع کمتر پرداخته شده است.

پیش از این یادآوری کردم که یکی از سه رکن حاکمیت صفویان، این ادعا بود که آنها نمایندگان امام غایب یا مهدی (عج) بر روی زمین هستند که به صاحب‌الزمان (عج) معروف است و رهانندهٔ شیعیان شمرده می‌شود که بازگشتش به زمین خبر از «روز داوری» می‌دهد و ظهور دوباره‌اش با نشانه‌های روز قیامت همراه خواهد بود. هیچ کدام از پادشاهان ایران پیش از صفویان، چنین ادعایی را مطرح نکرده بودند و تاکنون نیز مطرح نکرده‌اند (جاکوبس و شماری دیگر نظری خلاف این مسئله دارند(۹). چرا برای

۱. منظور مؤلف کتاب، شیخ صفی و تبارش است، (م).

صفویان طرح این مسئله ضروری بود؟

چنانکه پیشتر خاطرنشان ساخته‌ام دشواری مشروعیت حکمرانان سنی، قرنها پیش از روی کار آمدن صفویان حل شده بود (گرچه برای همه اقناع‌کننده نبود اما دست‌کم موجبات تسکین شمار بسیاری می‌گردید). چنین توافقی در قبال حکمران شیعه به عمل نیامده بود. هیچ فقیه شیعی تاکنون مانند آنچه را که امام محمد غزالی، ابن‌خلدون و ابن جماعه برای حکمرانان سنی انجام داده‌اند، برای حکمرانان شیعی انجام نداده‌اند. برعکس یک گرایش نیرومند در میان فقهای شیعی وجود دارد که همهٔ حکومتهای غیر دینی را نامشروع و غاصبین حق علما به‌گونهٔ عام و مجتهدین به‌گونهٔ خاص به شمار آورند.

غیبت امام دوازدهم از روی زمین در سال ۸۷۳ـ۸۷۴/۲۶۰ به مدت شصت و نه سال قمری ادامه یافت، روزگاری که غیبت صغری نام گرفت. در این روزگار مهدی (عج) چهار وکیل یا نماینده در روی زمین داشت. این نمایندگان یا وکلا بدون هیچ استثنایی برپایهٔ «نص» برگزیده می‌شدند نه بربنیاد توارث. ابوالحسن السمری، چهارمین وکیل، جانشینی برای خود برنگزید اما برپایهٔ سنت شیعه، اعلام کرد که اینک این مسئله به خداوند محول است. در گذشت وکیل چهارم در سال ۹۴۰ ـ ۳۲۹/۹۴۱، بر این پایه، سرآغاز غیبت کبری تلقی می‌شود که هنوز نیز ادامه دارد. در درازای این دورهٔ بیش از یک هزار ساله، برابر اجماع علمای شیعه، «مجتهدین» نمایندگان عام امام غایب به شمار می‌آیند. برپایهٔ آنچه پیشینه نشان می‌دهد، به‌نظر می‌رسد انتصاب بیش از وراثت در تحکیم موقعیت و دعوی یک فرد به‌عنوان جانشین و نمایندهٔ امام غایب مؤثر بوده است. در حقیقت در سنت شیعه، گزینش امامان از سوی خود آنها، روشی کاملاً مشخص داشته است. وراثت بدون گزینش الهی کفایت نمی‌کند و گزینش الهی از راه معین و از سوی امام حاضر صورت می‌گیرد. شاهان صفوی نمی‌توانستند مدعی «انتصاب» باشند، بنابراین آنها چگونه می‌توانستند این ادعا را بکنند که جانشین و نمایندهٔ مهدی (عج) هستند و چرا به کرسی نشاندن این ادعا، نه تنها برای آنها امری ضروری بود بلکه فراهم آوردن شرایط پذیرش آن برای کلیهٔ اتباع‌شان که بر آنها حکم می‌راندند نیز یک ضرورت بود.

مسئلهٔ مشروعیت در هر حکومتی حول محور حاکمیت می‌گردد و دولت صفوی در این باره استثنا بردار نبود. اگر شاهان صفوی می‌بایست حاکمیت خود را نگهداری می‌کردند، یعنی منبع نهایی قدرت حکومتی را محفوظ نگاه می‌داشتند، می‌بایست مشروعیت خود را به اثبات می‌رساندند؛ و هستهٔ اصلی مشروعیت در حکومت شیعی، عصمت یا منزه بودن امامان از گناه بود. نظریهٔ عصمت از سوی فقهای شیعه در اوایل قرن دهم م/ سوم هـ ترویج یافت و هدف آن بی‌تردید اثبات برتری امام شیعه بر خلفای سنی بود. امامان شیعه به‌واسطهٔ عصمت، یگانه گنجینهٔ حقیقت بودند؛ اما عصمت به ترکیبی از «انتصاب» و «وراثت» استوار بود و در نتیجه تصمیم‌گیری دربارهٔ آن تنها در اختیار امام بود. هنگامی‌که مجتهدین پس از پایان «غیبت صغرای» امام دوازدهم «نمایندگی عام» از سوی ایشان را برپا داشتند نه تنها با اتکا بر آن، اصل «انتخاب» را منتفی دانستند بلکه برای اجماع جامعهٔ شیعه، توارث را در حق کسانی‌که می‌توانستند نسب بردن خود را از یکی از امامان به اثبات رسانند به کار بردند. مجتهدین هرچه بیشتر در مقام نماینده و جانشین مهدی (عج) باقی ماندند، با اتکا براین منصب، گرچه تنها گنجینهٔ حقیقت شمرده نمی‌شدند، (چنانکه پیشتر دیدیم امامان یگانه گنجینهٔ حقیقت شمرده می‌شدند) اما دست‌کم بیشتر از دیگر مردم به سرچشمهٔ حقیقت نزدیکتر تلقی می‌گردیدند. درنتیجه، آنچه در پی می‌آمد آن بود که شاهان صفوی به‌منظور پی افکندن مشروعیت قدرت خود، باید ثابت می‌کردند ادعایشان دربارهٔ نمایندگی یا جانشینی مهدی (عج) دست‌کم هم تراز با ادعای مجتهدین است. شاهان صفوی نمی‌توانستند مدعی انتخاب یا «نصّ» بیشتر از آنچه مجتهدین مدعی بودند، باشند. بنابراین وراثت از اهمیتی بسیار مهم برخوردار بود و این مسئله برای صفویان اهمیت پیدا می‌کرد که با ساختن شجره‌نامه‌ای نسب خود را به یکی از امامان برسانند. چنانکه دیدیم، آنها امام هفتم، امام موسی کاظم (ع) را به‌مانند نیای خود برگزیدند. شاهان صفوی با ساختن این شجره نامه و با کسب اتفاق آرای جامعه در همراهی ادعای جانشینی مهدی (عج) هنوز دعوی بهتری از هیچ علوی، سادات حسنی یا حسینی که می‌توانستد نسبت بردن از علی (ع) یا از یکی از فرزندان او را به اثبات رسانند، نداشتند. به‌همین دلیل شاید بر مجتهدین، از آن لحاظ که دریافتند دست‌کم دلیلی هم‌تراز دلیل شاه برای دعوی نمایندگی امام غایب در دست

دارند، نتوان خرده گرفت؛ و من در اینجا باید تکرار کنم که این مسئله در مورد حکومت شیعه بسیار مهم بود زیرا مشروعیتی را استحکام می‌بخشید که به نوبهٔ خود تأمین حاکمیت را به‌دنبال داشت. از آنجا که مسائل بسیاری بر این نتیجه مترتب بود، بدیهی است که مجتهدین در این ادعا با شاهان صفوی رقابت کنند؛ اما اعتراض آنها به‌مانند مسئله‌ای خصوصی یا شخصی بازتاب می‌یافت. چنانکه شاردن در این‌باره به روشنی می‌گوید:

«روحانیان و همهٔ پارسایان ایرانی بر این باورند که حاکمیت افراد غیرروحانی نوعی حاکمیت زور و غیرمشروع است و دولت مدنی حق قانونی صدر و روحانیان است. اما بربنیاد باوری که بیشتر مورد پذیرش است حق سلطنتی که در دست افراد غیرروحانی است از سوی خدا ایجاد می‌شود. شاه جای خدا را دارد و پیامبران وظیفه راهنمایی مردم را دارند. برپایهٔ این اندیشه، صدر و قانونگذاران به‌هیچ‌وجه نباید در دولت سیاسی مداخله کنند. حق قضاوت این افراد حتی در زمینهٔ مسائل مذهبی زیر نفوذ شاه است. این باور برتری دارد درحالی‌که باور دیگر، تنها مربوط به افراد روحانی رسمی و افراد زیر نفوذ آنهاست. کسانی که شاه و وزیرانش هرگاه که بخواهند می‌توانند خاموششان کنند و در همه چیز به فرمانبرداری وادار نمایند. به این ترتیب روحانیت در حال حاضر کاملاً زیر سیطرهٔ حکومت افراد غیرروحانی است(۱۰)».

حکمرانان صفوی ناگزیر بودند دهان مجتهدینی را که گرایش داشتند اظهار کنند شاه حق نمایندگی مشروع امام غایب را از آنها غصب کرده، ببندند. بویژه این مسئله دربارهٔ «عصمت» نیز صادق بود زیرا مشروعیتی پدید می‌آورد که اقتدار حکومتی از آن ریشه می‌گرفت. اگر شاه نمی‌توانست ادعای عصمت کند (یا خود را به آن نزدیکتر به شمار آورد) ولی شخص دیگری توان آن را داشت، درنتیجه حاکمیت شاه زیر پرسش می‌رفت و موقعیتش تهدید می‌شد.

اگر شاهان صفوی نمی‌توانستند ادعای «انتصاب» داشته باشند چطور موفق شدند اتباع خود را متقاعد سازند که آنها از هر کس دیگری مثل مجتهدین یا هر شخصی یا گروهی از اشخاص و نهادهای مذهبی که می‌توانست ادعای انتساب به یکی از امامان را داشته باشند، برای تصاحب سرچشمهٔ قدرت در حکومت برتر هستند؟ من فکر می‌کنم

پاسخ این پرسش از یک‌سو به تأثیرات درخشان تبلیغاتی برمی‌گردد که برنامه‌ریزان انقلابی صفوی طی دویست سال پیش از جلوس شاه اسماعیل به انجام رسانده بودند و از سوی دیگر به این حقیقت برمی‌گردد که همان برنامه‌ریزان با سرپوش گذاشتن بر موضوعاتی که طرح مسئله اصلی «انتصاب» پدید می‌آورد، افکار مردم ایران را از آنها منحرف ساخته بودند. نبوغ سیاسی کسانی که جنبش انقلابی صفوی را به نتیجهٔ پیروزمندی رساندند به این حقیقت باز می‌گردد که آنها چنان بیانیهٔ گستردهٔ مذهبی ـ سیاسی را پیش کشیدند که هرچیزی را برای هر کسی شامل می‌شد. این بیانیه درواقع یک سری از این برنامه‌ها را در بر می‌گرفت: «اعلامیهٔ نسب بردن از امام هفتم» و «اعلامیه مرشد کامل» و «اعلامیهٔ سایهٔ خدا بر زمین»، اگر بتوانم آنها را این‌گونه بنامم.

اغلب تصور می‌شود که اسماعیل رهبر صفویان، عامل هدایت انقلاب آنها به پیروزی بود. اما هنگامی‌که انسان در می‌یابد اسماعیل در سال ۸۹۹/۱۴۹۴ که جانشین برادرش علی به‌عنوان رهبر جنبش انقلابی شد، تنها هفت سال داشت، روشن می‌گردد که این تصور نمی‌تواند درست باشد. هنگامی که اسماعیل در سال ۹۰۵/۱۴۹۹ از گیلان بیرون آمد تا با سلطهٔ حکومت آق‌قویونلوها در ایران آن زمان درآویزد، دوازده سال بیشتر نداشت و هنگامی‌که در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ در تبریز به‌عنوان شاه تاجگذاری کرد به زحمت چهارده ساله می‌شد. او که از سال ۸۹۹/۱۴۹۴ به بعد مسئول روشن نگهداشتن موتور جنبش انقلابی صفوی شد، خاطرهٔ قتل برادرش سلطان علی پادشاه را در همان سال (۸۹۹/۱۴۹۴) به دست نیروهای آق قویونلو به یاد داشت. او سومین نفر متوالی از رهبران صفوی بود که جانشان را در نبرد از دست می‌دادند. آیا در آن لحظات، نگهداری روحیه انقلابیون به‌منظور جلوگیری از اضمحلال کل جنبش ضروری نبود؟ روشن است که انجام این وظیفه از عهدهٔ یک بچهٔ هفت‌ساله برنمی‌آمد. جماعتی که میان سالهای ۸۹۹/۱۴۹۴ و ۹۰۵/۱۴۹۹ مسئول حفظ و نگهداری از جان اسماعیل بودند شامل یک دسته کوچک هفت‌نفره به نام اهل اختصاص می‌شدند. مفهوم واژهٔ «اهل اختصاص» تعیین افرادی برای برخی مسئولیتهای ویژه است و در مورد این عدّه، وظیفهٔ اختصاصی‌شان، افزون‌بر نگهداری از جان رهبر جوانشان، نگه‌داشتن آمادگی بالای سازمان انقلابی صفوی در سوریه، آناتولی شرقی و نواحی دیگر و برنامه‌ریزی برای

مرحلهٔ نهایی انقلاب بود.

ماشین تبلیغاتی صفوی با دمیدن مداوم بر این اصل بی‌دلیل اظهار شدهٔ انتساب آنها به امام هفتم، تا آنجا پیش رفتند که بیشتر مردم (بجز علما) فراموش کنند که حتی اگر این مسئله حقیقت داشته باشد به تنهایی چیزی را ثابت نمی‌کند؛ زیرا دلیلی وجود نداشت که صفویان بیش از دیگران مستحق انتصاب، به مانند نماینده، از سوی امام معصوم باشند. تبلیغات آنها آنچنان موفق بود که توانسته بودند تودهٔ مردم را متقاعد سازند که شاهان صفوی نه تنها نماینده یا «عامل» امام غایب بودند، بلکه باور کنند که خود امام غایب هستند. مزاوی داستان خشم «دوانی» فیلسوف معروف نظریه‌پرداز سیاسی را نقل کرده است که از شاگردانش پرسیده بود: «چه کسی امام است؟» و پاسخی که دریافت کرده بود این بود: «شاه اسماعیل(۱۱)».

رهبران صفوی با پافشاری و تأکید بر فرمانبرداری بی‌چون و چرای پیروان صوفی از شایستگی‌شان به‌مانند مرشد کامل یا رهبران معنوی، موفق شدند، روابط پیر ـ مرید را به بیرون از چارچوب و تجربهٔ تصوف رایج منتقل کنند و امتیاز ویژهٔ شبه الهی بودن را حق انحصاری خود بدانند. جالب است به اختصار توجه نماییم که خاندان صفوی طی یک سرهم‌بندی کاملاً سیاسی، رهبری طریقت را به چنگ آوردند و با پافشاری شدید بر اصل «انتصاب» رقبای خود را از میدان به‌در کردند، این یک وضعیت کاملاً مناسب برای تطابق با اوضاع بود، اما همزمان این‌گونه استدلال و ارزیابی می‌کردند که در موضوع انتقال کرسی ارشاد از یک پیر به پیر دیگر، روابط پدر ـ فرزندی از اهمیت بسیاری برخوردار نیست. پس از آنکه صفوی‌ها رهبری طریقت را برعهده گرفتند مسلماً داستان خیلی متفاوتی پیش آمد و روابط پدر ـ فرزندی نه تنها از اهمیت ویژه‌ای برای تعیین رهبری برخوردار گردید، بلکه به‌عنوان یگانه پایهٔ گزینش رهبری طریقت شمرده شد.

سرانجام صفویان بر تخت سلطنت ایران جلوس کردند و سلسله (طریقت صوفی) تبدیل به دودمان (سلسلهٔ فرمانروا) شد دیگر مشکلی در ارتباط با جانشینی که در اختیار خاندان صفوی بود، وجود نداشت چراکه اصل جانشینی در خط مستقیم شجرهٔ مردان با توجه به اصل خویشاوندی بوضوح تبیین می‌گردید.

سرانجام، صحنه‌ای پدید آمد که پرده‌پوشی دیگری به میان آورد. صفویان تلاش

کردند با ادعای سیادت، حسن شهرت و اعتبار بیشتری بر خاندان خود بخشند؛ ادعایی که نه تنها ساختگی بلکه در ارتباط با مشروعیت بخشی بر حاکمیت آنها بی‌ربط هم بود. از زمان بنیانگذاری دولت صفوی، شاهان این دودمان با ایجاد منصب صدر که یک شاخهٔ سیاسی از سازمان اداری کشور بود، توانستند هرگونه تهدیدی با طرح و نقشه مذهبی علیه حاکمیت خود را سرکوب کنند؛ حتی اگر این تهدیدات از سوی کسانی‌که ادعای مرشدی کامل یا جانشینی مهدی (عج) را داشتند رخ می‌داد، از این قاعده مستثنا نبود. مجتهدین در مجموع از موقعیتی که در دورهٔ شاه‌عباس اول به آنها داده شده بود خشنود و راضی بودند؛ زیرا با وجودی که شاهان حق ویژهٔ آنها را به‌مانند جانشین و نمایندهٔ عام مهدی (عج) غصب کرده بودند، اما آنها همچنان بدون این حق ویژه هم دارای قدرت بسیاری در دولت شیعی صفویان در مقایسه با موقعیت رژیمهای سنی بودند. در پایان حکومت صفویه، علما از قدرت شاهان صفوی به مقدار بسیاری کاستند و خود قدرت برتر در کشور با نتایج مصیبت‌بار مترتب بر آن گردیدند.

۴. حفظ نظام اجتماعی حاکم، از طریق کنترل اقتصاد

فراید[1] در مقاله‌ای که قبلاً ذکری از آن به میان آمد اظهار می‌دارد که: «بهره‌گیری از قدرت برای نگهداری یک نظام اجتماعی ویژه، از جنبه‌های نخستین یک دولت است» و اندیشه‌ای که می‌گوید یک دولت می‌تواند بدون در نظرگرفتن نقشی در اقتصاد به هستی خود ادامه دهد، چیزی جز وهم و خیال نیست. «چنین دولتی تاکنون پا به عرصهٔ وجود نگذاشته است و زمینهٔ نگره‌پردازانهٔ گسترده‌ای برای پذیرفتن آن نیز به چشم نمی‌خورد.»(۱۲) اگر دولت بتواند از قدرت خود برای برقراری نظم اجتماعی پایدار بهره گیرد، می‌توان این قضیهٔ فرعی را مفروض دانست که دولت در عین حال بتواند از قدرت خود برای تغییر نظم اجتماعی بهره‌گیری کند و ما در مورد دولت صفوی به یک مثال بسیار روشن در این باره برخورد می‌کنیم. البته من به انتقال گستردهٔ قدرت اقتصادی از

1. Fried.

«ممالک» به «خاصه» اشاره دارم؛ انتقالی که با تغییرات شایان توجه در ساختار جامعهٔ صفوی همراه بود. این مسئله از زمان شاه تهماسب آغاز شد و در زمان شاه‌عباس اول شدت یافت و در دورهٔ شاه صفی به اوج خود رسید.

در زمان حکومت شاه اسماعیل اول، جامعهٔ صفوی به جوامع قومی ترک و فارس تقسیم شده بود؛ بخش‌بندی که به‌گونهٔ گسترده و به‌صورت کامل با طبقه‌بندی جوامع کلاسیک اسلامی به «مردان شمشیر» و «مردان قلم» همخوانی داشت. چنانکه مینورسکی تصریح دارد، «ترکمانان و ایرانیان به مانند روغن و آب براحتی با هم درنمی‌آمیزند».(۱۳) یک قزلباش در کل، یک ایدهٔ روشنی از وظایف و مناصب یک تاجیک یعنی غیر ترک داشت. («تاجیک» واژهٔ تحقیرآمیزی بود که آنها برای ایرانی‌ها به کار می‌بردند). تاجیکان فقط برای مراقبت از حسابها و کارهای دیوانی مناسب بودند.»(۱۴). «به باور قزلباشان آنها حق نداشتند محافظ شخصی داشته باشند و یا نیروهای نظامی را در میدان جنگ فرماندهی نمایند(۱۵)». اگر از یک قزلباش خواسته می‌شد زیر فرماندهی یک ایرانی خدمت کند، آن را گونه‌ای بی‌حرمتی تلقی می‌کرد(۱۶) تاجیک‌ها نیز متعاقباً دیدگاه معینی دربارهٔ قزلباشان داشتند: قزلباشان برای آن ساخته شده بودند که بجنگند اما از آنها انتظار نمی‌رفت که از هوش و ذکاوت یا از دانش کشورداری برخوردار باشند. درنتیجه اگر افسران قزلباش به سمتهای سیاسی گمارده می‌شدند، ایرانی‌ها از آن رنجیده‌خاطر می‌گردیدند. در زمان حکومت اسماعیل اول، حکومتهای ایالات به‌گونهٔ گسترده‌ای از کنترل دولت مرکزی دور شدند. زیرا حکام ایالات که بیشتر بدون استثنا از افسران قزلباش بودند، اراضی زیر قلمرو خود را در قالب اشکال گوناگون واگذاری زمین که با واژهٔ کلی «تیول» شناخته می‌شدند، تحت اختیار خود در آوردند. بدین ترتیب قزلباشان در اوایل دورهٔ حکومت صفویان به نخبگان سیاسی و اجتماعی کشور تبدیل شدند.

وقایع دورهٔ میان مرگ شاه تهماسب در سال ۹۸۴/۱۵۷۶ و زمان جلوس شاه عباس اول ۹۹۶/۱۵۸۸، او را متقاعد ساخت که به‌منظور حاکمیت خود، باید به‌گونهٔ شدیدی از قدرت قزلباشان بکاهد. یکی از شیوه‌هایی که توانست شاه عباس را به این هدف برساند، که به نوبهٔ خود تحولی در نظام اجتماعی تلقی شد، تشکیل یک «نیروی سوم»

در حکومت بود که نه از عناصر ترک و فارس بلکه سازمان‌یافته از گرجی‌ها، ارامنه و چرکس‌ها بود. مبانی این تحول را شاه تهماسب بنیان گذاشت که طی چهار مرحله لشکرکشی به گرجستان میان سالهای ۱۵۴۰ ـ ۹۴۷/۱۵۴۱ و ۱۵۵۳ ـ ۹۷۱/۱۵۵۴، در بازگشت شمار بسیاری اسیر که بیشتر زن و کودک بودند با خود به ایران آورد. در پایان دورهٔ سلطنت شاه تهماسب از فرزندان این زنان گرجی و چرکس (این زنان به‌خاطر زیبایی‌شان سخت طرف توجه بودند) عنصر نوین و صاحب‌نفوذی در جامعه ایران پدید آمد. علاوه بر این تعداد زیادی از نجیب‌زادگان گرجی به سمتهای دولتی برگزیده شدند که پیش از آن در اختیار قزلباشان بود. این امر نشان می‌دهد پیش از جلوس شاه‌عباس اول به سلطنت از برتری قزلباشان تا اندازه‌ای کاسته شده بود.

اما به هر حال این شاه‌عباس اول بود که با تشکیل «غلامان خاصهٔ شریفه» به این نیروی سوم شناسایی رسمی عطا کرد و بخش مهمی از تشکیلات اداری کشوری و لشکری را به آنها واگذاشت. این غلامان برپایهٔ اینکه در کدام بخش از مؤسسات تازه‌بنیان غلامان ثبت‌نام می‌شدند و یا اینکه به خدمت خانوادهٔ سلطنتی درمی‌آمدند و یا در شعب گوناگون ادارهٔ خاصه به خدمت گرفته می‌شدند، آموزش و تربیت بایسته را فرا می‌گرفتند. بنیان مالی سازمان غلامان، به‌گونهٔ کامل از نظام شبه فئودالی که قزلباشان مواجب خود را از آن دریافت می‌کردند، متفاوت بود. برای تهیه و تدارک پول برای پرداخت به غلامان، شاه‌عباس اول شمار رو به افزایشی از ایالات را از ممالک به خاصه تغییر داد و به آنها سپرد. غلامان به‌مانند حکام ایالات خاصه گماشته می‌شدند و درآمد آن ایالات از سوی داروغه‌ها یا مأمورینی که مستقیماً از سوی شاه برگزیده می‌شدند، گردآوری می‌گردید. این مبالغ بیشتر به جای انتقال به خزانهٔ حکومتی مستقیماً به خزانهٔ شاهی واریز می‌شد. با افزایش تبدیل ایالات از ممالک به خاصه اقتدار آنها نیز افزایش می‌یافت و مبالغ پولی که برای خزانهٔ شاه گردآوری می‌شد، بالا می‌رفت و شاه با تقویت عنصر نیروی سوم، از اقتدار بیشتری برای تغییر جامعهٔ ایران برخوردار می‌گردید. به‌طور خلاصه می‌توان این سیاست را دگرگونی اجتماعی در نتیجهٔ مسائل سیاسی و تأثیرگذار بر مسائل اقتصادی توصیف کرد.

ما پیش از این دربارهٔ یک نمونه بهره‌گیری دولتهای صفوی از قدرت، برای ایجاد

دگرگونی در نظام اجتماعی بحث کرده‌ایم. افزون بر این بهره‌گیری صفویان از قدرت برای نگهداری وضع موجود تا آنجا که به حاکمیت ارتباط پیدا می‌کرد، مورد توجه قرار گرفت. آنچنان‌که مینورسکی تصریح می‌کند، از زمان شاه‌عباس اول، شاهان صفوی به بزرگترین ثروتمند کشور تبدیل شدند. آنها کالاها را در کارگاههای سلطنتی (بیتوتات خاصهٔ شریفه) انبار می‌کردند و از عمده‌ترین استخدام‌کنندگان نیروی کار به شمار می‌آمدند. آنها با سیاست ماهرانه‌ای بازرگانان اروپایی را از طریق تأمین امنیت و فراهم‌آوردن شرایط مناسب بازرگانی به ایران جذب می‌کردند و از اتباع ارمنی خود به‌عنوان عوامل تجاری برای در اختیار گرفتن اصلی‌ترین کالای صادراتی یعنی ابریشم بهره‌گیری می‌نمودند(۱۷).

۵. دین و دولت

مسلماً مسئلهٔ بهره‌گیری دولتها از دین به مانند یک وسیلهٔ حمایتی، دقیقاً با مسئلهٔ مشروعیت که پیشتر دربارهٔ آن بحث شد، ارتباط پیدا می‌کند؛ این مسئله دربارهٔ حکومت صفوی از اهمیت بالاتری برخوردار بود. در اینجا فقط مایلم اهمیت شعایر و آداب دینی را در نگهداری ایدئولوژی مشروعیت به‌گونهٔ دوچندان تفسیر کنم. آیینهای زیارت اجداد صفوی در اردبیل و امام رضا (ع) در مشهد سهم شایان ملاحظه‌ای در تقویت لایه‌های گوناگون این ایدئولوژی داشت. یعنی آیینهای نخست در تقویت لایهٔ مرشد کامل و دومی در تقویت لایهٔ نیابت امام غایب سهم شایان ملاحظه‌ای ایفا کردند. بویژه برای شاه‌عباس اول دیدار از آرامگاههای اجدادش در اردبیل پیش از اردوکشی نظامی یا برداشتن یک گام مهم از هر گونه، به صورت مسئله‌ای حیاتی و اجباری در آمد. هدف این زیارتها کسب مساعدت شیوخ مقدس طریقت صفوی از راه نمازگزاردن و تضرع بود. به همین شکل، شاه پشتیبانی خود را از حرم امام رضا(ع) به اندازهٔ بسیار بالا و شاید بتوان گفت به اندازهٔ بسیار افراطی، گسترش داد. هنگامی‌که او در خراسان بود از زیارت حرم مشهد غافل نمی‌ماند و هنگام بازگشت برای نشان دادن سرسپردگی خود به امام هشتم با انجام

کارهای نوکرمآبانه در حرم به شب‌زنده‌داری می‌پرداخت. تحت این شرایط نمی‌توان از بیان این نکته غفلت ورزید که شاه عباس اول از اهمیت بسیاری که به مراسم زیارتی قایل بود و پیرایهٔ بسیاری بر آن می‌بست، نگهداری ایدئولوژی مشروعیت را در مدنظر داشت. به‌عنوان مثال می‌توان به سفر زیارتی او در سال ۱۰۱۰/۱۶۱۰ اشاره کرد که با پای پیاده از اصفهان تا مشهد را به‌صورت شگفت‌آوری در مدت بیست و هشت روز طی کرد.(۱۸) تاریخ عالم آرای عباسی ادعا می‌کند که از زمان ظهور اسلام هیچ پادشاهی چنین کار برجسته‌ای را انجام نداده بود. این منبع اضافه می‌کند که یگانه موردی که دورا دور شایان قیاس با این عمل شاه‌عباس است سفر پیادهٔ هراکلیوس امپراتور بیزانس از قسطنطنیه به اورشلیم است. اما حتی همین مورد هم به واقع شایان قیاس با کار شاه عباس اول نیست زیرا هراکلیوس این مسافرت را با مراحل آسانتری طی کرد. از جمله اینکه مسافت بیست روزه را در دو ماه طی کرد و خدمتکارانش در طول مسیر زیر پای او فرش گستردند[1](۱۹).

نمونهٔ مهم دیگر از این مراسم زیارتی که شاهان صفوی برای نگهداری مشروعیت انجام می‌دادند مراسم مذهبی «صوفیگری» بود که طی آن شاه در مقام رهبر یا مقام عالی‌رتبه و برگزیدهٔ قزلباش ظاهر می‌شد. این مراسم با جایگاه شاهان صفوی به عنوان مرشد کامل یا رهبر معنوی عالی طریقت صوفیان مربوط به طریقت صفوی ارتباط پیدا می‌کرد. کارکرد این جایگاه، هم‌تراز روابط پیر ـ مریدی بین هر صوفی و شیخش بود؛ روابطی که بایستهٔ پیروی بی‌چون و چرای مرید از دستورات پیر بود. صفویان به هر حال

---

۱. این مطلب در تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۱۱ ـ ۶۱۲ مندرج است. به منظور رعایت امانت در نحوهٔ استفاده مؤلف تغییری در متن داده نشد. نکات مهم مطلب مورد استفادهٔ مؤلف به این شرح است: «... تا آنکه در عرض بیست و هشت روز آن مسافت بعیده را قطع فرموده همعنان مراحل توفیق داخل شهر مشهد مقدس معلی و روضهٔ مطهر مزکی شده... والحق از بدایت ظهور اسلام تا حال هیچ‌یک از سلاطین نامدار را توفیق این سعادت نشده و بدین طریق امری که بر همه‌کس شاق است تأیید نیافته. در روضة‌الصفا مسطور است که از قیاصرهٔ دوم هرقل که ملت نصاری داشت و ادراک زمان بعثت و دعوت حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله ننمود، نذر کرده بود که از قسطنطنیه که دارالملک او بود، برهنه پای و پیاده به طواف بیت‌المقدس رفته و در هنگام ایفای نذر، هر روز فراشان و خدمتکاران در راه، فرشهای زیبایی ملون گسترانیده، گلها و ریاحین بر روی آن می‌ریختند و او به طریق مسیر با ندما و هم‌صحبتان قدمی چند می‌نهاد تا آنکه بیست روزه راه را تا دوماه به این طریق طی کرد...»، (م).

این روابط را با دو شیوهٔ بسیار با اهمیت توسعه و گسترش دادند: در مرحلهٔ نخست آنها، آنچه را که در آغاز روابط محرمانه و عرفانی میان مرید (طالب) و پیر در طول مرحلهٔ «تطهیر» بود به یک برنامهٔ سیاسی مبدل کردند و در این راه از انطباق سادهٔ شرایط پیشین با شرایط نوین مبنی بر اینکه شاه صفوی نه تنها مرشد کامل بلکه پادشاه یا حاکم غیردینی نیز است، سود بردند. نافرمانی در برابر فرامین مرشد کامل به‌گونهٔ عادی در طریقتهای متصوفه با مجازات اخراج از طریقت یا توبه و طلب بخشش روبه‌رو می‌شد، اما این مسئله در مرحلهٔ نوین، خیانت به پادشاه و جرمی علیه حکومت و کشور به شمار می‌آمد که مجازات آن مرگ بود. به‌نظر من یکی از دلایلی که سبب شد شاهان صفوی همراهی مراسم دینی و زیارتی را با منصب خود به‌مانند مرشد کامل تا دورهٔ شاه عباس اول حفظ کنند، درحالی‌که از مدتها پیش سازمان صوفیان صفویه از داشتن هرگونه سیستم فعال به‌هم پیوسته در نظام اداری کشور منع شده بود، آن بود که این مراسم آنها را توانا می‌ساخت هرگونه مخالفت با اقتدارشان را از بین ببرند. شاهان صفوی در مواقع بحرانی توسل به «شاهسونها» یا «دوستداران شاه» را برای تشخیص و گزینش صوفیان خوب آیین صفوی مفید یافتند. از مفهوم مرشد کامل نیز بیشتر برای منضبط‌ساختن فردی امرای قزلباش یاری گرفته می‌شد.

دومین شیوه که صفویان برپایهٔ آن حدود عادی روابط پیر ـ مرید را به فراسوی آن بردند، رساندن خودشان به مرحله خدایی یا تجسم خدا بود. معلوم نیست که از کدامیک از دو مبنای عقیدتی صفویان (بایستگی اطاعت کورکورانه از رهبر صفوی به مانند مرشد کامل و باور به معصومیت او به‌عنوان نماینده و جانشین مهدی (عج)) باور به الوهیت واقعی آنها بروز کرد. شاید تعامل این دو عنصر قدرتمند در دورهٔ تخمیر یا مرحلهٔ دعوت صفوی سبب به‌وجود آمدن این نشئهٔ ذهنی در سر آنها شده است. صرف‌نظر از اینکه مراحل تطور این مسئله چه بود، در محصول نهایی آن شک و تردیدی وجود ندارد. این حقیقت که شاه اسماعیل اول دارای منشأ الهی تلقی می‌شد نه تنها از سوی بازرگانان ونیزی معاصر او بلکه در اشعاری که خود شاه اسماعیل با تخلص «خطایی» می‌سرود، گواهی شده است. برای مثال:

عـــین[1] اللـــهم عـین‌اللـهم عـین‌اللـه گل ایمدی حقی گور اِی کور گمراه(۲۰)

و درجای دیگر می‌سراید:

همیشه با خدایم گلیدیم ایندی. (۲۱)

و دوباره:

یقین بول کیم خدایی دور خطایی. (۲۲)

نیازی به گفتن ندارد که نسبت دادن شأن و منزلت الهی به رهبران صفوی از سوی حامیانشان در مراحل نهایی جنبش آنها، ارزش بسیاری در خلق سرسپردگی افراطی قزلباشان داشت. وجود این عامل نقش پایه‌ای در سوق دادن صفویان به قدرت ایفا کرد. به هر حال هنگامی‌که انقلاب به پیروزی رسید، این نظریه مایهٔ خجالت شاهان صفوی شد و برای نشان دادن مشروعیت حاکمیت خود اشارهٔ چندانی به آن نمی‌کردند. دلیل این امر روشن است. شاه اسماعیل اول هنگام جلوس بر تخت سلطنت، اعلام کرد که شیعهٔ اثنی‌عشری دین رسمی دولت نوین است. نسبت دادن «شأن و منزلت الهی» یا «طبیعت نیمه الهی» به رهبر، دیگر در تفکر شیعه اثنی‌عشری جایی نداشت. این عقاید، نظریه‌های منحرف گروههای افراطی شیعه که به غلات معروف بودند، شمرده می‌شد. بهره‌گیری شاهان صفوی از این نظریه به مانند مبنای مشروعیت حاکمیت خود، خطر رویارویی با انزوا و بیزاری اکثریت مردم عادی ایران را به‌دنبال داشت که بخشی از آنها مسلمانان اهل تسنّن، بخشی دیگر شیعه با درجات متفاوت عقیدتی و شماری نیز صوفیان با باورداشتهای گوناگون بودند اما همه آنها می‌توانستند زیر چتر اسلام جایی برای خود بیابند. به سخن دیگر، غلات در آن‌سوی قلمرو فکری اسلام قرار می‌گرفتند. به همین دلیل ماشین تبلیغاتی صفوی پس از روی کارآمدن شاه اسماعیل اول، این نظریه را برانداخت و غلات پس از شکست شاه اسماعیل اول در جنگ چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ دچار یک مرگ طبیعی شدند. مالرو[2] بدرستی اظهار می‌دارد. «پیروزی یک انقلاب، بیشتر با روشهای مخالف اصل آن صورت می‌گیرد. این پیروزی حتی گاهی با تهیج

---

۱. متن ترکی این اشعار در مقالهٔ دهم این مجموعه مورد بهره‌گیری مؤلف قرار گرفته بود که در اینجا نیز از همان متن بهره‌گیری شد.

2. Malraux.

احساسات به دست می‌آید.»

۶. دولت و قانون

در یک حکومت تمرکزگرا[1] که حاکمیت با یک ایدئولوژی مشروعیت پیدا می‌کند، مانند اتحادجماهیر شوروی، دادگاههای قانونی از سوی حکومت به‌منظور گسترش نفوذ قدرت خود و ابزاری برای وادار کردن مردم به انجام آنچه که «رفتار درست» شمرده می‌شود و برای جلوگیری از انحراف ایدئولوژی، مورد بهره‌گیری قرار می‌گیرد. از این لحاظ تلاش برای توصیف حکومت صفوی براساس طبقه‌بندیهای غربی با شکست روبه‌رو می‌شود. با وجودی که من در مقالهٔ دیگری استدلال کرده‌ام که نکات مشترک نیرومند میان دولت صفوی و یک حکومت تمرکزگرا وجود دارد ولی یک نکتهٔ اساسی تفاوت، میان هر حکومت اسلامی و هر حکومت غیردینی، وضعیت تئوریکی خاص قوانین شرعی ناظر بر حکومت اسلامی است؛ و دولت صفوی به‌عنوان یک دولت اسلامی از این قاعده مستثنی نبود. در دیدگاه مسلمان، قانون دینی عملاً به مانند خواست الهی در قرآن آشکار شده است. در اسلام، قانون مذهبی یا شریعت به‌گونهٔ نظری بر همهٔ ابعاد زندگی هر فرد مسلمان حکم می‌راند، و علم بر این قانون یا «فقاهت» به‌مانند دانش حقوق و وظایف تعریف شده است که هر انسانی را توانا می‌سازد بر بنیاد آن، هدایت راستین را در این دنیا به دست آورد. چنین تعریفی کاربرد قانون دین را به حوزهٔ «قانون خصوصی» محدود می‌سازد. کل حوزهٔ «قانون عمومی» که بر روابط میان شهروندان و دولت و مسائل مترتب بر منافع همگانی ارتباط دارد، از این تعریف مستثنی می‌شود. در حوزه‌هایی که قانون شریعت آنها را پوشش نمی‌دهد قانون مورد بهره‌گیری در دادگاهها مقدمتاً از مبانی قوانین عرفی استنباط می‌گردد.

به نظر اهل سنت قوانین عرف مادامی که صریحاً از سوی قرآن اصلاح نگردیده لازم‌الاجرا است. برعکس، فقهای شیعه بر این باورند که قانون عرف لغو است مگر آنکه

---

۱. این اصطلاح معادل: «توتالیتر» انتخاب شده است.

از سوی قرآن به‌طور ویژه مورد تأیید قرار گیرد. اما به دلیل آنکه نکات بسیاری از قانون عرف وجود داشت که قرآن دربارهٔ آنها سکوت کرده بود یا اینکه نظر خیلی روشنی نداشت، آنها نمی‌توانستند این موضوع تئوریکی را در عمل نگهداری کنند. در دولت صفوی، مدیریت دادگستری یک امر پیچیده‌ای بود. در اوایل حکومت صفوی «صدر» به‌عنوان سرپرست نهاد مذهبی در نهایت مسئول اجرای قوانین شرع بود. تشکیلات شغلی محاکم شرع افزون‌بر صدر در اختیار دیگر مقامات مذهبی مانند **قاضی‌القضات** و شیخ‌الاسلام نیز بود. درنتیجه کشمکشهای حقوقی بسیاری پیش می‌آمد. در یک مرحله، هرچند قطعی نشد، به‌منظور گردآوردن همهٔ این موارد در زیرمجموعهٔ یک قدرت غیرمذهبی تصمیم گرفته شد تشکیلات نوینی پدید آید و رئیس آن تشکیلات دیوان بیگی نامیده شد. گرچه قرار بود که «صدر» ریاست عالی در رسیدگی به جرایم عمده را به عهده داشته باشد، توجه به این حقیقت که این جرایم در دادگاه دیوان بیگی مورد رسیدگی قرار می‌گرفت نشان می‌دهد که قدرت عالی قانونی در کجا متمرکز بود. محکمهٔ دیوان بیگی همچنین بالاترین مرجع دادخواهی بود. در پایان دورهٔ صفوی دیوان بیگی به مقام «امیراعظم» ارتقا یافت و اجازه داده شد به‌مانند عضو در شورای امیران پذیرفته گردد. اقدام برای حرکت در جهت انتقال محاکم و عدلیه به قلمرو مقامات غیرمذهبی، تلاشهای شاه را به‌منظور کاهش قدرت مقامات مذهبی و در نتیجه افزودن بر قدرت خویش آشکار می‌سازد. تا آنجا که من می‌دانم، کنترل محاکم از سوی شاهان صفوی هرگز با اهداف عقیدتی صورت نگرفت.

۷. دولت و ملت

در این مقاله تلاش داشتم تا نشان دهم که صفویان ایران، بیشتر معیارهایی را که از سوی دانشمندان علوم سیاسی برای تعریف مفهوم «دولت» ارائه شده برآورده کرده‌اند. ما اینک به این پرسش سخت می‌رسیم که آیا ایران در دورهٔ صفوی یک دولت ملی داشت

یا خیر؟ البته اگر کسی دولت ملی را با واژه‌های «وابسته به عامه[1]» «وابسته به فوهرر[2]» «وابسته به رایش[3]» همخوان بداند در آن صورت دولت صفوی یقیناً یک دولت ملی داشت. فکر می‌کنم آنچه که تاکنون من گفته‌ام به اندازهٔ کافی تنوع قومی دولت صفوی را نشان می‌دهد که با دوگانگی اساسی میان ترک و ایرانی آغاز شده و با معرفی عناصر گرجی، ارمنی و چرکس ادامه یافت که نه در سطوح پایین جامعه بلکه در بالاترین رده‌های دستگاه لشکری و کشوری قرار داشتند. شاید بتوان گفت بلای نژادپرستی و مهمترین ره‌آورد آن یعنی بیگانه ستیزی و بلای نظریهٔ تعیین سرنوشت اقلیتها به دست خود، اصلی‌ترین میراث سیاسی غرب برای جهان طی دو قرن اخیر به شمار می‌رود. ظهور دستجات ملتهای نوین از زمان جنگ جهانی دوم، تنها پیش‌زمینهٔ آن چیزی است که می‌توان انتظار داشت از خواست امروزی اقلیتها برای تشکیل دولتهای مستقل در جهان فردا، سر بر خواهد آورد.(۲۳) حال اگر کسی ملی‌گرایی را مانند کاتم[4] تعریف کند، باید پذیرفت که ایران صفوی یک دولت ملی نبود.

کاتم در کتاب خود با عنوان ملی‌گرایی در ایران می‌نویسد: «تعریف ملی‌گرایی آنچنان که در این تحقیق به کار رفته، باور بخشی از یک گروه عظیم از مردمی است که یک ملت و یک جامعه‌سیاسی را تشکیل می‌دهند و به نام یک دولت مستقل نامیده می‌شوند. این گروه تمایل دارند که نهایت وفاداری به جامعهٔ خاص آنها ابزار گردد.(۲۴) گرچه در دولت صفوی، مورد نخست از این دو معیار ممکن است به دست آید، اما گروه بزرگی از مردم (قزلباشان) با کردار خود اثبات کردند پس از آنکه شاه اسماعیل در جنگ چالدران شکست خورد و در پی آن جنبهٔ کاریزماتیک شخصیت خود را از دست داد، حاضر نبودند که نهایت وفاداری خود را به نهاد حکومتی تقدیم کنند. رویداد جنگ داخلی در سال ۹۳۲/۱۵۲۶ و در پی آن پناهندگی امیران تکّلو به عثمانی دو دلیل این مدعا هستند. عنصر دیگر ملی‌گرایی که کاتم به عنوان یک امر ضروری بدان توجه دارد عبارت است از مشارکت در حیات سیاسی دولت از سوی هیئتی که بخشی از مردم شمرده می‌شوند. اما

---

1. ein Volk.

۲. Ein Fuhrer، لقب هیتلر، (م).

3. ein Reich.

4. Cottam.

منظور او از مشارکت در حیات سیاسی دولت، الزاماً به معنی مشارکت به مفهوم دموکراتیک نیست؛ زیرا چنانکه او می‌پذیرد ارتباط ضروری میان ملی‌گرایی و دموکراسی یا ارزشهای لیبرالی وجود ندارد. برعکس، ملی‌گرایی به جای توجه به فرد، گرایش دارد توجه به جامعه را تولید کند؛ و بدین‌سان بر گرایشهای جمع‌گرایانه در هر نظامی تأکید دارد(۲۵). به سخن دیگر، یک دولت ملی‌گرا به یک حکومت آمرانه بیشتر شباهت دارد تا یک دموکراسی. در واقع، نهادهای دموکراتیک در خارج از اروپای غربی و امریکای شمالی سست است و به روشهای آمرانه بیشتر ختم می‌گردد تا دموکراسی.

کاتم اظهار می‌دارد که بسیاری از مؤلفان، ظهور ملی‌گرایی را در جهان از انقلاب فرانسه تاریخ می‌گذارند و به‌همین دلیل آنها ملی‌گرایی را به‌عنوان پدیدهٔ سیاستهای توده‌ای در عصر «دولت ـ ملت (۲۶)» تعریف می‌کنند. کاتم می‌گوید که او در مطالعهٔ خود ملی‌گرایی را با این تعریف به کار می‌برد. او می‌گوید تطبیق ملی‌گرایی با ارزشهای مبنایی اقلیتی از مردم یا بخش گسترده‌ای از مردم، خود مسئله‌ای متفاوت است(۲۷). من در اینجا باید بار دیگر تأکید کنم که حتی اگر ملی‌گرایی، ارزش مبنایی (اولیه) بخش گسترده‌ای از جمعیت باشد نباید به این تصور هدایت شد که این مسئله نهادهای دموکراتیک یا لیبرال پدید خواهد آورد. کاتم آنگاه برپایهٔ جمع‌بندی خود به این نتیجه می‌رسد که ملی‌گرایی در ایران در پایان قرن [نوزدهم] ظهور یافت و پیش از آن کاربردی در ایران نداشت.(۲۸) شاید بتوان جمع‌بندی کاتم را در گستره‌ای باریک پذیرفت. اما آیا این یگانه تعریف شایان پذیرش برای ملی‌گرایی است؟

کاتم می‌پذیرد که دیگر مؤلفان «بویژه مورخان» آگاهی خیلی زیادی از شواهد دال بر وجود ملی‌گرایی از خیلی وقت پیش از انقلاب فرانسه دارند،(۲۹)، که آنها را توانا می‌سازد آن روزگار را به‌عنوان سرآغاز عصر ملی بپذیرند. این نوع ملی‌گرایی، به هر حال در افرادی از نخبگان فکری جامعه محدود می‌گردد واز جمع‌بندی و معیارهای ویژهٔ کاتم بیرون می‌رود. او می‌گوید در ایران در پایان قرن [نوزدهم] تنها درصد کوچکی از مردم می‌توانستند مفهوم ملی‌گرایی را در چارچوبی گسترده درک کنند و حتی این درصد کوچک که از نظر سیاسی آگاه بودند، تحت تسلط اساساً عنصر سنتی قرار داشتند. او می‌گوید: «بعید است که ملی‌گرایی بتواند در میان مردمی وارد شود که یگانه شبکهٔ باز به

روی آنها، ساختار فکری نخبگان سنتی است؛ هرچند این ساختار با وضع موجودهم در حال ستیز باشد(۳۰)». به این ترتیب کاتم از یک سو اصرار می‌ورزد که ملی‌گرایی باید از خواست توده‌ای و مبنای همگانی و نه نخبگان فکری، برخوردار باشد و به دگرگونیهای رادیکال اجتماعی و سیاسی منجر گردد. از سوی دیگر ملی‌گرایی ممکن است جامعه‌ای آمرانه پدید آورد و نه دموکراتیک و آزادیخواهانه، که به سادگی می‌تواند به معنای جایگزینی یک نخبه به‌جای نخبهٔ دیگر باشد و همین‌گونه منجر به تولید دگرگونیهای آزادیخواهانه در جامعه نگردد. چنین به‌نظر می‌رسد که در اینجا یک تناقض بنیادین در استدلال کاتم وجود دارد.

سستی بسیار جدیتر در نظرات کاتم، از گفتار او در این مورد که ملی‌گرایی از قرن بیستم وارد ایران شد، سرچشمه می‌گیرد. او عواملی چون سنن تاریخی، زبان و جغرافیا را در ایران بررسی می‌کند و از یک سو می‌پذیرد که این عوامل آنچه راکه او آن را «مبنای چسبندگی ملی‌گرایی» می‌نامد، تشکیل می‌دهند، در عین حال به‌نظر نمی‌رسد که او با این موضوع که مذهب می‌تواند پایهٔ محکمی برای تقویت ملی‌گرایی باشد، مخالف است، از سوی دیگر دست‌کم شماری از این عوامل به ایجاد ملی‌گرایی در ایران گرایش داشتند و دست‌مایهٔ نخبگان تحصیل‌کرده شمرده می‌شدند. بنابراین می‌بایست از معیارها و جمع‌بندی کاتم این عامل راکه ملی‌گرایی باید دارای پایگاه توده‌ای باشد، حذف کرد.

با وجود اینکه کاتم از این حقیقت که مورخان از شواهد دال بر وجود آگاهی ملی اطلاع دارند، اظهار تأسف می‌کند، من مایلم در مورد ایران بر شواهد مورد بحث پیشین از پذیرش این مسئله که صفویان را نمی‌توان دولت ـ ملت نامید، توجه کنم. من بر این حقیقت کاملاً آگاهی دارم که با این کار حملهٔ گستردهٔ علمای علم سیاست را بر خواهم انگیخت. در واقع، هرآنچه راکه من می‌خواهم در اینجا مورد بحث قرار دهم، کاتم از قبل رد کرده است. او با اشاره به غفلت جهانی دانشمندان علوم‌اجتماعی از جهان غیراروپایی پیش از جنگ جهانی دوم تصریح می‌کند: با آنکه آثار پراکندهٔ خوبی دربارهٔ این بخش از جهان نوشته شده است، بیشتر آثار ادبی دربارهٔ این بخش از جهان از سوی افرادی پدید آمده که از علوم اجتماعی آگاهی نداشتند (و بنابراین آیا فاقد ارزش به شمار

می‌آیند؟) میراث این ادبیات به‌گونهٔ گسترده‌ای در برگیرندهٔ کلیشه‌های امپرسیونیستی بود. کاتم درنتیجهٔ این وضعیت غم‌انگیز، نه تنها ناگزیر بود تلاش بیشتری برای از اعتبار انداختن کلیشه‌هایی بکند که به اندازهٔ سفسطه‌آمیز بودنشان از استحکام نیز برخوردار بودند، بلکه او ناگزیر بود این کار را «با خط خطی کردن تحقیق تجربی خود آغاز کند(۳۱)». گوستاوتیس[1] دیگر دانشمند علوم اجتماعی نیز شکایت دارد که «به‌نظر می‌رسد گرایشی نیرومند میان بسیاری از مورخان و دیگر مکاتب وجود دارد که رفتار اجتماعی کنونی را با توجه به نهادها و کردار گذشته تبیین کنند. به‌نظر می‌رسد این مسئله نمونه‌ای از جعل مداوم باشد.» (۳۲) جعلی یا غیر جعلی، باورم بر این است که توجه به سنن تاریخی و ادبی اعتبار و استحکام بیشتری به مطالعات سخت برخی از دانشمندان علوم اجتماعی می‌دهد.

مجادلهٔ من است که برپایهٔ نظریهٔ کاتم، که اعتقاد دارد ملی‌گرایی تنها در اوایل قرن بیستم وارد ایران شد، فقط این احساس به‌وجود می‌آید که از میان پدیده‌های گوناگون ذیل تنها یک پدیده را می‌توان تأیید کرد: سنت ۲۵۰۰ سالهٔ نهاد پادشاهی؛ احساس نیرومند هویت ملی که در سایهٔ سنت ادبی که مدام بر تفاوت میان ایرانیان و دیگر همسایگان پای فشرده است، نقش زبان فارسی و سنت شفاهی، احساس غرور و برتری که به این علت پدید آمد که هر سلسلهٔ بیگانه‌ای که در پی سلسلهٔ بیگانه دیگر بر ایران حکم راند، ناگزیر شد از تخصص مالی و اداری ایرانیان برای حکومت سود جوید؛ احساس روشن هویت بر بنیاد جغرافیا که از زمان داریوش برپایهٔ نامهایی که خود ایرانیان به سرزمین مادری ایران دادند: آریانام خشترام[2] (سرزمین آریایی‌ها) در ایران باستان؛ ایرانشهر در دروهٔ ساسانیان، در دوران جدید، ایران زمین، پدید آمد؛ تأکید بر نهادهای فرهنگی و اجتماعی ایرانیان پیش از اسلام مانند: زورخانه و برگزاری مداوم عید ملی کاملاً ایرانی یعنی نوروز، بیش از هزار و دویست سال پس از فتح ایران به دست اعراب و تبدیل شدن آن به یک کشور اسلامی؛ بهره‌گیری ایرانیان از مذهب برای نگهداری و تقویت هویت ملی خویش؛ و سرانجام همهٔ اهمیت جنبشی که با بنیانگذاری دولت صفوی و ترویج مذهب شیعه اثنی‌عشری به‌عنوان مذهب رسمی کشور به ملی‌گرایی

1. Gustaw Thaiss.

2. Aryānām Khshathram.

ایرانی داده شد. به‌نظر من همهٔ این عوامل به همراه دیگر عوامل باعث ایجاد حس «ایرانی بودن» گردید که احساس هویت مشترک در میان ایرانیان، منتها نه برپایهٔ ملی‌گرایی قومی و نژادی بلکه برپایهٔ احساس تمایز و تفاوت از اعراب و ترکان در ورای مرزهایشان استوار بود. این احساس «ایرانی بودن» به اندازهٔ کافی قدرتمند بود تا ملاحظات قومی را پس بزنند. برای مثال حتی قزلباشان که نخبگان نظامی ترکمان در اوایل دولت صفوی به شمار می‌آمدند با وجود آنکه در رویارویی با «تاجیک‌ها» یعنی مقامات کشوری ایرانی، خود را ترک می‌دانستند، مطمئناً بویژه در هنگام نبرد با ترکان امپراتوری عثمانی و یا جنگ با دولتهای اوزبک در ماوراءالنهر و ترکستان، خود را ایرانی می‌دانستند.

خوشبختانه ناچار نیستیم تنها بر کلیشه‌های امپرسیونیستی تکیه کنیم. همچنان که پیش از این نشان دادم از دورهٔ شاه‌عباس اول مدارک محکمی وجود دارد که نشان می‌دهد مفهوم نسبتاً نامشخص دولت، اساساً در مفهومی بسیار روشن متبلور گردید. عبارتهای «صلاح دولت یا صلاح دولت [قاهره]» و مصالح دولت به معنای «منافع دولت، در فهمی کاملاً راستین، نمونه‌هایی از آن مفاهیم هستند. افزون بر اینها کلمهٔ «ایران» به‌گونهٔ روزافزون در یک سری ترکیبات گوناگون به‌کارگرفته شد تا بر هویت مثبت دولت صفوی دلالت کند. سخن تقریباً ناروشن «ممالک محروسه» که در اوایل دورهٔ صفوی به کار می‌رفت، اشکال بسیار واقعی‌تری به خود گرفت: «ممالک ایران(۳۳)» «ممالک عجم» «مملکت ایران(۳۴)» «ملک ایران(۳۵)» یا به‌طور ساده شده‌ای «ایران(۳۶)». تخت پادشاهی به اشکال گوناگونی توصیف شد. مانند «سریر سلطنت ایران (۳۷)» «تخت ایران(۳۸)» و «**تخت سلطان** ایران (۳۹)». ساکنین امپراتوری صفوی با عنوان «اهل ایران»(۴۰) مورد خطاب قرار گرفت. اسکندر بیک خود را به‌عنوان نویسندهٔ تاریخ ایرانیان «شرح احوال ایران و ایرانیان(۴۱)» توصیف می‌کند. شاه‌عباس اول با عناوین «**فرمانروای** ایران (۴۲)» و «**شهریار** ایران (۴۳)»، و پایتخت با عناوین «پایتخت پادشاهی ایران (۴۴)» «تختگاه سلاطین ایران (۴۵)» یا «دارالملک ایران (۴۶)» و قدرت حاکمیت وی «فرماندهی ملک ایران (۴۷)» «سلطنت و پادشاهی ایران (۴۸)» «پادشاهی ایران (۴۹)» معرفی شده‌اند. اصطلاح شهرهای ایران «بلاد ایران(۵۰)» به‌عنوان متعلقات یک

دولت باهویت مثبت به کار برده می‌شد: هرات به‌عنوان «اعظم بلاد ایران (۵۱)» و اصفهان به‌عنوان «خلاصهٔ ملک ایران» (بخش برگزیدهٔ سرزمین ایران) به شمار می‌آمد. هیچ‌یک از این واژه‌ها به تنهایی به مفاهیم قدرت حاکمیت و اقتدار ارتباط پیدا نمی‌کند. احساس مداومت جغرافیایی که پیشتر بدان اشاره شد در واقع با عبارت «کل ولایت ایران زمین (۵۲)» نامیده می‌شود و در بُعد ادبی «حکیم سخنور» به منزلهٔ ملک‌الشعرای ممتاز ایران توصیف شده است؛ ممکن است امروزه این سخن برای نشان دادن ارزش هنری به کار رود. رمز مداومت سنت پادشاهی با توصیف عباس اول از این مسئله با سخن «پادشاه ملک عجم و مسندآرای اورنگ جم» بهتر انتقال می‌یابد. «مهمات ایران(۵۳)» نیز دربارهٔ امور کشوری دولت ایران به کار رفته است.

به هر حال، به نظر من احیای عنوان باستانی «سپهسالار ایران» (فرماندهٔ کل نیروهای مسلح ایران) یکی از روشن‌ترین نشانه‌های تبدیل دولت صفوی به مفهوم کامل یک دولت است. عنوان سپهسالار در اوایل روی کارآمدن صفویان، به‌طور کلی مورد بهره‌گیری نبود. در دروهٔ مورد بحث «امیرالامرا» به‌عنوان فرمانده کل نیروهای قزلباش به کار می‌رفت. همچنان‌که از موقعیت امیران قزلباش در کشور کاسته شد، اهمیت امیرالامرا به منزلتی پایین‌تر تنزل یافت؛ و ماقورچی‌باشی یا فرمانده نیروهای باقیمانده از قزلباشان را پس از طلوع «غلامان» در میان مقامات اصلی درجه دوم کشور می‌یابیم. عنوان امیرالامرا در عالی‌ترین شکل خود به فرمانده کل سپاه گفته می‌شد که سپس بکلی از بین رفت. عنوان سپهسالار ایران از سوی عباس اول دوباره احیا گردید و نخستین فردی که به این مقام گماشته شد قرچغای خان غلامی ارمنی از ایروان بود. متأسفانه ما نمی‌دانیم چه زمانی او به‌عنوان سپهسالار کل لشکر ایران گماشته شد اما وی مطمئناً این منصب را تا سال ۱۰۳۲/۱۶۲۲۰۳(۵۴) بر عهده داشت. عبارت «سپهسالار کل لشکر ایران» یک منصب توخالی نبود؛ برعکس امیرالامرا که تنها فرماندهی قزلباش را بر عهده داشت و قورچی‌باشی که تنها فرماندهی قورچی‌ها برعهدهٔ او بود، و قوللرآغاسی که تنها فرماندهی غلامان را بر عهده داشت، سپهسالار ایران در سال ۱۰۳۲/۱۶۲۲ فرماندهی عالی سپاهیان را که شامل امیران (که در آن تاریخ واژه‌ای خنثی بود) قورچیان (ترکمانان)، غلامان (گرجی‌ها، ارمنی‌ها، چرکس‌ها)؛ و تفنگچیان (عمدتاً شبه نظامیان

بومی ایرانی) می‌شد، بر عهده داشت. این مسئله پذیرفته شده است که تجدید حیات منصب سپهسالار ایران از سوی شاه‌عباس یک اقدام اداری و نظامی بود که او توانست نیروی مسلح خود را از نو سازماندهی کند و بسیاری از عناصر نوین را در آن داخل نماید. اما به‌نظر می‌رسد که در واژهٔ سپهسالار کل لشکر ایران، بیانی آشکار از یک ایده را می‌توان یافت که در آن زمان به‌صورت یک واقعیت درآمد، یعنی «دولت صفوی».

اینک به‌عنوان جمع‌بندی می‌پذیرم ک دولت صفوی بی‌هیچ پرسش در مفهوم «یک واحد جغرافیایی، محدود به قطعه‌های اجتماعات انسانی بود که در نتیجهٔ اطاعت از یک حاکمیت منفرد پدید آمد و به هستی خود ادامه داد.(۵۵) یا اگر تعریف ماکس وبر را ترجیح دهید «یک جامعه انسانی که [به‌طور موفقیت‌آمیزی]» مدعی انحصار مشروعیت [این امر مسئله را به آرامی خدشه‌دار می‌کند] است و از نیروی فیزیکی در چارچوب یک سرزمین معین بهره‌گیری می‌کند». این تأکیدی بر یک دولت ـ ملت به مانند رایش سوم نیست که نژاد خالص و پاک در آن از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار بود. به هر حال، دولت صفوی (مایلم این‌گونه بپذیرم) دولتی با آگاهی ملی قوی بود و از احساس هویت ملی برخورداری داشت. اگر دانشمندان علوم اجتماعی وجود این عوامل را برای بنای یک دولت ملی رد می‌کنند من خوشنود خواهم بود که مسئله را به آنها واگذارم تا مفهوم ملی‌گرایی را بسیار رضایت‌بخش‌تر از آنچه تاکنون تعریف کرده‌اند، تعریف کنند.

من مانند مورخی که از اسطوره تغذیه می‌کند و از کلیشه‌های امپرسیونیستی بهره می‌گیرد، و با احساس نیرومند گذشته روبه‌رو است مایلم به‌طور محتاطانه روشی را پیشنهاد کنم که برپایهٔ آن، دشواریها برای من، به مقدار گسترده‌ای از طبیعت اختلاف معنا جلوه‌گر شود. چنانکه دیده‌ایم مفهوم دولت به صورت گریزناپذیری حول محور حاکمیت دور می‌زند. در طول قرن هفدهم و بخش عمده‌ای از قرن هیجدهم، در بیشتر کشورهای اروپایی به استثنای انگلیس که حاکمیت در فرآیند انتقال از پادشاه به پارلمان بود، کل قدرت و شخصیت دولت در دستان شخص پادشاه متمرکز بود. پس از انقلاب فرانسه این مفهوم که حاکمیت از مردم سرچشمه می‌گیرد نه شخص شاه، به‌گونهٔ آهسته اما مطمئناً جا افتاد. دموکراسی قالب نظم روز شد و دیوارهای حایل میان دولت و شهروندان از بین رفت. درنتیجه، منافع از شاه به دولت و فرآیند سیاسی انتقال یافت. اگر

«حاکمیت مردم» آن چیزی است که دانشمندان علوم سیاسی مانند کاتم از آن به‌عنوان «مشارکت در زندگی سیاسی دولت از سوی بخش وسیع مردم» تعبیر می‌کنند و اگر او مایل نیست واژهٔ دولت ملی را به هیچ جامعه‌ای که با این معیار و جمع‌بندی مطابقت ندارد اعطا کند، پس شاید دو مجموعه شرایط مورد نیاز است که مجموعه شرایط نخست در مورد دولتهای پیش از قرن نوزدهم مصداق داشته باشد که در آن هنگام ریشه گرفتن حاکمیت از شاهان امری عادی و طبیعی بود؛ و مجموعه شرایط دوم که دربارهٔ دولتهای قرن نوزدهم و بیستم می‌تواند مصداق داشته باشد که در این دوره ریشه گرفتن حاکمیت از مردم امری طبیعی و عادی تلقی می‌گردد. به هر حال، من باور دارم که این یک راه‌حل کاملاً غیرعلمی و ساده‌انگارانه است و بعید می‌دانم که همکاران علوم اجتماعی من نیز آن را راه حلی مناسب بیابند.

پی‌نوشتها

۱. برای سهولت، از طبقه‌بندی فهرست شده در مقالات، مررتن اچ، فراید، در موضوع «نهاد دولت» مندرج در دایرةالمعارف، (علوم سیاسی)، ص ۱۴۳ - ۱۵۰ پیروی می‌کنم که از این پس به اختصار «فراید» نامیده خواهد شد.

۲. فردریک ام. وات کینز، مقالهٔ «مفهوم دولت» دایرةالمعارف، (علوم سیاسی)، ص ۱۵۲، از این پس به اختصار «وات کینز» نامیده خواهد شد.

۳. همان.

۴. همان.

۵. فراید، ص ۱۴۶.

۶. ا.ک.س. لمبتون، تئوری پادشاهی در نصیحةالملوک غزالی، «Islamic Quarterly» I/1، ۱۹۵۴، ص ۵۱.

۷. اروین. آی، جی. روزنتال، نقش دولت در اسلام:

The Role of the state in Islam: Theory and the medieval Practice

مقالهٔ ارائه شده در سمینار دانشگاهی دربارهٔ سنت و تغییر در خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۷، ص ۹.

۸. اروین. روزنتال، اندیشهٔ سیاسی در دورهٔ میانهٔ اسلام، کمبریج، ۱۹۵۸، ص ۴۴.

۹. نورمن جاکوبس، جامعه‌شناسی توسعه، نیویورک، ۱۹۶۶، فصل ۷، (مذهب و قدرت سیاسی).

۱۰. ژان شاردن، Voyages du Chevalier Chardin، آمستردام، ۱۷۱۱، ج ۶، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰.

۱۱. میشل مزاوی، The Origins Of the Safawids، ویس بادن، ۱۹۷۲، ص ۸۵.

۱۲. فراید، ص ۱۴۷.

۱۳. تذکرة‌الملوک، ترجمه و توضیحات ولادیمیر مینورسکی، E.J. W. Gibb Memorial Series, New Series, لندن، ۱۹۴۳، ج ۱۶، ص ۱۸۸.

۱۴. سیوری، راجر، «اهمیت سیاسی قتل میرزا سلمان وزیر»، مقالهٔ پانزدهم مجموعهٔ حاضر.

۱۵. همان.

۱۶. همان.

۱۷. تذکرة‌الملوک، ترجمه و توضیحات ولادیمیر مینورسکی، E.J.W. Gibb Memorial series, New series لندن، ۱۹۴۳، ج ۱۶، ص ۱۴.

۱۸. اگر شاه مسیر عادی را از راه کاشان و ری پیموده باشد، او مسافتی تقریباً ۸۰۰ مایلی را پیموده است که روزانه به سی مایل می‌رسد که میانگین عالی و شگفت‌آوری است.

۱۹. اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، تهران، ۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۷۹۶.

۲۰. ولادیمیر مینورسکی، «شاعری شاه‌اسماعیل اول» مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۴۲، ش ۴، ص ۱۰۴۸ a.

۲۱. همان، ص ۱۰۴۸ a.

۲۲. همان، ص ۱۰۴۳ a.

۲۳. فراید، ص ۱۴۹.

۲۴. ریچارد، کاتم. ناسیونالیسم در ایران، پترزبورگ، ۱۹۶۴، ص ۳.

۲۵. همان، ص ۴.

۲۶. همان، ص ۵.

۲۷. همان.

۲۸. ریچارد، کاتم، ناسیونالیسم در ایران، پترزبورگ، ۱۹۶۴، ص ۳.

۲۹. همان، ص ۴.

۳۰. همان، ص ۷.

۳۱. همان، ص ۲.

32. Gustav Thaiss, "Unityand Discord: The symol of Husayn in Iran "in Iranian Civilization and Culture, C. J. Adams,ed. (Montreal: 1972) P. 114.

۳۳. اسکندربیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۰، ۱۲۴ و ۱۵۲، نسخهٔ کمبریج، برگ ۲۸۰، ج ۱، ص ۵۴۷، ج ۲، ص ۶۱۶، ۷۶۱ و ۱۱۰۰.

۳۴. همان، ج ۲، ص ۱۱۰۱.

۳۵. همان، ج ۱، ص ۱۲۳ و ۱۵۴. نسخهٔ کمبریج، برگ ۲۸۱r، ج ۱، ص ۳۵۱، ۵۸۰، ج ۲، ص ۹۳۹.

۳۶. همان، ج ۱، ص ۲۲۰.

۳۷. همان، ص ۱۹۹.

۳۸. همان، ص ۳۱۷.

۳۹. همان، نسخهٔ کمبریج، برگ ۲۸۳V.

۴۰. همان، ص ۵۳۰.

۴۱. همان، ص ۷۶۵.

۴۲. همان، ج ۳، ص ۸۲۹.

۴۳. همان، ص ۷۳۰.

۴۴. همان، ج ۱، ص ۳۴۴.

۴۵. همان، ج ۱، ص ۳۰۷.

۴۶. همان، ج ۱، ص ۳۰۸.

۴۷. همان، ج ۲، ص ۱۰۴۲.

۴۸. همان، ج ۱، ص ۲۱۱.

۴۹. همان، ج ۱، ص ۲۲۰، ۲۴۰.

۵۰. همان، ج ۲، ص ۸۳۱.

۵۱. اسکندربیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۶۳.
۵۲. همان، ج ۲، ص ۹۷۴.
۵۳. همان، ج ۱، ص ۲۱۱.
۵۴. همان، ج ۲، ص ۱۰۰۶.
۵۵. وات کینز، ص ۱۵۰.

مقالهٔ دهم

گرایشهای توتالیتری در دولت صفوی

پروفسور مینورسکی پژوهشهای بسیار مهمی در مطالعات ایرانشناسی به انجام رساند که یکی از آنها برگردان و تعلیقات او بر تذکرة‌الملوک است که در سال ۱۹۴۳/۱۳۲۲ انتشار یافت. این اثر نسخه‌ای خطی دربارهٔ سیستم اداری صفویان است که درسال ۱۷۲۶/۱۱۳۹ به رشتهٔ تحریر درآمده و برای مطالعهٔ تاریخ ایران در میان منابع موجود، به لحاظ اینکه دست‌نوشته‌ای است سیاسی ـ اداری، تقریباً منحصر به فرد است. چنانکه مینورسکی نیز اظهار می‌دارد: «با مواد فراوان و مستحکم دربارهٔ سازمان حکومتی، و در نقطهٔ مقابل منابع نقلی در دسترس که با توجه بسیار و به‌طور ذرّه‌بینی به شرح موفقیتهای جنگها، انتصابات و دسایس می‌پردازند قرار دارد» (۱). مینورسکی در ضمن تعلیقات خود بر تذکرة‌الملوک به طرح باوری پرداخت که این مقاله برپایهٔ آن جوانه زد. او اظهار داشت که: «بنیاد سازمان صفویان نخستین به سازمان تک حزبی دولتهای توتالیتر نوین شباهت بسیارداشت(۲)». اگر دولت اتحادجماهیر شوروی را به مانند نمونه‌ای از دولتهای توتالیتر نوین در نظر بگیریم چه وجوه تشابهی میان این دولت و دولت صفویان می‌تواند وجود داشته باشد؟

نخستین و آشکارترین وجه این مقایسه این است که هر دو حکومت در نتیجهٔ یک انقلاب پدید آمدند. اگر آغاز فعالیتهای انقلابی را در روسیه بتوان از ۱۸۲۵ یعنی شکست قیام دکامبریستها تاریخ گذاشت، عصر پرورش تدریجی انقلاب بلشویکی تقریباًبه یک قرن بالغ می‌شود. دورهٔ تمهید مقدمات قیام صفویان به هر حال از دو قرن فراتر می‌رود. با این فرض که آگاهی کافی از مراحل اصلی فعالیتهای انقلابی در روسیه در دورهٔ پیش از ۱۹۱۷ وجود دارد، می‌خواهم خلاصه‌ای از سرفصلهای پیشرفت فعالیتهای انقلابی صفویان را ارائه دهم. شیخ صفی‌الدین که صفویان بعدها نام سلسلهٔ خود را از نام او برگرفتند در سال ۷۰۱/۱۳۰۱ ریاست محلی یک طریقت صوفیگری گیلان راکه از آن پس نام صفویه را برگزیدند، به دست آورد. شاه اسماعیل در ۹۰۷/۱۵۰۱ به‌عنوان نخستین پادشاه صفوی تاجگذاری کرد. شاید این دورهٔ طولانی آماده‌سازی، برای استحکام و اقتدار آرمان انقلابی صفویان ضروری بود. مسئلهٔ شگفت‌انگیز در انقلاب صفویان این است که سرانجام پیروز شد. به چه دلایلی تحرکات انقلابی قبلی آنها در جنگهای سه[1] رهبر متوالی این خاندان ناکام ماند و سرانجام در این مرحله به پیروزی رسید؟

صفویان در درازای یکصد و پنجاه سال از این دورهٔ آماده‌سازی، با گسترش مسالمت‌آمیز تبلیغات (دعوت) دگرگونیهایی در اهداف خود ایجاد کردند. شیخ صفی‌الدین که خود یک سنی شافعی بود مرام طریقت صوفیگری رایج را به‌صورت کاملاً طبیعی و در حد اهمیت منطقه‌ای به درون یک جنبش مذهبی انتقال داد که نفوذ او را نه‌تنها در داخل مرزهای ایران بلکه در قلمرو سوریه و آسیای صغیر گسترش داد. تبلیغات صفویه در نواحی مذکور در تغییر مذهب قبایل ترکمانی که بعدها هستهٔ مرکزی سپاهیان صفوی را تشکیل دادند، موفق بود. این قبایل شامل استاجلو، روملو، شاملو، ذوالقدر، تکلو، افشار و قاجار بودند.

صدرالدین موسی که در سال ۷۳۵/۱۳۳۴ جانشین شیخ صفی‌الدین شد با دورهٔ مغشوشی روبه‌رو گردید. پس از مرگ ابوسعید ایلخان مغول در سال ۷۳۶/۱۳۳۵، امپراتوری ایلخانان در ایران و بین‌النهرین درنتیجهٔ رقابتهای عوامل مغول و شاهزادگان

۱. منظور، سلطان علی پادشاه (برادر بزرگ شاه‌اسماعیل) سلطان حیدر و سلطان جنید هستند، (م).

محلی ایران متلاشی شد و در سال ۷۸۳/۱۳۸۱ تیمور لنگ یا «تمورلان» حملات سخت وحشیانهٔ خود را به جهان ایرانی آغاز کرد. صدرالدین طی این دورهٔ بحران سیاسی، به‌منظور گسترش جنبش صفویه تبلیغات خود را ادامه داد و بسیاری از بزرگان مغول مرید او شدند. در سرزمین دورافتاده‌ای مثل هرات، مبلغ صفوی (داعی) قاسم الانوار، مرکز تبلیغات صفوی را که پیشتر از سال ۱۳۷۷ ـ ۷۷۹/۱۳۷۸ ـ ۷۸۰ دایر شده بود، استحکام بخشید.

فعالیت نظامی جنبش انقلابی صفویه، احتمالاً از سال ۸۵۱/۱۴۴۷ یعنی سال پذیرش رهبری صفویه از سوی جنید آغاز گردید. جنید اولین رهبر صفوی بود که آشکارا در صدد کسب مقام حکومت دنیوی (پادشاه) ایران همراه با رهبری معنوی طریقت صفوی (مرشد کامل) برآمد. رهبران صفوی شبکهٔ پیروان صوفی (مریدان) خود در شرق آناتولی، فلات ارمنستان، سوریه، طوالش و نواحی دیگر را از سوی تشکیلات خلیفةالخلفا که منیورسکی آن را «دبیرخانهٔ ویژهٔ صوفیان» می‌نامد ـ با فرهنگ لغات مارکسیستی مقایسه شود ـ کنترل می‌کردند. خلیفةالخلفا به منزلهٔ نایب یا نمایندهٔ مرشد کامل بود. به سخن دیگر او نسبت به رهبر طریقت، دومین شخص شمرده می‌شد. خلیفةالخلفا با شبکه‌های ایالتی سازمان، با زیردستان خود که خلیفه نامیده می‌شدند و می‌توان آنها را به منزلهٔ کمیسر (مشاور) نامید، در ارتباط بود؛ و خلیفه نیز به نوبهٔ خود زیردستانی به نام پیره داشت. خلیفةالخلفا عضو یک گروه کوچک داخلی بود که «اهل اختصاص» (شایان قیاس با پولیت بورو) نامیده می‌شد که بعدها با عنوان رئیس سازمان و تشکیلات دربارهٔ آن صحبت خواهم کرد.

من بارها به کاربرد تبلیغ (دعوت) صفویان که از سوی مبلغین (داعیان) انتشار می‌یافت اشاره کرده‌ام. این امر مرا به دومین جنبهٔ شایان مقایسه میان بلشویسم و جنبش انقلابی صفویان می‌کشاند؛ یعنی هر دو استوار بر «ایدئولوژی» بودند. ایدئولوژی انقلاب بلشویکی استوار بر اندیشهٔ سیاسی کارل مارکس بود و ایدئولوژی جنبش انقلابی صفویه برپایهٔ باور مذهبی استوار بود. علت این امر آن است که در متن اسلام میان «کلیسا» و «دولت» به مفهوم غربی آن، فاصلهٔ روشنی وجود ندارد؛ و همهٔ فعالیتهای سیاسی و نظامی به لحاظ نگره‌پردازانه تابعی از قدرت شریعت یعنی پایهٔ قانون اسلام

شمرده می‌شود. به همین دلیل در سراسر تاریخ عالم اسلام در دورهٔ کلاسیک، گرایشی برای اظهار عدم رضایت سیاسی و اجتماعی در قالب مذهبی وجود داشت؛ و جنبش انقلابی صفویان حقیقتی از این سنت بود. آنچه که مینورسکی «ایدئولوژی دینامیک(۳)» صفویان می‌نامد شامل شماری صفت مشترک و رشته‌های به‌هم بافته است.

مهمترین عنصر در جنبش انقلابی صفویه این بود که رهبر آن در جایگاه رهبر عالی معنوی (مرشد کامل) طریقت صفوی قرار داشت و از اطاعت بی‌چون و چرای پیروان صوفی خود (مریدان) برخوردار بود. این پیروان که اکثراً به ایلات ترکمان تعلق داشتند به اسم قزلباش معروف بودند. حق هدایت معنوی (ارشاد) در سال ۷۰۱/۱۳۰۱ از سوی شیخ زاهد گیلانی، مرشد شیخ صفی‌الدین، به او داده شد و این حق در خانوادهٔ صفویه به مدت دو قرن از پدر به پسر انتقال یافت. شیخ زاهد با این سخنان شیخ صفی‌الدین را برگزید: «صفی حق ـ تعالی ـ تو را به خلق نموده (و فرمان او چنین است که باید این امر را بپذیری) صفی چوگان منافقان تمامت شکستم و گوی در پیش تو انداختم به هر طرفی که خواهی گوی می‌زن که میدان تور است و فرانشستن در کنج ممکن بود تو را ممکن نباشد و به هر طرفی که تو را دعوت کنند باید که اجابت کنی و مردم را دعوت کنی و توبه و تلقین بدهی که این رتبت تربیت و مرتبهٔ ارشاد، حق تعالی به تو داد.(۴)» یکی از فرزندان شیخ زاهد برای کسب رهبری طریقت به مخالفت با شیخ صفی‌الدین برخاست اما در مبارزه بر سر کسب قدرت با ناکامی روبه‌رو شد، «عده‌ای مردم کوته‌بین تصور می‌کردند که شیخ زاهد می‌بایست فرزند خود را (به جای شیخ صفی‌الدین) به جانشینی برمی‌گزید و از مهم نبودن رابطهٔ پدر و فرزندی در این امر بی‌اطلاع بودند(۵)». خاندان صفویه به هر حال هنگامی‌که رهبری طریقت را به دست آوردند بدون توجه به بی‌اهمیت بودن امر خویشاوندی ادعایی خود در تعیین جانشین، آن را به صورت یکی از ارکان عقیدتی خویش درآوردند.

چون در روابط «مرشدی ـ مریدی» اطاعت از نظر و میل رهبری عالی معنوی صریح و روشن بود، در سال ۸۵۱/۱۴۴۷ یعنی زمانی که جنید به رهبری طریقت صفوی رسید مریدان خود را برای کسب قدرت مادی (سلطنت صوری) «به‌منظور تقویت و استحکام مذهب راستین»(۶) فراخواند و دعوت او بدون تأمل و تردید اجابت شد. منظور جنید از

«مذهب راستین و قوی» چه بود؟ شکی وجود ندارد که منظور او شکل اثنی‌عشری مذهب تشیع بود که بعداً از سوی شاه‌اسماعیل اول در ۹۰۷/۱۵۰۱ عنوان مذهبی رسمی کشور به خود گرفت. باورداشتهای شیعی حداکثر از زمان خواجه‌علی، جد جنید، به باورداشتها یا دعوت صفویه نفوذ پیدا کرد. در باورداشتهای صفویه، جایگاه دومین عامل مهم به شیعه اثنی‌عشری تعلق دارد؛ علل و چگونگی داخل شدن تدریجی فرق صوفیه به مذهب شیعه، به صورت یکی از مسائل محوری پیچیده و حل نشدهٔ تاریخ ایران در قرون سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم باقی‌مانده است. نفوذ باورداشتهای شیعی به بخش عقاید متصوفهٔ ایدئولوژی صفویه را شاید بتوان با نفوذ نگره‌های مارکسیستی به شاخهٔ یوپولیستی انقلاب روسیه طی قرن نوزدهم مقایسه کرد. با وجود اینکه نمی‌توانم با نظر هنری کوربن که می‌گوید: «تشیع راستین همان تصوف است و به نحو متقابل تصوف اصیل و راستین چیزی به جز تشیع نتواند بود(۷)» موافق باشم با این حال این بیان شکل عالی حقیقتی را مجسم می‌کند که کلید فهم تاریخ ایران طی قرونی که مبلغین صفویه به‌طور دایم مشغول تغییر مذهب مردم و آماده‌سازی زمینه برای انقلاب صفویه بودند، است.

جنبهٔ مهم ایدئولوژی صفویه که از شیعیگری گرفته شده، نگرهٔ اثنی عشری مبنی بر غیبت امام دوازدهم مهدی (عج) یا صاحب‌الزمان است. از زمان غیبت‌کبری در سال ۳۲۹/۹۴۰، امام غایب نماینده‌ای بر روی زمین داشت؛ علمای شیعه همیشه بر این باور بودند که این نمایندگی باید به دست مجتهد پاک و منزه و کامل باشد. جنبهٔ برجستهٔ ایدئولوژی صفویان این بود که آنها این حق ویژهٔ مجتهدین را غصب کردند و مدعی نمایندگی امام غایب شدند. همهٔ علما این ادعای شاهان صفوی را نپذیرفتند اما هرگاه صدای اعتراض آنها بیشتر بلند می‌گردید به قول و به عبارت شاردن دهان آنها از سوی شاه و وزیرش بسته می‌شد.(۸) شاهان صفوی ادعای نیابت امام غایب را برپایهٔ شجرهٔ نسب مغشوشی که از راه سلسلهٔ پدری به امام هفتم موسی‌الکاظم (ع) می‌رسید، استوار ساختند. این حقیقت که این اِسناد یا سلسلهٔ نسب آنها بی‌سر و صدا علنی گردید با پذیرش این مسئله در آن زمان بی‌ارتباط است. مزاوی داستان خشم نظریه‌پرداز نامدار «دوانی» را زمانی که به شاگردانش پرسشی را مطرح کرد، نقل کرده است. او پرسید:

«امام کیست؟» و آنها پاسخ دادند: «شاه اسماعیل(۹)».

«شاه صفوی برای نیابت مهدی (عج)» از لحاظ نزدیکی به منبع حقیقت نسبت به دیگران اولاتر بود و در نتیجه مخالفت با او گناه شمرده می‌شد. این اندیشه به ناچار به پذیرش مصونیت شاهان از خطا راه برد(۱۰)». غیر از نظریهٔ معصومیت (عصمت) امام، نظریهٔ دیگری که امام شیعه را به‌طور قطع از خلیفهٔ سنی متمایز می‌سازد شفاعت اوست. به همین منظور مردم باید شاه را در چنین درجه‌ای می‌دیدند تا از وساطت او در پیشگاه خداوند درنتیجهٔ تقوای ادعایی شاه که ناشی از نیابت مهدی (عج) بود برخوردار گردند.

بروشنی معلوم نیست که از کدام‌یک از این دو رشتهٔ بنیادین به‌هم مرتبط ایدئولوژی صفوی یعنی ضرورت اطاعت کورکورانه از رهبر صفوی به‌عنوان مرشد کامل، و باور به معصومیت او به‌عنوان نایب مهدی (عج)، باور به مظهر الهی رهبر صفوی ظهور کرد. شاید تعامل این دو جزء نیرومند طی مراحل هیجانی دعوت صفویه، این خیال بی‌پروا را به اذهان خطور داده است. اینکه کدام یک از این دو رشته نیرومندتر بود، مورد بحث نیست. این عوامل، الهام‌بخش قدرت روحی بسیاری به مردان جنگی قزلباش در میدان نبرد بود؛ قدرت روحی که آنها را توانا به پایداری در برابر سپاهیان نیرومند عثمانی ساخت. سیّاحی معاصر این روزگار در گزارشی زیر عنوان «تاجر ونیزی» شواهدی دال بر این روحیه ثبت کرده است: «این صوفی از سوی مردم و بویژه سربازانش به‌مثابه خدا مقدس شمرده می‌شود. بسیاری از اینها بدون زره وارد میدان جنگ می‌شوند و انتظار دارند که آقایشان اسماعیل آنها را در جنگ تماشا کند. نام خدا در سراسر ایران فراموش شده و تنها نام اسماعیل بر زبانها جاری است. اگر کسی هنگام اسب‌سواری فرو غلتد به خدا متوسل نمی‌شود بلکه با به کار بردن نام شیخ به دو صورت به او متوسل می‌شود نخست به‌صورت شیخ خدا و دوم شیخ پیامبر؛ چنانکه مسلمانان می‌گویند: «لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله» و ایرانیان می‌گویند: «لا اِله الا اِلله و اسماعیل ولی‌الله»؛ افزون بر این همه و بویژه سربازان او را ابدی می‌دانند»(۱۱) لقب ولی الله که از سوی پیروان اسماعیل به او داده شده بود نشان می‌دهد که آنها مقام او را با مقام علی (ع) به‌عنوان خلیفه یا نایب خداوند متعال تطبیق می‌دادند.

تأمل در بدعتهای مراحل هیجانی دعوت صفویه که من با عنوان «خیالات بی‌پروا» در

ستایشهای اغراق‌آمیز به آن اشاره کردم جای شکی باقی نمی‌گذارد که این مسئله واپسین بدعت نبود. مریدان جنید رهبر صفویه، آشکارا او را اِلٰه و پسر او را ابن‌اللّه می‌نامیدند.... آنها در منزلت او می‌گفتند: «او زندهٔ جاوید است، نیست خدایی غیر از او(۱۲)»، پس از جنید پسرش حیدر در سال ۸۶۵/۱۴۶۰ رهبری طریقت صفویه را بـه عـهده گـرفت و «مشاورین صفویه (خلفا) از نواحی گوناگون آمدند و احمقانه خبر مسرت‌بخش الوهیت او را اعلام داشتند(۱۳). این خبرها هر دو از منبعی سنی یعنی تاریخ عالم آرای امینی تألیف فصل‌اللّه بن روزبهان خنجی نقل شده است. حتی اگر کسی انـدک تـردیدی در پذیرش این‌گونه «خداپرستی‌ناپسند» داشته باشد، شواهد موجود در اشعار خـود شـاه اسماعیل که به لهجهٔ ترکی جنوبی(۱۴) با تخلص خطایی سروده و برای پیروان ترکمان قزلباش او آشنا بوده، هیچ نوع شک و شبهه‌ای در این مورد باقی نمی‌گذارد. در اینجا چند بیت به عنوان نمونه نقل می‌شود:

(به آذری):

عـین اللـهم عـین اللـهم عـین‌اللـه گل ایمدی حقی گور ای کور گمراه

منم اول فاعل مطلق کی دِوَلر (دییللر). (۱۵)

یقین بول کیم خدایی دور خطایی. (۱۶)

همیشه با خداییم گلدیم ایندی. (۱۷)

اِسناد مقام الوهیت به رهبر، مسلماً نظریهٔ انحرافی غلات یا گروههای افراطی شیعه، مانند اهل الحق است و مطمئناً با باورداشتهای شیعهٔ اثنی‌عشری راستین مرتبط نیست. بدون شک این همان دلیل مناسب بودن این نظریه، به‌خاطر الهام‌بخشی مفاهیم متعصّبانهٔ فداکاری، برای قزلباشانی بود که صفویه را به سوی قدرت سوق دادند و این مسئله برای حکام صفوی، هنگامی گرفتاریهایی را به‌وجود آورد که خـود را در مـقام حکـومت بـر مردمی دیدند که بخشی از آنها سنّی، بخشی دیگر شـیعیان مـعتدل، شـماری شـیعیان پرحرارت و شماری صوفی با باورداشتهای متنوع هم سنخ خود، بودند؛ اما هـمهٔ آنـها می‌توانستند جایگاهی برای خود در زیر چتر کلی اسلام پیدا کنند. از طرفی غـلات در ورای مرزهای عقیدتی اسلام قرار داشتند و شاه اسماعیل نمی‌توانست با سپردن بخش عمدهٔ مردم ایران به آنها خود را به خطر اندازد. به همین دلیل باور به الوهیت رهبر پس از

حصول انقلاب ملایم شد یا به سخن مارکسیستی خط حزبی دگرگونی یافت. اصطلاح صفویان برای «خط حزبی» "صوفیگری" که به معنی رفتار شایستهٔ صوفی بود و عکس آن "ناصوفیگری" بود که «رفتار ناشایست برای یک صوفی» مراد بود. به سخن دیگر، عدول از رفتار شایستهٔ صوفی یا ناصوفیگری خطای بزرگی تلقی می‌گردید.

لازم به یادآوری نیست که هر جنبش انقلابی برای پیروزی نیاز به رهبر دارد و اگر رهبر دارای شخصیت جذابی باشد یا چنانکه امروز می‌گوییم کاریزما (دارای کیش و شخصیت الهی) باشد برای پیروزی شانس بیشتری خواهد داشت. زمانی‌که لنین در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ به پطروگراد وارد شد، تأثیر ورود او در میان بلشویکها به درخشش برق بود.(۱۸) بلشویکها طی چندماه که از لحاظ شمار و نفوذ در اوایل ۱۹۱۷ ناچیز و اندک بودند، خود را به صورتی مخاطره‌آمیز و به تنهایی در جایگاه امپراتور پیشین روسیه قرار دادند(۱۹). رهبران جنبش انقلابی صفویه نیز رهبرانی کاریزماتیک بودند. اما کاریزمای آنها بیشتر از دعاوی آنها در مورد مقام الوهیت، از دعاوی آنها در مورد تجلی الوهیت و نه تجسم خدایی، و از موقعیت ایشان به‌عنوان مرشد کامل، و از جذابیت شخصیتی خودشان ناشی می‌شد. گرچه مسلماً آنها کاملاً از این ویژگی‌ها خالی نبودند. اما این داعیه نسبت به آنها بزرگتر بود و به همین علت داعیهٔ مذکور تا مرگ سه رهبر متوالی، تدریجاً رشد می‌کرد. در مقایسه با این وضعیت، مشکل است بپذیریم که اگر لنین در سال ۱۹۱۷ از صحنه کنار رفته بود، تروتسکی یا مارتف یا استالین یا کامنف هیچ‌کدام نمی‌توانستند بلشویکها را گردآورند. در حقیقت پذیرش این باور که شخص دیگری غیر از لنین می‌توانست حزب بلشویک را آنچنان که او رهبری کرد، رهبری کند درست مثل «خندانیدن مرغ در دیگ است(۲۰)». ایدئولوژی پویای صفویان نخستین، با وجود داشتن جنبه‌های «افسانه‌ای و مذهبی به لحاظ ظاهر، به آسانی بیان عملی خود را پیدا کرد.(۲۱) اسماعیل در تابستان ۹۰۵/۱۴۹۹ به‌منظور تلاش برای کسب قدرت، گیلان را ترک گفت. زمانی‌که او به اردبیل رسید هزار و پانصد نفر به او پیوسته بودند.(۲۲) او پیکهای خود را از اردبیل به‌سوی طرفدارانش در سوریه، فلات ارمنستان و آسیای صغیر گسیل داشت تا خبر آغاز انقلاب را به آنها برسانند. حمزه بیگ فتح اوغلوی اوستاجلو یکی از این پیکها بود که برای احضار نیروهای ایل استاجلو عزیمت کرد و همهٔ ایل که

شمارشان به چند هزار خانوار می‌رسید متفقاً همراه زنان و فرزندانشان برای پیوستن به نیروهای دیگر به‌سوی ارزنجان رهسپار شدند.(۲۳) چندی پس از آنکه انقلاب صفویان به نتایج موفقیت‌آمیز دست یافت و دولت صفوی بنیانگذاری شد، سیمای کاریزماتیک رهبر، اسماعیل، درخشانتر از هر روزگاری بود. اسماعیل در سال ۹۱۳/۱۵۰۷ فرمان شاهانه‌ای به ایل استاجلو فرستاد و گفت که به یاری آنها نیاز دارد. فرمان شاه پاسی از ظهر گذشته به ایل استاجلو رسید و هنگام غروب پنج‌هزار مرد قبیله، مجهزو آمادهٔ عزیمت بودند.(۲۴).»

سومین جنبهٔ مقایسهٔ میان صفویه و سیستم مارکسیستی را در حیطهٔ ساختار حزب و سازمان باید جست‌وجو کرد. مقایسه در این زمینه در عین حال نباید خیلی فشرده و نزدیک باشد چنین به‌نظر می‌آید که وجه تشابه جالبی میان آنچه که «مرکز عصبی» جنبشهای انقلابی آتی می‌توان نامید، میان آنها وجود دارد. ضمناً می‌توان به‌گونه‌ای گذرا توجه نمود که پیچیدگی سیستم بروکراسی شوروی با پیچیدگی سیستم دولت صفویه رقابت دارد.

بیشتر چنین فرض می‌شود که اسماعیل رهبر صفویه، عهده‌دار رساندن انقلاب به نتیجهٔ موفقیت‌آمیز بود. اما اگر توجه کنیم که در سال ۹۰۰/۱۴۹۴ هنگامی‌که او به‌عنوان رهبر جنبش انقلابی جانشین برادرش علی گردید فقط هفت سال داشت، روشن می‌شود که این گمان نمی‌تواند صحت داشته باشد. اسماعیل هنگامی‌که در سال ۹۰۵/۱۴۹۹ کشمکش خود را با قدرت سیاسی مسلط ایران، یعنی دولت آق قویونلوها، از گیلان آغاز کرد تنها دوازده سال داشت و در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ هنگام تاجگذاری در تبریز به زحمت چهارده‌ساله می‌شد. کسی که از سال ۹۰۰/۱۴۹۴ به بعد مسئول نگهداری نیروی جنبش انقلابی صفویه بود، این حقیقت را در نظر داشت که علی [سلطان علی پادشاه] که در همان سال به دست نیروهای آق‌قویونلو کشته شد سومین رهبر متوالی صفویه بود که جانش را در نبرد از دست می‌داد و در آن لحظه که نگهداری اصول اخلاق انقلابی، اگر قرار بود که همهٔ جنبش مضمحل نشود، به‌گونهٔ حیاتی ضرورت داشت، روشن است که تنها پسری هفت ساله نبود. کسانی‌که در فاصله ۹۰۰/۱۴۹۴، ۹۰۵/۱۴۹۹ مسئول نگهداری و پشتیبانی از شخص اسماعیل بودند یک گروه کوچک هفت‌نفره‌ای بود که به

اهل اختصاص شهرت داشتند. اهل اختصاص به کسانی اتلاق می‌شد که به منظور انجام وظایف ویژه‌ای برگزیده می‌شدند و در این مورد ویژه، وظیفهٔ آنها غیر از حفاظت شخص رهبر جوان شان، نگهداری سازمان انقلابی صفویه در اوج آمادگی در سوریه، شرق آناتولی و نواحی دیگر و طرح نقشه برای مراحل نهایی انقلاب بود. ما اسامی آنها را می‌دانیم: حسین بیگ للهٔ شاملو، دده‌بیگ طالش، خادم بیگ خلیفه، رستم بیگ قرامانی، بیرام بیگ قرامانی، الیاس بیگ اویغوراوغلی و قراپیری بیگ قاجار.

چنین به‌نظر می‌آید که در اینجا وجه تشابه نزدیک میان اهل اختصاص و گروه کوچکی که لنین از سوی آنها جنبش بلشویکی را پیش از انقلاب اداره می‌کرد، وجود دارد. گروهی که در ساختار حزب کمونیست اتحادشوروی در سال ۱۹۱۹ با ظهور پولیت بورو موقعیت رسمی پیدا کرد. «لنین همیشه در اندیشهٔ کنترل کامل جنبش بلشویکی از مرکز واحدی بود که شامل خود او و شمار معدودی از همکارانش می‌شد. (۲۵)»؛ پولیت بورو از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ تنها شامل پنج نفر بود و در سال ۱۹۲۲ دو نفر به جمع آنها افزوده شد و به هفت نفر رسید(۲۶) یعنی همان شمار اهل اختصاص.

چهارمین نقطه نظر مقایسهٔ ما به فشارهایی که صفویان و بلشویکها برای نگهداری پیروان حزبی و فرونشاندن مخالفت و یا آنچه که در عنوان مارکسیستی فعالیتهای ضد انقلابی نامیده شده، مربوط می‌شود. یکی از مهمترین مسائلی که رهبران انقلابی با آن روبه‌رو هستند این است که چگونه انقلاب را در مرحله‌ای که دشمن درهم شکسته، متوقف کنند، چگونه جو ملتهب کشمکش انقلابی را خاموش نمایند؛ چگونه ترکیب اداری دولت خود را سامان دهند، نظم و قانون را اعاده نموده و سعادت اقتصادی را اعاده نمایند. بناچار همیشه در میان صفوف انقلابیون کسانی هستند که نمی‌خواهند سازمانهای انقلابی به‌صورت «سازمانهایی برای قیام و آماده‌سازی طغیان نوین» و نه سازمانهایی برای «تقدیس پیروزی» درآیند، چنانکه تروتسکی بر آن صحه گذاشت.(۲۷) این عناصر بناچار همیشه از سوی آن شمار از رهبرانی که خود را سرچشمهٔ راستین قدرت در دولت نوین می‌دانند، تصفیه می‌شوند. در این رابطه تشابه نیرومندی میان صفویان و انقلابیون روسیه وجود دارد. «به‌نظر می‌رسد حزب بلشویک بدون هیچ نقشه‌ای برای تطبیق روشها و ساختار حزب از حالت حزب زمینه‌ساز انقلاب

به حزب حکومت‌کننده، وارد مرحلهٔ انقلاب گردید. پیشاپیش هیچ نوع تلاش و فکری نشده بود که چه رابطهٔ سازمانی میان سازمانهای حزب و سازمانهای دولت نوین شوروی باید به‌وجود آید(۲۸)». اگر در سخن فوق کلمهٔ صفویه را به‌جای «بلشویک» و «شوروی» جایگزین کنید مطلب ارزش یکسانی پیدا می‌کند. یکی از مسائل اصلی که در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ در برابر شاه اسماعیل قرار داشت این بود که چگونه «حزب صفوی» یعنی «سازمان صوفیان طریقت صفوی» را در دولت نوبنیاد صفویه مشارکت دهد. این مسئله با بروز عامل نوینی تشدید شد. رویداد چنین بود که حزب صفوی با دریافت نیروهای کمکی تازه از آسیای صغیر نیروی تازه می‌گرفت. این نیروها پیش از ۹۰۷/۱۵۰۱ از صوفیان (اعضای حزب صفوی) شور و شوق و تعالیم انقلابی را دریافت کرده بودند. تهاجمات صفویه به آناتولی منجر به لشکرکشی بزرگ ۹۱۸/۱۵۱۲ به فرماندهی نورعلی خلیفهٔ روملو گردید. این لشکرکشی از سوی شاه‌اسماعیل طرح شد و هدف از آن جذب شور انقلابی افراطی بود که منشأ گرفتاری برای او شده بود. به هر حال پس از یورش عثمانی در سال ۹۲۰/۱۵۱۴ و شکست صفویان در چالدران، آناتولی به‌عنوان محلی مناسب برای مبارزهٔ ایدئولوژیکی صوفیان، در دسترس شاه نبود و از آن پس مسئله حادتر شد. شاه درگیر کشمکش قدرت با خلیفةالخلفا گردید. منابع موجود دو مرحله رویارویی میان شاه و خلیفةالخلفا را طی سلطنت اسماعیل دوم در سالهای ۹۸۴/۱۵۷۶ و ۹۸۵/۱۵۷۷ ثبت کرده‌اند؛ و تهدید بالقوه علیه اقتدار شاه تا زمان سلطنت شاه‌عباس اول برطرف نشد. رویارویی بزرگی میان شاه و صوفیان در سالهای ۱۵۸۹ ـ ۹۹۸/۱۵۹۰ ـ ۹۹۹ پدید آمد و سرانجام شاه قدرت همهٔ کسانی را که با اقتدار او به مبارزه‌طلبی برخاسته بودند، درهم شکست.

رهبران انقلاب روسیه با چنین مسئلهٔ همگونی رویارو شدند. پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، استالین برای پیشبرد نگرهٔ خود استوار بر «سوسیالیسم برای یک کشور، آغاز به سنگربندی در برابر انقلاب جهانی کرد(۲۹)». «سپس برای نخستین بار اعلام گردید که بنای سوسیالیسم به‌طور کلی در داخل مرزهای اتحادشوروی و مستقلاً بدون رویداد چنین تحولی برای بقیهٔ بشریت شایان تصور است(۳۰)». تروتسکی به هر حال، در این مورد ایدئولوژی خود را بر اساس باور لنین، بر انقلاب جهانی استوار ساخت؛

باوری که بنابر نظر تروتسکی با لنین به خاک سپرده شد.(۳۱)» به عنوان مثال لنین در سال ۱۹۱۵ در یکی از مقالات نگره‌پردازانهٔ خود چنین اعلام داشت: «وظیفهٔ طبقهٔ کارگر روسیه پایان دادن به انقلاب بورژوا دموکراتیک در روسیه به‌منظور برانگیختن انقلاب سوسیالیستی در اروپاست.(۳۲)» این مبارزه‌طلبی بنیادین، رهبری استالین را به رویارویی نهایی ۱۹۲۷ سوق داد؛ زمانی‌که تروتسکی از حزب کمونیست اخراج و بزودی به تبعید فرستاده شد.

رهبریت صفوی و بلشویسم بعدها با روش کاملاً همگونی با پیروان انقلابی‌شان که هنوز پایان انقلاب را قبول نداشتند، برخورد کردند. اما توده‌های گستردهٔ مردم چه در ایران پیش از صفویه و چه در روسیهٔ پیش از بلشویسم که هرگز عضو طریقت صفوی یا حزب کمونیست نشده بودند و می‌بایست نظم نوین را بدون اغوا نپذیرفته باشند، چه؟. در اوت ۱۹۱۷ در آستانهٔ انقلاب بلشویکی، اعضای حزب کمونیست دویست هزار نفر برآورد می‌شد که نسبت به کل پرولتاریا رقم کوچکی بود(۳۳). در سال ۱۵۰۱ هنگامی‌که شاه اسماعیل در تبریز بیانیهٔ تاریخی خود را مبنی بر اینکه مذهب دولت نوین، مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری است صادر کرد، بیانیه‌ای که مسیر کلی تاریخ ایران را تغییر داد، با نصایح شماری از مشاورین مضطرب خود روبه‌رو شد؛ آنها به شاه گفتند: «دو سوم از جمعیت ۲۰۰ ـ ۳۰۰ هزار نفری تبریز سنی هستند... ما می‌ترسیم که مردم بگویند ما شاه شیعه نمی‌خواهیم و اگر (خدای ناکرده) مردم از شیعه روی بگردانند در آن شرایط ما چه می‌توانیم بکنیم؟» پاسخ شاه اسماعیل سازش‌ناپذیر بود. او گفت: «من مأموریت دارم این وظیفه را به انجام رسانم و خداوند و ائمه معصومین در این راه یاور من هستند و از کسی هراسی ندارم». او گفت: «اگر مردم کلمه‌ای اعتراض کنند، با یاری خداوند شمشیر می‌کشم و احدی را از آنها زنده نمی‌گذارم». با وجود این اسماعیل تا زمانی‌که دستورات زیر را در خواب از علی (ع) دریافت نکرده بود در این مورد عصبی بود: «فرزندم، فکرت را مغشوش مکن... همهٔ قزلباشان را کاملاً مسلح در مسجد جمع کن تا مردم را محاصره کنند اگر در زمانی‌که خطبه خوانده می‌شود مردم حرکتی کردند قزلباشان قادر به رویارویی خواهند بود زیرا مردم را در محاصرهٔ خود دارند(۳۴)». یکی از تنشهای نخستین ناشی از رواج شیعیگری فرونشانده شد و نظم از سوی دسته‌ای از فداییان

طرفدار صفویه به نام تبرائیان برقرار گردید. آنها در خیابانهای شهر به گردش درآمدند و با صدای بلند به خلفای سه‌گانهٔ نخست یعنی ابوبکر، عمر و عثمان و همهٔ دشمنان دوازده امام و عموم سنیان لعنت می‌فرستادند. هر کسی که در دادن پاسخ بیش باد و کم مباد تعلّل می‌ورزید جان خود را از دست می‌داد.

سازمانهایی که از سوی کمونیستها به منظور جلوگیری از اعتراض علیه سیاستهای آنها به کار گرفته شد، شناخته شده‌تر از آن هستند که در اینجا نیاز به تشریح بیشتر باشد. در سال ۱۹۱۷ نخست چکا به‌وجود آمد و سپس شماری سازمانهای مخفی که با نامهای اختصاری جی پی‌یو (G. P. U)، اُ جی پی یو (O. G. P. U)، ان کی وی دی (N.K.V.D) ام وی دی (M. V. D) کی جی بی (K. G. B) جایگزین هم گردیدند و مسئولیت مراقبت از نظم آهنینی را که برای نگهداری دیکتاتوری پرولتاریا که در حکم دیکتاتوری حزب کمونیست بود، چنانکه لنین در ۱۹۱۹ آن را پذیرفت، به عهده گرفتند(۳۵). تنها نکته‌ای که در اینجا گفتنی است این است که لنین از همان آغاز با به کارگیری ترور درصدد رویارویی با مخالفتهایی که از درون و بیرون حزب متوجه رژیم بود، برآمد؛ چنانکه گفت: «هدف ترور رویارویی با تهدید است». لنین گرچه بدون‌شک تهدیدات شاه‌اسماعیل را علیه مخالفین رژیمش مورد تحسین قرارداده بلکه برخی نتایج عملی یأس‌آور را نیز مورد تأمل قرار داده است. مهاجرت شماری از علمای سنی از آذربایجان به هرات و سپس به بخارا، اعدام شیخ‌الاسلام خراسان در ۹۱۶/۱۵۱۰ اعدام خطبای کازرون در ۱۵۰۳ ـ ۹۰۹/۱۵۰۴ ـ ۹۱۰ و قاضی میرحسین یزدی در همان سال، کشتار شمار بسیاری از مردم، طبیبان، زنان و بچه‌ها در هنگام ورودش به تبریز در ۹۰۷/۱۵۰۱ بنا به شهادت آنجلو، شباهت به اوضاعی داردکه تروتسکی آن را به «جو سرخ و داغ قیام انقلابی» تعبیر می‌کند. همهٔ آنچه که گفته شد بازتابی از حدود ترور کمونیستی است. ما بیشتر مدارکی که در دست داریم نشان می‌دهند ابعاد فشار و تضییقاتی که در دههٔ نخست انقلاب صفوی و مدتی بعد به کار گرفته می‌شد در سال ۹۲۰/۱۵۱۴ پس از شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران صریحاً از سوی او ممنوع شد.(۳۶) اسماعیل بوضوح مایل نبود در دورهٔ سستی حکومت موجب تحریک مخالفتها گردد. اگر از مطالب مذکور استنتاج شود که مخالفت عمده علیه بنیانگذاری رژیم صفوی و بویژه ترویج

مذهب شیعه به‌عنوان مذهب حکومتی، از جناحهای مذهبی برخاست، تصور می‌کنم نتیجه‌گیری درستی باشد. به سخن دیگر، آنچنان‌که انتظار می‌رفت مخالفت عمده از جانب کسانی که در نظام پیشین منافع مسلمی داشتند، صورت گرفت. پس از آنکه رهبران مخالفتهای علنی علیه رژیم از بین رفتند باقیماندهٔ جناحهای مذهبی با قرار گرفتن در سلطهٔ صدر که مقامی انتصابی از سوی حکومت بود، تحت تبعیت درآمدند. هر قدر که مردم عادی بیشتر نگران می‌شدند زمینه برای گرویدن به مذهب تشیع پیش از آنکه در واقع رخ دهد، هرچه بیشتر آماده می‌شد و آماده شدن نتیجه به‌صورتی این چنین مؤثر، در واقع موفقیت شایان تمجیدی برای ماشین تبلیغاتی صفویه بود.

ماوجوه گوناگونی را که در آنها شباهتهایی میان انقلاب بلشویکی و جنبش صفویه می‌توان دید به شرح ذیل می‌توانیم بیان کنیم. نخست مفاهیمی که برای زمینه‌سازی انقلاب به کار رفت اعم از تبلیغات و سازمان کانون تبلیغاتی که شامل شبکه‌ای از مأموران و امثال آنها بود؛ دوم نقش ایدئولوژی؛ سوم گروه بنیادی و سازمان مربوط به آن، و چهارم نگهداری نظم از راه سازمان‌یافتگی و جلوگیری از مخالفت. اینک زمان آن است که به وجه عدم تشابه میان دو انقلاب نیز اشاره شود؛ عدم تشابه بنیادینی که انسان را به این نتیجه‌گیری رهبری می‌کند که مطمئناً نمی‌توان صفویه را مارکسیستهای متقدم نامید و جنبه‌های همگونی میان دو سیستم از اصول عمومی انقلاب سرچشمه می‌گیرد و نه از تقدم زمانی آشکار صفویان در اِعمال توتالیریانیسم نسبت به انقلاب بلشویکی. جنبهٔ اصلی ناهمگونی که می‌خواهم اشاره کنم موقعیت حزب انقلابی در داخل دولت، پس از پیروزی انقلاب است. من همیشه اظهار داشته‌ام که نه صفویان و نه بلشویکها باور روشنی دربارهٔ این موضوع نداشتند. «در چند سال نخست پس از انقلاب ۱۹۱۷ روابط حزب بلشویک و دولت بلشویک به‌گونهٔ بنیادینی دگرگونی یافت. باور لنین دربارهٔ حزب که آن را به‌عنوان سازمان نخبگان انقلابی و عناصر عام انقلابی می‌دانست مطمئناً بذر باور بعدی حزب در رهبری و مدیریت اتحاد شوروی را در درون خود داشت. در عین حال، قبضهٔ قدرت نشانهٔ رشد همه‌جانبهٔ دو تشکیلات متقابل نبود(۳۷). در برابر «همچنان‌که قدرت بلشویکی تقریباً به‌گونهٔ انحصاری بر دستگاه اتحاد شوروی مسلط گردید و ماشین حزب از گسترش بازماند، این پرسش مطرح شد که کدام وظیفهٔ سازمان

حزبی تاکنون اجرا شده است. حتی پیشنهاداتی مطرح شد که حزب به هدف خود نایل آمده است و باید ملغی گردد(۳۸)». اما به هر حال در ۱۹۲۳ اوضاع برعکس شد و حزب به‌گونهٔ کامل بر شوراها تسلط یافت(۳۹).

اوضاع در انقلاب صفویان طی سالهای بعدی کاملاً متفاوت بود. حزب صفوی (صوفیان) کنترل حکومتی را در دست گرفتند که در آن شاه اسماعیل تجسم خدا شمرده می‌شد و این باور، یکی از جنبه‌های عقیدتی حاصل از حاکمیت الهی به شمار می‌آمد. یک نفر از اهل اختصاص (پولیت بوروی صفوی) به نام حسین‌خان شاملو به مقام نوین وکیل نفس نفیس همایون گماشته شد. وکیل هم نمایندهٔ شاه در مسائل روحانی (به‌عنوان مرشد کامل طریقت صفوی) و هم نمایندهٔ او در مسائل دنیوی (به‌عنوان شاه) بود. بنابراین او به‌عنوان جانشین شاه دارای قدرت بسیاری بود. شکست اسماعیل در چالدران ۹۲۰/۱۵۱۴ به هر حال باور مریدان او را دربارهٔ معصومیت و شکست‌ناپذیری او زایل کرد و با یک ضربهٔ ناگهانی ایمان آنها دربارهٔ تجسم خدایی او از بین رفت. شاه‌اسماعیل به همین دلیل ناگزیر به تغییر ایدئولوژی گردید. به سخن دقیق‌تر او می‌بایست به دو دیوارهٔ باقیمانده از اقتدار خود باز گردد. نخست به نگرهٔ نیابت مهدی (عج) و دوم به نگرهٔ حق الهی حکومت پادشاهان ایران؛ طبق این نظریه او سایهٔ خدا بر زمین شمرده می‌شد. هرکدام از این تئوریها توانا بودند حکومت او را به‌صورت مطلقه درآورند. از این زمان برای اسماعیل، نظر پیروانش نسبت به او به‌عنوان مرشد کامل چیزی بیش از یک ارزش عقیدتی نبود و طریقت یا حزب صفوی یعنی سازمانی که از این ایدئولوژی پشتیبانی کرد و موافق آن بود نیز همین حکم را داشت. دو پایهٔ دیگر قدرت او که پیشتر به آن اشاره شد می‌توانست از سوی سیستم اداری و مذهبی موجود مورد پشتیبانی قرار گیرد؛ سیستمی که اسماعیل از این پس در صدد بود از سوی تشکیلات صدر آن را زیر انقیاد خود درآورد. ما تاکنون سیمای حزب انقلابی را معرفی کردیم. طریقت صفوی همچنان‌که ارتباط ارگانیک خود را با دولت از دست می‌داد رو به افول گذاشت. «فروپاشی» مسلماً تزیین آشنایی است که از سوی انگلس در نگرهٔ مارکسیسم به کار رفت اما حتی برای دیالکتیسینهای سوسیالیست هم اندکی بیش از جنبهٔ نگره‌پردازانه مفید است و امروز مطمئناً نشانه‌ای در دست نیست که حزب

کمونیست خود اجازهٔ فروپاشی‌اش را داده باشد. گرچه سازمان صوفیه طریقت صفوی راه فروپاشی پیمود، اما در قالب فسیل‌شده‌ای به حیات خود ادامه داد. «با جدا شدن از مراکز راستین قدرت، تنها به‌عنوان یک اشتباه بزرگ تاریخی از حیات سستی برخوردار ماند و یادآور حکومت دینی دورهٔ نخست صفویه بود(۴۰)». از قرار معلوم تا دورهٔ شاه‌عباس اول به حیات خود ادامه داد؛ زیرا به‌گونه‌ای بنیادین سیستمی بود که برای شاه مفید بود و در مواقع بایسته می‌توانست برای ایجاد موازنه در برابر شاهی‌سون به آنها متوسل شود.(۴۱)

در مقایسهٔ میان دولت بلشویکی و صفویان نکات جالب دیگری به چشم می‌خورد: به مانند نمونه زیارت مقابر اجداد صفویه در اردبیل و زیارت اجباری این مقابر از سوی شاهان صفوی به‌منظور اثبات وفاداری آنها، با پرستش لنینیسم که از سوی استالین برقرار شد. از جمله سوگندهای کشیش‌مآبانهٔ وفاداری به آرمان او، حنوط جسد او در مقبره‌ای در مسکو، شایان مقایسه است(۴۲)، و همین گونه موارد دیگر؛ مقایسهٔ محاکمات دولت صفویان و شوروی که در هر دو مورد «مراسم محاکمه، اتهامات عنوان شده با بی‌معنا بودن همهٔ ابعادشان، شایان فهم هستند. با وجود این بنا به دلایل سیاسی، این باور می‌بایست نگهداری می‌گردید و اشکال ظاهری آن محفوظ می‌ماند.(۴۳)». فشارها و سخت‌گیریهای متعصبانهٔ ظاهری که در هر دو جنبش انقلابی می‌توان آشکارا ملاحظه کرد؛ در زمینهٔ ادبیات نیز آنچه که پدید آمد از سوی هر دو دولت زیر کنترل قرار گرفت (در مورد صفویه، کنترل مذکور منجر به عزیمت شماری از شعرا به هند شد)؛ و کشمکش طبقاتی که یکی از پایه‌های اصلی تفکر مارکسیستی بود، به میان طبقات گوناگونی که استوار بر تفاوتهای نژادی بود کشیده شد؛ از جمله ترک و تاجیک و سپس به میان ترک و تاجیک و دیگر طبقات نوینی که در ایران پدید آمد، راه یافت؛ از جمله گرجیان، ارمنیان و چرکس‌ها. البته مسلماً تفاوتهای آشکار دیگری نیز میان دو حکومت وجود دارد: مثلاً صفویان هرگز نتوانستند کنترل سختی بر سیستم شرع و قانون دربار به مثابه آنچه که حزب کمونیست در اتحادشوروی اعمال کرد، به کار برند؛ و یا غیر از انحصار سلطنتی ابریشم از سوی شاه عباس هرگز نتوانستند کنترلی بر تولیدات اعمال

نمایند؛ و سرانجام با وجود قدرت سلطنتی مطلق غیرقابل انکاری که شاهان صفوی داشتند، میزان کنترلی که از سوی آنها بر زندگی فردی اعمال گردید، برای مارکسیسم نوین غیرکافی و بی‌معنا به‌نظر می‌رسد.

پی‌نوشتها

۱. مینورسکی، تذکرة‌الملوک، لندن، ۱۹۴۳، ص ۱، در برگردان فارسی تعلیقات مینورسکی مطلبی همگون با این سخن وجود ندارد به همین دلیل سخن مؤلف عیناً برگردانده شد. (م).

۲. همان، ص ۱۲۵.

۳. همان، ص ۲۳.

۴. صفوة‌الصفا، نسخهٔ خطی لیدن، به شمارهٔ عکسی ۲۸۸ ـ ۲۸۹، دانشگاه تهران، برگ ۵۵، مؤلف منبع نقل قول خود را: «گسترش دولت اولیهٔ صفویان در دورهٔ شاه اسماعیل و تهماسب» (دانشگاه لندن)، ص ۱۴، ذکر کرده است که رسالهٔ دکترای منتشر نشدهٔ خود مؤلف است و [از این به بعد در پاورقیها با عنوان اختصاری سیوری: گسترش خواهد آمد.] اما سخن داخل پرانتز در صفوة‌الصفا وجود نداشت و از متن انگلیسی برگردان شد. (م).

۵. سیوری، گسترش، ص ۱۴ ـ ۱۵.

۶. همان، کشمکش برای کسب برتری در ایران پس از مرگ تیمور (مقالهٔ نخست این مجموعه) [از این به بعد به اختصار سیوری: کشمکش خوانده خواهد شد.]

۷. نقل شده از سوی میشل مزاوی در: Shism and the Rise of the Safavids

«شیعه‌گیری و ظهور صفویه»، رسالهٔ منتشر نشدهٔ دکترای، پرینستون، ۱۹۶۶، ص ۲۱۷.

۸. سیوری، راجر. Evolution of the Safavid State «شکل‌گیری تدریجی دولت صفویه» مقالهٔ ارائه شده به سمینار سنت و تغییر در خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۱۳ مارس ۱۹۶۷، ص ۱۳، [از این به بعد با عنوان اختصاری سیوری: شکل‌گیری خواهد آمد.]

۹. مزاوی، همان، ص ۲۲۲.

۱۰. لمپتون: .Quis Custodiet Cuskodesl in Studia Islamica/vi/1956, P129.

۱۱. سیوری، شکل‌گیری، ص ۲۳.

۱۲. مزاوی، همان، ص ۱۶۰.

۱۳. همان.

۱۴. مینورسکی، «اشعار شاه اسماعیل اول»، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۴۲، ش ۴، ص ۱۰۱۰a.

۱۵. همان، ص ۱۰۴۷a.

۱۶. همان، ص ۱۰۴۳a.

۱۷. همان، ص ۱۰۴۸a.

۱۸. اسکاپیرو، لئونارد، حزب کمونیست اتحاد شوروی، لندن، ۱۹۶۰، ص ۱۶۳، [از این به بعد به اختصار اسکاپیرو نامیده خواهد شد.]

۱۹. اسکاپیرو، ص ۱۶۰ - ۱۶۱.

۲۰. همان، ص ۵۳.

۲۱. مینورسکی، «اشعار شاه اسماعیل اول»، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۴۲، ش ۴، ص ۱۰۲۵a.

۲۲. سیوری، کشمکش، ص ۵۲ - ۵۳.

۲۳. سیوری، «تحکیم قدرت صفویه در ایران»، مندرج در "Der Islam, Band 41/1965"، ص ۸۵ - ۸۶، [از این به بعد با عنوان سیوری: تحکیم خواهد آمد.]

۲۴. همان.

۲۵. اسکاپیرو، ص ۲۳۹.

۲۶. همان، ص ۲۴۰.

۲۷. تروتسکی، لئون، تاریخ انقلاب روسیه، (The history of the Russian Revolution) لندن، ۱۹۶۷، ج ۱، ص ۱۲. از این پس به اختصار «تروتسکی» نامیده خواهد شد.

۲۸. اسکاپیرو، لئونارد، حزب کمونیست اتحاد شوروی، لندن، ۱۹۶۰، ص ۲۱۴.

۲۹. تروتسکی، ج ۳، ص ۳۸۴.

۳۰. همان، ص ۳۵۱.

۳۱. همان، ص ۳۸۱.

۳۲. همان، ص ۳۸۰.

۳۳. اسکاپیرو، ص ۱۷۱.

۳۴. سیوری، پیشرفت، ص ۹۰.

۳۵. اسکاپیرو، ص ۲۰۷.

۳۶. سیوری، گسترش، ص ۹۵.

۳۷. اسکاپیرو، ص ۲۴۱.

۳۸. همان، ص ۲۴۲.

۳۹. همان، ص ۳۲۱.

۴۰. سیوری، راجر، «منصب خلیفة‌الخلفا در عصر صفوی»، مجلّهٔ مطالعات شرقی امریکا، ج ۸۵، ش ۴ اکتبر ـ دسامبر، ۱۹۶۵، ص ۴۹۸. (مقالهٔ سیزدهم مجموعهٔ حاضر).

۴۱. دایرة‌المعارف اسلام، چاپ اول، ذیل عبارت «شاهسون» مینورسکی.

۴۲. اسکاپیرو، ص ۲۸۲.

۴۳. سیوری، اصلاحات، ص ۲۸.

مقالهٔ یازدهم

افسانهٔ شرلی

پیشگفتار

در بهار ۹۲۰/۱۵۱۴ سلطان سلیم امپراتور عثمانی یک سپاه دویست‌هزار نفری را برای یورش به ایران گرد آورد. علت اصلی شعله‌ور شدن آتش جنگ، بنیانگذاری دولت صفوی در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ از سوی شاه اسماعیل اول بود. اعلان مذهب شیعه به‌عنوان مذهب رسمی دولت نوین، یکی از نخستین اقدامات شاه اسماعیل شمرده می‌شد. مقصود اصلی او در گرفتن این تصمیم ایجاد تفاوت میان قلمرو خود و قلمرو عثمانی و پدید آوردن حسّ یگانگی در میان اتباع خود بود. پدیدآمدن دولت شیعهٔ مبارز در ایران، موجب به صدا درآمدن زنگ خطر برای عثمانی گردید. شمار بسیاری از ترکمانان اتباع عثمانی در آناتولی از ادعای نیمه خدایی اسماعیل هواداری کردند و از هدف او در رسیدن به تخت سلطنت ایران پشتیبانی به عمل آوردند. فعالیت واژگون‌سازی این عناصر از سوی تبلیغات مذهبی ـ سیاسی صفویه و هراس از اینکه اگر صفویان متوقف نشوند نواحی پهناوری از آسیای صغیر را از کنترل عثمانی جدا خواهند نمود، عثمانیان را به کوشش برای درهم شکستن دولت صفوی واداشت. عثمانیان با شکست دادن

آشکار سپاه ایران در چالدران در شمال غربی ایران به تاریخ ۲۲ اوت ۹۲۰/۱۵۱۴ به وصول این هدف نزدیک شدند. سلیم بعد از این پیروزی تبریز را که پایتخت دولت صفوی بود، اشغال کرد. او خود مایل بود که زمستان را در تبریز به سر آورد و فتح ایران را در سال بعد تکمیل کند اما فرماندهان ینی‌چری او، از این هدف تمرد کردند و سلیم هشت روز پس از تصرف تبریز ناگزیر به تخلیهٔ شهر گردید و به آماسیه عقب‌نشینی کرد.

والش(۱) گرچه پیروزی عثمانیان را در چالدران مقدمتاً پیروزی فنون و تدارکات نظامی می‌داند اما حقیقت این است که علت اصلی شکست صفویان در این جنگ، توپخانه عثمانی بود که از سوی تفنگچیان پشتیبانی می‌شد. اسماعیل دو فرمانده به نامهای محمدخان استاجلو و نورعلی خلیفهٔ روملو داشت که فرد اخیر تجارب درجه اولی از شیوه‌های جنگی عثمانیان به دست آورده بود. این فرماندهان اصرار ورزیدند که پیش از آنکه عثمانیان مجال تکمیل مواضع خود را پیدا کنند، اسماعیل ناگهانی به آنها یورش برد. اسماعیل این توصیه را نادیده گرفت و عثمانیان توانستند تفنگداران خود را پشت سنگری از عراده‌های توپ که با زنجیر به هم وصل شده بود مستقر کنند و خمپاره اندازه‌های گوناگون را بر روی عراده‌های توپ جای دهند. این سدّ، مانع غیرقابل نفوذی برای سپاه صفوی که اساساً یا به‌طور کلی از سواره‌نظام تشکیل می‌شد، پدید آورد.

منابع، گزارشهای متضادی از جریان راستین جنگ ارائه می‌دهند. اکثریتی از آنها متفق‌القولند که صفویان در جناح راست موفقیت نخستینی را به دست آوردند. در این جناح حسن پاشا فرمانده عثمانی میدان را ترک کرد و به قتل رسید. قلب سپاه عثمانی به هر حال پایداری کرد و سنان پاشا فرمانده جناح راست سپاه عثمانی، توپخانه را که شامل دویست عراده توپ و صد خمپاره‌انداز بود وارد میدان عمل کرد. بنا به گفتهٔ کاترینوزنو، سلیم «با مشاهدهٔ کشتارعام سپاهیانش آغاز به عقب‌نشینی کرد و نزدیک بود هزیمت یابد که در این موقع سنان پاشا به دادش رسید و توپخانه را مورد بهره‌گیری قرار داد و هم ینی‌چری‌ها (کذا!) و هم ایرانیان را زیر آتش گرفت.(۲)». نتیجه ویرانگر بود. محمدخان استاجلو فرمانده جناح چپ سپاه صفوی کشته شد و افراد او پس از تحمل تلفات سنگین با بی‌نظمی عقب‌نشینی کردند. اسماعیل سپاهیانش را دوباره گردآوری کرد و با شجاعت بسیاری مکرراً به توپخانهٔ عثمانی یورش برد و با شمشیر ضربات بیهوده‌ای بر

زنجیرهایی که توپها را به هم متصل کرده بود، وارد آورد. تفنگچیان عثمانی از پشت این سنگر و در پشتیبانی از آن آتش مهلکی را به روی سواره‌نظام ایران که پاسخی برای آن نداشتند، گشودند. اسماعیل پس از آنکه تلفات سنگین بر افرادش وارد شد ناگزیر به عقب‌نشینی گردید. صفویان در این جنگ بخش عمده‌ای از سپاهیان اصلی و شماری از فرماندهان عالی‌رتبهٔ دولت خود را از دست دادند. اما عثمانیان نیز بدون خسارت نبودند. نولز[1] در «تاریخ عمومی ترکان[2]» اظهار می‌دارد «سلیم افزون بر پیاده‌نظامش که اهمیت چندانی بر آن قایل نبود، بخش عمده‌ای از سپاهیان سواره‌نظام ایلری، مقدونی، سروی، اپیروتی، تسالی و تراکیه‌ای خود را که بدون شک گل سرسبد و نیرومند سپاهیانش را تشکیل می‌دادند از دست داد. آنها در این جنگ مهلک اکثراً مقتول و یا بسختی مجروح شدند(۳)» آیالون[3] بر این باور است که «عثمانیان سپاه و سلاحهای آتشین خود را در هیچ جنگی به اندازهٔ نبرد چالدران به کار نگرفته بودند. با استدلال می‌توان اطمینان داشت که پیروزی آنها ـ حتی اگر توانایی کامل کسب آن را داشتند ـ از قاطعیت اندکی برخوردار بود. به سخن دیگر، عثمانیان در این جنگ بخش ناچیزی از قلمرو صفوی را به دست آوردند و بخش عمده‌ای از سپاه صفویان به‌منظور آماده شدن برای جنگ تلافی جویانه، دست نخورده عقب‌نشینی کردند(۴)».

شرلی‌ها

پرسشی در اینجا مطرح است که صفویان چرا در جنگ چالدران توپخانه و تفنگ به کار نبردند؟ پاسخ سنتی که به این پرسش داده شده این است که ایرانیان در آن زمان به بهره‌گیری سلاح آتشین آشنا نبودند؛ و بدون دلیل چنین مطرح شده که یکصد سال پس از آن و در دورهٔ سلطنت شاه‌عباس کبیر، و از سوی دو جنتلمن ماجراجوی انگلیسی به نامهای سرآنتونی و سر رابرت شرلی به کارگیری سلاح آتشین در ایران متداول گردید. به

1. Knolles.
2. General History of the Turks.
3. Ayalon.

هر حال،به اعتقاد من عدم استفاده صفویان از سلاح‌های آتشین در جنگ چالدران به دلیل عدم تداول این سلاح‌ها در ایران نبود بلکه علت آن بیشتر ناآشنایی ایرانیان به کاربرد سلاح‌های مذکور بود. مدارک فراوانی در منابع اروپایی و ایرانی وجود دارد که حاکی از آشنایی ایرانیان با به‌کارگیری توپخانه و مسلح بودن سپاهیان ایران به تفنگ و مهارت آنها در بهره‌گیری از این سلاح، خیلی پیش از دورهٔ شاه‌عباس اول است. ایرانیان نسبت به سلاح آتشین یک نوع ناخشنودی قلبی داشتند و بهره‌گیری از آن را نامردی و ترسویی فرض می‌کردند. آنها در این باور خود مورد پشتیبانی مملوکان مصر و سوریه بودند که چند سال بعد و بنا به همین دلیل از عثمانیان شکست خوردند. ایرانیان بویژه توپخانه را به‌خاطر آنکه مزاحم تحرک سواره‌نظام سریع آنها می‌شد، دوست نداشتند. به گونه‌ای که مینادوی[1] در «تاریخ جنگهای ترکان و ایرانیان[2]» منتشره در رم به تاریخ ۹۹۶/۱۵۸۷ اظهار می‌دارد. «مردم ایران از توپخانه کراهت بسیاری داشتند اما در این اواخر کراهت‌شان کاهش یافته و در یورشهای ناگهانی برای درهم‌شکستن سپاهیان دشمن از آن بهره‌گیری می‌کنند و در اردوگاههایشان توپخانه جایگاه خود را پیدا کرده است و گرچه آنها از این ماشین بسیار هراس و واهمه دارند اینک به اهمیت آن در لحظهٔ جنگ آگاهند ولی بهره‌گیری از آن را تاکنون بخوبی فرا نگرفته‌اند. شاید به‌خاطر سرسختی در باور موهوم و کورشان مبنی بر اینکه به‌کارگیری چنین سلاح بیرحمانه‌ای را علیه انسان یک نوع گناه می‌دانند و مایهٔ شرم به شمار می‌آورند و ساختن آن را نمی‌دانند، موضوع را فاقد ارزش به شمار می‌آورند(۵).» به دیگر سخن، ایرانیان همانند ممالیک ترجیح دادند از پیشرفتهای نظامی اروپا و امپراتوری عثمانی طی قرنهای چهاردهم و پانزدهم آگاهی کسب نکنند. گفته شده که نخستین توپ در سال ۷۳۷/۱۳۲۶ در فلورانس قالب‌ریزی شد؛ اما راتگن[3] در اثر خود[4]، ادعا می‌کند که آلمانی‌ها چند سال پیش از این تاریخ نخستین نمونه را تولید کردند(۶). انگلستان توپخانه را در سال ۷۴۷/۱۳۴۶ (۷) در کرسی[5] به کار برد. اسپانیا در سال ۷۶۱/۱۳۵۹ صاحب توپخانه بود

1. Minadoi.
2. History of the Wars of the Turks and the Persians.
3. Rathgen.
4. Das Geschüts im Mittelalter.
5. Crecy.

(شاید زودتر از آن)، و پرتغال در سال ۷۸۷/۱۳۸۵ به آن دست یافت. عثمانی‌ها در سال ۸۲۸/۱۴۲۴ توپخانه داشتند و نقش عمده‌ای که توپهای سنگین عثمانی در جریان محاصرهٔ قسطنطنیه به عهده داشت، کاملاً شناخته شده است. تفنگ دستی، اساساً تفنگ فتیله‌ای یا شمخال[1] به‌گونهٔ عام چند سال پس از توپ به میدان آمد. نخستین نمونهٔ بهره‌گیری از تفنگ فتیله‌ای به‌منظور رویارویی با به‌کارگیری مواد نفتی و دیگر وسایل پرتابی آتش‌زا در جنگها، از قرار معلوم به اوایل قرن پانزدهم باز می‌گردد. تفنگ چخماقی یکصد سال بعد در حدود ۹۱۶/۱۵۱۰ مورد بهره‌گیری قرار گرفت. لئوناردو داوینچی در طرح اولیه آن مسئول بود. به‌نظر می‌رسد بهره‌گیری از تفنگ دستی در سپاه عثمانی از حدود ۸۴۴/۱۴۴۰ یا کمی بعد متداول گردید. درحالی‌که ممالیک تا پنجاه سال بعد با بهره‌گیری از این سلاح آشنایی پیدا نکردند. صدای شمخال برای نخستین بار در امپراتوری ممالیک در حدود ۸۹۶/۱۴۹۰ و در دورهٔ سلطنت سلطان‌الاشرف قایت‌بی[2] به‌گوش رسید. اما حتی پس از آن هم، آنها به‌گونهٔ وسیع و بسنده از این سلاح بهره‌گیری نکردند و در سال ۹۲۲/۱۵۱۶ یک سپاه عثمانی مسلح به دوازده‌هزار شمخال سپاه کثیرالعدهٔ ممالیک را منهزم ساخت.

به‌نظر غیرقابل تصور می‌آید که صفویان از این پیشرفتها در آسیای صغیر، سوریه و مصر طی نیمهٔ دوم قرن پانزدهم بی‌اطلاع مانده باشند. بویژه اسلاف آنها یعنی سلسلهٔ ترکمانان آق‌قویونلوکه فرمانروای بین‌النهرین و سراسر ایران به غیر از خراسان بودند کاملاً با این مسائل آشنایی داشتند. به‌عنوان مثال امیر ونیز در سال ۸۷۶/۱۴۷۱ به اوزون حسن حکمران آق‌قویونلو شش قبضه منجنیق، ۶۰۰ قبضه کالورین (یک نوع توپ قدیمی که در قرون ۱۵ ـ ۱۷ متداول بود) و تفنگ فتیله‌ای فرستاد. از حرکت این محموله در قبرس جلوگیری به‌عمل آمد و هرگز به تبریز نرسید. دو سال بعد در ۸۷۸/۱۴۷۳ زمانی که تمایلات آق‌قویونلوها برای پیشروی در نواحی غربی، سرانجام به دست امپراتوری عثمانی در نواحی علیای فرات درهم شکسته شد، علت اصلی این شکست فقط توپخانهٔ عثمانی بود. ما می‌دانیم که ترکمانان آق‌قویونلو علت آشکار این شکست را دریافتند و چند سال بعد در ۸۸۳/۱۴۷۸ ونیزی‌ها «صد توپچی ماهر مجرب(۸)» پیش

1. Arquebuse.
2. Qāytbey.

اوزون حسن فرستادند. متأسفانه نمی‌دانیم چه بر سر این مردان آمد؛ اما می‌دانیم کوششهای آنها ثمراتی به دنبال داشت. تاریخ امینی، منبعی ایرانی که در سال ۸۹۶/۱۴۹۰ تکمیل شده است اشارات چندی به بهره‌گیری از سلاحهای آتشین از سوی آق‌قویونلوها در ربع آخر قرن پانزدهم دارد. به عنوان مثال در اینجا به شرح جنگی که در ۱۵ جولای ۸۸۳/۱۴۷۸ میان دو شاهزادهٔ رقیب آق‌قویونلو اتفاق افتاد اشاره می‌شود. «نخست صفوف مقدم سپاه یعقوب یورش کردند و به توپخانهٔ خلیل رسیدند. اما خلیل در قلب سپاه با توپ و تفنگ پایداری کرد و تفنگچیان او صفوف مقدم یعقوب را پراکنده ساختند.(۹)». سلطان یعقوب آق‌قویونلو در ۸۹۰/۱۴۸۵ قلعهٔ آخسقه را در گرجستان محاصره کرد: «چنین قلعه‌ای با جنگی معمولی شایان تصرف نبود. توپخانهٔ سنگین (توپ‌گران) هر ساعت دیوارها را خرد می‌کرد؛ اما زمانی که فروپاشی قلعه نزدیک بود کفار قسمتهای تخریب شده را با آهن و مواد محکم دیگر تعمیر کردند(۱۰)». در سال ۸۹۳/۱۴۸۷ فرمانده آق‌قویونلو به سلطان گزارش داد که «مقدمات لازم را برای تصرف مجدد تفلیس و از جمله ساختمان توپخانه فراهم کرده است». در همان سال نیروهای آق‌قویونلو قلعه‌ای را در نزدیکی تفلیس محاصره کردند، اما «ویرانیهایی که به‌کارگیری توپخانه به بار آورد مدافعین قلعه را هوشیار نکرد(۱۱)». روشن است که توپهای مورد بهره‌گیری در این مرحله از محاصره‌ها، قوی نبودند. سپاهیان آق‌قویونلو در سال ۸۹۵/۱۴۸۹ تفلیس را به محاصره درآوردند. گرجیان شهر را ترک کردند و به قلعه پناه بردند؛ «آتش جنگ زبانه می‌کشید و پاتیل توپها (قازغان توپ) می‌جوشید». اما محاصره‌کنندگان دریافتند که «همهٔ وسایل توپخانهٔ آنها (شاید به‌خاطر آنکه بخشهایی از توپها چوبی بود) در نتیجهٔ آتش خراب شده است(۱۲)». اما مهمتر از همهٔ این حوادث این است که سلطان حیدر رهبر صفویه، خود در محاصرهٔ گلستان در ۸۹۴/۱۴۸۸ از توپ بهره‌گیری کرد(۱۳) در واقع، حق به جانب مینادوی است که فقدان توپخانهٔ ایرانیان را در جنگ چالدران به درک موهوم آنها از فضایل شخصی منتسب می‌داند و نه به بی‌اطلاعی آنها.

ستون فقرات سپاه ایران را طی قرن شانزدهم دستجات قزلباش تشکیل می‌داد. عنوان قزلباش «سرخ کلاه» از کلاه قرمز مشخص‌کنندهٔ آنها که از دوازده ترک به یاد

دوازده امام شیعه تهیه می‌شد، مشتق شده بود. عثمانی‌ها که در آغاز از خطاب عبارات سبک نسبت به صفویان مشعوف می‌شدند عبارت قزلباش را به‌صورت «قزلباش اوباش» و همگون آن به کار می‌بردند اما صفویان آن را نشانهٔ افتخار به حساب می‌آورند. بهره‌گیری از عنوان «گردسر» آشکارا برای ایجاد موازنه پیشنهاد شد. دستجات قزلباشان اساساً ایرانی نبودند و از ترکان یا به سخن صحیح‌تر از ایلات رمه‌گردان ترکمان تشکیل می‌شدند. گرچه اسماعیل بنیانگذار سلسلهٔ صفویه پشتیبانی خود را تا اندازه‌ای از مردم بومی شمال غربی ایران کسب کرد، اما عمدهٔ مردان جنگی او از قبایل ترکمان آسیای صغیر، سوریه و فلات ارمنستان تشکیل می‌یافت. این افراد که اساساً جزو دستجات سواره‌نظام بودند، چنانکه مینورسکی نیز آن را نسبتاً نامناسب می‌شمارد، به‌عنوان قورخانهٔ متحرک به شمار می‌آمدند. آنها زره سبکی به تن داشتند و به تیر و کمان، شمشیر، خنجر و گاهی به تبرزین به‌نحو احسن مسلح می‌شدند. آنها سواران چیره دستی بودند و در تیراندازی از روی زین مهارت داشتند و در جنگ سواره‌نظام از برتری برخوردار بودند. دستجات قزلباش به سبک فئودالی سربازگیری می‌شدند؛ زیرا تا زمان شاه‌عباس اول سپاه دایمی وجود نداشت. پیش از دورهٔ حکومت او حکام نظامی ایالات در مواقع لزوم مسئول تجهیز شاه با دستجات سپاهی تا حد لازم بودند. قزلباشان «روح نظامی» نیرومندی داشتند و نیروی جنگی مهیبی را تشکیل می‌دادند. حتی از سوی عثمانی‌ها و اروپاییان که تجربهٔ دست اولی در این امور داشتند، مورد تصدیق قرار گرفته‌اند. بوس‌بک[1] سفیر فردیناند در دربار عثمانی گزارش داد: «تنها ایرانیان میان ما و نابودی ما پایداری می‌کنند». ترکان مایل به درآویختن با ما هستند اما ایرانیان آنها را دور نگاه می‌دارند». افزون بر دستجات قزلباش که بخش عمدهٔ سپاه صفوی را طی قرن شانزدهم تشکیل می‌دادند دستجات چندی از نیروهای رزمی محلی نیز به کار گرفته می‌شدند. بیشتر این نیروهای محلی پیاده نظام بودند.

تصویری که از سازمان سپاه صفوی ترسیم شد به‌گونهٔ کلی تا زمان سلطنت شاه‌عباس کبیر (۱۵۸۸ - ۹۹۶/۱۶۲۹ - ۱۰۸۳) معمول بود؛ پادشاهی که به لحاظ ارزشی با دیگر حکام بزرگ قرن شانزدهم مانند الیزابت اول پادشاه انگلستان، اکبرشاه امپراتور مغول و

1. Busbecq.

سلطان سلیمان باشکوه [قانونی] امپراتور عثمانی در یک ردیف قرار می‌گیرد. شاه‌عباس سپاهی دایمی پدید آورد که شامل: نخست، لشگر سواره‌نظام از غلامان، یعنی اسرای گرجی، ارمنی و قفقازی‌هایی که به دین اسلام می‌گرویدند؛ شمار این لشکر از قرار معلوم تا ۱۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت؛ دوم لشگر محافظان شخصی شاه به شمار سه هزار نفر که از غلامان تشکیل می‌شد؛ سوم، فوج توپخانه سازمان‌یافته از ۱۲,۰۰۰ نفر با پانصد توپ و چهارم، فوج تفنگچیان که شامل ۱۲,۰۰۰ می‌شد و اساساً با روستاییان ایرانی تقویت می‌گردید. بدین‌ترتیب، عباس سپاهی مرکب از ۳۷,۰۰۰ نفر داشت که مستقیماً از خزانهٔ او حقوق می‌گرفتند و به او وفادار بودند.

درست در این موقع برادران شرلی در صحنه ظاهر شدند. در گام نخست به اعتبار نامه‌ای که پیترو دلاواله، جهانگرد معروف در ۲۲ آوریل ۱۰۲۹/۱۶۱۹ نوشته، سرآنتونی شرلی افتخار آن را یافت که فکر تشکیل فوج تفنگچیان را به شاه‌عباس ارائه دهد. این نامه اظهار می‌دارد که فوج مذکور چند سال پیش از آن با مشورت سر آنتونی شرلی از سوی شاه‌عباس تشکیل شده بود. ثانیاً برپایهٔ اظهارات ابل‌پین‌کن[1] پیشکار سرآنتونی، در زمان ورود آنها، ایرانیان توپخانه نداشتند و با توجه به این حقیقت که هیئت بیست و شش نفرهٔ شرلی دست‌کم یک توپ‌ریز همراه داشت، شرلی‌ها مفتخر به بنیاد نهادن سلاح آتشین در ایران شدند. این دعاوی پیشترها مردود شناخته شدند؛ پس بایسته است که جایگاه درست برادران شرلی باز شناخته شود.

شاه‌عباس در دسامبر ۱۰۰۷/۱۵۹۸ پس از یک لشکرکشی پیروزمندانه علیه اوزبکان در خراسان به قزوین پایتخت پیشین خود بازگشت. (اتحادیهٔ نیرومند اوزبکان در ماوراءالنهر یکی از دو تهدید عمده علیه امنیت دولت صفوی را پدید آورده بود.) شاه‌عباس هنگام ورود، یک هیئت بیست و شش نفرهٔ اروپایی راکه از سوی سر آنتونی و سر رابرت شرلی سربازان خوش‌اقبال انگلیسی رهبری می‌شدند، به حضور پذیرفت. شاه‌عباس این هیئت را با خود به پایتخت نوین، اصفهان، برد. سرآنتونی شرلی پنج ماه بعد در مه ۱۰۰۸/۱۵۹۹ از سوی شاه عباس به اروپا اعزام گردید، درحالی‌که نامه‌های دوستانه‌ای از جانب او به پاپ و شاهان متعدد اروپا به همراه داشت. از جمله رودلف

1. Abel Pincon.

دوم امپراتور مقدس روم، پادشاه بوهم، هانری چهارم پادشاه فرانسه (۱۵۸۹ ـ ۱۶۱۰) فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا (۱۵۹۸ ـ ۱۶۲۱)، پادشاه اسکاتلند، پادشاه لهستان، ملکهٔ انگلستان، سنیورونیز و دوک بزرگ توسکانی ـ سرآنتونی مأموریت داشت پشتیبانی این شاهان را علیه دشمن مشترک یعنی عثمانی کسب کند. برادر او رابرت ظاهراً به‌عنوان تسلّی خاطر شاه در غیبت آنتونی در ایران باقی ماند اما در واقع او گروگانی در برابر رفتار شایستهٔ آنتونی بود، آنتونی در این سفارت از سوی یک مقام عالی‌رتبهٔ ایرانی یعنی حسینعلی بیگ بیات همراهی می‌شد.

ما در آغاز به مخاطراتی که آنتونی شرلی در اروپا با آنها روبه‌رو شد، توجه نکردیم، شرح این حوادث گرچه جذاب است اما در اینجا فقط می‌توان به نکات اصلی آن اشاره کرد: آنتونی پس از شش ماه اقامت در مسکو در اوایل ۱۰۰۹/۱۶۰۰ در بندر آرخانگل سوارکشتی شد و از طریق امدن[1] راه پیمود تا در اکتبر ۱۶۰۰ به پراگ رسید و در آنجا از سوی امپراتور رودلف دوم به حضور پذیرفته شد. گزینش این راه گردشی دایره‌ای شکل به دلیل مراقبت عثمانی از راههای منظم میان ایران و اروپا بایسته بود. او در آوریل ۱۰۱۰/۱۶۰۱ از پراگ به رم رفت و در آنجا حسینعلی بیگ بیات را که قرار بود همراه او باشد، دید. حسینعلی بیگ بیات مدام بر سر حق تقدم در دربارهایی که دیدار می‌کردند، با شرلی اختلاف داشت و به‌خاطر همین اختلافات به تنهایی رهسپار اسپانیا گردید. (۲۹ مه ۱۰۱۰/۱۶۰۱).

از این زمان بخت از شرلی روی برگرداند. او در مارس ۱۰۱۱/۱۶۰۲ به ونیز رفت و از آنجا مکاتباتی با پادشاه اسپانیا برقرار ساخت. شماری از نامه‌های او به دست مأمورین انگلیسی افتاد و خیانت‌آمیز تشخیص داده شد. درخواست او برای کسب اجازه برای بازگشت به انگلستان بدون درنگ رد شد؛ و سفرای انگلستان در خارج دستور یافتند که منکر تابعیت انگلیسی او شوند. دشواریهای مالی نیز او را به زحمت انداخت. او در آوریل ۱۰۱۲/۱۶۰۳ در ونیز دستگیر شد و به زندان افتاد. علت این امر دقیقاً آشکار نیست شاید به‌عنوان بدهکار درمانده یا آشوبگر گرفتار شد. او پس از جلوس جیمز اول آزاد شد و از سوی دولت انگلیس اجازه یافت که «برای مدت بیشتری در آن سوی

---

۱. Emden، شهری در آلمان، (م).

دریاها بماند». این حکم بیشتر به پاس ملاحظهٔ شاهان و بیگانگانی که شرلی با آنها دیدار کرده بود به او داده شد.

شرلی در بهار ۱۰۱۲/۱۶۰۳ از سوی امپراتور رودلف به منظور گزارش اوضاع دولت مراکش به آن کشور فرستاده شد. او در مراکش شماری زندانی پرتغالی را با پرداخت فدیه آزاد کرد و همراه آنها به سوی لیسبون راند؛ با این امید که پاداش بسیاری به‌دست خواهد آورد. متأسفانه او حتی نتوانست مبلغ چندانی از پولی را که برای کار متهورانه‌اش پرداخته بود، به دست آورد. او از لیسبون به مادرید رفت و در آنجا به فرماندهی ناوگان بزرگی که برای یورش به عثمانی در شرق مدیترانه گرد آمده بود، گمارده شد. شرلی پس از ورود به ناپل در جولای ۱۰۱۶/۱۶۰۷ دیدار کوتاهی از پراگ به عمل آورد و از سوی رودلف لقب کُنت امپراتور دریافت کرد و خود را «دریاسالار دریاهای شرق مدیترانه» نامید. اما این لشکرکشی به بدبختی انجامید. او در سال ۱۰۱۱/۱۶۰۹ نیروهایش را در یک حرکت بیهود به جزیرهٔ میتیلن[1] هدایت کرد و از فرماندهی عزل شد.

شکست آنتونی در مراجعت به ایران با عدم گزارش پیشرفت هیئت سفارت او، طبیعتاً وضع رابرت را در اصفهان به مخاطره افکند و اینجا از فکر عدالت منشانهٔ شاه‌عباس باید یاد کرد که ناخشنودی خود را در حق رابرت نشان نداد. کردار شاه‌عباس این‌گونه بود که پس از متوجه ساختن موقت خسران ناشی از التفات شاهانه به رابرت، او را دوباره به کار گماشت و درسال ۱۰۱۸/۱۶۰۹ که تقریباً ده سال از اعزام آنتونی به اروپا می‌گذشت، رابرت را در رأس هیئتی همگون با آنچه که به برادرش داده شده بود، و با مأموریت یافتن آنتونی و گزارش کم و کیف سفارت او به شاه، به اروپا اعزام کرد.

رابرت برادرش را در سال ۱۰۲۰/۱۶۱۱ در مادرید در حالی که در فقر و بی‌اعتباری کامل به سر می‌برد، پیدا کرد. او پس از رد اتهامات بی‌ثمر برادرش راهی انگلستان شد و در آنجا از سوی جیمز اول به حضور پذیرفته شد. اما همهٔ تلاشهای او برای برقراری روابط تجاری میان انگلستان و ایران، درنتیجهٔ فعالیتهای شدید تجار کمپانی لوانت بی‌نتیجه ماند و رابرت در سال ۱۰۲۴/۱۶۱۵ به ایران بازگشت. او در سال بعد همراه یک هیئت دیگر دوباره به اروپا فرستاده شد و این مأموریت تا سال ۱۰۲۹/۱۶۲۷ به درازا

1. Mitylene.

انجامید. غیبت دوم او از ایران طولانی شد و به‌خاطر وجود دشمنان نیرومندش در دربار که از قدرت او در پیش شاه رنجیده‌خاطر بودند، سقوط او قطعی شد و کمی بعد در شرایط دل‌شکستگی از دنیا رفت. شاه از مرگ او اظهار تأسف کرد و گفت که رابرت بیش از اتباع داخلی‌اش به او خدمت کرد.

آنتونی تا مدتی زندگی فقیرانه‌اش را با دریافت سالیانه سه‌هزار دوکات از پادشاه اسپانیا ادامه داد. البته بخش عمدهٔ آن به پرداخت بدهیهای سنگین صرف می‌شد. او درحالی‌که خود را **فاتح سختیها**[1] می‌نامید تا زمان مرگش در حدود ۱۰۴۵/۱۶۳۵ در مادرید باقی ماند.

آنچه مذکور افتاد رئوس مطالب تاریخ اعزام هیئت آنتونی و رابرت شرلی به اروپا بود. به هر حال در این مقاله توجه ما بویژه به ادعایی معطوف است که در مورد آنها مطرح شده و برپایهٔ آن برادران شرلی را مسئول ابداع بهره‌گیری از سلاح آتشین در ایران به حساب آورده‌اند و همین‌گونه در سازماندهی دوبارهٔ سپاه ایران در دورهٔ سلطنت شاه‌عباس و تأسیس فوجهای نوین سپاه در این روزگار نقش عمده‌ای برای آنها قایل شده‌اند.

مسئولیت اصلی طرح این ادعا به عهدهٔ کیست؟ شکی وجود ندارد که بیشترین تقصیر به عهدهٔ ساموئل پورچاس گردآوری‌کنندهٔ پرشور «سفرهای زیارتی پورچاس» یا «هکلیوتوس پوستاموس[2]» که در ده جلد در ۱۶۲۵ منتشر گردید، است. تمجیدهایی که پورچاس نثار برادران شرلی کرده خیلی اغراق‌آمیز است: «در میان جهانگردان ما انگلیسی‌ها، می‌دانم کسی‌که بیش از همه سزاوار احترام و شایان افتخارتر باشد غیر از جنتلمن‌های قهرمان سر آنتونی و سر رابرت شرلی کس دیگری نیست. و اگر ماجرای آرگونات[3] کهن و مشاهیر یونان برای افراد مشهور و قهرمانانهٔ اروپاییان در آسیا وجود داشت، ما دربارهٔ برادران شرلی چه فکری می‌کردیم؟ که نه از سواحل نزدیکتر یونان بلکه در آن‌سوی دنیای اروپایی ـ در آن‌سوی دریای اژه و سیاه ـ راه کمی طی نکردند و

---

1. The Conde de leste.

2. Purchas his Pilg'imes or Hakluytus Posthumus.

۳. Argonaut، افسانهٔ یکی از قهرمانان یونان قدیم که همراه جیسون به کشور برّه طلایی رفت.

در دل دریاها و خشکیها به‌سوی مرکز ایران پیش رفتند. مانند قبلی‌ها (آنچه در افسانه‌های یونانی به آن اشاره شد) نه برای یگانگی شاهزادگان، بلکه (خداوند، نبوغ شخصی آنها را به‌سوی منافع همگانی هدایت کرد) برای برافروختن آتش میان دو پادشاه مقتدر و مسلمان آسیایی، که در نتیجهٔ رویارویی و اشتغال در برابر تهاجمات ترکان، پادشاهان مسیحی و کشورها و دولتهای آنها باید خیلی مدیون تعهد شخصی آنها باشند؛ نه معطل ماندن ده سالهٔ آنها در یک شهر (سیته) و نه یک سفر دریایی کوششهای ارزشمندشان را به پایان نبرد، آنچنان‌که در تروا برای کولکاس اتفاق افتاد؛ اما در طول تقریباً دوازده سال سراسر ترکیه به‌خاطر از دست‌دادن دو میلیون بچهٔ نامقدس نالان بود؛ در سرزمینهای دوردستی همچون هند، مسکو، افریقا تلاش شرلی‌ها محسوس بود؛ امپراتوران لهستان و اسپانیا آنها را تحسین کردند و نام انگلیسی شرلی را تزیین نمودند، کسی‌که سرآمد مردانی بوده است که با استخدام پادشاهی، به‌عنوان سفیرکبیر، به دربار این چنین پادشاهان زیاد در سرزمینهای دور و آداب و رسومهای این‌چنین متفاوت فرستاده شد؛ دو امپراتور یعنی رودلف و فردیناند، دوپاپ یعنی کلمنت و پل، دو مرتبه پادشاه اسپانیا و دومرتبه پادشاه لهستان و مسکوی به او یاری دادند. و سرانجام جوهر اصلی هدف: «قدرت عثمانی، وحشت جهان مسیحیت، امیدواریهایی را برای نزدیکی تقدیر به دست می‌داد. ایرانیان فنون جنگی شرلی را آموختند و آنها راکه پیشتر اطلاعی از توپخانه نداشتند، اینک دارای ۵۰۰ قبضه توپ برنجی و ۶۰،۰۰۰ تفنگ هستند و در میان آنهایی که پیشتر با شمشیر به رویارویی با ترکان می‌رفتند اینک فنون ساخت سلاحهای آتشین به‌گونهٔ فزاینده‌ای رو به رشد دارد(۱۴).» این همان ادعای بزرگی است که از سوی پورچاس در حق شرلی‌ها گسترش یافت. برپایهٔ کدام مدرک او این ادعا را استوار ساخت؟

در پشتیبانی از نظر پورچاس ما اظهارات ابل‌پین‌کن پیشکار سرآنتونی را در دست داریم که از این پیشتر به آن اشاره شد؛ مبنی بر اینکه در زمان ورود شرلی ایرانیان به‌طور کلی فاقد توپخانه بودند(۱۵). از سوی دیگر آنجلو مترجم آنتونی در نوامبر ۱۰۰۸/۱۵۹۹ در رم اظهار داشت که شاه‌عباس شماری توپ دارد؛ «شمار بسیاری از آنها را از ترکان گرفته‌اند. بیشتر اوقات نبود استاد برای ساختن توپهای نوین وجود ندارد.

این استادان از ترکان روی برگردانده و به خدمت شاه ایران درآمده‌اند»؛ آنجلو افزون بر این اظهار داشت که شاه‌عباس پنجاه‌هزار تفنگچی (مسلح به شمخال) داشت و افزود: «شاه زمانی آنها را به کار نمی‌گرفت اما اینک از بودن در میان آنها مشعوف می‌شود(۱۶)». به‌نظر غیرمحتمل می‌آید که در مدت حداکثر چهارماههٔ اقامت سرآنتونی در پایتخت ایران یک لشکر پنجاه‌هزار نفری بتواند سازمان یابد. به هر حال این ادعای ما بر حدس کامل استوار نیست. جورج منوارینگ[1] یکی از همراهان آنتونی شرلی که دقت و میانه روی گزارشهایش انسان را متقاعد می‌کند که او را سخنران حقیقت در عین نگهداری ارزشها به شمار آورد به صراحت اظهار می‌دارد که ایرانیان در بهره‌گیری از «توپ یا تفنگ مهارت بسیاری دارند»؛ گرچه کسانی هستند که نوشته‌اند آنها پیش از ورود ما به ایران از توپ بهره‌گیری نمی‌کردند، من این مسئله را جزء ارزشهای آنها باید ثبت کنم زیرا من هرگز لوله‌های تفنگی بهتر از تفنگ‌های آنها ندیده‌ام افزون بر این پادشاه در اصفهان بیش از دویست نفر در خدمت داشت که مشغول ساختن توپ، تیر، کمان، شمشیر و سپر بودند». همگونی در عبارت پردازی انسان را به سوی این اندیشه سوق می‌دهد که مطلب فوق رد مستقیم نظر پورچاس است و منوارینگ شاید به علت اعتبار سیّاحان از بیان نام مستقیم آنها خودداری کرده است. این برداشت چه درست باشد چه غلط، اینکه پورچاس آنچه را آنتونی شرلی در این باب اظهار داشته فراموش کرده به‌نظر عجیب و خارق‌العاده می‌آید. آنتونی شرلی در اشاره به سپاهیان ایران که در سال ۱۰۰۷/۱۵۹۸ سپاه اوزبکان را در هم شکستند، اظهار می‌دارد: «در میان سی‌هزار مردی که شاه آنها را در جنگ به کار گرفته بود، دوازده‌هزار شمخال‌انداز وجود داشت که تفنگهایشان نیم فوت بلندتر از تفنگ‌های ما بودند و سبک ساخته می‌شدند... و سپاهیان ایران آنها را بخوبی و دقت مورد بهره‌گیری قرار می‌دادند(۱۷)».

بنابراین این ادعا که شرلی‌ها سلاح آتشین را در ایران ابداع کردند ـ ادعایی که هرگز از سوی خود شرلی‌ها عنوان نشده، ـ با مدارک باقی‌مانده از خود آنتونی شرلی و عدهٔ بسیاری از همراهان او که برای ما گزارشهایی از سفرهایشان را باقی گذاشته‌اند، مردود است. اما حتی اگر ما این مدارک را هم در دست نداشتیم منابع ایرانی و اروپایی فاقد

1. George Manwaring.

شواهد برای اثبات اینکه سلاح آتشین نزدیک به یکصد سال پیش از ورود شرلی‌ها به ایران در این سرزمین شناخته شده بود و به‌کار می‌رفت، نیستند. بیست و هفت سال پیش از ورود شرلی به قزوین، دالساندری سفیر ونیز نوشت: «آنها (ایرانیان) از شمشیر، نیزه و شمخال به‌عنوان سلاح بهره‌گیری می‌کنند و همهٔ سربازان آنها را به کار می‌برند. سلاحهای آنها عالی و بهتر از دیگر ملل ساخته شده است. لولهٔ شمخال‌های آنها شش وجب درازا دارد و گلوله‌هایی که اندکی کمتر از سه اونس وزن دارد، شلیک می‌کند. آنها به چنان سهولتی از تفنگها بهره‌گیری می‌کنند که مانع کشیدن تیر و کمان و به کارگیری شمشیرهایشان نمی‌شود و آنها را از کوههٔ زین آویزان می‌کنند تا زمان مناسب بهره‌گیری فرا رسد؛ شمخال‌ها را بر پشتشان حمایل می‌کنند چنانکه بهره‌گیری از یکی مانع بهره‌گیری از سلاح دیگر نمی‌شود(۱۸)». متقدمترین منبع اروپایی که به کاربرد تفنگ در ایران اشاره می‌کند به ۹۱۳/۱۵۰۷ یعنی نود و یک سال پیش از ورود شرلی‌ها برمی‌گردد. و در منابع ایرانی اشارات چندی به بهره‌گیری از این سلاح از سال ۹۲۷/۱۵۲۰ به بعد وجود دارد. به‌عنوان نمونه در سال ۹۲۷/۱۵۲۰ پادگان صفوی در هرات از تفنگ بهره‌گیری می‌کرد؛ دستجات پیاده‌نظام مسلح به تفنگ بخش اصلی پادگان صفوی را در سال ۹۳۰/۱۵۲۳ در هرات تشکیل می‌داد، سپاهی که در سال ۹۳۵/۱۵۲۸ از سوی شاه تهماسب علیه اوزبکان فرماندهی می‌شد شامل دستجات مسلح به تفنگ بود که آشکارا برپایهٔ سیستم قبیله‌ای سازماندهی شده بود(۱۹)؛ و همین‌گونه موارد دیگر.

ایرانیان بهره‌گیری از توپخانه را نسبت به تفنگ با اکراه بیشتری پذیرفتند. غیر از نفرت ایرانیان از سلاح آتشین که به‌طور کلی پیشتر از این به آن اشاره رفت، آنها بویژه نسبت به توپخانه بی‌علاقه بودند. زیرا چنانکه لکهارت اشاره می‌کند سپاه ایران به‌گونهٔ سنتی به «تحرک شدید و قدرت انجام مانورهای تاکتیکی سریع استوار بود، توپخانه در آن روزگار بسیار سنگین و اسلحهٔ پرزحمتی شمرده می‌شد(۲۰)». در جنگ مهم ۹۳۵/۱۵۲۸ با اوزبکان در نزدیکی مشهد، شاه تهماسب ارابه‌های خود را در جلوی سپاهیانش مستقر کرد. بر روی این ارابه‌ها یک گونه توپ سبک به نام «ضرب‌زن» برپا بود. او در این جنگ

توپهایی را که فرانکیش[1] نامیده می‌شد به کار گرفت. توپچیان ایران در این جنگ قادر نشدند از توپهای خود بهره‌گیری کنند زیرا اوزبکان از طرف پیش‌بینی شده یورش نکردند(۲۱)». به نظر می‌رسد این مسئله ایرانیان را از توجه به توپخانه دلسرد کرد و ما در منابع ایرانی تا زمان شاه‌عباس چیزی در این رابطه نمی‌بینیم. به‌طور کلی به‌نظر می‌رسد در به کارگیری توپخانه در میدان در برابر عثمانی‌ها تلاش اندکی به عمل آمد. به هر حال، شواهد فراوانی در منابع ایرانی وجود دارد که به بهره‌گیری منظم توپخانه در جنگهای محاصره‌ای از سال ۹۳۵/۱۵۲۸ به بعد اشاره می‌کنند. به‌عنوان نمونه ما می‌خوانیم که در محاصرهٔ دامغان در سال ۹۳۵/۱۵۲۸ در سپاه صفوی یک فرمانده توپخانه وجود داشت و گفته شده که آتش توپخانهٔ صفوی در سال ۹۴۵/۱۵۳۸ برجهای یک قلعه را در شروان ویران کرد. در سال ۹۴۶/۱۵۳۹ ما برای نخستین بار به پیدایش توپچی باشی یعنی فرمانده اصلی توپخانه برخورد می‌کنیم. توپ فرانکیش دوباره در سال ۹۵۹/۱۵۵۱ در شروان به کار رفت و توپ تازه‌ای که بادلیج[2] نامیده می‌شد همراه با خمپاره‌اندازهای کوچکی که نخستین بار ذکرشان به میان می‌آید در جنگ مذکور مورد بهره‌گیری قرار گرفت.(۲۲).

هیچ‌کدام از همراهان سر آنتونی ادعا نکرده‌اند که شرلی‌ها قالب‌ریزی توپ را به ایرانیان آموزش دادند و یا اینکه فوج تفنگچیان را پدید آوردند، اما پورچاس چرا تصویری افسانه‌ای از برادران شرلی پدید آورده است؟ من فکر می‌کنم که بخشی از پاسخ این پرسش را می‌توان در تربیت و شخصیت خود سر آنتونی و بخشی دیگر را در شخصیت پورچاس پیدا کرد.

روشن است که آنتونی و رابرت از لحاظ شخصیت و طبع کاملاً به هم شباهت داشتند. رابرت مصرّ بود که با هر کسی که دیدار می‌کرد به‌صورت فردی کامل و بی‌عیب دیدار کند. سفیر کبیر انگلیس در مادرید که در سال ۱۰۲۰/۱۶۱۱ رابرت را در آنجا دیدار کرد او را چنین وصف می‌کند: در رفتار عاقل و با احتیاط و در گفتار موقر و متواضع و دارای غذای ویژه و مخارج بسیار است.(۲۳)» رابرت طی سالیان دراز که در دربار ایران منتظر دریافت خبر از برادرش بود بدون شک خود را به‌گونه‌ای مفید در خدمت

1. Frankish Cannon. 2. bādlij.

اداره و تربیت افواج نظامی نوینی که شاه تشکیل داده بود، قرار داد. شاه‌عباس در حقیقت رابرت را به «فرماندهی کل علیه عثمانی‌ها» گماشت. او در این سمت سپاهیان ایران را در جنگهای ۱۰۱۳/۱۶۰۴ و ۱۰۱۴/۱۶۰۵ علیه عثمانی‌ها فرماندهی کرد و با شجاعتهایش خود را ممتاز ساخت.

آنتونی به هر حال در قالب شخصیت برادر بزرگترش توماس می‌گنجید. توماس پس از یک مرحلهٔ، بطّور به عنوان جنتلمن ماجراجو و فرمانده کشتی نظامیان داوطلب، که از سوی دولت برای دستگیری دزدان دریایی اعزام می‌شد، حرفه اخیر خود را رها کرد و به عضویت پارلمان درآمد. آنتونی در سال ۹۸۹/۱۵۸۱ زمانی که شانزده ساله بود به دریافت گواهی از آکسفورد نایل آمد و به عضویت افتخاری انجمن اُل سولز[1] پذیرفته شد. او چون از طریق مادرش خویشاوندی نزدیکی با سراسقف چیچل مؤسس اُل سولز داشت، داوطلبانه از وظایف علمی خود کناره گرفت و به خدمات نظامی روی آورد. او در جنگهای شمال‌غربی اروپا (سرزمینهای بلژیک و هلند امروزی[2]) تحت فرمان رابرت دادلی[3] و کُنت لیستر[4] شرکت کرد و در سال ۱۰۰۰/۵۹۱ همراه کُنت‌اِسِکس[5] برای پشتیبانی از هانری ناوار[6] به نرماندی رفت. کنت اِسکس در این زمان که آنتونی بیست و شش ساله بود، تأثیری ژرف بر او گذاشت. آنتونی تصمیم‌گرفت اسکس را «الگوی زندگی اجتماعی خود قرار دهد و در همهٔ کردار خود او را همچون نمونهٔ ارزشمندی پیش چشم داشت(۲۴)». آنتونی در زمانی که در فرانسه بود لقب شوالیه میگوئل مقدس را از هانری چهارم دریافت کرد. اما پس از بازگشت به انگلستان به‌پاس تهورش که بدون اجازهٔ ملکه چنین لقب افتخاری را پذیرفته بود به زندان موقت فرستاده شد. الیزابت او را به سبک نیش‌دار خود نصیحت کرد: «به مانند زن پرهیزگاری که چشمهایم بر هیچ کس دیگری غیر از شوهرم نباید بیفتد، هرگز چنین مسئله‌ای نباید از جانب هیچ یک از مقامات بلندپایه‌ای که خداوند زیردست من قرار داده پیش چشم درآید. من گوسفندانی را که با چنین داغ ننگ عجیبی مشخص باشند نخواهم داشت و آنها نیز تحمل پیروی از

1. All Souls.
2. low Counbries.
3. Robert Dudley.
4. Earl Of leicster.
5. Earl Of Essex.
6. Henry of Navarre.

نیِ چنین چوپان عجیبی را نخواهند داشت(۲۵)». آنتونی درحالی‌که سمت شوالیه‌گری را از دست داده بود آزاد شد و از آن پس هرگز به خود اجازه نداد که در انظار عمومی به عنوان «سر آنتونی» شناخته شود.

ازدواجی ناخوشایند با دختر عمهٔ کنت اسکس، آنتونی را متعهد ساخت که به هیچ طریقی دربارهٔ عبارات مطنطن فکر خود را مشغول ندارد(۲۶)» و به زندگانی جنتلمن ماجراجو بازگردد. او در سال ۱۰۰۷/۱۵۹۸ به دعوت کنت اسکس، یک شرکت کوچک بیست و پنج نفری را به‌منظور یاری به پسر دورگهٔ دوکِ فِرارا[1] در برابر پاپ تشکیل داد. او پس از ورود به ایتالیا دریافت که مسئله حل شده است و پس از دیداری تصادفی با یک بازرگان ایرانی، به‌منظور نگهداری اشتغال مردان پیرامون خود، تصمیم گرفت به دربار شاه‌عباس برود. او دو هدف داشت: شاه را به اتحاد با پادشاهان مسیحی اروپا علیه عثمانی‌ها ترغیب کند؛ و بازرگانی میان انگلستان و شرق را برانگیزد. آنتونی کوشش کرد که خود را پیشگام حرکت به ایران به رهبری کنت اسکس نشان دهد؛ اما با دولت انگلستان در این باره مشورت نکرد و درنتیجه این عمل متهورانهٔ او در نظر دولت مذکور با سوءظن همراه گردید. حقیقت این است که نداشتن هیچ‌نوع گواهی و نامهٔ رسمی، مأموریت او را محکوم به شکست ساخت و چنانکه دیدیم دولت انگلستان بعدها اجازهٔ بازگشت به انگلستان را به او نداد.

به هرحال ابتدا کارها به خوبی پیش رفت. او پس از گرفتن مبلغ چهارصد لیره از بازرگانان انگلیسی در قسطنطنیه و پانصد لیره در حلب[2] به اعتبار کنت اسکس به ایران رسید و در آنجا از سوی شاه‌عباس به‌گونه‌ای باشکوه به حضور پذیرفته شد. به هرحال پذیرش همهٔ اینها برای من دشوار است. از جمله این دشواری در میان است که چرا از میان همهٔ تواریخ معاصر این وقایع، احتمالاً فقط یکی به شرلی‌ها اشاره می‌کند؟ از سوی دیگر این امر نیز حقیقت دارد که شاه فرمانی به آنتونی اعطا کرد که طبق آن کلیهٔ بازرگانان مسیحی از معافیت دایم مالیات گمرکی، آزادی مذهبی و حق دادوستد در همهٔ مناطق قلمرو سلطنتی برخوردار شدند اما از این امتیازات به‌خاطر خصومت کمپانی لِوانت،[3]

1. Duke Of Ferrara.
2. Allepo.
3. Levant Company.

منافع آنی حاصل نشد.

شکی وجود ندارد که آنتونی آدم ناقلای ظاهراً موجهی بود. او همچنین زادهٔ جو دسیسه‌گری بود. وادز ورث[1] در اثر خود به نام مسافر انگلیسی و اسپانیایی[2] (۱۰۳۵/۱۶۲۵) ویژگیهای او را چنین خلاصه می‌کند: «آنتونی شرلی در مسائل دولتی برنامه‌ریز و طراح بزرگی است و کارهای دریایی خطرناکی را پذیرا می‌شود که می‌تواند منجر به یورش و ویرانی کشورش گردد؛ رفتارها و کرداری که می‌تواند یک مجلد باشد(۲۷)». ساموئل پورچاس و تا اندازهٔ بسیاری پیترو دلاواله، زیر تأثیر گزافه‌های او قرار گرفته‌اند. اما ورنام[3] نویسندهٔ گزارشهای دولتی[4] عصر الیزابت چنین نیست؛ او با اشاره به یکی از کارهای برجستهٔ پیشین شرلی می‌گوید: «به‌گونهٔ کلی باید بگویم که داستان ماجراهای شرلی گزارشی موهوم است و در سال ۱۰۳۲/۱۶۲۲ بیش از آنکه حقیقت باشد جعل شده است و سپس در حوادث سالهای ۱۵۸۶ ـ ۹۹۵/۱۵۸۷ ـ ۹۹۶ پیچ و تاب بیشتری یافته است؛ از سوی دیگر ما گزارش انگلیسی غریبی به نام توماس کوریات[5] را در دست داریم. او در اُدکومب واقع در سامرست زاده شد و ۳۳۰۰ مایل فاصلهٔ حلب تا هند را پیمود و به همین دلیل به خود لقب غریب «پای برانکار ادکومنی[6]» داد و در ۱۰۲۰/۱۶۱۱ خامی‌های کوریات را منتشر ساخت و در سال ۱۰۲۴/۱۶۱۵ در محلی میان اصفهان و مرزهای هند با رابرت شرلی دیدار کرد. او چنین نظر می‌دهد: «بر بنیاد شواهدی ضعیف گفته می‌شود که رابرت شرلی نقش مهمی در بازسازی سپاهیان ایران و تجهیز آن برای نخستین بار به توپخانه ایفا کرد(۲۸)». سرجان ملکم مؤلف کتابی کلاسیک در تاریخ ایران که در سال ۱۲۲۲/۱۸۰۷ در میدان فعالیت ظاهر شد، یعنی زمانی‌که افسانهٔ شرلی کاملاً شکل گرفته بود، بیشتر از این مطلبی بر زبان نمی‌آورد: «دستجات نوین پیاده‌نظامی که شاه عباس به‌وجود آورد به استقلال او از دست رؤسای گردنکش انجامید و رویارویی باینی‌چری‌های ترکیه را ممکن ساخت، احتمالاً مدیون نظم و مشورت و مساعدت شرلی‌ها و همراهان نظامی آنها بود. ما براستی گفتیم که آنها نه تنها این نیرو را به‌وجود

1. Wadsworth.
2. English and Spanish Pilgrim.
3. R. B. Wernham.
4. Stute Paper.
5. Thomas Coryat.
6. Odcombian Leg - Stretcher.

آوردند بلکه بهره‌گیری از توپخانه را به سپاهیان ایران آموزش دادند». ملکم در یک پاورقی به گزارشی از پورچاس می‌پردازد و می‌گوید: «شرح ذیل از خاطرات سفرهای سر رابرت شرلی[1] که از سوی فردی از همروزگاران او نوشته شده، به‌نظر می‌رسد برای اثبات همین موضوع نوشته شده باشد(۲۹).» به‌سخن دیگر، با حرکت سنگ بنای گزارش پورچاس، کلیهٔ عمارت فرو می‌ریزد. اما دربارهٔ رفتار سر آنتونی پس از ترک ایران به اتفاق هیئت همراهش به اروپا، مجلهٔ جنتلمن ۱۸۴۴/۱۲۶۰ که گزارش پر تب و تابی از آغاز حرکت شرلی دارد، در این خصوص با حذفیات گزیده‌ای همراه است: «آن سه شرلی شجاع: که تاریخ هرکدام یک رمان ماجراجویانه است! با آن غرور و سلحشوری که پدرشان داشت و با فرزندان شریفش در ویستون زندگی می‌کرد.»... از یافتن ادله برای توضیح بی‌وفایی آنتونی نسبت به شاه و ترک برادرانش، ناتوان است؛ سپس می‌گوید: «آنچه که به‌نظر می‌رسد مرموزترین و غیرقابل توصیف‌ترین موضوع باشد این است که هرگز کلمه‌ای دربازگشت سر آنتونی به ایران وجود ندارد؛ از قرار معلوم، ایران، شاه و برادر جوانتر شرلی از فکر او بیرون رفته‌اند» و با حسن نیت چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «باید فرض کرد که این بخش از داستان او به حلقه‌های ارتباطی بسیاری نیاز دارد(۳۰)». شاید بیشتر صحبتها به این ادعای شرلی‌ها بازگردد که آنها توپخانه را به ایرانیان آموزش دادند. شاید این موضوع برگزارش خام و اولیهٔ خود آنتونی از دیدار نخستینش با شاه ارتباط داشته باشد. او می‌گوید: «شاه گفت‌وگوهای گوناگونی با من داشت البته نه دربارهٔ لباس، ساختمان، زیبایی زنان و یا بطالتهای مشابه، بلکه دربارهٔ پیشرویهایمان در جنگها، سلاح مفید، وسایل ضروری و غیرضروری قلعه‌هایمان، بهره‌گیری از توپخانه و دستورات دولت متبوعمان؛ مثلاً در مورد اینکه گرچه ناشی‌گری من بسیار بود و اشتباهاتم بیشتر از داوری خودم ناشی می‌شد، با این وجود چگونه هنوز در شرایط مناسبی به سر می‌برم، به‌نظرم در این مورد اطمینان کافی خوبی به او دادم(۳۱)».

روشن است که آنتونی گرایش ذاتی فرصت‌طلبی داشت و با تأثیرگذاری در عوامل برای کسب سود مخالف نبود. آیا هیچ مدرکی وجود دارد که چرا پورچاس، نقش شرلی را در این مورد این‌چنین اغراق‌آمیز جلوه داده است؟ مدرک مستقیمی به چشم

---

1. A Memorial Of the Travels Of Sir Robert Sherley.

نمی‌خورد اما شواهدی حکایت از آن دارد که پورچاس نویسندهٔ شایان اعتمادی نبود. برخلاف سلفش هکلیوت که مردی جدی، آگاه و با کفایت بود و تلاشهای او «با گرایش منفعت‌طلبی همقطاران هموطنش با تشویق بازرگانی و تولید و گسترش کلنی‌سازی برانگیخته شد.» پورچاس در حقیقت از نویسندگی با ایمان یا تألیف عادلانه دور بود و «برای رسیدن به دانش صحیح زحمت بسیاری نمی‌کشید.» (سرجان لافتون در فرهنگ بیوگرافی ملی نیز همین نظر را دارد(۳۲)). بخش عمدهٔ اثر پورچاس بر رونویسی از مواد گردآوری شدهٔ هکلیوت که در سال ۱۰۲۵/۱۶۱۶ موقع مرگ او هنوز انتشار نیافته بود، استوار است. اما جلد دهم که در آن ستایش شرلی آغاز می‌شود با اثر پورچاس همخوانی دارد. این اثر بعدها به دست آمد و به همین دلیل بهتر از مطالب تنظیم شدهٔ پیشین اثر، نکات مبهم را روشن می‌کند.(۳۳). به سخن دیگر، تمجید شرلی برپایهٔ موادی که از سوی هکلیوت به دقت گزینش شده، صورت نگرفته است. پورچاس می‌پذیرد که بیشتر مجذوب مسائل شگفت و اغراق‌انگیز شده است. او می‌گوید: «شوق روحی من بیش از آنکه از سیر در راه عادی به اوج خود برسد از سیر در افقهای بلند به مقصود نایل می‌گردد(۳۴)». ما می‌دانیم که پورچاس رابرت شرلی را ملاقات کرد. برای برافروخته شدن شعلهٔ تصورات پورچاس آتشی ناچیز مورد نیاز بود و ناگهان آن آتش شعله‌ور شد. این مسئله به سبک اغراق‌آمیزی که ما نیازمند مثالهای مکفی هستیم، بیان شده است(۳۵).

پرسشی که باقی می‌ماند این است که اگر شرلی شناسانندهٔ سلاح آتشین در ایران نبود، پس چه کسی این کار را به انجام رساند؟ من فکر می‌کنم پاسخ آن است که نخست ونیزیان و سپس پرتغالی‌ها این کار را انجام دادند. واردات تجاری در مرکز هرمز از سال ۹۲۱/۱۵۱۵ که آلبوکرک آنجا را تصرف کرد تا سال ۱۰۳۲/۱۶۲۲ در دست پرتغالی‌ها بود و در این سال نیروی مرکب ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها، پرتغالی‌ها را از آنجا بیرون راند. ما از این پیشتر گفتیم که پرتغالی‌ها در سال ۹۵۵/۱۵۴۸ سپاه شاه تهماسب را در تهاجم دوم سلطان سلیمان قانونی با ده هزار نفر سرباز و بیست توپ مجهز کردند. اما به‌نظر می‌رسد که در مورد شمار سربازان به مقدار بسیاری اغراق شده است. هربرت در اثر[1]

1. *A Relation Of Some Years Travaille* (1634) گزارش سفری چند ساله،

خود اظهار می‌دارد که ایرانیان «بهره‌گیری از توپ را از پرتغالی‌های فاتح فرا گرفتند». و دن گارسیا دُسیلوا فیگوئرا سفیر اسپانیا در اثر[1] خود که نخستین بار در نیمهٔ نخست قرن هفدهم منتشر شد می‌گوید توپخانهٔ ایرانیان به دست اروپاییان «بویژه از سوی پرتغالی‌ها(۳۶)» ساخته شد. جان کارت رایت[2] در اثر[3] خود منتشره در ۱۰۳۰/۱۶۱۱ ضمن شرح محاصرهٔ تبریز در ۱۰۱۲/۱۶۰۳ از سوی شاه‌عباس اظهار می‌دارد: «او در این محاصره برای آتشباری از توپخانه یاری گرفت دستگاههای روزگاران گذشته، که کاربرد آن به دلایل چندی از سوی ایرانیان ناچیز شمرده می‌شد از جمله اینکه از نظر آنها بهره‌گیری از توپخانه شایستهٔ مردان دلیر نیست و دیگر آنکه آموزش کاربرد آن با آسیبهایی همراه بود، با این وجود آنها از به‌کارگیری آن راضی‌اند زیرا دارای توپچیان ماهری هستند که پرتغالیان از هرمز آنها را مجهز کرده‌اند(۳۷)» از سوی دیگر پرفسور باکسر[4] در مکاتبه‌ای خصوصی چنین اظهارنظر می‌کند «پرتغالی‌ها طی قرن شانزدهم و هفدهم توپچیان ضعیفی بودند در حقیقت از این لحاظ خیلی انگشت‌نما بودند. درحالی‌که اکثریت خیره‌کنندهٔ مردان ماهر توپچی آنها در ساحل یا دریا، آلمانی، فلاندری و ایتالیایی بودند».

به عنوان بعدالتحریر، در ارزیابی آنتونی شرلی می‌توان گفت نظری که در پی می‌آید فکر نامربوطی به‌نظر نمی‌رسد: پدر اسکات سارتی[5] در ۱۸۸۸ جزوه‌ای با عنوان «ویلیام شکسپیر از استراتفورد به‌سوی یک پیروزی[6]» منتشر کرد که در آن سر آنتونی شرلی را افتخار نویسندگی نمایشنامه‌های شکسپیر قلمداد نمود(۳۸)».

---

1. *Commentarios de la Embajada al Rey xa Abas de Persia.*
2. Rew. John Cart Wright.
3. *Prea Chers Travels.*
4. Professor Boxer.
5. Rev. Scott Surtee, Of Dinsdale - On - Tees.
6. William Shakespear Of Stratford -on - Avon.

پی‌نوشتها

۱. جی. آر. والش، مقالهٔ «چالدران در دایرةالمعارف اسلام»، چاپ جدید، ج ۲، ص ۷ - ۸.

۲. گزارشهای جهانگردان ایتالیایی در ایران در قرون ۱۵ و ۱۶، لندن، ۱۸۷۳، ص ۶۱.

۳. همان، ص ۶۲.

4. D. Ayalon, *Gunpouder and Firearms in the Mamlūk Kingdom*, PP. 109 - 110.

۵. به نقل از لکهارت: سپاه ایران در دورهٔ صفویه در Der Islam, Band 34، P. 90.

6. Berlin 1928. Quoted in J. R. Partington, *A History of Greek Fire andGunpouder, Gambridge, 1960, PP. 96FF.*

۷. راتگن این موضوع را رد کرده است.

۸. رک. مقالهٔ من در Bārūd. V. The Safawids در دایرةالمعارف اسلام، چاپ جدید، ج ۱، ص ۱۰۶۷.

۹. مینورسکی: *Persia* in A.d. 1478-1490، لندن، ۱۹۵۷، ص ۳۶.

۱۰. همان، ص ۸۹.

۱۱. مینورسکی، همان، ص ۸۹.

۱۲. همان، ص ۸۹.

۱۳. همان.

14. An echo of virgil, *Eclogues,* 1', 67: *Et Penitus toto divisos OrbeBritannos.*

15. Purchas. Op. Cit, X, PP. 374 - 376.

۱۶. دنسیون راس، سر ادوارد، سر آنتونی شرلی و سرگذشت او در ایران، لندن، ۱۹۳۳، ص ۱۶۳.

۱۷. همان، ص ۲۹.

۱۸. همان، ص ۲۲۲.

۱۹. به مقالهٔ اینجانب در «Bārud...» که قبلاً بدان اشاره شد، رجوع شود.

۲۰. همان، ص ۹۰.

۲۱. همان، ص ۲۰.

۲۲. به مقالهٔ اینجانب در «Bārud....» مراجعه شود.

۲۳. همان، ص ۸۰.

24. *Dictionary Of National Biography* XVIII, London, 1909. P. 136.

۲۵. همان، ص ۱۲۱.

26. Gentleman's Magazine, New series XXII, 1844, PP. 474-475.

27. *Dictionary of National Biography*, loc. cit. p. 121.

۲۸. همان، ص ۱۲۳.

29. Malcolm, *History of persia*, London, 1815, Vol. 1. P. 533 Notel.

30. Vol. 1, P.351.

۳۱. همان، ص ۴۷۴، ۴۷۹.

32. Purchas. Op. Cit, IX, P 415.

۳۳. به نقل از انجمن هکلیوت، سری دوم، ص ۴۹.

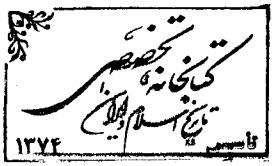
۳۴. همان، ص ۵۷.

35. Purchas. OP. Cit. I, P. Ili 111.

۳۶. به مقالهٔ اینجانب در «Bārud...» پیشین رجوع شود.

۳۷. پورچاس، همان، ص ۵۰۳.

38. *Dictionary of National Biography*. loc. Cit. p. 124.


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

مقالهٔ دوازدهم

متن بسیار سنگین و سخت

ارزیابی تاریخ شاه عباس کبیر براساس نوشتهٔ اسکندر بیگ منشی

اسکندر بیگ که در حدود ۹۶۸/۱۵۶۰ زاده شد و تقریباً در ۱۰۴۲/۱۶۳۲ درگذشت، مؤلف یکی از بزرگترین آثار در تاریخ‌نگاری ایران با عنوان تاریخ عالم آرای عباسی است. عنوانی‌که معمولاً به «تزئین‌کنندهٔ جهان، تاریخ شاه‌عباس» برگردان می‌شود. اما همچنین می‌تواند به «به نظم آورندهٔ جهان، تاریخ شاه‌عباس» برگردان شود. این اثر راکه در مقالهٔ حاضر، من با عنوان تاریخ شاه‌عباس کبیر، یا به اختصار تاریخ شاه‌عباس نام خواهم برد، مدت کوتاهی پیش از مرگ شاه‌عباس در سال ۱۰۳۹/۱۶۲۹ کامل گردید و اساساً گزارش مفصل دورهٔ سلطنت این پادشاه (۱۵۸۸ ـ ۱۰۳۸/۱۶۲۹ ـ ۹۹۶) است. شاه‌عباس کبیر پنجمین پادشاه سلسلهٔ صفوی است که در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ بنیانگذاری گردید و تا سال ۱۱۴۸/۱۷۳۶ بر ایران حکومت کرد. این نخستین سلسلهٔ بومی بود که پس از سقوط امپراتوری ساسانیان به دست اعراب در قرن هفتم، بر سراسر ایران حکم‌روایی یافت. دورهٔ صفوی به همین دلیل یکی از ادوار مهم تاریخ ایران است: عصری که برای نخستین بار پس از ظهور و پیشروی اسلام به داخل آن، به دولتی که استقلالش را خود به دست

آورده بود، نایل گردید، عصری که دگرگونیهای عمده‌ای در آن به‌وقوع پیوست، عصری که طی آن ایران به موقعیت و اقتداری که طی قرنها به خود ندیده بود، دست یافت. یکی از جنبه‌های جالب این سلسله این بود که اگرچه خانوادهٔ صفویان از گروههای بومی ایران بودند، اما ایلات ترکمن از نواحی شرقی آناتولی، سوریه و سرزمینهای مرتفع ارمنستان بودند که بنیاد نیروهای جنگی نخستین آنها را تشکیل دادند. این دسته از ایلات ترکمان به‌خاطر رنگ کلاه ممیزهٔ آنها، به «قزلباش یا سرخ سران» معروف شدند و برای تمیز میان آنها و دیگر ترکمانان، از این پس در این اثر به نام قزلباش نام برده خواهند شد.

شاید مهمترین اقدامی که از سوی صفویان به عمل آمد قرار دادن یک شعبهٔ فرعی از اسلام یعنی شیعهٔ اثنی عشری یا دوازده امامی به‌عنوان مذهب رسمی حکومت نوین بود. این اقدام نتایج بلندمدتی به دنبال آورد. از یک سو به مقدار بسیاری ایران را دور از جهان اسلام نگاه داشت؛ و از سوی دیگر موجب اقتدار بسیار دولت مرکزی و ایجاد آگاهی بسیار در بُعد هویت ملی (با مفهوم نژادی اشتباه نشود) گردید. این موضوع همچنین ایران را توانا ساخت که به‌عنوان دولتی واحد ادامهٔ حیات دهد و در برابر ادغام در امپراتوری عثمانی در اوج قدرت آن حکومت، پایداری کند. در فرازی دیگر، صفویان برای جانشینان خود یک سیستم اداری متمرکز، ارتشی مستحکم و حکومتی با مرزهای شناخته شده به ارث گذاشتند. عادلانه خواهد بود اگر گفته شود آنها پایه‌های دولت نوین ایرانیان را پی افکندند.

دورهٔ صفویان از جهات دیگری نیز حایز اهمیت فراوان است. یکی از عوامل تمایز این دوره، شکوفایی بسیار هنر است. صفویان فرشها و منسوجات کم‌نظیر و عالی به لحاظ رنگ و طرح تولید کردند؛ دست نوشته‌هایی ممتاز از نظر کیفیت و درخشش خوشی نویسی، سرامیک و سفالهای متحیرکننده به لحاظ ترکیب و زیبایی که آثار بزرگ معماری ایران مانند مسجدشاه و مسجد شیخ‌لطف‌الله اصفهان را مزین ساختند. این دو بنا از آثار دورهٔ شاه‌عباس کبیر هستند؛ صفویان همچنین شاخه‌های متعدد هنر و صنعت را متعالی ساختند. عصر صفویان همچنین به لحاظ گسترش بسیار روابط سیاسی و تجاری با غرب، برجسته است. پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها به‌منظور نگهداری راههای بازرگانی پرسود با هند و جنوب شرقی آسیا، «کارگاهها» یا مراکز تجاری چندی

در کرانه‌های ساحلی خلیج‌فارس دایر کردند. شاه‌عباس اول که شدیداً عمل‌گرا (پراگماتیست) بود گرایش داشت جوی در کشور پدید آورد که بازرگانان خارجی در ایران احساس کنند در وطن خودشان هستند و به همین علت به هیئتهای تبلیغی کاتولیک و همین‌طور کارملیت‌ها، اگوستینین‌ها و کاپوچین‌ها، اجازه داد صومعه‌های خود را در اصفهان و شهرهای دیگر دایر نمایند. تساهل مذهبی شاه‌عباس کبیر در تقابل با رفتار جدش شاه تهماسب اول قرار داشت. در سال ۱۰۶۳/۱۶۵۲ آنتونی جنکین‌سون تاجر انگلیسی از راه خطرناک شمالی به آرخانگل رسید و سپس از راه روسیه به آستاراخان در دهانهٔ ولگا وارد شد و از آنجا با یک کشتی در مسیر سواحل خزر مسافرت خود را پی گرفت. جنکین سون در بدو ورود به پایتخت صفوی به حضور شاه تهماسب بار یافت و نامه‌ای از الیزابت اول به او تقدیم داشت. مقاصد مذکور در نامه چنین بود: «رفتار دوستانه و مسافرت آزاد مردم و بازرگانان کشور ما در داخل قلمرو کشور شما و بهبود رفت و آمد آنها به‌منظور ورود و صدور کالاها به احترام دو پادشاه، تجارت متقابل میان دو قلمرو و حرمت دارایی اتباع طرفین». شاه، جنکین سون را با مهربانی پذیرفت؛ اما بزودی هنگامی دریافت که او یک مسیحی است رفتارش به سرعت تغییر کرد. او گفت: «کافر» ما نیازی به روابط دوستانه با کفار نداریم. جنکین سون به سرعت از حضور شاه بیرون برده شد و با توجه به اینکه با خروج او، خدمتکاری به دنبالش روان بود «با سطلی خاکروبه در دست، و روی جاهایی راکه در داخل قصر قدم گذاشته بود خاکروبه» بسیار می‌پاشید(۱)مضطرب و ناراحت شد.

با توجه به اهمیت دورهٔ صفویه در تاریخ ایران، جای شگفتی نیست که این روزگار از نظر تاریخ‌نگاری نیز غنی است. اما چه چیزی شگفت‌آورتر از این است که آثار غنی تاریخی روزگار صفوی تاکنون از سوی دانشمندان ایرانی و مستشرقین نادیده گرفته شده است. دانشمندان غربی به مسائل تاریخی علاقه‌مند هستند؛ علت بی‌تفاوتی آنها نسبت به تاریخ صفویه که صرفاً بخشی از بی‌تفاوتی آنها نسبت به تاریخ ایران است، به‌نظر می‌رسد از این حقیقت ناشی شده باشد که آثار بزرگ مورخان اروپایی در قرن نوزدهم مانند «تاریخ مردم مسلمان» تألیف بروکلمان، بیشتر از سوی افرادی نوشته شده‌اند که عرب‌شناس بودند. اینها دربارهٔ مشارکت ایران در اسلام و بالعکس نفوذ اسلام در تاریخ

ایران اطلاعاتی کم و حتی ناچیز داشتند. تاریخ ایران در بررسی کلی، نسبت به جریان کلی تاریخ اسلام، تا حدودی دور از اشتباه مورد بررسی قرار گرفته است که در گونهٔ خود موردی نسبتاً شگفت است. برای بسیاری از مورخین، ایران پیش از اسلام، سرزمینی ناشناس بود. ایران تنها از زمانی‌که بخشی از خلافت تاریخی را شکل داد در کانون توجه مورخین قرار گرفت. پس از فروپاشی خلافت در سال ۱۲۵۸، ۶۵۶ آنها نسبت به ایران کمتر از توجهی که مورخین مسلمان نسبت به ساکنین سرزمینهای کفر نشان داده بودند، نشان دادند. شماری از غربیان برجستهٔ شرق‌شناس از تأثیرگذاری فرهنگ باستانی ایران در پاکی اسلام اولیه، اظهار تأسف کرده‌اند. به‌عنوان نمونه مرحوم هامیلتون گیب[1] صریحاً اظهار داشت که «رشته‌های ساسانی که در اندیشهٔ دست‌نخوردهٔ اسلام تنیده شد در ساختار طبیعی آن بیگانه باقی ماند، رفتارهای اخلاقی که آنها پذیرفتند به‌گونه‌ای آشکار و نهان در تضاد با اخلاق اسلامی قرار داشت و رسوم ساسانی مقداری آشفتگی در جامعهٔ اسلامی ایجاد کرد و تاکنون نه به‌طور کلی شبیه‌سازی شده‌اند و نه به‌طور کلی رد شده‌اند(۲)».

این بی‌توجهی به اوضاع ایران از سوی اسلام‌شناسان غربی، با اظهارات شفاهی جسارت‌آمیز استوار بر برتری عرب بر ایرانی به منزلهٔ یک عرف آکادمیک، تقویت شده است. به همان اندازه‌ای که ایرانیان احساس خوبی در نوشتن تاریخ به عربی داشته‌اند، آثار آنها از سوی عرب‌شناسان مورد مطالعهٔ قرار گرفته است. از زمانی که ایرانیان آغاز به نوشتن تاریخ به زبان خودشان کردند هرچه بیشتر در معرض غفلت و بی‌توجهی واقع شدند. به‌عنوان نمونه هامیلتون گیب در مقالهٔ طولانی خود باعنوان «تاریخ‌نگاری اسلامی» که برای دایرةالمعارف اسلام نوشت (۱۹۳۸) تاریخ‌نگاری مهم و گستردهٔ عصر صفوی را نادیده گرفت.[2] او در کنار یک غفلت و هدایت غلط به سادگی نوشت که: «تاریخ‌نگاری ایرانی از انزوا و جدایی ایران [از جهان اسلام] متأثر گردید(۳)». از سوی

---

1. Hamilton Gibb.

۲. هامیلتون گیب در مقاله‌ای دیگر با عنوان «تطور تاریخ‌نگاری در اسلامی»، نوشته که از سوی دکتر یعقوب آژند در کتاب تاریخ‌نگاری در اسلام، تهران، گستره، ۱۳۶۱، برگردان و به چاپ رسیده است با وجود اینکه بخش کوچکی به تاریخ‌نگاری فارسی اختصاص داده، هیچ اشاره‌ای به تاریخ‌نگاری صفوی نکرده است، (م).

دیگر، ادبیات ایران شاخهٔ مطالعاتی مهمی را بنا گذاشت. نامهای فردوسی، حافظ و سعدی برای بسیاری شناخته‌شده هستند؛ حتی گروهی با جلال‌الدین رومی آشنا هستند و هر که نام عمر خیام را شنیده، سپاسگزار فیتزجرالد است. با چرخش به قرن حاضر دوری طبیعی از مطالعهٔ تاریخ ایران، از سوی ایران‌شناس برجستهٔ انگلیسی. ادوارد براون، دارندهٔ کرسی معتبر عربی سر توماس آدامز در دانشگاه کمبریج به‌صورت قوی تقویت گردید. این مرد فرهیختهٔ شریف اظهار داشت نیازی به صرف وقت خود برای مطالعهٔ تاریخ‌نگاری ایران ندارد. وقایع تاریخی ایران، نه تنها به سبک آراستهٔ ادبی نگارش نیافته، بلکه چیزی بیشتر از فهرست اسامی پادشاهان و جنگها نیست و ارزش راستین ناچیزی برای مورخ دارد. براون نوشت. «تا آنجا که من می‌دانم تاکنون گزارشی انتقادی و به‌هم پیوسته از این جنگها، نه از سوی ایرانیان و نه از سوی ترکان، اوزبکان و گرجیان نوشته نشده است، موادخام بسیار فراوان است و هر مورخی باید برای به عهده گرفتن چنین وظیفه‌ای با گرایشهای ایرانیان و ترکان آشنا باشد. افزونی شگرف مواد نظامی (مطالب جنگی) در وقایع‌نگاریهای معاصر مانند تاریخ عالم آرای عباسی، آنها را برای کسانی که به مسائل نظامی علاقهٔ خاصی ندارند، سخت و سنگین می‌نماید؛ حتی از نظر تاریخی به‌خاطر شرح ناچیز از توده‌های مردم و در نتیجه پایمال کردن آنها و فقدان گسترهٔ نظر یا وضوح عناوین، به پوچی و ابطال گراییده‌اند. موضوعاتی که ما گرایش بسیاری به کسب اطلاعات از آنها داریم، کاملاً نادیده گرفته شده‌اند، و اینجا و آنجا و به‌طور تصادفی صفحاتی می‌یابیم که به مسائل مذهبی و اجتماعی پرتو می‌افکنند(۴)». مسلماً ادوارد براون حق داشت اظهار نماید که دستیابی بر مجموعهٔ قطعات دربردارندهٔ اطلاعاتی که مسائل اقتصادی و اجتماعی را روشن می‌نمایند کاری سخت و پرزحمت است. اما در بقیهٔ اظهارات براون، من به‌گونهٔ عام و خاص با او موافق نیستم. براون به‌گونهٔ آشکار در مراحلی که طی آن صفویان برای نخستین بار در طول نزدیک به نه قرن قدرت کسب نمودند و سپس حکومتی نیرومند و مؤثر در ایران بنیانگذاری کردند، جاذبه و جذابیتی نیافت و همچنین در گزینش تاریخ شاه‌عباس به منزلهٔ نمونه‌ای عالی، طریقهٔ سنگین تاریخ‌نگاری صفوی را ملاحظه کرد. ادوارد براون توفیق بسیاری در این نظریه کسب نکرد. اگر یک تاریخ‌نگاری صفوی وجود داشته باشد که دارای گسترهٔ نظر و

پرتوافکنی شایان ملاحظه‌ای بر مسائل عمده باشد، به‌طور قطع تاریخ شاه‌عباس (تاریخ عالم آرای عباسی) است؛ و توصیف ناچیز توده‌های مردم که براون آن را آن‌چنان تنفرآور یافته، نه تنها به نوبهٔ خود بسیار مهم است بلکه به استخوانهای عریان تاریخی حیات می‌بخشد و مورخین امروز را توانا می‌سازد از درون و باطن تاریخ یک دوره، بصیرت و بینایی کسب کنند.

استحکام و حنایش نظریات شخصی براون و همچنین فصاحت قلم و لطافت بیان او چنان بود که حتی تاریخ یک چنین دورهٔ تعیین‌کنندهٔ تاریخ ایران، تا در گذشت او تحت‌الشعاع این نهی باقی ماند و از دههٔ ۱۹۳۰/۱۳۱۰ به بعد بود که پیشگامانی همچون والترهنیتس و مرحوم ولادیمیر مینورسکی تاریخ دورهٔ صفوی را برپایهٔ تجزیه و تحلیل منابع اولیه مورد تفسیر علمی و موضوع تحقیق قرار دادند و این نگرش را بالاتر از همهٔ تاریخ‌نگاریهای کرنولوژیکی دیدند. اثر والتر هنیتس با عنوان تشکیل دولت ملی در ایران در سال ۱۹۳۶/۱۳۳۵ منتشر گردید و اثر دوران ساز مینورسکی که شامل برگردان، تفسیر و یادداشتهای او بر تذکرة‌الملکوک بود و هنوز هم به‌عنوان تنها دست‌نوشته دربارهٔ سیستم اداری صفوی اشتهار دارد، تنها در سال ۱۹۴۳/۱۳۲۲، انتشار یافت. چاپ نخست دایرة‌المعارف اسلام که در سال ۱۹۳۸/۱۳۳۷ کامل گردید، وضعیت را بروشنی شرح داد. پوشش تاریخی ایران فقیر است و به استثنای مقالاتی که دو نفر دانشمند فوق‌الذکر و یکی دو نفر دیگر نوشته‌اند، مقالات منتشره دربارهٔ تاریخ ایران غیربسنده و مملو از اشتباهات است و حتی این اشتباهات در مواردی فاحش است. در مقالات مربوط به روزگار صفویه، شرح تاریخ‌نگاریها به طور گسترده‌ای نارساست و بسیاری از این عدم کفایتها تا دورهٔ اخیر تداوم یافته است. چارچوب تاریخی دورهٔ صفویه، امروزه به‌صورت مدلّل، خوب شکل‌گرفته است و به همین دلیل اقدام به مطالعات آزمایشی دربارهٔ بنیادهای سیاسی و اداری صفوی امکان‌پذیر است. در خصوص مطالعات اقتصادی و اجتماعی روزگار صفوی اوضاع کمتر دل گرم کننده است. زیرا چنانکه امین بنانی اشاره کرده است، وقایع‌نگاریهای تاریخی «به لحاظ دارا بودن مواد ارزشمند، برای مورخان اقتصادی و اجتماعی... به‌صورت ناراحت‌کننده‌ای ناروشن و موهوم هستند(۵)». با این وجود تلاشی برای آغاز در این حیطه‌ها صورت گرفته است.

توضیح غفلت دانشمندان ایرانی از تاریخ دورهٔ صفویه تا سالهای اخیر بسیار دشوار است. عده‌ای گرایشمند هستند صفویان را به‌خاطر ضعف اقتصادی و سیاسی ایران در اوایل قرن نوزدهم مقصر بدانند؛ ضعفی که قدرتهای بزرگ را توانا ساخت به‌گونهٔ فزاینده‌ای در آن مداخله نمایند و کنترل امور ایران را در دست گیرند. نظریهٔ مذکور این حقیقت را ندیده می‌گیرد که سیستم متمرکز، پیشرفته و پیچیدهٔ صفویان به مقدار بسیاری با اعمال نادرشاه و طی جنگهای داخلی نیمهٔ دوم قرن هیجدهم میان زندیه و قاجاریه از بین رفت. شماری دیگر پیشرفت بطئی ایران طی قرن نوزدهم، در ادارهٔ اجتماعی یا اقتصادی را نتیجهٔ قدرت پنهان طبقات مذهبی دانسته‌اند. آنها این قدرت پنهان را میراث مستقیم دورهٔ صفویه دیده‌اند. نظرگاه اخیر نیز این حقیقت را نادیده می‌گیرد که طبقات مذهبی در عصر صفویه تنها در زمان واپسین نمایندهٔ این سلسله یعنی شاه سلطان‌حسین به موقعیت مسلط دست یافتند و دورهٔ سلطنت او نیز با افول سریع بخت صفویان رقم خورد. تنها مورد استثنای شایان افتخار در این غفلت عام ایرانیان از تاریخ عصر صفویه، مرحوم سیداحمد کسروی است که در دههٔ ۱۹۲۰/۱۳۰۰ مطالعات نافذی دربارهٔ صفویان منتشر کرد. تنها طی بیست سال گذشته بود که ایرانیان به مطالعهٔ تاریخ صفویان به منزلهٔ بنیانگذاران ایران نوین پرداختند. این نظرگاه توفیقاتی کسب کرد و شمار شایان تزایدی از آثار تاریخی صفوی از سوی ایرانیان ویرایش و منتشر گردید و این امر مطالعات مشروح این روزگار را تسهیل نمود.

به هر حال، هیچ‌کدام از آثار تاریخی منتشره طی سنوات اخیر، موقعیت اسکندر بیگ منشی را به‌عنوان مقدم السفرای مورخین عصر صفوی متزلزل نکرده است. اینک در بیان این مطلب، من پشتیبانی شماری از دانشمندان پیشرو اسلامی به‌علاوهٔ یک متخصص در تاریخ عثمانی را که به اندازهٔ کافی جالب می‌نماید، در دست دارم. من بحث «به اندازهٔ کافی جالب» را مطرح کردم زیرا، مسلماً عثمانیان دشمنان دیرینهٔ صفویان بودند و در حقیقت بندرت می‌توان در یک اردوی جنگی کسی را یافت که سخنان ستایش‌آمیز در وصف اردوی مقابل بر زبان آورد. ام، جی، اس، هاجسن، در اثر یادگاری خود به نام ظهور اسلام[1] دربارهٔ داوری عاقلانهٔ تاریخ اسکندربیگ صحبت کرده است. «درک روحی و

1. The Ventur Of Islam.

علاقهٔ گسترده از جزئیات حوادثی که او ترسیم می‌کند آشکار است(۶)».

میکلخو ماکلای مورخ روسی، اثر اسکندربیگ را با سخن ذیل توصیف می‌کند: «منبعی پایه‌ای برای تاریخ ایران قرن شانزدهم و سه دههٔ نخست قرن هفدهم است و همچنین منبعی گرانبها برای همین روزگار از تاریخ کشورها و ایالات همسایهٔ ایران است(۷)».

لمبتون به ویژگی خاص و ارزش بسیار مباحث بیوگرافیکی در تاریخ شاه‌عباس بذل توجه کرده است: «مباحث بیوگرافیکی در تاریخ عالم آرای عباسی اسکندربیک... تا حدودی نظم متفاوتی دارد و شاید نشان می‌دهد که مؤلف (به‌صورت غیرمعمولترین پدیده) در طول حیات دولت با آن مرتبط بود، تا با جامعهٔ اسلامی. در مباحث بیوگرافیکی تعصب شدیدی در قبال طبقات مذهبی وجود ندارد. در نقطهٔ مقابل میان طبقات نظامی، طبقات مذهبی و اداری موازنه حفظ شده است که به مقدار بسیاری با توزیع راستین قدرت در دولت مطابقت دارد. مبانی انتخابی نهفته در اثر اسکندربیگ، آگاهانه یا ناآگاهانه بوضوح متفاوت از آثار نویسندگان پیشین است. عموماً تنها آثار کسانی در روشنگری دولت مهم بودند که اطلاعات و شمول مطالب عزل و نصبها بیش از تولدها و مرگها باشد(۸). به سخن دیگر، تاریخ شاه‌عباس بدون در نظر گرفتن مفهوم آرمانی امت یا جامعهٔ اسلامی در توضیح آنچه که دولت در واقع بود، غیرمعمول می‌نماید. به همین دلیل مطالعهٔ دقیق این مطالب بیوگرافیکی می‌تواند اطلاعات بیشتری دربارهٔ راهی که ماشین اداری صفوی بر آن استوار بود به ما ارائه دهد. به هر حال والش[1] مورخ متخصص در تاریخ عثمانی که من از این پیشتر به اثر او اشاره داشتم، ستایش‌آمیزترین گفتار را در بارهٔ تاریخ اسکندر بیک بر زبان آورده است. او با بحث دربارهٔ آثار تاریخ‌نگاری صفوی طی قرون شانزدهم و هفدهم می‌گوید: «آثار این دو قرن چنان از عالم آرای اسکندر بیگ متأثر شده‌اند که مقایسهٔ میان آنها خیلی عجیب و غریب و بی‌تناسب است. درحالی‌که اثر اسکندر بیگ بزرگترین اثر تاریخی تاریخ‌نگاری اسلامی و براستی در میان محدودیتهای آثار پیشین کامل است(۹)».

در تاریخ‌نگاری اسکندر بیگ چه کیفیاتی می‌تواند مستوجب چنین ستایش بالایی

1. J. R. Walsh.

باشد؟ در مرحلهٔ نخست تاریخ‌نگاری او دربارهٔ شاه‌عباس به‌خاطر اطلاعاتی که در بر دارد، تاریخ شایسته و مهمی است. دو سوم این تاریخ به خود شاه‌عباس و حوادث دورهٔ سلطنت او اختصاص دارد اما بخش مقدماتی و در عین حال پایه‌ای آن، شرح برآمدن قدرت سلسلهٔ صفویان و سلطنت چهار نفر اسلاف او را در بر می‌گیرد. این مباحث شرح اندکی در بر دارد ولی زمینهٔ ارزشمندی برای بخش اصلی اثر پدید می‌آورد.

اسکندر بیگ دورهٔ حرفه‌ای زندگی خود را به‌عنوان یک وقایع‌نگار آغاز کرد. اما بزودی آن را برای کار منشیگری ترک گفت. او به مقام منشیگری سلطنتی منسوب شد و بسرعت به مقام منشی اعظم ارتقا یافت و از این پس به‌عنوان اسکندر بیگ منشی معروف گردید. او از سال ۱۰۰۱/۱۵۹۲ به بعد شاهد بسیاری از حوادثی است که شرح می‌دهد. با وجود طول و تفصیل اثر، (نمونهٔ چاپی اثر در تهران با حروف بسیار ریز در ۱۱۱۶ صفحه به چاپ رسیده است) اسکندر بیگ هرگز فهم خود را از شکل و فحوای اثر فرموش نمی‌کند و پس از هر انحرافی، به‌طور حتم به تنظیم مسائل از دست رفته باز می‌گردد. او در ارائه مواد حقیقی درست عمل کرده و در ذکر تاریخ سخی است و بیشتر کرنولوژی رویدادها را به‌گونه‌ای ثبت کرده است که در تصحیح تواریخ به مثابه وسیلهٔ مقابلهٔ الحاقی عمل می‌کند. چنانکه پروفسور مک چسنی[1] اشاره می‌کند میان سال هجری قمری و سال ترکی موارد اغتشاشی وجود دارد که با اعتدال بهاری آغاز می‌شود. به هر حال اسکندر بیگ از ارائه ساده و بی‌پیرایهٔ حقایق فراتر می‌رود که در گونهٔ خود حایز اهمیت فراوانی است. او یک اثر برجستهٔ تاریخ‌نگاری پدید آورده است.

در اینجا من به روشن کردن این باور و گرایش خود تأکید دارم که نگارش تاریخ، هنر است و نه یک علم. یکی از فصیح‌ترین توضیحاتی که من در این رابطه می‌شناسم متعلق به لیتون استراچی[2] است:

«زمانی که لوی[3] گفت که اگر چرخش کلام اجازه دهد پمپه را در جنگ فارسلیا[4] پیروز خواهد کرد، صحبتی ناآگاهانه بر زبان نمی‌راند؛ اما بسادگی حقیقتی بسیار مهم را با

---

1. Mc Chesny.

2. Lytton Strachey.

۳. تیتوس لویوس، مورخ سال ۱۷ م. ۵۹ ق‌م. (م).

4. Pharsalia.

تناقض بزرگی اظهار می‌داشت، یعنی اینکه هنرمند بودن نخستین وظیفهٔ یک مورخ بزرگ است. کارکرد هنر در تاریخ چیزی بیشتر از تعمق بسیار به‌منظور تزئین صرف است؛ در این‌باره شماری از نویسندگان اصرار می‌ورزند. به‌گونه‌ای که اگر آن تزئین به‌مانند مرّبا دورادور قرص حقیقت را با زرنگی مورخ بپوشاند خطای وحشتناکی رخ می‌دهد؛ شباهت راستین‌تر، مقایسهٔ آن را با مراحل تخمیری که طی آن انبوه مواد خام آب انگور به شراب زیبا و باشکوه تبدیل شده، ممکن می‌سازد. حقیقت غیرقابل تفسیر، به مانند غیرقابل بهره‌گیری بودن طلای مدفون است؛ هنر در این میان به مانند مفسر بزرگ است و تصور و خیال نقاط تاریک را روشن سازد و با برجسته کردن، متوقف کردن و توضیح دادن به این کار یاری رساند. افزون بر اینها هنر می‌تواند برخی مواد درخشان مورخین را از کشف شخصی آنها کنار گذارد و نتایج بزرگ و مصایب را در نظر خواننده زودتر آشکار گرداند، البته نه با نگرش محدود بلکه با بصیرت نافذ روح اوج گیرندهٔ انسانی. این از عظمت و شکوه بی‌نظیر بزرگترین تاریخها ـ مانند تاریخ توسیدید به‌عنوان نمونه یا تاریخ تاسیتوس یاگیبون است که همراه با آگاهی ژرف ما را با ارزشهای غایی استوار بر قدرت و کیفیت شخصیت ماورای آن در ارتباط قرار می‌دهند(۱۰)».

من در بقیهٔ این تحقیق مایلم برخی جنبه‌های هنر اسکندربیگ را به‌عنوان یک مورخ، که به‌نظر من توانسته است «انبوه آب انگور خام را به شرابی زیبا و باشکوه تبدیل نماید، ذکر کنم. نخست از همه، اسکندربیگ استادی روایتگر و دراماتیک است و وقایع‌نگاری او در قالب پرده‌هایی (پرده‌های نمایشنامه‌ای) که متن آن به مانند یک سری قطعه‌های وصفی می‌درخشند، تدوین یافته است. من برخی از آنها را به منظور روشن کردن نظرگاه خودم به‌گونهٔ اتفاقی انتخاب خواهم کرد.

سبک مطلوب نویسندهٔ ایران این روزگار حتی آنهایی که بیشتر از مهارتهای لفظی درصدد انتقال اطلاعات بودند، (با نگرش مدرن) یکی از توصیفها و تزئینهای عالی، موازنه‌سازی با هنرهای معاصر مینیاتور یا فرش است. مؤلف در درجهٔ نخست بیشتر از عامهٔ مردم برای درباری آگاه تألیف می‌کند، و در زحمت آن است که فضل و دانش و مهارت خود را در مجموعهٔ کلمات نشان دهد و خوانندهٔ کتابش به مانند خود مؤلف از این مسئله بیشتر لذت می‌برد. این نوع اطناب کلام یک نقص و نقطه ضعف تلقی

نمی‌گردید، در واقع برای خوانندهٔ امروزی هم امکان دارد که در زبان اصلی خود از این نوع آرایسک (اسلیمی) شفاهی متلذّذ گردد. اما این سبک نثر هنگامی‌که به انگلیسی گردانده شد صداها صرفاً مطنطن و بی‌معنا می‌شود. به همین دلیل من تلاش کرده‌ام با ساده کردن و خلاصه کردن اصل مطالب و بدون حذف هیچ مسئله مهم، برگردانی درخور خواندن ارائه کنم.

گزینش نخست من به شرح قتل ملکه درنتیجهٔ توطئهٔ اشراف در سال ۹۸۷/۱۵۷۹ می‌پردازد. زمینه‌های این حادثه به این شرح است:

در فوریه[1] ۹۸۶/۱۵۷۸ سلطان محمدشاه، عنوان پادشاهی یافت. چهل و هفت سال از عمر او تا زمان جلوس، به‌گونه‌ای سپری شده بود که ضعف بینایی مانع کسب توانایی برای سلطنت کردن گردیده بود. افزون بر این ضعف، او مردی بود با طبیعت آرام، و در مسائل کشورداری بصیرتی نداشت. مهد علیا زن او که به‌عنوان زنی حسود، جاه‌طلب، تندمزاج و کینه‌توز توصیف شده ادارهٔ امور حکومت را در دست خود گرفت. او دختر یک حاکم محلی ایالت خزری مازندران بود و خانواده‌اش به شجرهٔ باستانی خود مباهی بودند. بزودی شماری معتنابه از سران قزلباش که از سیاست او مبنی بر ترفیع ایرانیان در مناصب عالی حکومتی رنجیده بودند، علیه او هم‌پیمان شدند. افزون بر این او با توطئه‌های فزاینده‌ای برای تأمین جانشینی احتمالی فرزند مطلوبش، حمزه میرزا روبه‌رو گردید و افراد چندی وجود داشتند که تا پایان موفقیت‌آمیز این راه مانع تلقی می‌گردیدند و به قتل رسیدند؛ در میان آنها خواهر شاه نیز وجود داشت. تنها یک معجزه موجب نجات شاهزادهٔ جوان، عباس‌میرزا که در آن موقع در هرات بود، گردید. اگر ملکه در انجام این نقشهٔ خود موفق می‌گردید شاه‌عباس کبیری وجود نداشت تا موضوع تاریخ اسکندر بیگ را شکل دهد و در شباهت کلی با این وضع، حکومت صفوی نیز چندان ادامه نمی‌یافت. سرانجام قزلباشان در جهت منافع حکومت تصمیم گرفتند که ملکه باید از کار کناره گیرد. افرادی از شش طایفهٔ قزلباش توطئه‌ای ترتیب دادند و در ۲۶ ژوئیه

---

۱. مطالب مورد اشارهٔ مؤلف در ص ۲۴۷ ـ ۲۵۲، ج ۱، **تاریخ عالم آرای عباسی** آمده است. ما نیز به دو دلیل ذکر عین مطالب را لازم ندیدیم: نخست به دلیل طول کلام و دوم برای حفظ و انتقال مطالب به‌گونه‌ای که مؤلف در نظر داشته است، (م).

۹۸۷/۱۵۷۹ به بخش حرم‌سرای قصر سلطنتی هجوم بردند و او را به قتل رساندند.

من دو چکیدهٔ کوتاه از گزارش اسکندر بیک را از این حادثه ارائه خواهم داد که او در طی آنها به سبک ماهرانه‌ای این کشمکش را بازسازی کرده است. توطئه‌گران پیش از آنکه کار را به دست خود بگیرند، برای وادار کردن شاه به برداشتن ملکه از موقعیت برترش در امور حکومتی، دو اقدام به عمل آوردند. نخستین فرستادگان آنها مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت:

«توطئه‌گران در ایوان عمارت چهل ستون[1] گرد آمدند و پیغامی به این مضمون به شاه فرستادند که اعمال ناصواب امرا و سران دولتخانهٔ شاهی از سوی مهد علیا و پشتیبانی او از مازندرانی‌ها موجبات ناخشنودی قزلباشان گردیده است. امور جاریهٔ حکومتی اساساً مورد تأیید سران طوایف قزلباش نیست. مشکل آفرینان مدام در حال برانگیختن فساد در میان ایلات هستند و خادمین وفادار شاه در اندیشهٔ جلوگیری از رواج فتنه در میان قزلباشان، این انجمن را تشکیل داده‌اند. هنگامی‌که این پیام از سوی محرمان حرم به سمع شاه رسید، مهد علیا که طبعی آتشین داشت با عبارات تند، امرا را مورد عتاب قرار داد. امرا از این مسئله سخت برآشفته شدند(۱۱)».

توطئه‌گران برای تحت‌تأثیر قراردادن شاه، تصمیم به تلاش دیگری گرفتند و پیام زیر را به شاه فرستادند:

«بر ضمیر[2] منیر اشرف ظاهر است که نسوان به مقتضای عقل و ضعف رأی و لجاجت تام منسوب و معروفند و نواب علیا همیشه نقیض‌گری با دولتخواهی نموده آنچه در انتظام امور دولت مصلحت می‌دانیم رضا به آن نداده، برخلاف صوابدید سفید

---

۱. این واقعه در قزوین اتفاق افتاد و قصری به این نام در آنجا وجود داشته است. اسکندربیگ در شرح واقعه و ادامهٔ آن در روز بعد از این تجمع می‌نویسد: «... و از اعیان و امرا و بزرگان هر طایفه در ایوان چهل ستون دولتخانه مبارکه جمع آمده به خدمت اشرف پیغام فرستادند که بد سلوکی نواب مریم‌شان مهدعلیا... روز دیگر امرای مفسد خودرأی در باغ سعادت‌آباد قزوین جمع شده این گفت‌وگو به میان آوردند. (تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۹۴)، (م).

۲. مؤلف، متن تاریخ عالم آرای عباسی‌را به انگلیسی روان برگردان کرده و چون برگردان مجدد از انگلیسی به فارسی امروزی، برای خوانندهٔ فارسی‌زبان هدف موردنظر مؤلف را برآورده نمی‌کند، لذا متن اصلی تاریخ عالم آرای عباسی در اینجا مورد بهره‌گیری قرار گرفت. رک. تاریخ عالم آرای عباسی. ج ۱، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰، (م).

ریشان دولت قاهره عمل می‌نماید و در مقام خفت و خواری و سبکی ما در می‌آید. و تا حالا که از ما بی‌آدابی و امری که موجب خوف باشد به ظهور نیامده بود از او ایمن نبوده و نیستیم؛ حالا که از جانبین نقاضت به میان آمده پردهٔ حجاب از میان برخاسته از او سخنان عتاب‌آمیز نسبت به ریش سفیدان طوایف سر می‌زند و ما را از اهل نفاق شمرده تهدیدات عظیمه می‌نماید، چگونه ایمن توانیم بود. و کلیهٔ آن است که مناسب نمی‌دانیم که بین‌السلاطین شهرت یابد که در میانهٔ قزلباش از دودمان سلطنت کسی نمانده که عورات در امور دولت صاحب دخل و مختار السلطنه‌اند. ماحصل کلام آنکه تسلط و اقتدار او در امور سلطنت و پادشاهی مکروه خاطر کل طوایف قزلباش است و ما را به‌هیچ‌وجه با او تعیش ممکن نیست و اگر دفع او نشود محتمل است که فسادی چند روی دهد که موجب نقصان دین و دولت باشد.

نواب سکندرشأن از عالم فقر و درویش نهادی و سلامت نفس و صلاح اندیشی که از اجداد عالی مقدار به یادگار داشت با حکایات موعظه‌آمیز ملایم که شیوهٔ اولیا و اهل اللّه است به امرا پیغام داد که چون دخل او را در امور سلطنت صلاح دولت نمی‌دانند قرار دهیم که مِن بعد در امور ملکی دخل ننماید اگر دغدغه از او دارند به طریقی که نواب شاه بابا ام والده‌ام را به قم فرستاده مدتها در آنجا بود ما نیز او را به قم فرستیم که چند گاه نزد فرزند ارجمند خود باشد و اگر صلاح در آنجا نبوده باشد به مازندران فرستیم که در ملک و خانهٔ پدر خود باشد و اگر این شقوق مرضی نباشد من هم بالطوع و الرغبة ترک سلطنت کرده با فرزندان صغیر باز به شیراز روم، شما هر کسی را صلاح می‌دانید به پادشاهی اختیار کنید. غرض که به انعدام سیده بی‌گناهی رضا نمی‌دهم. آن مفسدان ناانصاف ابواب جور و اعتساف گشوده بی‌اندامی از حد اعتدال گذرانیده؛

اما نواب مهد علیا را از کمال غیرت و آتش مزاجی، ملایمت نواب سکندر شأن موافق طبع علیّه نبود و از تندی مزاج اصلاً تنزل نمی‌کرد و می‌گفت که تا در حیات باشم از اطوار خود عدول نخواهم کرد و از سلوکی که تا غایت کرده‌ام یک سر مو تنزل نمی‌نمایم و اگر قزلباش از هتک عرض پادشاهی و سوء ادب نیندیشیده، نسبت به حرم محترم پادشاه خود این ستم روا داشته به قتل من اقدام نمایند، الحکم لِلّه العلی الکبیر، من مادر چهار شاهزاده‌ام، باز خواست خون خود را بَعدِاللّه تعالی به فرزندان خود

می‌گذارم.

از صحیح القولی استماع افتاد که در این هنگام میرقوام الدین حسین شیرازی وزیر نواب علیّه، به خدمت او آمده عرض کرد که نواب علیّه امر فرمایید که از خزاین کیسه‌های زر به ایوان چهل ستون آورده به قورچیان صلای زردادن دهیم و چون قورچی به جهت زرگرفتن به دولتخانه هجوم نمایند و سنگ تفرقه در مجمع امرا می‌افتد. آن شیرزن از کمال غیرت جواب داد که ای آصف صایب تدبیر شما که از اوضاع بیرون خبر دارید پیش از اینکه امرا چیره نشده بودند این‌گونه تدبیرات بایست کرد؛ حال که کار به اینجا رسید این عمل به مثل مشهور چوپان گریوه است(۱۲). اقتدار پادشاهی را به زر خریدن هم قسمی از زبونی است؛ رضا نمی‌دهم اِلاّ به قضاءاللّه... (۱۳)». در این موقع توطئه‌گران به حرم یورش بردند و ملکه را خفه نمودند.»

شما به‌خاطر می‌آورید که ادوارد براون نه تنها از آنچه که «فراوانی زیاد عناصر نظامی» در تاریخ شاه‌عباس می‌نامید، گلایه داشت، بلکه از نقطه‌نظر تاریخ نظامی، گزارش اسکندر بیگ از نظر او «ضعیف به‌خاطر غلبهٔ انبوه توصیفات سطحی و فقدان ارائه نظر و اندیشه یا روشن بودن عناوین» بود. اما باید گفت برعکس، گزارشهای اسکندر بیگ از جنگهای محاصره‌ای و یورشی در متن خود مجذوب کننده هستند و با چنان سرزندگی و روشنی نوشته شده‌اند که پیشرفتهای جنگهای راستین را می‌توان به آسانی بازسازی کرد. اسکندر بیگ بوضوح برای یک رشته پیروزیهای نظامی تقریباً غیرقابل انکار شاه‌عباس دلایلی روشن برمی‌شمارد. مهمترین این دلایل احتیاط و دوراندیشی او بود. اگر شاه‌عباس نتیجهٔ مطلوب را از راه دیپلماسی و جنگ می‌توانست به دست آورد، او روشهای صلح‌آمیز را ترجیح می‌داد، و برای رسیدن به اهداف خود آمادگی داشت سالها انتظار کشد. به هر حال اگر جنگی اتفاق می‌افتاد شاه‌عباس شخصاً یک استراتژیست برجسته و فرمانده میدان جنگ بود. به سبک آنچه که از ژولیوس سزار به‌خاطر داریم، او در اکثر مواقع، پیروزیهای مسرت‌بخش را با به کارگیری دستجات کوچک سپاهیان آزمودهٔ جنگی به دست آورد. او توانا بود سپاهیانش را در منتهای استقامت و تواناییهای آنها، بویژه در جنگهای زمستانی که معمولاً فصل تعطیلی جنگ بود، به پیش برد. این روش یک تفوق درخشان برای او در برابر عثمانی‌ها به ارمغان آورد؛

چه اینها به‌گونهٔ مرتب عادت داشتند که در فصل زمستان در حدود هشتم نوامبر[۱] از جنگ کناره گیرند. او بیشتر به لحاظ عددی، نیروهای اندکی را به روش ارزشمند فرماندهان بزرگ تاریخ وارد جنگ می‌کرد. شاه‌عباس در بیشتر موارد به‌خاطر اطلاعاتی که از شمار و ترکیب نیروهای دشمن به دست می‌آورد، شاهد پیروزی می‌گردید، او این اطلاعات را از راه سرویسهای جاسوسی خود که تا استانبول هم پویا بود، به دست می‌آورد. شاه‌عباس در مقایسه با یکی از ژنرالهای بزرگ تاریخ یعنی دوک ولینگتون دو ویژگی عمده داشت: نخست اینکه به زندگی مردان خود توجه داشت و نه به سلامتی شخصی خود؛ و دوم توجه به مسئلهٔ زمان بود؛ و اسکندربیگ در این باره به ما اطلاعات می‌دهد. او می‌گوید که شاه از دادن دستور یورش به قلعه خودداری کرد؛ زیرا دفاع هنوز مستحکم بود و بدون از دست دادن جانها، تصرف آنجا غیرممکن می‌نمود. او همچنین به‌مانند دوک آیرون[۲]، هرگز از روبه‌رویی با خطر به‌منظور بالا بردن روحیهٔ سربازان و برانگیختن آنها برای بررسی و بهبود اوضاع نمی‌هراسید. شاه‌عباس همیشه به افسران خود دستور می‌داد هنگامی‌که آنها کار احضار و گردآوری نیرو را اداره می‌کنند، در عمل باید به دسته‌های سربازان کارهای مخصوص قهرمانی را واگذار کنند چنانکه افراد علاقه‌مند به وجه شایسته‌ای پاداش یابند. درنتیجه ما از انبوه دسته‌های معمولی سربازانی که ادوارد براون از آنها گلایه داشت، دسته‌های سربازی ارزشمند و جالب برای محاصره و شیوه‌های متنوع جنگی به دست می‌آوریم.

شاه‌عباس در سال ۱۶۰۲ـ۱۰۱۱/۱۶۰۳ـ۱۰۱۲ نخستین سری از عملیات جنگی را برای باز پس گرفتن قلمرو ایران که در زمان سلطنت پدرش سلطان محمدشاه ضعیف، از دست رفته بود، آغاز کرد. پیروزی او در جنگ صوفیان در نزدیکی تبریز بر عثمانی‌ها، در سال ۱۰۱۴/۱۶۰۵ یکی از درخشانترین فتوحات او به شمار می‌رود. اسکندر بیک در جنگ حاضر بود و شرح او از این جنگ، وضوح و روشنی گزارش یک گزارشگر جنگی را در بر دارد. در اینجا می‌توان فقط خلاصه‌ای[۳] از آن را ارائه داد:(۱۴)

---

۱. برابر با هفدهم آبان.

2. Iron Duke.

۳. شرح این رویداد و مطالب مورد استناد مؤلف در ج دوم تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۶۹۵ ـ ۷۰۲ آمده است. مترجمان در مواقعی که مؤلف متن اصلی را بی کم و کاست به انگلیسی برگردان کرده بود،

«شاه‌عباس تا زمانی که خود دربارهٔ تعداد سپاهیان عثمانی تحقیق نکرد، اطمینان نیافت. و به همین منظور او به بالای کوهی رفت که بتواند همهٔ سپاه دشمن را در حال حرکت مشاهده کند».

اسکندر بیگ سپس به نظم و ترتیبی که شاه بر سپاهیانش داد، پرداخته و ادامه می‌دهد:

«به همهٔ این دستجات دستور داده شد، جدا از بدنهٔ اصلی سپاه حرکت کنند و در حین پیشروی بی‌نهایت احتیاط به خرج دهند. به افسران دستور داده شد زمام امور را مانند مردان جسور محکم در دست داشته باشند و مبادا که رفتاری احمقانه یا فوق تهور آنها را دچار مشکل نماید.

عثمانی‌ها به پیشروی خود به‌سوی تبریز ادامه دادند و در نقطه‌ای درست در بیست مایلی آنجا اردو زدند. «آنها با عرابه‌های دارای توپ و غل و زنجیر دایره‌ای درست کردند و رو در روی قزلباش قرار گرفتند و مطابق معمول، ینی‌چری‌ها را در فاصلهٔ عرابه‌های توپ قرار دادند».

شاه‌عباس سپس به دستجات ویژه‌ای از سربازان دستور داد برخی ارتفاعات میان دو سپاه را تصرف کنند. این سپاهیان دستور داشتند به دشمن یورش نبرند؛ شاه‌عباس امیدوار بود که عثمانی‌ها نیروهایی را برای رویارویی با آنها اعزام خواهند کرد و در نتیجه سپاه اصلی آنها تضعیف خواهد شد. مطابق معمول جنگهای قرون شانزدهم و هفدهم میان صفویان و عثمانی‌ها، از نظر تعداد سپاهیان، عثمانی‌ها برتری بسیاری داشتند؛ و شاه‌عباس بخوبی می‌دانست که در صورت تحمل شکستی بزرگ، امنیت حکومت صفوی به مخاطره خواهد افتاد. اسکندر بیک به ما می‌گوید:

«من از شماری بزرگان حکومتی نزدیک به شاه شنیدم که ایشان گرایشی برای به خطر انداختن همه‌چیز در یک جنگ قطعی نداشتند، اما از راه عملیات محدود روزانه، نقشه می‌کشیدند تا قدرت دشمن را به تحلیل برده و فرسوده کنند.

اما تقدیر به گونهٔ دیگری ورق خورد. هنگامی‌که یک فرماندهٔ صفوی برای تصرف

← عبارات را از متن اصلی آوردند و در موارد تلخیص مؤلف، متن انگلیسی را به فارسی برگردان کردند. (م).

ارتفاعات میان دو سپاه فرستاده شد، او دریافت که تقریباً بر بالای سر سپاه عثمانی قرار دارد. قرچغای و سپاهیانش با توجه به دستور شاه مبنی بر منع تعجیل در به راه انداختن جنگی بزرگ، با شتاب بازگشتند و از تپه پایین رفتند. عثمانی‌ها این حرکت را یا به سستی صفویان تعبیر کردند یا به ترسویی آنها. درنتیجه ناگهان به حمله‌ای همگانی علیه پیش قراولان سپاه صفوی که دچار بی‌نظمی شده بودند، دست زدند.

شاه دریافت که حق گزینشی ندارد اما به‌منظور نگهداری بقیهٔ نیروهایش در آن روز، سپاهیانش را به دو بخش تقسیم کرد تا مانع تمرکز حملات سنگین آنها علیه یکی از بخشهای پیش رو گردد. همچنان که جنگ پیش می‌رفت او به‌گونهٔ مستمر دستجاتی از سپاهیان را از یک بخش به بخش دیگر جابه‌جا می‌کرد. «مداوماً بخشهای گوناگون خط مقدم را با دستجات تازه نفس متناسب با بروز نیاز تقویت می‌کرد، و به آنها دستورات اکید برای پیشروی می‌داد. راقم حروف که ملازم رکاب اشرف بود از شیوهٔ تکلیف و سخن‌پردازی که مورخان بلاغت شعار به اقلام طبع‌آزمایی بر صحیفهٔ مقصود می‌نگارند و خالی از حقیقت نفس‌الامر است، قطع نظر کرده می‌گوید که در آن روز حضرت اعلا شاهی ظل اللهی به رهنمونی قاید تأیید و نیروی اقبال به لوازم سپهداری و ترتیب مقدمات جنگ و معرکه‌آرایی پرداختند که دقیقه‌ای از دقایق حزم و دوراندیشی و دلیری و دلاوری فروگذاشته نشد. هر تدبیری که اندیشیدند به تأیید الهی موافق تقدیر افتاد».

جناح راست سپاه عثمانی اندیشیدند که شاه شخصاً دست به یورش علیه آنها زده است و اغوا شدند که موقعیت مناسب خود در نواحی مرتفع را ترک کنند و به یاری سپاهیان خود که در اطراف اردو مشغول جنگ بودند، بشتابند. این لحظهٔ مهمی در جنگ بود و شاه‌عباس اهمیت مجال را دریافت.

اندکی پس از حرکت عثمانی‌ها از مواضع خود، فریادهای مهیج اللّه اللّه که مخصوص قزلباشان بود، درحالی‌که آنها از همه سو به دشمن یورش می‌بردند، بلند شد. استخوان‌بندی سپاه عثمانی درهم شکست و سربازان رو به فرار گذاشتند.

فرماندهان سپاه عثمانی بر بالای زمینهای مرتفع برای مدت کوتاهی مواضع خود را نگهداری کردند به این امید که سپاهیانشان نظم خود را باز یابند؛ اما امید آنها بیهوده بود.

این فتح مشهور تا فرارسیدن شب تکمیل شد. اما پیگرد عثمانی‌ها پس از غلبهٔ

تاریکی نیز بی‌وقفه ادامه یافت. کسانی‌که آن شب با پنهان شدن در جنگلها رهایی یافتند، روز بعد از سوی روستاییان شکار شده و به قتل رسیدند. افواج سپاه صفوی، سرهای مقتولین را گردآورده و زیر پای اسب شاه انداختند و اسرا و اسلحه‌های غنیمتی را به نمایش گذاشتند».

یکی از زندانیان که یک کُرد شورشی بود به حضور شاه آورده شد و به مرگ محکوم گردید. اسکندر بیک بقیهٔ آنچه را که اتفاق افتاد بدین‌گونه شرح می‌دهد:

«زندانی با شنیدن کلمهٔ «مرگ» ناگهان خنجری برکشید و به شاه یورش برد. شاه دست خود بلند کرده دست او را گرفت و به سوی خود کشید و زانوی خود را بر روی آن گذاشت. کسانی‌که نزدیک شاه بودند شمشیرها را برکشیدند اما نمی‌توانستند فرود آورند؛ زیرا شاه و زندانی در کشمکش، به هم پیچیده بودند و تشخیص اینکه کدام شاه بود و کدام دیگری، دشوار بود. بویژه آنکه لباس و جلیقه زندانی از نظر رنگ و روشنی شباهت بسیاری به لباس و جلیقه شاه داشت. آنها بدون یاری دیگران زمانی ممتد با هم درآویخته و پایداری می‌کردند؛ سرانجام شاه موفق شد خنجر را از چنگ او به در آورد. غلامان آن مرد را محاصره کرده و بیرون بردند و به قتل رساندند.

مردم از اینکه به شاه آسیبی رسیده باشد در بیم و اضطراب بودند. راقم این قصهٔ عبرت‌فزا در آن معرکه هولناک حاضر بودم. زمانی ممتد حالت مصروعان داشتم تا آنکه صدای شاه را به گوش شنیدم؛ و آن هنگام نفسی براحتی کشیدم و تمام حاضرین به درگاه خداوند به‌خاطر سلامتی شاه شکر گزاردند».

براستی متن سنگین و شگفت‌آوری است.

اسکندربیگ به هر حال بیشتر از یک روایتگر دراماتیک است. اثر او مملو از شوخ طبعی (بیشتر به‌صورت خود انتقادی) طنز و مسائل غم‌انگیز و تأثرآور است. به‌مانند نمونه‌ای بر طنز او، می‌توان به این گزارش وی توجه نمود که می‌گوید، شاه عباس تصمیم گرفت از جنایت اوزبکان در حق مسلمانان هم‌قطار خود که آنها را به‌عنوان اسیر، به بردگی فروخته بودند چشم فرو پوشد. زیرا اولاً آقا (ارباب) می‌تواند براحتی از انتقام چشم بر بندد و ثانیاً شاه در آن زمان در شرایطی نبود که بتواند کاری در این مورد انجام دهد. یا در جای دیگری اسکندر بیگ می‌گوید که شاه یا به دلیل پرهیزگاری الهی ملهم از

ذکاوت یا در نتیجهٔ اطلاعات رسیده و از سوی یکی از حامیان مؤمن خود، می‌دانست که در ذهن افسرانش چه می‌گذرد(۱۵)». اثر اسکندر بیگ پر از تفاسیر خنده‌آور از نقطه ضعفهای بشری است.یکی از داستانهای جالب مربوط به این مسئله از نظر من به درویش خسرو مربوط است که در زمان شاه تهماسب از طرف علمای بزرگ دین مظنون به کفر بود. شاه تهماسب، حاکم عصر، جلسه‌ای برای رسیدگی به این مسئله برپا ساخت. اما هیچ‌کدام از اتهامات علیه درویش خسرو به اثبات نرسید و او آزاد گردید. درویش به‌منظور تبرای بیشتر از اتهامات، به آموزش علوم شرعیه پرداخت و روزهای جمعه به مسجد می‌رفت. مدت زمانی این روش را به کار برد. اما چندین سال بعد و در زمان سلطنت شاه‌عباس که بیشتر از جد بزرگش به پرداختن به مسائل دنیوی مشهور بود و بیشتری از وقتش را به گردش در خیابانها و شهر می‌گذرانید و با مردمان طبقات گوناگون به بحث و گفت‌وگو می‌نشست، به دیدار درویش خسرو رفت و با او وارد گفت‌وگو گردید. درویش آدم خیلی محطاطی بود. دستش را رو نکرد و کلمه‌ای در مخالفت با قانون شرع بر زبان نراند(۱۶)». به هر حال سرانجام با اعترافات دراویش پیرو خود لو رفت و اعدام گردید.[۱] یکی دیگر از حکایات معروف، به پیشگویی منجم شاه ارتباط دارد. در سال ۱۰۳۵/۱۶۲۵ زمانی‌که عثمانی‌ها پادگان صفوی را در بغداد محاصره کرده بودند، منجم پیشگویی کرد که عثمانی‌ها نخواهند توانست شهر را تصرف کنند. او متغیر از اینکه ظاهر شاه نشان می‌داد اعتماد کاملی به صحت این پیشگویی ندارد، با داوطلب شدن به‌منظور نفوذ از خطوط عثمانی به داخل شهر برای پیوستن به پادگان صفوی، باور خود را به پیشگویی به اثبات رساند.

هیچ صفحه‌ای از تاریخ اسکندر بیگ خالی از مسائل غم‌انگیز و حزن‌آور نیست. شاهزاده عباس جوان در ۹۹۶/۱۵۸۸ به‌منظور خلع پدرش سلطان محمدشاه از خراسان به سوی قزوین حرکت کرد. همچنان که عباس به اردوی شاهی نزدیک می‌شد حامیان شاه و ابوطالب میرزا، برادرعباس، بتدریج اردوی شاهی را ترک می‌گفتند. به زبان اسکندر بیگ:

«سربازان صفوف گوناگون با نافرمانی از فرامین آغاز به ترک اردو کردند. حتی افراد

---

۱. برای اطلاع از شرح کامل: رک. **تاریخ عالم آرای عباسی**، ج ۱، ص ۴۷۴ - ۴۷۵، (م).

بیوتات پادشاهی کارخانه‌ها را انداخته رفتند. عملهٔ نقاره‌خانه، کرنا و نقاره را برداشته به شهر بردند و در آنجا به نام عباس میرزا پیش از ورود او به شهر به صدا درآوردند... تنها دو سه نفر از جلوداران و امیر آخوران برای مساعدت به شاه و ابوطالب میرزا در خدمت آنها ماندند. از خدمتگزاران ابوطالب میرزا هیچ‌کس غیر از زینل بیگ شربت‌دار و چند نفر شاگرد پیشگان، کسی باقی نماند. همهٔ امرا و بزرگانی که همیشه به هنگام سوار شدن شاه و شاهزاده به خدمت حاضر می‌شدند، کسی حاضر نبود. هرکدام جداگانه و بدون اطلاع امرای هم‌قطار خود، رهسپار بودند. آنها نتوانستند حتی منتظر محمدی بیگ بمانند تا با خبرهایی از پایتخت بازگردد. هنگامی‌که آنها در محلی به نام منتره[1]، تقریباً چهار فرسنگی شهر اردو زدند، هرکدام از امرا تصمیم گرفتند بی‌اطلاع دیگران به شهر رفته و به حضور عباس‌میرزا باریافته شادباش گویند... درنتیجه چنان اتفاق افتاد که همهٔ آنهایی که آن شب اردوی شاهی را ترک کرده بودند صبح روز بعد در بیرون دولتخانهٔ مبارکهٔ قزوین همدیگر را ملاقات نمودند».

درنتیجه هنگامی‌که شماری از افراد عباس میرزا صبح روز بعد به اردوی شاه رهسپار شدند، آنها شاه و ابوطالب میرزا را در چادرهایشان یافتند که «حیران کارخانهٔ الهی بودند(۱۷)». این گزارش افزون‌بر آنکه از لحاظ صفات موروث جنبهٔ غم‌انگیز دارد، مسلماً شرحی تراژیک از طبیعت رفتار انسانی نیز هست.

بی‌گفت‌وگو تاریخ شاه‌عباس باید چنان نگریسته شود که تصویر خود شاه‌عباس، شخصیت محوری آن باشد. شاه‌عباس علی‌رغم سستی شخصیتی خود و خطاهای سیاسی، بدون شک بزرگترین پادشاه صفوی بود و به لحاظ اقتدار، بصیرت زندگی، دانش جهانی و بالاتر از همهٔ اینها در به کار بستن کرداری مفید سیاست و تجارت، میان آنها بی‌نظیر بود. و سرانجام اینکه او فرمانده میدان جنگ و استراتژیست برجسته‌ای بود.

شاه‌عباس به‌خاطر سختگیری در عدالت اشتهار داشت و در رفتارش با مقامات و افسران ناراضی، مخالف و خائن سرسخت بود. از سوی دیگر رضایت خاطر او در برابر وفاداری ملازمین قدیمی، نیرومند و پایدار بود؛ و اسکندر بیگ مواردی را ثبت کرده که

---

۱. این اسم در متن انگلیسی منبره (Manbara) آمده بود که بر پایهٔ متن تاریخ عالم آرای عباسی، تصحیح شد، (م).

شاه به‌عنوان یک افتخار بزرگ اجازه می‌داد چنین مردانی در کنار آرامگاه امام رضا(ع) در مشهد دفن شوند. شاه به‌عنوان نشانهٔ یک رهبر بزرگ همیشه برای مردان مورد اعتمادش زمینهٔ رشد قدرت فراهم می‌آورد. عدم رعایت تشریفات و بی‌علاقگی به تشریفات و تعارفات بیش از اندازهٔ شاه‌عباس، بسیار مشهور است؛ و اسکندر بیک تصاویر روشنی از گردش شاه‌عباس در اطراف میدان نقش جهان در اصفهان به‌طور ناشناس و اختلاط او با گروههای گوناگون مردم به دست می‌دهد. مسلماً عمل گردش در خیابانهای شهر و اختلاط با گروههای مردم او را توانا می‌ساخت اطلاعات مفیدی به دست آورد که احتمال داشت درباریان آن اطلاعات را به‌صورت دیگری برای او بیان و عرضه دارند.

اما خود مؤلف چه؟ با توجه به موقعیت او به‌عنوان منشی بزرگ و سطح بالا و عضویتش در جمع ملتزمین رکاب، او می‌توانست به چشم خود شاهد بسیاری از وقایع باشد که شرح می‌دهد. این عامل نه تنها تازگی و شادابی به نوشتهٔ او می‌بخشد، بلکه او را توانا می‌سازد شرحی سرشار به دست دهد که فهم ما را دربارهٔ گسترهٔ تاریخ آن روزگار به لحاظ مواد تاریخی افزایش دهد. اما موقعیت او در دربار موجب چاپلوسی او می‌گردید؟ هنگامی‌که او دربارهٔ موضوع سیاسی مهمی حرف می‌زند، گاه‌گاهی زبانش کنایه‌آمیز است و در لفافه حرف می‌زند. به هر حال در مجموع، اسکندر بیک از لحاظ شجاعت اخلاقی و امانتداری شخصیت برجسته‌ای است. در مواقعی که احساس می‌کند شاه‌عباس درخور ستودن است و در شرایطی که متقاعد می‌شود این ستودن از صحت و صداقت برخوردار است این کار را انجام می‌دهد. از سوی دیگر او ترسی ندارد که نظرات خود را نیز اضافه کند و تفسیرهایی به عمل آورد که همیشه نمی‌توانست برای سرورش، شاه، خوشایند باشد. از جمله زمانی‌که در سال ۱۵۸۹ - ۹۹۸/۱۵۹۰ - ۹۹۹ مقابری در داخل محوطهٔ آرامگاه امام رضا(ع) در مشهد از سوی اوزبکان مورد هتک حرمت قرار گرفت شماری از استخوانهایی که بیرون افتاد، گفته می‌شد از آن شاه تهماسب است. با وجودی که شاه‌عباس رسماً بر حقیقی بودن این بقایا نظر داد، اما اسکندر بیگ شک و تردید خود را اظهار داشت. در موردی دیگر او از شاه به‌خاطر حملات ناتمام شماخی در سال ۱۰۱۶/۱۶۰۷ که منجر به از دست رفتن جان شماری از نیروهای صفوی گردید، انتقاد می‌کند. صداقتش او را به پذیرش این باور می‌کشاند که

صفویان در مذاکراتشان بر سر بغداد، بیشتر از عثمانی‌ها صادق نبودند. مسئلهٔ شایان ملاحظه‌تر اینکه از قدرت پاشاهای عثمانی و افسران دیگر، برآوردهای منصفانه‌ای ارائه می‌دهد. گرچه در قبال ترکان عثمانی انزجار عقیدتی معمول را بروز می‌دهد، اما دشمنی راستین در برابر آنها نشان نمی‌دهد. به‌طور کلی عثمانی‌ها اگر تا آنجا هم پیش می‌رفتند که صفویان را متهم به اسماعیلی بودن می‌کردند، بیشتر از آنها مورد انزجار بودند. صفویان گرایش داشتند عثمانی‌ها را به‌عنوان کسانی که از اسلام، سنگری علیه اروپاییان کافر بنا کرده بودند به احترام یاد کنند، اما اساساً آنها را به عهدشکنی و عمل شرم‌آور فروش مسلمین به‌عنوان برده متهم می‌کردند.

اسکندربیگ از ورای صفحات نوشته‌هایش به‌صورت مردی متواضع و انسان جا افتاده، جلوه‌گر می‌شود. با وجود آنکه او در روز ورود سلطان محمدشاه به قزوین در آن شهر بود، می‌گوید ممکن است در ثبت تاریخ آن اشتباه کرده باشد زیرا حسن روملو در اثر خود تاریخ دیگری به دست داده است. او می‌پذیرد که در جنگ صائین قلعه بر ترس خود فایق آمد.[1] او مکرراً خود را از افراط در هوس کنار می‌کشد. من بویژه به آن چهرهٔ مؤلف (اسکندربیگ) علاقه‌مندم که همهٔ شبها بیدار می‌نشست و تلاش می‌کرد که از فهرست وقایع‌نگاری که وزیر اعظم طرح کرده بود، نهایت بهره‌گیری را به عمل آورد. اما سرانجام ناگزیر به اعتراف می‌گردید که از انجام آن عاجز بوده است. در سال ۱۰۱۶/۱۶۰۷ درست هنگامی‌که به اتفاق حاتم بیگ وزیر اعظم از میادین جنگ بازگشته بود، وزیر از او خواست که با او به قفقاز برود. با وجودی که مدتی طولانی بود که زن و خانواده‌اش را ندیده بود، اسکندر بیگ با رفتن موافقت کرد. اما از شخصیت و اوصاف مردی که با تصمیم‌اش موجب عذاب او گردید، چیزی آشکار نساخت.

اسکندر بیگ مکرر به خواننده‌اش اطمینان می‌دهد که اگر شاهد عینی حادثه‌ای که شرح می‌دهد نبوده است، تلاش کرده تا اطلاعاتش را از منابع شایان اعتماد به دست آورد. او به مناسبتهای گوناگون به ما می‌گوید که به‌منظور تهیهٔ گزارش شایان اعتماد از یک جنگ، از سربازانی که عملاً در آن معرکه درگیر بوده‌اند، اطلاعات کسب کرده است و گزارشهای او از حوادث هند و نواحی دیگر خارج از امپراتوری، بیشتر از بازرگانان و

۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۳۶، (م).

سیاحان و مسافران به دست آمده است. این مسئله شایان پذیرش است که سربازان و مسافران همیشه نمونه‌های عالی صداقت و راستی نیستند اما ما شک نداریم که مؤلف، بهترین کار را برای پژوهش در عوامل موردنظر انجام داده است؛ و اطمینان داریم که گزارشهایی را که دریافت می‌کرد با شواهد دیگر محک می‌زد. هنگامی‌که اسکندربیگ شخصاً در صحت یک گزارش شک دارد با بیان سخن معروف «خدا از حقیقت بهتر آگاه است» شک خود را به ما اعلام می‌دارد؛ و کسی نمی‌تواند با این مطلب بنیادین او که می‌گوید عوامل گوناگون را به منظور تحت تأثیر قراردادن کسی دربارهٔ منبع و یا فراتر از آن شغل و اثر خود، شاخ و برگ نخواهد داد، متأثر نگردد.

در مورد اسکندربیگ ما براستی با مردی سر و کار داریم که تاریخی را خلق کرده که مملو از هنر است و او براستی، انبوه مواد خام آب انگور را به شراب زیبا و باشکوه تبدیل کرده است».

پی‌نوشتها

۱. نخستین سفرها و سیاحتها در روسیه و ایران، آنتونی جنکین سون و دیگر مردان انگلیسی، انجمن هکلیوت، ۱۸۸۶، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲. ای. آر. گیب، اهمیت اجتماعی شعوبیه، مطالعاتی دربارهٔ تمدن اسلام، بوستون، ۱۹۶۲، ص ۷۲.

۳. گیب، مطالعاتی دربارهٔ تمدن اسلام، بوستون، ۱۹۶۲، ص ۱۳۴.

۴. براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، کمبریج، ۱۹۳۰، ج ۴، ص ۱۰۷.

۵. بنانی، امین. «ساختار اجتماعی و اقتصادی امپراتوری صفویان در عصر شکوفایی»، مقالهٔ ارائه شده به دانشگاه هاروارد در سمینار «سنت و تحول در خاورمیانه» دسامبر ۱۹۶۷، ص ۱۴.

۶. شیکاگو، ۱۹۷۴، ج ۲، ص ۴۲.

7. Opisanie persidskikh itadzhikskikh rukopsei instituta Vostokovedenlia, Vypusk 3, Moscow 1975,

به نقل از: آر. دی. مکنزی، «یادداشتی بر تاریخ‌نگاری اسکندر بیک منشی»، ص ۱.

8. Persian Biographical Literature,

در مورخان خاورمیانه، ویراستهٔ: بی. لویس، و پی. ام. هالت، چاپ دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۲، ص ۱۴۷ - ۱۴۸.

۹. «تاریخ‌نگاری روابط صفویان و عثمانی در قرون شانزدهم و هفدهم در آثار مورخان خاورمیانه»، (ویراستهٔ لویس و هالت) چاپ دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۲، ش ۸، ص ۲۰۰.

10. Lytton Strachey by Michael Holroyd. (لندن، ج ۲، ص ۲۶۲)

۱۱. سیوری، راجر، ترجمهٔ تاریخ شاه‌عباس کبیر، نوشتهٔ اسکندر بیگ منشی، Boulder، Colorado ۱۹۷۸، ج ۱، ص ۳۶۹، [از این به بعد به اختصار سیوری نامیده خواهد شد.]

۱۲. وقتی حیوان گرسنه‌ای در زیر بار اشتیاق جو دارد و صعود از دامنه به سربالایی را غیرممکن می‌بیند، قاطرچی بی‌احتیاط «در دامنهٔ گذرگاه به او جو می‌دهد.» این ضرب المثل معادل این عبارت انگلیسی است. «بستن در طویله پس از رفتن اسب». رک. سیوری، ص ۳۷۱، یادداشت ۴۲.

۱۳. سیوری، ج ۱، ص ۳۷۰ - ۳۷۱.

۱۴. همان، ج ۲، ص ۸۸۷ - ۸۹۳.

۱۵. همان، ص ۵۷۷.

۱۶. همان، ص ۶۴۷ - ۶۴۸.

۱۷. همان، ج ۱، ص ۵۱۱ - ۵۱۳.

بخش چهارم

تنش‌های قومی و ایدئولوژیکی در دولت صفویان

مقالهٔ سیزدهم

منصب خلیفةالخلفا در عصر صفوی

بنابر نوشتهٔ مینورسکی «تشکیلات شگفت‌انگیز خلیفةالخلفا که سازمانی بازمانده از اوایل دورهٔ صفویه بود شباهت بسیاری به سازمان احزاب حکومتهای تمرکزگرای (توتالیتر) تک حزبی نوین داشت(۱). هستهٔ مرکزی طریقت صفوی در زمان کودکی و اختفای شاه‌اسماعیل اول، علاوه‌برلهٔ «آموزگار حکومتی» او شامل خلیفةالخلفا، یک ابدال یک دده و یک خادم بود.(۲)

مینورسکی تشکیلات خلیفةالخلفا را با عبارت زیبای «دفترخانهٔ ویژهٔ امور صوفیه(۳) وصف می‌کند. او می‌گوید: «شاه به‌وسیلهٔ خلیفةالخلفا و صوفیان نه تنها بر نیرویی که بدواً اسلاف او را به قدرت رسانده بود نظارت می‌کرد، بلکه بر تشکیلات وسیع پیروان و تابعان خویش که در سراسر قلمرو حکومت سلاطین عثمانی مسکن داشتند نیز تسلط داشت(۴)» از آنجاکه صوفیان قزلباش، اکثراً ترک(۵) یا ترکمان بودند درنتیجه به تبع آن صاحب منصب خلیفةالخلفا ضرورتاً یک قزلباش و معمولاً ترکمان بود. خلیفةالخلفا به نمایندگی از سوی شاه نمایندگان او را در ایالات منصوب می‌کرد. این نمایندگان، خلیفه نامیده می‌شدند و خلیفه‌ها نیز به نوبهٔ خودگاهی نایبانی داشتند که

پیره نامیده می‌شدند و این شخص به منزلهٔ نایب مرشد کامل بود و همهٔ صوفیان از فرامین او اطاعت می‌کردند، آنچنان‌که از دستورات شاه اطاعت می‌کردند(۶) عنوان خلیفةالخلفا بیشتر به اختصار به‌صورت(۷) خُلفا به کار می‌رفت. این منصب ویژهٔ صفویان نبود. به‌عنوان نمونه در اوایل قرن نهم / پانزدهم، شاه‌نورالدین نعمت‌اللّه ولی به دستور بابا حاجی نظام‌الدین کیجا به مقام خلیفةالخلفایی طریقت خود «نعمت اللهیه، گماشته شد.(۸) گاه‌گاهی گروه تازه‌ای از صوفیان از سوی خلیفه‌هایشان از آسیای صغیر به قلمرو صفویان کوچ داده می‌شدند. به‌عنوان نمونه صوفیان خلیفهٔ روملو در سال ۹۱۷/۱۵۱۱ نیرویی از تکلوها را از کرمیان به ری انتقال داد.(۹). و هدف آشکار لشکرکشی عظیم سال ۹۱۸/۱۵۱۲ به آناتولی که از سوی نورعلی خلیفه روملو فرماندهی می‌شد، گردآوردن صوفیان از جان گذشته اعلام گردیده بود. هنگامی‌که او به منطقهٔ قره‌حصار رسید حدود سی الی چهل هزار سوار از میان صوفیان روم و مریدان آن منطقه به او ملحق شدند. موفقیت این شبیخون صفویان به اعماق قلمرو عثمانی بدون شک یکی از عوامل مهمی بود که سلطان سلیم را دو سال بعد به حملهٔ به ایران برانگیخت(۱۰). این سازمان صوفیان در زمان شاه تهماسب هنوز فعال بود؛ چه او نیروهای تقویتی از دیار بکر و آسیای صغیر دریافت داشت. بعدها در سال ۱۰۲۸/۱۶۱۹ طی یک تحقیق و پرس و جو در میان عناصر کژ آیین داخل دستجات ینی‌چری آشکار گردید که در استانبول شمار بسیاری مرید زندگی می‌کردند که شاه‌عباس اول را مرشد خود می‌دانستند.(۱۱)

یکی از مسائل مهمی که پس از بنیانگذاری سلسلهٔ صفوی پیش روی شاه اسماعیل قرار داشت این بود که چگونه سازمان صوفیان طریقت صفوی را در نظام اداری جاافتاده‌ای که برپایهٔ سنن ایران اسلامی استوار بود و از روزگار آق قویونلوها، قراقویونلوها و تیموریان به ارث باقی‌مانده بود، ادغام کند. شاه‌اسماعیل تلاش کرد این عناصر کاملاً نامتجانس را با هم درآمیزد. او مقام وکیل نفس نفیس همایون را در جایگاه بالاتری از مقام سنتی وزارت قرار داد. این منصب به‌منظور جانشینی شاه طراحی شد و می‌توانست در دو حیطهٔ منزلت معنوی (به‌عنوان مرشد) و جایگاه دنیوی (به منزلهٔ شاه) شاه را نمایندگی کند. به سخن دیگر، وکیل می‌توانست به حلقهٔ ارتباطی میان سازمان

صوفیان و سیستم‌اداری سنتی منطبق باشد. چنانکه شایان انتظار بود مقام وکیل، نخست به حسین بیگ للهٔ شاملوی قزلباش، که پیشتر گفته شد «لله» بود واگذار گردید. شاه‌اسماعیل پس از خلع حسین‌بیگ للهٔ شاملو از این منصب، در سال ۹۱۳/۱۵۰۸ یک ایرانی را به جای او گماشت؛ و دست‌کم پنج ایرانی در فاصلهٔ ۹۱۳/۱۵۰۸ تا ۹۳۰/۱۵۲۴ که سال درگذشت شاه‌اسماعیل بود، به مقام وکالت رسیدند.(۱۲) پایین‌آوردن آگاهانهٔ قزلباشان از این منصب رفیع را تنها می‌توان با گرایش شاه برای محدود ساختن قدرت آنها از یک‌سو و کاستن از کینهٔ متقابل عناصر ایرانی و ترکی در حکومت از سوی دیگر توضیح داد. این تلاش با شکست روبه‌رو شد. سازمان اصلی صوفیان قزلباش از ادغام در سیستم اداری ایرانی آشکارا خودداری کردند و به‌طور فزاینده و بی‌معنی در صدد احیای گذشته برآمدند. آنها با فاصله گرفتن از مرکز راستین قدرت، تنها به‌عنوان نیروی باقیمانده از روزگار حکومت دینی اوایل صفوی، ادامهٔ حیات دادند. پادشاهان صفوی همچنان که در طول روزگاران بحرانی، توسل به وفاداری نیروهای شاهی‌سون را مفیدتر می‌یافتند، احترام کمتری به این سازمان صوفیان قایل می‌شدند. این وضعیت سرانجام در عهد شاه عباس اول به اوج خود رسید. این تشکیلات در نهایت به‌خاطر اینکه نتوانست به سیستمی زنده و منسجم دست یابد به انحطاط گرایید. با افزایش جدایی میان نهاد مذهب و سیاست در حکومت صفوی و شکل‌گیری باورهای سخت شیعی در دورهٔ پادشاهان متأخر این سلسله «هیجانات عرفانی اوایل صفوی(۱۳)» دیگر شایان تحمل نبود و عنوان «صوفی» اعتبار خود را از دست داد.(۱۴)

اعتبار خلیفةالخلفا از هنگامی‌که این منصب بخشی لاینفک از سازمان صوفیان جنبش در مراحل نخستین آن بود، به‌گونهٔ طبیعی همراه با افول موقعیت سازمان صوفیان، کاهش یافت. به‌طور کلی در حدود سال ۹۸۴/۱۵۷۶ هنوز اعتبار خلیفةالخلفا شایان ملاحظه بود و منابع، یک برخورد جالب میان حسینقلی خلیفه روملو، خلیفةالخلفای وقت و شاه‌اسماعیل دوم را شرح می‌دهند.

حسینقلی خلیفهٔ روملو در دورهٔ سلطنت شاه تهماسب به مقام خلیفةالخلفایی تعیین شد. مینورسکی با تأثیرپذیری از تاریخ عالم آرای عباسی می‌گوید که «حسینقلی فکر می‌کرد

رئیس یک گروه و یک راهزن نیست و عمیقاً مورد احترام و طرف توجه قرار می‌گرفت و طرف مشورت بود و تدبیر ارائه می‌کرد. صوفیانی که از دیار بکر و از دیگر نواحی آسیای صغیر به پای‌بوسی تخت سلطنت می‌آمدند از او کاملاً اطاعت داشتند(۱۵)». خلیفةالخلفا به هنگام جلوس اسماعیل دوم در سال ۹۸۴/۱۵۷۶ ناگهان خود را قربانی سوءظن بیمارگونهٔ شاه تازه یافت. افکار اسماعیل دوم که در نتیجهٔ بیست سال زندانی شدن در زندان قهقههٔ قراباغ نامتوازن بود، به وفاداری اطرافیان خود مشکوک بود و به‌گونهٔ منظم به نابودی همهٔ کسانی که فکر می‌کرد حیاتشان تهدیدی به موقعیت او است، پرداخت. کلیات این جریان را روضةالصفا به دست(۱۶) داده است: «به حسینقلی خلیفةالخلفا از سوی شاه پیغام داده شد که منصب خود را ترک گوید تا به منصب وکیل حضرت گمارده شود. حسینقلی پرسش کرد که چرا نمی‌تواند هر دو مقام را داشته باشد. اسماعیل خشمگین شد و مقام خلیفةالخلفایی را به دشمن حسینقلی یعنی بلغار خلیفه(۱۷) سپرد و حسینقلی را برای به‌عهده گرفتن منصب قورچی (باشی) آستانهٔ سعادت به مشهد فرستاد. هنگامی‌که حسینقلی به دامغان رسید به دستور شاه‌اسماعیل دوم از حلیهٔ بصرعاری گردید و به دنبال این رویداد هزار و دویست صوفی که ارتباط نزدیکی با حسینقلی داشتند، قتل عام شدند.

تاریخ عالم آرای عباسی شرح مفصلی از این رویداد به دست داده است[1]: «باالجمله اسماعیل‌میرزا نسبت به خلفا [حسینقلی] بی‌اعتماد شد او را تکلیف منصب عالی وکالت دیوان اعلا و نیابت نفس همایون کرد مشروط بر آنکه منصب خلیفةالخلفایی به دیگری داده شود و مطلب اسماعیل‌میرزا آن بود که چون صوفیان، خلفا را خلیفه و نایب مرشد کامل و حکم او [یعنی شاه] را ثانی احکام مرشد می‌دانند و در آن هنگام قرب ده هزار کس از آن طبقه در قزوین اقامت داشتند که از دل و جان محکوم حکم خلفا [حسینقلی] بودند و خلفا به استظهار ایشان این همه تسلط و اقتدار یافته بود خواست که او را امتحان

---

۱. راجر سیوری این بخش از **تاریخ عالم آرای عباسی** را با دقت کامل به انگلیسی برگردان کرده و برای روشن شدن مراجع ضمیرها و توضیح بهتر در متن انگلیسی، اسامی را به‌صورت کامل آورده و مراجع ضمیرها را در داخل علامت [] افزوده است. ما نیز ضمن بهره‌گیری از متن اصلی **تاریخ عالم آرای عباسی**، عباراتی را که سیوری در داخل علامت [] افزوده به همان سبک نقل می‌کنیم. در یک مورد اسم «دلوبوداق» را سیوری «دلی بوداق» نگاشته که با توجه به معنی لغت به‌نظر صحیح‌تر می‌آید. (م).

نماید. گفت [شاه اسماعیل دوم] که پایهٔ تو از مرتبهٔ خلفایی گذشته باید که متکفل وکالت دیوان اعلا گردی. مشارالیه در جواب گفت که من منصب خلافت را از دست نمی‌دهم اگر وکالت علاوهٔ آن می‌گردد فبها والاّ به وکالت راضی نیستم چه پایهٔ خود را از وکالت نیز برتر می‌دانست. اسماعیل میرزا از این حکایت اظهار آزردگی کرده شکوهٔ او بر زبان آورد و امرای روملو را مخاطب ساخته گفت: هرگاه صوفیان و طالبان از سخن مرشد کامل و اشارهٔ او تجاوز نمایند در طریق صوفی‌گری و سلوک مشایخ صفویه چه مکافات دارد؟ ایشان گفتند که هرکس از رضای مرشد کامل تخلف و تجاوز نماید صاحب خطا و مردود است. گفت که خلفا [حسینقلی] چرا رد سخن ما کرد؟ این حکایت به خلفا رسید. صباح که به خدمت اشرف آمد که بعضی حکایات عرض نماید چون به در خانه رسید اشیک آقاسیان و حاجبان بنابراشارهٔ علیّه مانع شده گفتند که هر چند این خانهٔ توست اما پادشاه در این خانه اقامت دارد تا محل نزول پادشاه است دولتخانهٔ قزلباش است و تو در خدمت پادشاه که مرشد ماست صاحب تقصیر و خطایی، مادام تا مرشد کامل از خطای تو نگذرد در طریق سلوک و صوفی‌گری جایز نیست که داخل دولتخانه شوی. در برابر درگاه بنشین تا مرشد کامل بر سر رضا آید. [حسینقلی] خلفا امری که هرگز تصور و تعقل نکرده بود مشاهده نموده دود شگفت به دماغش راه یافت و تا وقت ظهر در درخانه به طریق گناه‌کاران نشست. جمعی کثیر از مردم روملو و غیره در نخستین روز با او موافقت نمودند. اسماعیل میرزا کس بیرون فرستاد که خلفا به منزل خود رود که ما هر سخنی با او داشته باشیم خود با او گفت و شنید خواهیم کرد. [حسینقلی] خلفا از این حکایت فی‌الجمله اطمینان قلب حاصل نمود و همگنان را تصور آن شد که پادشاه به منزل او رفته تدارک خاطرش خواهد کرد. دو روز خانه‌نشین بود. به تغافل گذشته صورت ملاقات روی ننمود امرای روملو به دستور رفیق او بودند. روز [سوم] دلوبوداق [دلی بوداق] از امرای روملو [که] مرد ترک درستِ راست اعتقاد بود طلب نموده گفت که خلفا [حسینقلی] چه می‌گوید؟ او جواب داد که از تخلف حکم پادشاهی نادم و پشیمان است و به هر خدمتی که اشاره شود اگر همه سگ‌بانی این آستان باشد منت به جان داشته بدان اقدام می‌نماید. اسماعیل میرزا گفت: اگر راست می‌گوید و مطیع امر ماست ما به ازای حق خدمت او را به امری مأمور می‌سازیم که موجب رفع درجات دنیا و آخرت اوست.

او را قورچی‌باشی قورچیان معلی کردیم که در روضه مقدسهٔ حضرت امام‌الجن و الانس خدمت کرده هم در خراسان اعتبار دنیا و هم اجر آخرت داشته باشد باید که همین لحظه او را سوار کرده روانه‌سازی. دلو بوداق [دلی بوداق] و امرای روملو و سایر هواخواهان خلفا [حسینقلی] دانستند که اسماعیل میرزا به او بی‌اعتماد است. بودن او در اردو ممکن نیست و شخصی را که سر نخوت و غرورش به وکالت دیوان اعلا فرو نمی‌آید، تکلیف قورچی باشی‌گری مشهد که در خور ادنی ملازمانش نمی‌دانست به او نمودن، علامت غضب و بی‌التفاتی است از او دوری گزیده عموم طایفهٔ روملو حتی ملازمان به در خانه‌اش نرفتند و او حیران کار خود ماند. در این اثنی دلی بوداق آمده پیغام شاهی گزارد و او را به سخن نگذاشت و فی‌الفور سوار کرد و از شهر یک فرسخ بیرون برده باز آمد و یراق و اسبابش را همان لحظه بار کرده روانه شدند. چون خلفا [حسینقلی] به دامغان رسید علی خلیفه آقجه قوینلو حاکم دامغان حکمی ظاهر ساخت که خلفا در دامغان توقف نماید که به هر چه بعد از این حکم شود به عمل آورد. بعد از چند روز کورشاه علی روملو حسب‌الامر اعلا به دامغان رفته دیدهٔ عبرت بینش را از مشاهدهٔ صورتهای عجیب غریب دنیا عاری و عاطل ساخته معدوم البصر گردید[1] (۱۸).»

از این گزارش نکات جالب‌توجه چندی به دست می‌آید؛ نخست اینکه اسماعیل دوم منصب «وکیل حضرت» را به حسینقلی پیشنهاد کرد. انتخاب این سخن از نظر واژگانی نشان می‌دهد که اسماعیل دوم مایل بود به مفهوم قدیمی «وکیل» به‌عنوان جانشین شاه بازگردد. این اصطلاح از مرگ اسماعیل اول متروک مانده بود. در حقیقت عبارتی که تاریخ عالم آرای عباسی در این مورد به کار برده، این موضوع را کاملاً روشن می‌سازد: «به حسینقلی منصب عالیهٔ وکالت دیوان عالی و نیابت نفس همایون» پیشنهاد شد. این عبارت ویژه به مدت شصت و دو سال از زمان جنگ چالدران(۱۹)، (۹۲۰/۱۵۱۴) به کار نرفته بود؛ و شاه تهماسب از زمانی که به اقتدار کامل در حکومت دست یافت (از حدود ۹۴۰/۱۵۳۳) این مسئله را روشن ساخت که هیچ گرایشی به پذیرش هیچ مقامی به‌عنوان وکیل و جانشین مخصوص خود ندارد.

ثانیاً چنین به‌نظر می‌رسد که خلیفةالخلفا از دیدگاه صوفیان، جانشین شاه شمرده

۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۲ - ۲۰۳.

می‌شد. چنین برداشتی مسلماً از دید صفویان در حکم کفر بود و شاه نمی‌توانست آن را تحمل کند. گرچه قزلباشان پس از چالدران در مفهوم سخن «شاه» مفهوم مرشد کامل را نیز مراد می‌کردند، اما این مسئله فقط در بعد نگره‌پردازانه مطرح بود(۲۰). اسماعیل دوم با توسل به اصول مبنایی باورداشتهای صوفیان و اصول حاکم بر روابط مرشد و مرید که خواهان اطاعت بی‌چون و چرای مرید بود، این کفر را درهم شکست. هنگامی‌که اسماعیل دوم این اصل را برپا ساخت که به واقع خود او و نه حسینقلی خلفا و مرشد کامل حقیقی است، توانست انضباط شدید و گسترده‌ای را علیه خلیفةالخلفا یعنی حسین قلی خلفا به کار گیرد با این عنوان که، فرد اخیر آگاهانه و با گرایشهای شخصی دستورات مرشد کامل خود را رد کرده بود.

ثالثاً تاریخ عالم آرای عباسی روشن می‌سازد که خلیفة الخلفا از لحظه‌ای که به شاه نشان داد جاه‌طلبی‌اش سیری‌ناپذیر است، محکوم به شکست بودن خود را فی‌الفور درنیافت. حامیان روملوی او، نخست قبح گناه او را از منظر چشم شاه ندیدند و تنها اندیشیدند که خلیفةالخلفا به دست خود، خود را حقیر کرده است و به ندامت او به‌منظور بخشیده شدن اعتراض کردند. حتی هنگامی‌که شاه به روابط مرشد ـ مریدی به‌منظور درهم شکستن خلیفةالخلفا متوسل شد، امرای قزلباش آن را خیلی جدی تلقی نکردند. این مسئله بوضوح آشکار می‌سازد که از نظر آنها نمایش اجرا شده فقط برپایهٔ قوانین سنتی بوده است: شاه بر قوانین حاکم بر روابط مرشد ـ مریدی استناد می‌کند، مرید مخالفت خود را با شرایط حقارت‌آمیز اظهار می‌دارد و مرشد سخاوتمندانه خطای مرید را عفو می‌نماید و با او از سر لطف درمی‌آید. تا اینکه شاه این اصول را شکست و با پیشنهاد تحقیرآمیز منصب فرماندهی قورچیان مستقر در مشهد، سرسختی خود را به اثبات رساند! و امرای قزلباش مرد محکوم را ترک کردند.

چهارم، حقیقت این است که حسینقلی خلفا مقام خود را به‌عنوان خلیفةالخلفا بالاتر از وکیل نفس نفیس همایون می‌دانست و به همین دلیل پیشنهاد می‌داد که اگرچه منصب خلیفةالخلفا به‌عنوان موضوعی راکد و بریده از جریان توسعهٔ نظام اداری صفوی درآمده است هنوز می‌تواند اعتبار بالایی کسب کند. از سوی دیگر نمی‌توان به این اندیشه یاری کرد که حسینقلی در اغراق و گزافه‌گویی نسبت به اهمیت تشکیلات خود، مقصر بود. ما

طی دورهٔ سلطنت تهماسب از این تشکیلات کمتر می‌شنویم. انسان مظنون می‌شود که حسینقلی در حسرت مبانی دینی گذشتهٔ حکومت صفویان بود و ندای آن را به گوش جان می‌شنود. اما از آغاز حکومت صفویان، خلیفةالخلفا که نایب مرشد کامل بود نمی‌توانست تابع و زیردست وکیل نفس نفیس همایون که جانشین شاه در هر دو منصب مرشد کامل و پادشاه بود، باشد. قطعاً میان وکیل نفس نفیس و خلیفةالخلفا مقدار بسیاری تداخل و انطباق قدرت وجود داشته است اما فقدان ممیزی روشن میان مناصب متفاوت رسمی، ویژگی دورهٔ تکوین و تکامل حکومت صفویان بود. چنانکه پیشتر اشاره شد اعتبار خلیفةالخلفا به موازات افول موقعیت سازمان صوفیان کاهش یافت. بنابر گفتهٔ نصرالله فلسفی میزان این کاهش، پس از جلوس شاه عباس اول ۹۹۶/۱۵۸۸ به‌گونهٔ ناگهانی تسریع شد. او می‌گوید به‌خاطر آنکه صوفیان، در آغاز جلوس شاه‌عباس اول در صدد برآمدند پدرش سلطان محمد را به سلطنت بازگردانند، به آنها بدگمان گردید. فلسفی در شرح رویدادهای سال ۱۵۸۸ ـ ۹۹۸/۱۵۸۹ گزارش می‌دهد که شاه مخلوع یا درنتیجهٔ انگیزش ناشی از جاه‌طلبی خود (من این مسئله را خیلی نامحتمل می‌بینم) یا انگیزش ناشی از راهنمایی و مشاورتهای غلط ملازمان (که خیلی محتمل می‌نماید) به صوفیان گفت انجمنی در حضور شاه‌عباس تشکیل دهند و آنگاه این پرسش را مطرح کنند: «پیر ماکیست؟» نکتهٔ مستتر در این پرسش آن بود که چون پدر عباس زنده بود او (عباس) نمی‌توانست به‌عنوان مرشد کامل خوانده شود. صوفیان امیدوار بودند که شاه‌عباس سرانجام ناگزیر به پذیرش سلطان محمدشاه به‌عنوان مرشد کامل آنها، و در نتیجه پادشاه، خواهد شد. به هر حال شاه‌عباس از پیش در جریان این گرایش و پرسش صوفیان قرار گرفت و در این مورد به او هشدار داده شد. او گردآمدگان در انجمن را مرخص کرد و به صوفیان دستور داد سه نفر نماینده بفرستند تا دربارهٔ مسائل موردنظر آنها مذاکره کنند. وقتی‌که گروه اعزامی رسیدند بی‌معطلی کشته شدند و بقیهٔ صوفیان بدون آنکه مجال پوشیدن کفش پیدا کنند، دستگیر گردیدند.(۲۱) شاه‌عباس از این زمان آگاهانه در صدد برآمد اعتبار و اهمیت صوفیان را با تحقیر و ندیده گرفتن آنها، کاهش دهد. صوفیان چند سال بعد در ۱۵۹۲ ـ ۱۰۰۱/۱۵۹۳ مجدداً موجب خشم شاه‌عباس گردیدند. در این هنگام یکی از رهبران آنها به نام شاهوردی خان حاکم قراجه داغ پسر

خلیفه انصار قراداغلو فرمانده پیشین قلعهٔ قهقهه در اراضی که با عثمانی‌ها طی تسلط آنها بر تبریز، همکاری داشت، به قتل رسید. پیوستن صوفیان از قراجه داغ به عثمانی مورد توجه و اشارهٔ ویژهٔ شاه عباس واقع شد. زیرا این گروه طی اوایل دورهٔ صفویان از اعتبار و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. اینها در جمع گروهی بودند که با اسماعیل در زمان اختفایش در گیلان ارتباط منظمی داشتند و به همین دلیل به لقب «کهنه صوفیان لاهیجان» ملقب شدند. شاهوردی‌خان نه تنها خود را تسلیم عثمانی‌ها کرد بلکه پیروان خود را واداشت که سوگند وفاداری به دشمن بخورند. شاه‌عباس این خطا را نبخشید. در حدود بیست و دو سال بعد در ۱۶۱۴ ـ ۱۰۲۳/۱۶۱۵ هنگامی‌که شماری از همقطاران شاهوردی خان به دست او افتادند او بدون معطلی آنها را به اتهام «ناصوفی‌گری» به قتل رساند.(۲۲)

شاه به صوفیان انواع مشاغل استخدامی را پیشنهاد کرد. از پیوستن به خدمت شاه و قرار گرفتن در ردیف نگهبانان شاهی، تا کارهای پایین‌تری همچون جاروب کردن قصرهای شاهی، نگهبانی دروازه‌ها و زندان‌بانی.(۲۳) مراسم عبادی علنی آنها در بُعدی ویژه گسترش یافت به این معنی که هر پنجشنبه عصر، برای انجام ذکر تحت رهبری خلیفةالخلفا گرد می‌آمدند. خلیفة الخلفا خود تحت قدرت شاه عباس اول تا یک مقام رسمی مذهبی مطیع، در دربار تنزل یافت. او در ایام عید به اتفاق دیگر صوفیان حاضر می‌شد و درحالی‌که کاسه نباتی در دست داشت به شاه نزدیک می‌شد و به مناسبت عید به‌گونهٔ شایسته‌ای تهنیت می‌گفت. شاه تکه‌ای نبات از کاسه برمی‌داشت و در دهان خود می‌گذاشت. سپس اشراف و حکام ایالات به گونهٔ شایسته‌ای از این کار پیروی می‌کردند و به نشانهٔ فرمانبرداری، نخست نبات را بر چشم و پیشانی خود می‌نهادند. خلیفةالخلفا اختیار و وظیفهٔ دیگری نیز داشت. او می‌توانست عفو دهد. بزرگان و کسان دیگری که در صدد عفو و بخشودگی بودند پشت سر خلیفةالخلفا زانو می‌زدند و او آنها را به دفعات با زدن چوبدستی بر پشت و شانه‌هایشان تنبیه می‌کرد و این نشانهٔ بخشوده شدن گناهان آنها بود. این مراسم «اعتراف» نامیده می‌شد.(۲۴)

شاه‌عباس گرچه منزلت آنها را به مقدار بسیاری کاهش داد اما چنانکه پیشتر گفته شد، هنوز صوفیان را برای انجام وظایف زندانبانی و اعدام مفید می‌دید. مقاماتی که

موجبات نارضایتی شاه را فراهم می‌آوردند ممکن بود به حضور شاه احضار و با مراقبت صوفیان به نقطه‌ای تبعید گردند. شاه‌عباس اول در سال ۹۹۶/۱۵۸۸ اندکی پس از جلوس بر تخت سلطنت، خلیفةالخلفا را برای پاکسازی کسانی که در قتل برادرش حمزه‌میرزا مقصر بودند، مفید یافت.(۲۵) شاه‌عباس در سال ۱۰۲۲/۱۶۱۴ ـ ۱۰۲۳ چنانکه پیشتر توضیح داده شد، صوفیان ایل قراجه داغلو را که در تسلیم شدن به عثمانی مقصر بودند به قتل رساند و محمدقلی خلیفةالخلفا، خلیفهٔ روملو بود که فرمان اعدامها را صادر کرد. این صوفیان به روی گرداندن از مرشد کامل محکوم شدند. این مسئله سخت مورد تأکید قرارگرفته که روابط پیر ـ مرید برپایهٔ عبارت ذیل استوار بوده است: «ارباب اخلاص در شدت و رخا دست از دامن مرشد کامل باز نداشته به انواع بلایا صابر باشند و رضای مرشد کامل را بر اغراض دنیویه را جح(۲۶) دانند. پس از شاه‌عباس کبیر کاهش موقعیت اجتماعی صوفیان ادامه یافت. در سال ۱۱۱۲/۱۷۰۰ تقریباً دویست سال پس از آنکه همراهی صوفیان، صفویان را به قدرت رساند، برای یک مجتهد امکان‌پذیر بود که صوفی‌گری را با عبارت «این جرثومه خبیث(۲۷)» خطاب کند.

پی‌نوشتها

۱. تذکرة‌الملوک، برگردان و توضیحات مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۲۵. [سخن مورد بهره‌گیری مؤلف، در متن برگردان فارسی اثر فوق به این صورت آمده است: «شغل جالب توجه خلیفة‌الخلفا اثری است از آثار تشکیلات اوایل سلطنت صفویه که بسیار شبیه به سازمان حکومتهای استبداد نوین یک حزبی است» تذکرة‌الملوک، سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة‌الملوک، برگردان مسعود رجب‌نیا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیر سیاقی، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۰۳. دو نکتهٔ دشواری‌آفرین در این عبارت به چشم می‌خورد که مانع بهره‌گیری از آن در متن اصلی کتاب گردید: نخست آنکه خلیفة‌الخلفا یک شغل (برگردان Office) توصیف شده و در ادامهٔ جمله به سازمان حکومتهای استبدادی تشبیه شده است. روشن است که یک شغل نمی‌تواند شبیه به سازمان یک حکومت باشد، مگر آنکه اداره و تشکیلاتی که آن منصب در رأس آن قرار دارد، مدنظر باشد. چه اداره یا تشکیلات (معانی دیگر Office) خلیفة‌الخلفا می‌تواند به‌عنوان یک سیستم و یا سازمان به ساختار یک حزب تشبیه گردد. نکتهٔ دوم اینکه سیوری در متن خود، تشکیلات خلیفة‌الخلفا را به ساختار یک حزب در حکومتهای تمرکزگرا (توتالیتر) تشبیه کرده است، و این عبارت از آن مینورسکی است که در متن انگلیسی به‌کار رفته است؛ اما

در برگردان فارسی، منصب خلیفةالخلفا شبیه سازمان حکومتهای استبداد نوین تک حزبی، توصیف شده است.

۲. همان، ص ۱۲۵، پاورقی ۴. در منابع در اشاره به ابدال و دده آشفتگی‌هایی وجود دارد. در اثر تاریخی بی‌نامی به شمارهٔ O.r. 3246 در موزهٔ بریتانیا جهانگشای خاقان مطالب شایان رجوع بسیاری در این مورد به چشم می‌خورد که منتخبات آن از سوی سر ادوارد دنیسن راس در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا (J. R. A. S) ۱۸۹۶ ص ۲۴۹ ـ ۳۴۰ زیر عنوان «اوایل روزگاران شاه اسماعیل، مؤسس سلسلهٔ صفوی، انتشار یافته است که نشان می‌دهد ابدال علی‌بیگ دده (ذوالقدر؛ رک. حبیب‌السیّر، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۸۵۶ ـ ۱۲۷۳/۱۸۵۷، III/۴، ۲۴) و دده بیگ طالش یک شخص بودند. به عنوان نمونه، در ص ۲۵۸ مقالهٔ فوق ما به عبارت «دده بیگ طالش معروف به ابدال علی بیگ» برمی‌خوریم. در ص ۲۵۹ و ۳۳۶ عبارت «ابدال علی بیگ دده» به کار رفته است. از سوی دیگر در ص ۲۶۲ «ابدال علی‌بیگ و دده بیگ طالش، هر دو ذکر شده است، و در ص ۲۸۳ به عبارت « حسین بیگ لله و دده بیگ همراه با بقیهٔ صوفیان و ابدال علی بیگ لله، برمی‌خوریم. سه احتمال وجود دارد: ۱. ابدال علی‌بیگ (ذوالقدر) همان شخص دده بیگ طالش است؛ ۲. آنها دو شخص متفاوت بودند که منصب دده را در اختیار داشتند؛ ۳. ابدال علی بیگ شخص دیگری بود اما منصب «لله» را در اختیار داشت. (یعنی به اتفاق حسین بیگ للهٔ شاملو این منصب را در اختیار داشت. (یعنی به اتفاق حسین بیگ للهٔ شاملو این منصب را در اختیار داشت نه منصب «دده را». با توجه به مطلب ش ۳، من به این تفکر مایلم که «لله» به کار رفته در ص ۲۸۳ یک اشتباه نسخه‌برداری از سخن «دده» است زیرا نمونهٔ دیگری وجود ندارد که ابدال علی بیگ «لله» خوانده شده باشد. با توجه به مطلب شمارهٔ ۱ اگر نوشتهٔ حبیب‌السیّر در این مورد صحیح باشد که می‌گوید: ابدال علی بیگ به قبیلهٔ ذوالقدر تعلق داشت، درنتیجه استدلال صحیحی به دست آمده است. در این صورت ابدال علی بیگ (ذوالقدر) و دده بیگ طالش باید دو شخص متفاوتی بوده باشند زیرا ذوالقدر یکی از قبایل اصلی طوایف قزلباش بود درحالی‌که «طالش» یکی از قبایل ایرانی شمال غرب ایران بود که از اسماعیل پشتیبانی کرد. (تذکرةالملوک،

برگردان مسعود رجب‌نیا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۴ و ۱۸۹)، در ارجاعات مؤلف بر تذکرة‌الملوک، در مواردی که متن برگردان فارسی عیناً شایان ارجاع بود، بعد از افزودن عبارت «برگردان فارسی»، بعد از عنوان کتاب به ترجمه ارجاع داده شده است. (م)

۳. تذکرة‌الملوک، ص ۱۲۵.

۴. همان، ص ۱۲۶.

۵. همان، ص ۱۲۵، پاورقی ش ۷.

۶. نصرالله فلسفی، «زندگانی شاه عباس اول» ج ۱، تهران، ۱۳۳۴، ش ۱۹۵۵، ص ۱۸۲.

۷. تذکرة‌الملوک، برگردان مسعود رجب‌نیا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۲۵، پاورقی ۶.

۸. جامع مفیدی، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Or 210، برگ 29b.

۹. نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، Or 3248، برگ ۲۰۳b، جهانگشای خاقان.

۱۰. به مقالهٔ اینجانب با عنوان «تحکیم قدرت صفویان در ایران» در Der Islam، 41، اکتبر ۱۹۶۵، ص ۸۲ به بعد رجوع شود.

11. M. A. Danon, "Un interrogatoire d'hērētiques musulmans en 1619."

در مجلهٔ آسیایی، ۱۹۲۱، ش ۱۷، ص ۲۸۵.

۱۲. رک. «اهمیت سیاسی قتل میرزاسلمان در بررسی‌های اسلامی»، مجلهٔ مؤسسهٔ مرکزی تحقیقات اسلامی، کراچی، سال سوم، ژوئن ۱۹۶۴، ش ۲، ص ۹۱ - ۱۸۱. مقالهٔ چهاردهم اثر حاضر.

۱۳. تذکرة‌الملوک، برگردان مسعود رجب‌نیا، به‌کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۲۶.

۱۴. رک. «مناصب اصلی حکومت صفوی در دورهٔ شاه‌اسماعیل اول»، ۱۵۰۱ - ۱۵۲۴ / ۹۰۷ - ۹۳۰، در مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۰، ج ۲۳، ص ۹۲. مقالهٔ چهارم مجموعهٔ حاضر.

۱۵. تذکرة‌الملوک، برگردان مسعود رجب‌نیا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۲۶.

۱۶. روضة‌الصفا، ج ۳، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸.

۱۷. بلغار خلیفه بعدها به‌خاطر دروغ گفتن در پیش اسماعیل از سمت خود برکنار شد. او به زحمت جان سالم به در برد. اسماعیل همچنین در فرصتی مناسب برای مربوط ساختن مقام خلیفةالخلفایی و مرشدی کامل خود به قوانین حکومتی متوسل شد. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۱۴، تهران، ۱۳۳۴/۱۹۵۵.

۱۸. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳.

۱۹. به مقالهٔ اینجانب در مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ص ۹۴، که پیشتر در همین مقاله معرفی گردید، رجوع شود.

۲۰. همان، ص ۹۱.

۲۱. فلسفی، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲۲. همان، ص ۱۸۳.

۲۳. جهت اطلاعات بیشتر رک. مقالهٔ اینجانب در BSOAS، ص ۹۲.

۲۴. فلسفی، ص ۱۸۶.

۲۵. همان، ص ۱۳۴.

۲۶. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۸۲.

۲۷. براون، ادوارد. تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۴۰۲.

مقالهٔ چهاردهم

پرده‌ای بسیار مهم از تاریخ صفویان

پیشگفتار

شاه اسماعیل دوم در ۲۲ اگوست ۲۷/۱۵۷۶ جمادی‌الاول ۹۸۴ با پشتیبانی اتحادیهٔ قبایل قزلباش، در قزوین بر تخت سلطنت جلوس کرد. قزلباشان تقریباً دیر هنگام دریافتند که موقعیت ممتاز آنها در دولت صفوی نه تنها از سوی رقبای قدیم آنها یعنی تاجیک‌ها بلکه همچنین از سوی عناصر تازه چون چرکس و گرجی نیز مورد تهدید قرار گرفته است. شاه تهماسب در فاصلهٔ ۱۵۵۳ ـ ۹۶۱/۱۵۵۴ تا ۱۵۴۰ ـ ۹۴۷/۱۵۴۱ چهار لشکرکشی به گرجستان انجام داد و تنها از آخرین این لشکرکشیها سی‌هزار اسیر به داخل ایران انتقال یافت. پسرانی که در میان این اسرا بودند تحت عنوان غلامان برای انجام خدمات در سیستم کشوری صفویان تربیت شدند و زنان این طایفه نیز به ازدواج قزلباشان درآمدند و فرزندانشان به همین ترتیب تربیت یافتند. شماری از این زنان در حرم سلطنتی پذیرفته شدند و دسایس آنها در حرم برای پیشرفت پسران خود، به بروز گونهٔ نوینی از کشمکش خانوادگی انجامید که تا آن هنگام در دربار صفویان ناشناخته بود و حرم را وارد مرحلهٔ فزاینده‌ای از نفوذ سیاسی و دخالت رو به گسترش در امور

حکومتی کرد. افزون بر این شماری از اشراف گرجی از سر اختیار و گاهی از سر جبر به خدمت صفویان درآمدند و به سرعت به مقامات بالای دولتی ارتقا یافتند.

قزلباشان در سال ۹۸۲/۱۵۷۴ هنگامی‌که شاه تهماسب بر بستر بیماری افتاد برای بر تخت نشاندن نامزد مورد نظر خود، موقعیت را مغتنم شمردند. در سال ۹۸۲/۱۵۷۴ و ۹۸۳/۱۵۷۵ ایلات قزلباش، الزاماً از یک نامزد قزلباش یعنی کسی که از مادری ترکمان زاده شده بود پشتیبانی نمی‌کردند. به‌عنوان نمونه سلیمان‌میرزا که مادرش کنیزی چرکس و حیدرمیرزا که مادرش کنیزی گرجی بود در میان قزلباشان طرفدارانی داشتند و این وضعیت طی کشمکشهای خانوادهٔ سلطنتی که به دنبال مرگ شاه تهماسب در ۱۴ مه ۱۵۷۶/ پانزده صفر ۹۸۴ رخداد، در جریان بود. چنانکه پیشتر نیز گفته شد قزلباشان تنها در واپسین لحظات دریافتند که موقعیت به دست آمده در ۹۳۱/۱۵۲۴ و سال بعد از آن خیلی طولانی نخواهد بود. سپس این پرسش پیش آمد که کدام ایل قزلباش در سیستم کشوری برتری خواهد یافت؟ در سال ۹۸۴/۱۵۷۶ پرسش اصلی این بود که آیا قزلباشان در نگهداری موقعیت مسلط خود در حکومت توفیق خواهند یافت؟ یا اینکه عناصر نوین گرجی و چرکس آن را غصب خواهند کرد؟ قزلباشان در تلاشی برای کسب موقعیت، اسماعیل دوم را بر تخت نشاندند.

برای قزلباشان تنها دو راه برای گزینش وجود داشت. آنها تصمیم گرفتند از یکی از افراد مورد نظر خود پشتیبانی کنند. این شخص می‌توانست شامل تنها یکی از دو نفر از نه فرزند شاه تهماسب که از مادری ترکمان‌زاده شده بودند، گردد. به هر حال هیچ‌کدام از این جانشینان دارای شرایط مطلوبی برای فرمانروایی بر امپراتوری صفوی نبودند. محمد خدابنده فرزند بزرگ شاه تهماسب قدرت بینایی ضعیفی داشت و درنتیجه در همان آغاز به‌عنوان شاه احتمالی کنار گذاشته شد. اسماعیل‌میرزا فرزند دیگر شاه به مدت بیست سال در زندان قهقهه در قراباغ در زندان به سر برده بود و این تصور وجود داشت که افکار او بشدت از این طول زندان متأثر شده باشد. اسماعیل دوم هنگامی‌که بر تخت جلوس کرد بسرعت درصدد یافتن شواهد برای ظن و گمانهای خود نمود. او در مدت کوتاه پانزده ماههٔ سلطنتش نه شاهزادهٔ صفوی را به دم تیغ سپرد. تنها کسانی‌که از خانوادهٔ سلطنتی جان سالم بدر بردند، برادر بزرگترش محمد خدابنده و سه فرزند او

بود. رهایی آنها تنها به‌خاطر یک حادثهٔ تاریخی رخ داد؛ اسماعیل دوم پیش از آنکه دستوراتش در مورد اعدام آنها به اجرا درآید، مرد.

سیاست اسماعیل از نقطه‌نظر قزلباشان حتی بدتر هم بود؛ او دستور داد طیف گسترده‌ای از قزلباشان را اعدام کنند. اسماعیل نه تنها خشم خود را بر سر ایلات استاجلو که در منازعات جانشینی ۹۸۳/۱۵۷۵ از حیدر میرزا پشتیبانی کرده بودند، خالی کرد بلکه همچنین شمار بسیاری از سران قزلباش را که تقصیرشان تنها داشتن منصب در زمان پدرش شاه تهماسب بود به تیغهٔ شمشیر سپرد. در گذشته، هر موقع که امتیاز یک قزلباش از سوی یک تاجیک مورد تهدید قرار می‌گرفت، بیشتر قزلباش به‌عنوان عامل تهدید اعدام می‌گردید؛ در این مرحله حقیقت این بود که آنها به دست خود شاه به اعدام سپرده می‌شدند، آن هم به‌گونه‌ای که این احساس را به‌گونهٔ گسترده در قزلباشان پدید می‌آورد که شاه در صدد خوار و خفیف کردن آنهاست. گرایشهای شاه به طرفداری از تسّنن، انگیزهٔ شایان ملاحظه‌تری برای کشتن او به دست قزلباشان داد و اعتیاد شاه به مواد مخدر روشی را پیش پای قزلباشان نهاد که آنها را توانا می‌ساخت با دلایل شایان پذیرشی، مرگ شاه را به عوامل طبیعی نسبت دهند. شاه عادت داشت به همراه شماری از رفقای هم‌سفره و هم‌پیالهٔ خود، ترکیبی از شراب آمیخته به تریاک هندی مصرف کند. نزدیک به ۲۴ نوامبر ۱۵۷۷/۱۳ رمضان ۹۸۵ به ترکیب شراب و تریاک شاه زهرآمیخته شد و صبح‌هنگام شاه را مرده یافتند.

قزلباشان آنگاه تنها نامزد در دسترس خود را بر تخت نشاندند. این شخص برادر بزرگتر اسماعیل یعنی محمدخدابنده بود که اساساً به‌خاطر نقص بینایی اندر حساب نمی‌آمد. محمدخدابنده در ۱۳ فوریه ۱۵۷۸/ پنجم ذیحجهٔ ۹۸۵ در قزوین به نام سلطان محمدشاه بر تخت جلوس کرد و تا اول اکتبر ۱۵۸۸/ دهم ذیقعدهٔ ۹۹۶ سلطنت کرد. اما حاکمیت شخص او ضعیف و غیرنافذ بود. طی هیجده ماه نخست، زن جاه‌طلب شاه «مهدعلیا» و گروه تاجیکان طرفدار او بر شاه مسلط بودند. قزلباشان در ۲۶ جولای ۱۵۷۹/ اول جمادی‌الاول ۹۸۷ مهد علیا را به قتل رساندند و کنترل حکومت را در بقیهٔ دورهٔ سلطنت سلطان محمدشاه به دست گرفتند.

چهار اسماعیل دروغین

در سال ۱۵۸۰ ـ ۹۸۸/۱۵۸۱ سه سال پس از قتل اسماعیل دوم، یکی از چهار اسماعیل دروغین ظهور کرد. نام این شخص قلندر مظفر(۱) بود و مرکز فعالیتش در کهگیلویه قرار داشت. تاریخ عالم آرای عباسی[1] گزارش ذیل را از این رویداد عجیب به دست می‌دهد:

«در اوایل این سال شخص قلندری که به اسماعیل(۲) میرزا فی‌الجمله مشابهتی داشت و به‌طریق میرزا دو دندان بیش نداشت یا به جهت رفع اشتباه‌العلم عندالله، خود کنده بود به میانهٔ الوار کوه گیلویه رفته ابواب حیله و تزویر گشود و اظهار کرد که من اسماعیل میرزایم که جمعی حرام‌نمک با یکدیگر متفق شده قصد قتل من داشتند بنابر مصلحت چاره‌ای جز غیبت و فرار نداشتم. در شبی از شبهای ماه رمضان که در وثاق حلوا چی‌اوغلی(۳) خوابیده بودم، دیدم که جمعی که عداوت من در دل داشتند بر دور خوابگاه من درآمده ارادهٔ دخول داشتند من در پنجرهٔ آن خانه را شکسته خود را بیرون انداختم و از رخت سلطنت و پادشاهی عریان گشته ملبس به لباس درویشان و قلندران گشته در گوشه‌ای مختفی گشتم. آن جماعت [پیکر] غلامی را که به من مشابهتی داشت آنجا آورده خبر کردند و شهرت دادند که شاه اسماعیل فوت شد و من دو سال در کسوت قلندران از ملک ایران بیرون رفته در اطراف و جوانب عالم خصوصاً ولایت روم سیر می‌کردم و نیک و بد آن ملک را به‌نظر احتیاط درآوردم و تا غایت، این راز سربسته به کسی اظهار نکردم و صبر می‌کردم که اکثر اعادی من یک یک به جزای عمل رسیدند و چون وقت ظهور آمد و خاطر از کید اعادی و مکر اضداد فی‌الجمله جمع شد خود را ظاهر ساختم و انشاالله ـ تعالی ـ از بقیهٔ اعدا انتقام کشیده با هواخواهان صادق و یک جهتان موافق که در اطراف و جوانب ممالک روم اندر عزیمت تسخیر ملک روم [عثمانی] خواهم کرد و چنین و چنان خواهم نمود. و در طلوع نشئه بنگ لوتهای بنگیانه به‌کار برده خیالات فاسد به کاخ دماغ راه داده لافهای گزاف می‌زد و همه کس را وعده‌های جمیل

---

۱. مؤلف این بخش از تاریخ عالم آرای عباسی را با یک مختصر پیرایش ادبی به انگلیسی روان برگردان کرده است و ارجاعات و تعلیقات خود را بر متن اصلی با شماره‌های مسلسل و در پایان مقاله افزوده است. ما نیز از همین قاعده پیروی کردیم و برای حفظ اصالت متن، مطالب را عیناً از تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۵ آوردیم، (م).

داده به ایالت و دارایی یکی از بلاد ایران و توران و روم نامزد می‌کرد. آن نادانان صحرایی به سخنان واهی آن ابله طراز از جاده عقل منحرف گشته فریب خوردند و چون قضیهٔ فوت اسماعیل‌میرزا بی‌گمان وقوع یافت مردم دور دست که از ته کار خبردار نبودند آن هذیانات و حکایات دروغ بی‌فروغ، محتمل‌الوقوع پنداشته رفته رفته خبر او در میانهٔ قبایل الوار اشتهار یافت و از مرتبهٔ خفا به درجهٔ ظهور رسیده مردم آن حدود از اطراف و جوانب هجوم کردند و نذر و پیشکش می‌آوردند. قلندر مذکور رواج کار خود را در میان آن گروه بی‌عقل دیده اساس پادشاهانه و بساط خسروانه گسترد. هرکس به ملازمت می‌رسید سجده و پای‌بوس به طریق معهود وقوع می‌یافت و دختران صاحب جمال که در هر قبیله بود بر سبیل نذر می‌آوردند که شرف فراش او دریابد. مجملاً آن دیوانهٔ عاقل‌نما از کربزت و ابله طرازی دکان سلطنت و پادشاهی آراسته، خواص هر طبقه(۴) را مناصب‌عالی نامزد نموده به ترتیب لشکرفرمان داد. چنانچه عدد لشکریانش که از قبایل جاکی و جوانکی و بندانی(۵) و سایر قبایل و عشایر الوار جمع آمده بودند به بیست هزار رسیده با لشکر عظیم که بر سر داشت بر سر دهدشت(۶) که حاکم‌نشین کوه گیلویه است، آمد. طوایف افشار حقیقت خروج قلندر را به خلیل‌خان (۷) حاکم آن ولایت که در اردوی معلی بود اعلام نمودند. جهت دفع قلندر بر سر اولاد خلیل خان که سرکرده ایشان رستم بیک بود جمع شدند. بین‌الفریقین مکرراً محاربات عظیم روی داده اصحاب قلندر گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌شدند. جمعی کثیر از افشار و الوار در این معارک به قتل آمده از قضای الهی رستم بیگ پسر خلیل خان مقتول شد و قتل او سبب تسلط و استیلای قلندر گشته طبقهٔ افشار از مقاومت عاجز آمدند و بسیاری از آن طبقه درین قضیه راه عدم پیمودند و اصحاب قلندر بسیاری از نساء وصبیان آن طایفه اسیر نمودند و احکام و مناشیر به اطراف و جوانب فارس و خوزستان فرستاده به احضار هواخواهان امر می‌نمودند. چون موکب همایون اعلا پادشاهی دور و در سرحد آذربایجان به مشاغل عظیمه مشغول بودند حکم به هر جا رفت مردم اکثر محال قریبه چاره‌ای جز اطاعت ندیده به مصلحت وقت پیشکش فرستادند اما چون قلندر مرد بی‌عقل ابله طراز بود به مدلول این مصرع که: «چراغ کذب را نبود فروغی» روز به روز سخنان کذب‌آمیز او بر الوار ظاهر شدن گرفت و عقلای آن قوم دربارهٔ او متردد خاطر گشتند و آوازهٔ آمدن

خلیل‌خان نیز اشتهار یافت. قلندر به بعضی از الوار بدگمان و بی‌اعتماد گشته دست از محاربه کشیده به جانب حویزه و دزفول رفت که از سید شجاع‌الدین که پدران مشعشعی در آن وقت والی حویزه و توابع از اعمال عربستان(۸) بود استمداد نماید و الوار را رخصت خانه‌های خود داده امر کرد که در وقت استحضار حاضر شوند. اما خلیل‌خان افشار حاکم کوه گیلویه که در درگاه معلی بود از آوازهٔ خروج قلندر رخصت یافته متوجه آن صوب شد و چون به آن حوالی رسید، بی‌دوستان جماعت الوار سمایندانی به هواخواهی قلندر بر سر راه او آمده به محاربه مشغول شدند و در درهٔ کوهی که یک راه بیش نداشت کمین کرده در وقت عبور خلیل‌خان، از بالای کوه سنگ عظیم سر می‌دادند و تیر و تفنگ می‌انداختند. از قضای الهی تیری بر خلیل‌خان آمده کشته شد و از کشته‌شدن او غازیان افشار پریشان حال گشته جماعت الوار دست به قتل و غارت برآوردند و این معنی باعث زیادتی طغیان و دلیری الوار گشت. چون خبر قتل خلیل‌خان به قلندر رسید از دزفول باز متوجه کوه گیلویه شد و دیگرباره جمعیتی عظیم بر سر او واقع شده بر سر دهدشت آمد و خواست که چند روزی که پرده از روی کار او نیفتاده از لذات نفسانی کام ستانی کرده گروی از روزگار گیرد. اما چون آوازهٔ قتل خلیل‌خان و استیصال دودمان افشار منصور به نزدیک و دور رسید و قرع سمع همایون(۹) گشت اسکندرخان برادرزادهٔ خلیل‌خان را به ایالت کوه گیلویه گماشته ساخته روانهٔ آن صوب نمودند و امت خان بیگلربیگی(۱۰) فارس و امرای ذوالقدر حکام فارس به دفع فتنه قلندر و امداد اسکندرخان نامزد گشتند و در سال دیگر که رایات جلال متوجه خراسان شده بود امت خان جمعی از لشکر فارس را به سرکردگی دوراق خلیفه به جانب کوه گیلویه فرستاد. اسکندرخان و طایفهٔ افشار بدیشان پیوسته به اتفاق روی به دهدشت آوردند و آن جمعیت و ازدحام که در اول بر سر قلندر واقع شده روی به تفرقه و پراکندگی آورده بود. درین هنگام که لشکرفارس به مدافعهٔ او شتافتند، چون فی‌الجمله پرده از روی کار او افتاده بود و عقاید خواص الوار دربارهٔ او نقصان پذیرفته، کسی از اطراف و جوانب به امداد او نیامد لاعلاج در دیواربست آن قلعه تحصن اختیار نموده اندک مردمی که با او بودند دو سه روز حرکت المذبوحی کردند. از این طرف غازیان ذوالقدر هجوم آورده داخل دیوار بست شده جمعی را که به جنگ مشغول بودند به قتل

آوردند و قلندر را در همان خانه که می‌بود گرفته کشان کشان بیرون آوردند. طایفهٔ ذوالقدر می‌خواستند او را زنده به درگاه معلی فرستند؛ غازیان افشار هجوم نموده او را به خلاف ذوالقدران به قتل آوردند؛ سر او را به درگاه والا فرستادند و در هنگامی‌که موکب همایون در تربت حیدریه خراسان نزول نموده به محاصرهٔ قلعهٔ(۱۱) تربت مشغول بودند به‌نظر اشرف رسانیدند و آتش فتنهٔ آن بنگی ابله طراز در کوه گیلویه منطفی گشت.

القصه بعد از قضیهٔ قلندر مذکور، دیگر قلندران جنگی را هوس اسماعیل‌میرزائیت در سر افتاده در چند محل این غوغا و شورش به هم رسیده در هر چند روز اسماعیل‌میرزایی در هر ولایت پیدا می‌شد و مردم بر سر او جمع شده باز پراکنده می‌شدند. یکی در لرستان و چمچال پیدا شد. بی‌دولتان اکراد و الوار قلمرو علیشکر بر سر او جمع شدند و لشکریانش به ده‌هزار رسید و امرا و ارباب مناصب تعیین نموده در آن سرحد آغاز فتنه کرد و کس نزد سولاغ حسین(۱۲) تکلو فرستاد و او را به اطاعت و انقیاد دلالت کرد و حکم وکالت به جهت او فرستاد که به‌جای جوهه سلطان تکلو(۱۳) وکیل و رکن السطنه باشد. سولاغ حسین به مقتضای عقل دفع او را بدایة در اطاعت و انقیاد اولی وانسب دانسته سخنان او را به قدم پذیرش تلقی نمود و تصدیق اسماعیل‌میرزائیت او نمود و اظهار اخلاص و خواهش تمام کرده بارخانه‌های پی در پی فرستاده التماس تشریف حضور او کرد و خیمه و یراق و اسباب پادشاهانه فرستاده خود نیز استقبال کرد و قلندر بیچاره باور کرده در کمال شوکت و اقتدار متوجه چمچال گردید. سولاغ حسین و اعیان تکلو به ملازمت رسیده سجده و پای‌بوس وقوع یافت و از روی عقل و دانش آن کثرت و ازدحام را از هم پاشیده در هنگام مجال او را گرفته محبوس ساخت و در هنگامی‌که رایات نصرت آیات از سفر خراسان عود نموده در دارالسطنه قزوین نزول اجلال واقع شد او را به درگاه معلی فرستاد و نواب جهانبانی در میدان اسب، قبای باروت در او پوشیده آتش زدند و با وجود آن موجب تنبیه قلندران بی‌سر و پا نشده، دیگری در طوالش این آرزو کرد. جمعی نادان بی‌عاقبت بر سر او جمع شده به دارالارشاد اردبیل آمده در آنجا به جزای عمل رسیدند و دیگری در غورو حدود فراه خراسان ظهور کرد و خلقی کثیر از خرد مفلسان فتنه‌طلب آن سرحد بر سر او جمع آمده آغاز فتنه کردند.

حسین سلطان افشار حاکم‌فراه متوجه دفع فتنهٔ او گشته بین الجانبین محاربه به وقوع پیوست و غوریان غالب آمده از قضای ربانی حسین سلطان در معرکه کشته گردید و طایفهٔ افشار منهزم به فراه آمدند و حقیقت به پایهٔ سریراعلا عرض شده علی‌خان سلطان برادرش که در درگاه معلی یوزباشی زمرهٔ قورچیان افشار بود به جای برادر گماشته گشته به فراه آمد و به انتقام خون برادر بر سر قلندر به غور رفت. اتباع قلندر آهنگ محاربه‌ساز داده بعد از سعی بسیار که از جانبین بوقوع پیوست او نیز به قتل رسیده طایفهٔ افشار در این مرتبه نیز کاری نساخته یکان(۱۴) سلطان قوم ایشان، حاکم‌فرآه شد چون به آنجا رسید در اندیشهٔ دفع او بود که کذب قلندر بر اتباعش ظاهر شده عاقبت به قتلش پرداختند.

مجملاً تا چهار پنج سال آغاز دولت نواب سکندرشأن زمزمه و گفت‌وگوی جناب اسماعیل‌میرزا بر زبان مردم بود(۱۵)».

تفسیر

اسرار و سماجت بر این ظهور اسماعیل‌های دروغین ـ دست‌کم چهار مورد در طول چهار تا پنج سال نخست سلطنت سلطان محمدشاه ۱۵۸۲ ـ ۱۵۸۳ ـ ۱۵۷۸/۹۸۵ ـ ۹۹۰ ـ ۹۹۱ پرسشهای گیج‌کننده و شگفت‌آور بسیاری را پیش می‌کشد. در درجهٔ نخست بروز این طغیانها را باید نشانهٔ نارضایتی از حکومت سلطان محمدشاه و مسلم فرض کردن این نارضایتی دانست و یا صرفاً نشانهٔ سستی او تلقی کرد. یک نهاد حکومتی ضعیف مدام فرصتهای قیام و شورش را پیش می‌آورد اما چرا این قیامها به این شکل ظاهر شدند؟ مبارزه بر سرِ قدرتِ شاهِ حاکم، معمولاً شکل قیام از سوی یکی از پسران یا برادران شاه یا شماری امرای مقتدر را به خود می‌گرفت که تلاش می‌کردند شاهزاده‌ای صغیر را که خون پادشاهی در رگهای او جریان داشت، به سلطنت برسانند. قیام ائتلاف شاملو ـ استاجلو به طرفداری از عباس‌میرزا در ۹۸۹/۱۵۸۱ و قیام ائتلاف ترکمان ـ تکلو در ۹۹۳/۱۵۸۵ به طرفداری از تهماسب میرزا، نمونه‌های متأخری بودند. صرف‌نظر از

مبارزه‌طلبی جدی که این وضع متوجه نهاد حکومت می‌کرد، از این طریق هیچ فروپاشی قطعی در اقتدار حکومت مرکزی ممکن نبود. البته در شورش‌های محلی سران طوایف که با جدیت کمتری دنبال می‌شد و کسانی که در هوس افزایش قدرت خود در یک منطقهٔ ویژه بودند، درواقع، فکر واژگونی نهاد حاکم در میان نبود. با این وجود اگر به قیامهای محلی اجازهٔ تکثیر داده می‌شد و ممانعتی از آنها به‌عمل نمی‌آمد، ممکن بود نتیجهٔ آن اضمحلال باشد.

قیام اسماعیل‌های دروغین، بوضوح در هیچ‌کدام از طبقه‌بندیهای فوق نمی‌گنجند. شورش نخست بسرعت شکل یک شورش فرامنطقه‌ای به خود گرفت. دستجات قزلباش افشار توانایی رویارویی با وضع پیش آمده را نداشتند و خلیل‌خان افشار فرمانده مقتدر این طایفه زمانی که از اردوی سلطنتی برای به عهده گرفتن مسئولیت فرماندهی از راه رسید، صلاحیت بالایی از خود نشان نداد. دستجات قزلباش ذوالقدر بالاجبار از فارس به میدان آورده شدند. اما شورش رو به گسترش نهاد و اسماعیل دروغین اول نه تنها در لرستان بلکه در فارس و خوزستان نیز هوادارانی پیدا کرد. در شورش چهارم که در غور به وقوع پیوست شمار شورشیان نسبت به قزلباشان منطقه خیلی زیاد بود.

دو جنبهٔ این شورش‌ها بویژه بسیار جدی بود و تا آنجا که من می‌دانم قرینه‌ای در دورهٔ صفوی نداشت. نخستین جنبه، تأکید بر شاه پیشین یعنی اسماعیل دوم است. اسماعیل دروغین اول تلاش طولانی به خرج داد تا آنچه راکه ظاهراً هنوز از جنبهٔ خوبی برخوردار بود، اثبات کند. او احتمالاً همهٔ دندانهایش را بجز دو دندان کشید تا شباهت بیشتری به اسماعیل راستین پیدا کند. شرایط در ارتباط با مرگ اسماعیل دوم تیره و تار بود. قزلباشان مایل بودند که همچنان تیره و تار بماند تا سوءظنها را از خود برگردانند ـ و این شرایط، جوی را پدید می‌آورد که مدعیان اسماعیل‌های دروغین بر ادعای خود اعتبار بخشند. گرایش به تقلید از افکار مردی فوت شده، به هر حال به‌گونهٔ شگفتی از کیفیت موعود باورانه «میسیانیک» برخوردار است که از نظر شیعهٔ غالی و دیگر باورداشتهای کژآیین، نسبت به روش معمول و یکنواخت جلوس بر تخت سلطنت صفوی، مناسبتر می‌نمود. این امر، موضوع را وارد بعد دومی می‌کند که نسبت به این رشته از صحنه‌ها از موقعیت ویژه‌ای برخوردار است. تاریخ عالم آرای عباسی همهٔ این

اسماعیل‌های دروغین را با اسم «قلندر» توصیف کرده است. قلندران، دراویش خانه‌به‌دوشی بودند که به هیچ طریقت یا سلسلهٔ صوفیان اتصال پیدا نمی‌کردند، اقتدار هیچ شیخی را تأیید نمی‌کردند و خود را به هیچ طریق از عادات و رفتار معمول و متعارف نمی‌آراستند.

یک مسئله بسیار روشن است: اسماعیل دروغین پشتوانه‌ای از قزلباش نداشت. با پذیرش این موضوع که اسماعیل دوم به دست قزلباشان به قتل رسید، دست‌کم این مسئله یک پدیدهٔ منطقی بود. به‌نظر می‌رسد یک تلقی همگانی در همهٔ این شورش‌ها این بوده است که عنصر تاجیک از اسماعیل‌های دروغین پشتیبانی کرد. قدرت اسماعیل دروغین اول بر منطقهٔ لرستان استوار بود؛ جایی که او از سوی لرهای جاکی، جوانکی، بندانی و سمایندانی پشتیبانی شد. اما او همچنین (به‌طور نامشخص) در فارس و خوزستان نیز از حمایتهایی برخوردار گردید. اسماعیل دروغین دوم مورد پشتیبانی کردها و لرهای همدان و دیگر نواحی قرار گرفت. پشتیبانی از سوم در اسماعیل دروغین‌طوالش واقع در گیلان متمرکز بود و اسماعیل دروغین چهارم حامیان خود را از نواحی کوهستانی غور واقع در مرزهای خراسان [بزرگ] برمی‌کشید. همهٔ قبایلی که از آنها یاد شد تاجیک بودند و نه ترکمان. به همین دلیل روشن است که این حرکات به‌طور کلی حرکتی در دفاع از یک نامزد مورد پشتیبانی قزلباش علیه نامزد دیگر نبوده است. به سخن دیگر، این قبایل از اسماعیل‌های دروغین به‌خاطر آنکه ـ آنها نامزدهای قزلباش بودند، پشتیبانی نمی‌کردند. انگیزهٔ پشتیبانی آنها باید کاملاً نقطهٔ مقابل این مسئله باشد. به بیان دیگر مردان قبایل تنها می‌توانستند از اسماعیل‌های دروغین به‌گونهٔ غیرمستقیم به‌عنوان پادشاه بالقوه پشتیبانی کنند. آنها می‌توانستند از مدعیان به عنوان مرشد کامل واقعی پشتیبانی کنند. اگر اسماعیل دوم هنوز زنده بود الزاماً می‌بایست مرشد کامل باشد و درنتیجه سلطان محمدشاه می‌بایست یک غاصب شمرده گردد. بهانهٔ صوفیان علیه شاه عباس در سال ۹۹۸/۱۵۸۹ کاملاً به حالتی شبیه این مسئله باز می‌گشت. باور صوفیان این بود که تا زمانی‌که سلطان محمدشاه زنده بود، رسماً مرشد کامل و پیر شمرده می‌شد، و عباس، این منصب، (درنتیجه گرچه به‌طور غیرمستقیم) مقام سلطنت را هم غصب کرده بود. شاه‌عباس غیر از توسل به زور پاسخی به این استدلال نداشت.(۱۶)

صوفیان دلیل ویژه‌ای برای دوست داشتن اسماعیل دوم نداشتند. او در سال ۹۸۴/۱۵۷۶ در مواجهه‌ای با جاه‌طلبی‌های خلیفةالخلفا، هزار و دویست صوفی را که پیروان همان خلیفةالخلفا بودند، از دم شمشیر گذراند. بدین‌ترتیب، من گمان می‌کنم علت رهبری هر کدام از چهار قیامی که یک اسماعیل دروغین در رأس آن قرار داشت، از سوی یک قلندر، کلید فهم انگیزهٔ نهفته در آن قیامها شمرده می‌شود. همچنین گمان دارم بهانهٔ صوفیان علیه شاه عباس به همان مطلب پیشین بازمی‌گشت، آنها تلاشهایی را به کار بردند که دوباره تأکید نمایند که مقام مرشد کامل اگر نه بیش از مقام پادشاه، ولی به اندازهٔ آن مهم است. باور کورکورانه و متعصبانهٔ پیروان صفویه دربارهٔ عصمت، حرمت و انحراف‌ناپذیر بودن مرشد کامل آنها بود که موجد جوی شد تا صفویان به‌سوی قدرت‌خیز بردارند و بنیاد یک باور پویایی را پایه‌گذاری کردند که حکومت مذهبی اوایل صفوی برپایهٔ آن شکل گرفت. گرچه این «باور پویا» در اواخر سلطنت شاه اسماعیل اول گسترش یافت، در بخشهایی ویژه، تأکید ابتدایی و بدوی بر تمایلات بازگشت به حکومت مذهبی اولیه و احیای شرایط سازمان صوفیان صفوی، در دورهٔ انقلابی وجود داشت. من این مسئله را از این نقطه‌نظر حایز اهمیت نمی‌بینم که انگیزهٔ اسماعیل دروغین اول برای به حرکت در آوردن حامیان در آسیای صغیر و یورش به امپراتوری عثمانی بر همان مسئله استوار بود. چنین گرایشهایی مجدداً به دورهٔ حکومتی مذهبی صفویان باز می‌گشت، روزگاری که شبکهٔ مریدان صفوی در قلمرو عثمانی در نواحی شرقی آناتولی تهدیدی بنیادین متوجه امپراتوری عثمانی ساخت و فتوحات صفویان را در ۱۵۱۱ ـ ۹۱۷/۱۵۱۲ ـ ۹۱۸ در آن نواحی به دنبال آورد.(۱۷) گرایش به بازگرداندن مرشد کامل به موقعیت پیشین خود، اساساً در میان عناصر سیاسی جامعه کمتر از عناصر آگاه باقی‌مانده بود و این عناصر دقیقاً در میان لرها، کردها و در مناطق کوهستانی غورباقی بود و صدای لبیک به ندای مرشدها در آن نواحی به گوش می‌رسید. خوشبختانه هیچ‌کدام از این اسماعیل‌های دروغین، استعداد کافی برای ایجاد خطری جدی در برابر حیات دولت صفوی را نداشتند. مدعیان با کسب قدرت محلی خیلی زود اثبات کردند که این حرکات بازتاب‌کنندهٔ محدودیت و جاه‌طلبی‌های آنها است. فهم این حقیقت احتمالاً موجب سرخوردگی حامیان آنها شد، همچنانکه باعث بی‌نزاکتی رفتار

آنها در حال بهره‌مندی از ثمرات پیروزیهایشان گردید.

مدرک دیگر برای پشتیبانی از این نظر که پایهٔ ظهور قیام اسماعیل‌های دروغین استوار بر مذهب بود و نه سیاست، به روشی باز می‌گردد که در اعدام دومین اسماعیل دروغین به کار رفت. او یگانه فرد از چهار نفر مدعی بود که برای اعدام رسمی به قزوین، پایتخت، فرستاده شد. اسماعیل دروغین اول برخلاف نظر ذوالقدرها، به دست افشارها به قتل رسید؛ آنها آشکارا به دلیل انتقام‌گیری از خساراتی که به دست این مدعی متحمل شده بودند، دست به این کار زدند. منابع به ما نمی‌گویند که اسماعیل دروغین دوم چگونه با مرگ روبه‌رو شد. او احتمالاً زمانی که قیامش در اردبیل با شکست روبه‌رو شد به قتل رسید. انتخاب دوبارهٔ اردبیل به مانند آنچه که در اوایل تاریخ طریقت صفویه اتفاق افتاده بود، یقیناً شکل و شمایل مذهبی حرکت را در قرینه‌سازی با مرحلهٔ نخست به ذهن متبادر می‌کرد. همچنین این مسئله حایز اهمیت است که هیچ ایل بومی غیر ترکمان به جز طالش، از زمان شیخ صفی‌الدین تا این زمان جزء حامیان صفویه نبوده‌اند(۱۸). چهارم اسماعیل دروغین هنگامی‌که جعلی بودن دعویش آشکار شد به دست هواداران خود کشته شد. به هر حال اسماعیل دروغین دوم زنده دستگیر شد و در قزوین در ملاء عام اعدام گردید. این اعدام از دو جنبه حایز اهمیت بود: نخست آنکه روشی به کار رفت که انهدام جسمی او را یقینی سازد. دوم: بی‌رحمی روشی که مورد بهره‌گیری واقع شد. در گذار تاریخ، اکثر مجازاتهای بیرحمانهٔ تاریخ، بیشتر از خطاکاران سیاسی در حق خطاکاران مذهبی به کار رفته است. عصر صفوی از این لحاظ مستثنی نیست. من در جای دیگری گفته‌ام که ددمنشی‌ای که اسماعیل اول در برخورد با قیام حسین کیای چلاوی در سال ۹۰۹/۱۵۰۴ به خرج داد به این علت بود که اسماعیل این قیام ویژه را قیامی با طرح و پتانسیل مذهبی ارزیابی کرد(۱۹). مدعیان مذهبی نه تنها باید کشته شوند بلکه باید عدهٔ بسیاری مرگ آنها را به چشم ببینند. به هر حال بعد از این مباحث، ابهاماتی که چگونگی مرگ اسماعیل دوم را در بر گرفته بود منجر به ظهور اسماعیل‌های دروغین گردید. به همین دلیل به‌عنوان جمع‌بندی، من پردهٔ شگفت از تاریخ صفویان را در ارتباط با یک سری تلاشهایی که به صورت خام و ناکافی از سوی عناصر غیرترکمان در حکومت، برای بازگشت به حکومت مذهبی اوایل دورهٔ صفوی صورت می‌گرفت، می‌بینم.

پی‌نوشتها

1. W. Hin2, Schah Esmāill II, *in Mitteilungen des Seminars für Orientalische Sprachen*, XXXVI (1933) 97. Esmáill,

۲. یعنی شاه اسماعیل دوم؛ احتمالاً به‌خاطر اینکه دورهٔ سلطنت او بسیار کوتاه (پانزده ماه) بود تعدادی از وقایع‌نگاران صفوی تعبیری در سخن «اسماعیل میرزا» ندادند.

۳. حسن بیک حلواچی اوغلو یکی از یاران غار اسماعیل دوم بود، تاریخ عالم آرای عباسی، تهران، ۱۳۳۴/۱۹۵۵، ص ۲۱۸. برای ملاحظهٔ توصیفی زشت و ناپسند دربارهٔ او، (رک. روضة‌الصفا، ۸، ۱۷۰.)

۴. والتر هینتس، ص ۹۷، با قاطعیت می‌گوید که دیوسلطان به عنوان وزیر تعیین گردید.

۵. تاریخ عالم آرای عباسی در جریان شرح وقایع اسماعیل‌های دروغین از چهار ایل و طایفهٔ لریاد کرده است که عبارتند از: جاکی، جوانکی، بندانی، و سمایندانی. من موفق شدم هویت دقیق فقط یکی از آنها را شناسایی کنم: طوایف جاکی یکی از سه شعبه لرهای کهگیلویه را تشکیل می‌دهد (شعبات دیگر شامل ممسنی، بختیاری و لرهای اصیل یعنی کسانی‌که در لرستان نوین زندگی می‌کنند، است.) جاکی، جوانکی، و بندانی در دو جای دیگر در تاریخ عالم آرای عباسی ذکر شده است: ج ۱، ص ۵۰۳ آنها را به همراه

طوایف لر بختیاری فهرست کرده است و ج ۱، ص ۵۲۵ ، (واژهٔ «خانکی» در این قسمت به‌طور حتم اشتباهاً به‌جای «جاکی» نوشته شده است) طوایف جاکی، جوانکی و بندانی به‌عنوان طوایفی که همیشه در آن ایالت موجب مزاحمت هستند، یاد شده است؛ (یعنی در کوه‌گیلویه). شرفنامهٔ امیر شرف‌خان بدلیسی، ص ۴۷، طایفهٔ جوانکی را در میان ایلات لرستان فهرست کرده است بیست و هشت ایل و طایفه در این فقره ذکر شده اما پس از شمارهٔ بیست و هفت، ویراستار عددی را جایگزین کرده که آشکارا نشانهٔ اشارهٔ او به قبایل فاقد نام و نشان است. آقای ادموندز (Mr C. J. Edmonds) بزرگترین لرستان‌شناس معاصر، در مکاتبه‌ای شخصی به من اطلاع داد که طی یادداشتهای روزانه و مسافرتی خود، هیچ اثری از چهار ایل مذکور در واقعهٔ اسماعیل‌های دروغین (جاکی، جوانکی، بندانی، سمایندانی) پیدا نکرده است.

۶. دهدشت در هشت فرسنگی (تقریباً سی‌مایل) شمال شرقی بهبهان واقع است.
رک:

Baron Clement August de Bode, *Extracts from a Journal Kept While travelling, in January 1841, through the Country Of the Mamāseni and Khōgilū (Bakhtiyāri), Situated between kāzerrūn and Behbehān, in Journal of the RoyalGeographical Society, XIII (1843) 87.*

۷. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۱۹، خلیل‌خان افشار را، ریش سفیدی خیرّ و خوشبخت در سایهٔ شانس وصف کرده است. همان، ج ۱، ص ۱۴۰ او را در میان قدرتمندترین امیران افشار نام برده است. خلیل‌خان حاکم کوه‌گیلویه بود و ریاست ده‌هزار خانوار افشار را به عهده داشت. اسکندرخان پسرعموی او که به‌جای خلیل‌خان به حکومت کوه‌گیلویه رسید، نیز از امیران مقتدر افشار بود (رک. تاریخ قزلباشیه، ص ۷۴b).

۸. برپایهٔ مقالهٔ «مشعشیان» در دایرةالمعارف اسلام نوشتهٔ ولادیمیر مینورسکی، حاکم مشعشعی حویزه در ۱۵۸۰ ـ ۱۵۸۱/۹۸۸، سجاد بن بدران بود. او از سوی شاه تهماسب در سال ۱۵۴۱/۹۴۸ به حکومت آنجا گماشته شده بود و تا زمان مرگش در

۹۹۲/۱۵۸۴ در این سمت باقی ماند. من سخن «بدران مشعشعیه» را به «شیوخ مشعشعی» برگردان کرده‌ام زیرا به‌نظر می‌رسد که در چنین معنایی به کار رفته است.

۹. به بیان ادبی یعنی اینکه پیش از این مرحله از قید حیات رسته بود.

۱۰. مذکور در تاریخ قزلباشیه، ص 65a؛ طبق نوشتهٔ این منبع، امت‌بیگ (خان ذوالقدر، پس از شکست از ائتلاف ترکمانان تکلو در ۹۹۳/۱۵۸۵ به دست حمزه‌میرزا) به یزد متواری گردید و در آنجا از سوی مقصودبیگ وزیر قلی‌خان افشار قورچی‌باشی اعدام شد. امت بیگ در سال ۹۹۰/۱۵۸۲ به حکومت فارس گماشته شد. (تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۷۹.)

۱۱. این تاریخ زمان وقوع حادثه را دقیقاً زمستان ۱۵۸۲ ـ ۹۹۰/۱۵۸۳ ـ ۹۹۱ تعیین می‌کند. تربت حیدریه به دست مرشد قلی‌خان شاملو امیرمقتدر قزلباش افتاد و او به همراه علی‌قلی‌خان شاملو حاکم هرات به نام عباس‌میرزا سر به طغیان برداشتند.

۱۲. سولوق حسین تکلو از سوی اسماعیل دوم در سال ۹۸۵/۱۵۷۷ به حکومت کردستان گماشته شد. احسن‌التواریخ، ویراستهٔ سدان، بارودا ۴۹۲/۱۹۳۱.

۱۳. در این صورت، اطلاعات اسماعیل‌های دروغین اندکی خارج از این تاریخ ثبت شده است زیرا چوهه سلطان تکلو، بیش از پنجاه سال پیش از آن در ۱۵۳۰ ـ ۹۳۷/۱۵۳۱ به قتل رسیده بود. من چنین می‌پذیرم که معنی این مسئله آن است که سولوق حسین برانگیخته شده بود تا جایگاهی مشابه چوهه سلطان، که وکیل و امیرالامرا و به مدت بیش از سه سال حکمران واقعی حکومت بود، به دست آورد.

رک. راجر سیوری، تشکیلات اصلی دولت صفوی در زمان شاه تهماسب اول، ۱۵۲۴ ـ ۹۳۰/۱۵۷۶ ـ ۹۸۴ در مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، مقالهٔ پنجم مجموعهٔ حاضر (م)، ۱۹۶۱، بخش ۱، ص ۶۸ ـ ۶۹، ۷۷ ـ ۷۸.

۱۴. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۴۰ یکان سلطان را به‌عنوان یکی از امیران مهم افشار، نام برده است و همچنین به عنوان حاکم فراه و اسفزار توصیف شده است.

۱۵. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۵. داستان اسماعیل‌های دروغین به‌صورت کاملاً خلاصه از سوی (احمد کسروی، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، تهران ۱۳۳۰/۱۹۵۱، ص ۶۰ ـ ۶۴ شرح داده شده است.)

۱۶. راجر سیوری، «منصب خلیفةالخلفا در عصر صفوی»، مقالهٔ سیزدهم مجموعهٔ حاضر (م)، مجلهٔ بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۵، ش ۴، ص ۵۰۱.

۱۷. راجر سیوری، «تحکیم قدرت صفویان در ایران»، در: *Der Islam*، اکتبر ۱۹۶۵، ص ۸۲.

۱۸. رک. تذکرةالملوک، ترجمه و توضیحات مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۸۹.

۱۹. راجر سیوری، «تحکیم دولت در ایران»، ص ۷۴.

مقالهٔ پانزدهم

اهمیت سیاسی قتل میرزا سلمان وزیر[1]

پیشگفتار

شاه اسماعیل دوم در ۱۵ ژوئن ۲۶/۱۵۷۷ ربیع‌الاول ۹۸۵ میرزا سلمان را که منصب ناظر بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه بود به ریاست دیوان عالی با رتبهٔ وزیر و با لقب اعتمادالدوله(۱) برگماشت ناظر بیوتات مقام مهم اداری بود و همکاری نزدیکی با وزیر داشت و مسئولیت نظارت بر همهٔ قصرهای سلطنتی هم به عهدهٔ او بود.(۲)

میرزا سلمان از یک خانوادهٔ اشرافی اصفهانی بود و نسبش را به جابربن عبداللّه انصاری می‌رساند.(۳) روزگار خدمت او در نظام کشوری صفویان در دورهٔ سلطنت شاه تهماسب اول آغاز گردید. زمانی که میرزا عطاءاللّه وزیر آذربایجان، او را زیر بال و پر گرفت و منصبی را در آن ایالت به مدت چند سال به او واگذار کرد؛ توانایی‌های او جلب توجه نمود و به‌عنوان ناظر اکثر قصور سلطنتی گماشته شد و جزء یکی از نزدیکان دربار شد.(۴) او این مقام (ناظری) را تا زمان مرگ شاه تهماسب ۹۸۴/۱۵۷۶(۵) نگهداری

---

۱. این مقاله به صورت کاملاً مختصر، در بیست و ششمین گردهمایی بین‌المللی خاورشناسان در دهلی، در ژانویهٔ ۱۹۶۴، خوانده شده است. ناشر.

کرد و اشتغالش در این مقام پس از جلوس اسماعیل دوم نیز ادامه یافت.

پس از انتصاب میرزا سلمان به وزارت، ادارهٔ امور و وظیفهٔ بذل و کوشش و دقت در ادارهٔ کارها و توجه به منافع مردم در حیطهٔ اقتدار او قرار گرفت و ادارهٔ امور قلمرو کشوری (ضابط ممالک)، حفاظت از جاده‌ها و حراست از دروازه‌های کلیدی کشور، تنظیم امور مذهبی و عقیدتی، به ید با کفایت، درستکاری، جدیت و تلاش او سپرده شد(۶)». شاه اسماعیل دوم پنج ماه پس از این انتصاب، در نوامبر ۱۵۷۷/ رمضان ۹۸۵ درگذشت. برادربزرگتر او با تأخیری تقریباً سه ماهه در ۱۳ فوریه ۱۵۷۸/ پنجم ذیحجهٔ ۹۸۵ با لقب سلطان محمدشاه برتخت سلطنت جلوس کرد.

پادشاه تازه مردی چهل و هفت ساله و کاملاً گوشه‌گیر بود. هنگامی‌که شاه تهماسب در سال ۹۸۴/۱۵۷۶ درگذشت پسر ارشدش محمدخدابنده به‌علت ضعف بینایی، از سوی سران قزلباش برای حکومت کردن فاقد صلاحیت اعلام شد. به هنگام مرگ اسماعیل دوم، به هر حال محمدخدابنده و سه پسرش تنها بازماندگان خاندان سلطنتی صفوی بودند که در مدت کوتاه پانزده ماههٔ سلطنت اسماعیل دوم، از سوی او به قتل نرسیده و یا کور نشده بودند و این رهایی آنها نتیجهٔ مرگ اسماعیل پیش از اجرای فرمان اعدام آنها بود.

پس از جلوس محمدشاه حکمران واقعی مملکت صفوی به مدت هیجده ماه، نه شاه، بلکه زنش مهد علیا بود. قصد من در اینجا تشریح مفصل دسایس این زن جاه‌طلب، صلاحیت و بیرحمی وی و یا حوادثی که منجر به قتل او در ۲۷ جولای ۱۵۷۹/ اول جمادی‌الاول ۹۸۷ به دست قزلباشان گردید، نیست بلکه بیشتر قصد دارم جریان وزارت میرزا سلمان و اهمیت سیاسی قتل او را به دست قزلباشان در ۹۹۱/۱۵۸۳ مورد بررسی قرار دهم.

وزارت میرزاسلمان

میرزا سلمان با جلوس محمدشاه در فوریه ۹۸۶/۱۵۷۸ در مقام وزارت ابقا شد و حامی ثابت قدم مهدعلیا و سیاستهای تاجیک گرایانهٔ او گردید. او القاب رکن‌السلطنه و اعتمادالدوله دریافت کرد.(۷) این وزیر نامدار و شریف حکومت را در کنف پشتیبانی وفور دانش و علم خود گرفت و با رنگ و لعاب آشتی و تفاهم و صیقل خیرخواهی، چرخهای زنگارگرفتهٔ آن را از دل مردان به حرکت درآورد. او همهٔ توجه خود را به مقتضیات این دیوان عالی و وظایف ظریف آن معطوف کرد. در صدور اوامر و نواهی پیش از هر چیز چشمانش آکنده از ترس و وحشت خداوندی بود و در حق عامهٔ مردم با مدنظر قرار دادن اصول عدالت و قوانین کاری رفتار می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که کسی تصور نمی‌کرد بر دیگری مقدم است. او تلاش می‌کرد خطاکاران را مجازات کند و برای ستمدیدگان آسایش فراهم آورد و نمی‌توانست تبعیض و قصور را تحمل کند. او برای افزایش درآمد دیوان تلاش بسیاری به خرج داد و برای آرامش و آسایش زارعین (دهاقین) در بیشترین حد ممکن تلاش کرد. او نمی‌توانست حتی از بخش کوچکی از وظایفش در ارتباط با گردآوری علوفه(۸) برای گله‌ها و نظارت بر مقرری (ادرارات) شایستگان(۹) غفلت کند. در رابطه با خصومت شدیدی که نسبت به وزیر از سوی قزلباشان ابراز می‌شد، که بعدها افزایش هم پیدا کرد، این نکته نیز جالب است که بیشترین تمجید نسبت به او از سوی کسی به عمل آمد که خودش یک مقام عالی‌رتبهٔ قزلباش بود.

چنانکه پیشتر گفتیم، مهد علیا، همسر شاه، قدرت پنهان دربار شاهی بود و یکی از اهداف اصلی‌اش تدارک دستیابی فرزند نورچشمی‌اش حمزه‌میرزا به تاج و تخت سلطنتی بود. میرزا سلمان سرگرم تحکیم موقعیت تازه‌اش بود و از راه درآوردن دخترش به عقد ازدواج حمزه‌میرزا، برای تحکیم بیشتر آینده‌اش تلاش می‌کرد. او در اوت ۹۸۸/۱۵۸۰ موفق شد جانشین وزیر حمزه میرزا یعنی حسین‌بیگ شاملو(۱۰) شود؛ او این مقام را افزون بر وزارت دیوان مرکزی (۱۱) تلقی می‌کرد. بعداً فرزند بزرگش میرزا عبدالله وزیر حمزه میرزا (۱۲) شد. میرزا سلمان خودش را به‌عنوان یکی از حامیان

سرسپردهٔ حمزه‌میرزا تلقی می‌کرد. برای ملاحظهٔ مقام شامخ میرزا سلمان و موقعیت ممتاز او فرمانی سلطنتی صادر شد تا او از اجبار ایستادن به‌عنوان نشان احترام به امیران بزرگ(۱۳)، معاف گردد.

به همان اندازه که قدرت و امتیاز میرزا سلمان افزایش می‌یافت دشمنی امیران قزلباش نیز نسبت به او بالا می‌گرفت. وزیر به‌گونهٔ کامل در برابر احساسات خصمانهٔ امیران مقابله به مثل می‌کرد، امیرانی که او، زندگی‌شان را خارهای باغ گل سرخ می‌دید(۱۴). او نسبت به امیران به روشی که مورد پذیرش آنها نبود رفتار می‌کرد و بر آن بود که چگونه می‌تواند آنها را از سر راه بردارد. از سوی دیگر قورچی‌باشی و دیگر امیران نیز به نوبهٔ خود به دنبال مجالی برای کنار زدن میرزا سلمان بودند.

منابع، کاملاً روشن می‌سازد که ادعاهای میرزا سلمان در زمینهٔ موضوعات نظامی منبع عمدهٔ حساسیت و رنجش قزلباشان بود. میرزا سلمان به مقام وزیر ایالت(۱۵) ترقی کرد و صاحب طبل و علم شد. به سخن دیگر او به جایگاهی برابر با جایگاه امیران قزلباش پاگذاشت. در حیطهٔ حاکمیت وزیر، عدم دخالت او در عملیات نظامی یک استثنا بود. اما میرزا سلمان نقش شایان‌توجهی در لشکرکشی حمزه‌میرزا در قره‌باغ و شروان در سال ۱۵۷۹ ـ ۹۸۷/۱۵۸۰ بر ضد عثمانیان تحت فرماندهی عثمان پاشا و تاتارها تحت فرماندهی عادل‌گرای خان برادرخان کریمه محمدگرای خان(۱۶)، ایفا کرد. میرزا سلمان همچنین سلطان محمدشاه و حمزه‌میرزا را در لشکرکشی به خراسان در سال ۱۵۸۲ ـ ۹۹۰/۱۵۸۳ همراهی کرد. در این لشکرکشی ارتش سلطنتی درصدد بود شورش عباس‌میرزا، کسی که از سوی علی‌قلی‌خان شاملو حاکم هرات، در سال پیش به‌عنوان شاه معرفی شده بود، سرکوب کند(۱۷). در طول لشکرکشی اخیر بود که دشمنی و نزاع میان وزیر و تعدادی از امیران برجستهٔ قزلباش به اوج خود رسید.

پس از جنگ غوریان ۹۹۱/۱۵۸۳ میان سپاه سلطنتی و شورشیان خراسان، میرزا سلمان هرگونه احتیاط را کنار گذاشت و به‌گونهٔ آشکار امرای قزلباش را به نادیده گرفتن وظیفه و نیز آشوب متهم کرد. او به‌گونهٔ مشخص از قلی بیگ افشار(۱۸) قورچی‌باشی، و شاهرخ‌خان، مُهردار و محمدخان ترکمان نام برد. امیران که می‌اندیشیدند ادعاهای وزیر منجر به نتایجی ویژه خواهد شد، (به‌سخن دیگر، اگر وزیر ذهن شاه را در این رابطه

بیشتر مسموم می‌ساخت سرانجام شاه بر ضد آنها اقدام می‌کرد) تصمیم به کشتن او گرفتند. وزیر از توطئه آگاه شده و برای اطلاع شاه و حمزه میرزا به دولت خانه رفت. امیران که توسط شاه احضار شدند نخست هرگونه توطئه علیه وزیر را انکار کردند. اما در این هنگام یکی از قزلباشان که مأمور کشتن میرزا سلمان بود وارد شد و وزیر را با عبارات تند مورد خطاب قرار داد. او گفت میرزا سلمان مخرب و دشمن قزلباشان است و رفتار نادرستش علت اختلاف میان قزلباشان و شورش خراسان می‌باشد. این قزلباش مدعی شد که این شورش به دلیل «تحکمات» میرزا سلمان رخ داد؛ و در نتیجه خواستار عزل او از وزارت گردید. قزلباشان اینک مسئله را از پرده برون انداخته بودند. آنها گفتند که این منازعه می‌تواند در میان قزلباشان تداوم یابد. پس از این شورش امیران قزلباش دیگر نمی‌توانستند بر تکذیب پیشین خود اصرار ورزند. آنها مسئله را به‌طور آشکار بیان کردند و گفتند میرزا سلمان یک ایرانی (مردی تاجیک) است و تنها باید مراقب گزارشها و مشاغل دیوانی باشد. او نباید در امور سپاه دخالت کند و از مدافعه در امور دولتی پا فراتر نهد. این مسائل انگیزه‌های ناسازگاری و شورش بود. اکنون که قزلباشان آشکارا موضوع را مطرح کرده بودند و مناسبات خصمانه آنها با وزیر به نقطه اوج خود رسیده بود بهتر بود که میرزا سلمان از مقام خود کناره می‌گرفت و امور دولتی از او باز ستانده(۱۹) می‌شد. امرای قزلباش همچنین وزیر را متهم کردند که برخلاف رسم معمول مردان قلم، برای خود قراولان و سواران مخصوص تدارک دیده است(۲۰).

میرزا سلمان دلایل بسیاری برای امید به پشتیبانی از سوی شاه و حمزه میرزا داشت؛ بویژه اینکه حمزه‌میرزا داماد او نیز بود. اما او دید که از پشتیبانی دربار و سلطنت به دور است و شاه و حمزه میرزا به‌طور جبونانه‌ای او را با پسرانش میرزا عبدالله و میرزا نظام‌الملک به امیران سپردند. امیران وزیر را در خانه قورچی‌باشی باز داشت کردند و سپس همهٔ دارایی او را ستادند و سرانجام نیز به قتل رساندند. میرزا عبدالله پس از مرگ حمزه میرزا در(۲۱) ۹۹۴/۱۵۹۶ آزاد گردید.

نتایج

از این گزارش شایان توجه چند نتیجهٔ مشخص می‌توان استنتاج کرد. نخست آنکه تضاد بنیادی میان ترک و ایرانی در دولت صفوی همچنان ژرف بود و دشمنی یکی نسبت به دیگری به همان اندازهٔ هشتاد سال پیش که دولت صفوی بنیانگذاری شد، قوی بود. ثانیاً امیران قزلباش یعنی اشرافیت نظامی ترکمن از اینکه در نهایت تحت فرماندهی یک ایرانی خدمت کنند احساس حقارت می‌کردند. این مسئله می‌تواند یادآور دشمنی مشابه از سوی دسته‌های قزلباش، بر ضد فرمانده ایرانی، وکیل نجم ثانی در ۹۱۸/۱۵۱۲ باشد که منشأ شکست و مرگ وکیل گردید(۲۲). ثالثاً در دیدگاه قزلباشان وظایف وزیر تنها در مراقبت از گزارشها و مشاغل دیوان خلاصه می‌شد. آنها اعتراضی بر اینکه یک تاجیک این وظیفه را بر عهده داشته باشد، نداشتند. با وجود این میرزا سلمان با تصور ایفای نقش یک فرمانده نظامی، در امور دولتی به شیوه‌ای آشکار برای خودش اقتدار یک وکیل را تدارک می‌دید. قزلباشان بر این نظر بودند که او حق در اختیار داشتن محافظان شخصی برای خود ندارد. بیشتر به نظر می‌رسد که احتمالاً میرزا سلمان خود را به مانند وکیلان ایرانی زمان شاه اسماعیل می‌دید که سه نفر از آنها به‌عنوان فرماندهان نظامی در میدان جنگ ایفای نقش کردند. به‌طور خلاصه میرزا سلمان یک وزیر «یا وکیل سلسله مراتب اداری» بود و پیش از هر چیز باید به‌طور خاص با موضوعات اداری و مالی ارتباط می‌داشت درحالی‌که دعوی نقش یک وکیل نظامی (۲۳) را نیز داشت که در امور نظامی و سیاسی نقش مهمی باید به عهده داشته باشد.

تلاش میرزا سلمان به دو دلیل با شکست روبه‌رو شد. نخست اینکه تلاش او برای به عهده گرفتن رهبری در امور سیاسی ـ نظامی در یک دورهٔ بحران سیاسی و نظامی بوقوع پیوست. دولت صفوی بشدت تحت فشار عثمانیان از غرب و اوزبکان در شرق بود. در داخل نیز نقش ضعیف سلطان محمدشاه به رشد منازعات میان دسته‌های رقیب قزلباش میدان می‌داد و دسیسه‌های گروههای گرجی و چرکس به مرحلهٔ مهارناپذیری رسید. اما به‌گونهٔ دقیق در چنین دوران بحرانی بود که قزلباشان، برای سلطه بر دولت صفوی تلاش داشتند و نفوذ عناصر ایرانی در نظام اداری و مرکزی به‌طور نسبی کاهش یافت. ثانیاً

قزلباشان با پذیرش نظریهٔ واگذاری وکالت به یک تاجیک یا آن چنانکه در مورد میرزا سلمان اتفاق افتاد که به نام وزیر بخشی از قدرت وکیل را غصب کرد، موافق نبودند. منصب وکیل به‌گونهٔ تنگاتنگی با سازمان صوفیان جنبش صفوی در اوایل سلطنت اسماعیل اول مرتبط بود؛ و به همین دلیل قزلباشان آن را امتیاز ویژهٔ خود می‌دانستند. تاریخ نظام اداری صفوی به‌گونهٔ ویژه نشان می‌دهد که هنگامی‌که یک ایرانی منصب وکیل را به دست می‌آورد، یا بخشی از اختیارات آن مقام را تصاحب می‌کرد، کنار زدن او از این مقام از سوی قزلباشان، به‌صورت تنها مسئلهٔ آن روزگار در می‌آمد.

اجازه دهید که تاریخ وکیلان ایرانی را به ترتیب بررسی کنیم:

الف ـ امیر نجم‌الدین مسعود گیلانی در سال ۹۱۳/۱۵۰۸ منصوب شد و در سال ۱۵۰۹ ـ ۹۱۵/۱۵۱۰ درگذشت. او گرچه این مقام را تنها برای دورهٔ کوتاهی بر عهده داشت، یک گزارش شایان توجه در تاریخ ایلچی نظام شاه دال بر آن است که عملکردهای او زمینهٔ رنجش قزلباشان را فراهم ساخت. این منبع پس از آنکه اظهار می‌دارد نظام اداری دولت صفوی در دستان وکیل قرار داشت و اینکه شور و شوق او بیشتر از شور و شوق دیگر اعضای دیوان بود، می‌افزاید که «وکیل» موقعیت ترکان را تضعیف کرد(۲۴)، و منجر به جریان امور به روش عادی گردید.(۲۵) این مطلب که وکیل، موقعیت ترکان را تضعیف کرد، به‌طور آشکار به‌نظر می‌رسد که او تلاش نمود که از نفوذ آنها در ادارهٔ امور جلوگیری کند. رنجشی که به‌وسیلهٔ عملکردهای نخستین وکیل ایرانی پدید آمد، هنگامی‌که شاه‌اسماعیل اول یک ایرانی دیگر را برای این مقام انتخاب کرد، بسرعت رو به افزایش گذاشت.

ب ـ امیریار احمدخوزانی در نوامبر ۱۵۱۲/ رمضان ۹۱۸ سپاه بزرگی را در مقام وکیل، فرماندهی کرد. او به نجم ثانی ملقب گردید (سلف او نجم‌الدین مسعود به نجم اول ملقب بود) و در غجدوان به دست اوزبکان شکست سختی خورد. خود نجم ثانی در این جنگ کشته شد. تنها علت این شکست ترک میدان جنگ از سوی اکثریت امیران قزلباش بود که بلافاصله پیش از جنگ یا درست پس از آغاز جنگ اتفاق افتاد؛ زیرا آنها نسبت به وکیل خصومت می‌ورزیدند و خدمت در تحت فرماندهی او را برای خود ننگ می‌دانستند(۲۶). ما اکنون دو دلیل بنیادین در دست داریم که چرا امیران قزلباش بر سر

گماشتن ایرانیان به وکالت سازش نمی‌کردند: نخست اینکه وکیلان ایرانی نفوذ قزلباشان را در امور دولتی محدود می‌کردند. ثانیاً قزلباشان خدمت در تحت فرمان یک مقام ایرانی را برای خود شرم‌آور می‌دانستند.

ج ـ ایرانی دیگر امیرنجم‌الدین عبدالباقی، به‌عنوان وکیل جانشین نجم ثانی گردید. عبدالباقی همچنین مقام «صدر» یعنی ریاست نهاد مذهبی را نیز به عهده داشت. به‌نظر می‌رسد که او زمان بیشتری را به امور مذهبی اختصاص می‌داد تا سیستم اداری. شاید به همین دلیل بود که ما گزارشی از تخاصم و درگیری میان او و قزلباشان در طول دو سال، پیش از اینکه در جنگ چالدران در ۹۲۰/۱۵۱۴ کشته شود، نداریم. همچنین شاید مصیبت چالدران اثر هشداردهنده و جدی بر قزلباشان داشته است.

د ـ میرزا شاه حسین اصفهانی در سال ۹۲۰/۱۵۱۴ به عنوان وکیل گماشته شد؛ حتی با وجود آنکه میرزا شاه‌حسین هیچ بلندپروازی نظامی نداشت ـ او نخستین وکیلی بود که به‌عنوان فرمانده دسته‌های نظامی در میدان جنگ ظاهر نشد ـ از خصومت قزلباشان در امان نبود. پس از شکست چالدران، شاه اسماعیل کمابیش گوشهٔ انزوا گزید و بیشتر وقتش را در نوشیدن شراب و دیگر عیاشیها صرف می‌کرد. وکیل که همراه صمیمی او در این لحظات بود نفوذ بیش از اندازه‌ای بر او کسب کرد. او با اتکا به نفوذش بر شاه تلاش کرد که بر قزلباشان سروری کند و دسترسی آنها را به شاه محدود سازد. قزلباشان مأیوس و کینه‌توز چندین بار برای کشتن او تلاش کردند و سرانجام در ۹۲۹/۱۵۲۳ در این کار توفیق یافتند.

و خواجه جلال‌الدین محمدتبریزی جانشین میرزا شاه حسین شد. ده ماه بعد شاه اسماعیل درگذشت و امیران قزلباش درّ صدد کسب کنترل بر دولت برآمدند. قدرت خواجه جلال‌الدین محمد به یکباره فروکاهید. این مسئله به‌گونهٔ هوشمندانه در احسن‌التواریخ انعکاس یافته است که برای او اصطلاح «وزیر مستقل» به کار می‌برد، درحالی‌که اسماعیل هنوز زنده بود و صریحاً بیان می‌دارد پس از جلوس تهماسب، خواجه «وظایف وزیر را به عهده می‌گیرد(۲۷)». کمی بعد در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ خواجه بدون هیچ دلیل مشخص و تنها به دلیل آنکه امیرانْ قزلباش با او دشمن بودند از سوی دیوسلطان روملو، امیرالامرا به قتل رسید.(۲۸)

تردیدی وجود ندارد که شاه اسماعیل اساساً به این دلیل تصمیم به گماردن ایرانیان به وکالت گرفت که او نگران قدرت امیران قزلباش بود؛ گرچه در هیچ منبعی این مسئله آشکارا تصریح نشده است. میان انتصاب نخستین وکیل ایرانی در ۹۱۳/۱۵۰۸ و مرگ اسماعیل در ۹۳۰/۱۵۲۴ پنج ایرانی این مقام را به ترتیب بر عهده گرفتند. غیرمعقولانه نیست بپذیریم که شاه اسماعیل اول در این اقدام خود، به طور سنجیده تلاش کرد تا عناصر ترک و ایرانی را در دولت تازه تشکیل یافتهٔ صفوی با هم درآمیزد. تلاش با شکست روبه‌رو شد و این شکست تبعات جدی و به غایت سرنوشت‌ساز برای امپراتوری صفوی داشت. از پنج وکیل ایرانی اشاره شده، نخستین وکیل پس از یک روزگار تصدی کوتاه پیش از آنکه موقعیتی برای بیان رنجش رشد یابنده از او از سوی قزلباشان بیان شود، درگذشت. دومین وکیل با مرگش، به مثابه نتیجهٔ کشمکش میان او و قزلباشان روبه‌رو گردید. سومین وکیل دو سال پس از انتصابش در جنگ کشته شد و اشتغالش به امور مذهبی او را از درگیر شدن با قزلباشان نجات داد. چهارمین وکیل به‌وسیلهٔ قزلباشان کشته شد و پنجمین وکیل نیز به‌وسیلهٔ قزلباشان راهی دیار عدم گردید.

تقریباً به مدت یک دهه از ۱۵۲۴ ـ ۹۳۰/۱۵۳۳ ـ ۹۴۰ سلطهٔ قزلباشان به اوج خود رسید. پس از خواجه جلال‌الدین‌محمد یک ایرانی به نام قاضی جهان قزوینی به جای او به وکالت منصوب شد اما بلافاصله گرفتار دسیسه درون قبیله‌ای قزلباشان گردید و صرفاً ارتباطات مؤثرش موجب نجات جان او شد. اصطلاح «وکیل» به مدت بیش از ده سال در مورد هیچ یک از صاحب منصبان ایرانی مورد استفاده قرار نگرفت، تا این که قاضی جهان در ۹۴۲/۱۵۳۵ دوباره به این مقام منصوب گردید، اما قاضی جهان در حقیقت، یک وزیر یا «وکیل دیوانسالار» بود و نه وکیل نظامی (۲۹) و به همین دلیل قزلباشان او را تحمل کردند. وی تلاشی برای ایفای نقش نظامی به عمل نیاورد، و ظاهراً پس از آن که در ۱۵۲۴ ـ ۹۳۱/۱۵۲۵ از نزاعی سیاسی جان سالم بدر برد، هیچ تمایلی برای شرکت در دسیسه‌های سیاسی بر ضد قزلباش از خود نشان نداد. وی در ۱۵۵۲ ـ ۹۶۰/۱۵۵۳ به مرگ طبیعی درگذشت.

در منابع، پس از قاضی جهان به هیچ ایرانی به‌عنوان وکیل اشاره نشده است. و این

مسئله پاسخ این پرسش است که چرا دورهٔ مسئولیت میرزا سلمان با یک چنین اشتباه بزرگ تاریخی همزمان گردید. گرچه منابع با عنوان وکیل به میرزا سلمان اشاره نمی‌کنند اما همهٔ دورهٔ مسئولیت او، تلاش برای بازگشت به مفهوم اصلی وکیل به‌عنوان جانشین شاه و مقام بالای نظامی، فرماندهی دستجات سپاهیان در میدان جنگ و اعمال اقتدار کامل در حیطهٔ مسائل اداری را نشان می‌دهد و درنتیجه شور و شوق او بالاتر از دیگر دیوانیان بود. چنین بود که شاه تهماسب در حدود سال ۹۴۰/۱۵۳۳ بر ضد چنین برداشتی از وکیل به‌طور قاطع برخورد کرد. او در آن زمان کنترل نهاد سیاسی را پس از ده سال پیروی از سران قزلباش دوباره به دست آورد. من این موضوع را خیلی مهم تلقی می‌کنم که نویسندهٔ جامع مفیدی، که تجربهٔ شایان توجهی در دستگاه اداری صفوی داشت، تقریباً یکصد سال پس از مرگ میرزا سلمان ۱۶۷۹ ـ ۱۰۹۰/۱۶۸۰ نوشت، میرزا سلمان را باید یکی از وزیرانی دانست که آرزوی اقتداری بیش از آنچه که وزیران عادی داشتند، در سر می‌پروراند. او می‌نویسد: «مقتضّیات وزیران که در خدمت شاهزادگان فاتح بودند متفاوت از یکدیگر بوده و هست، شماری از آنها خود را با مقتضّیات تشکیلات مربوطه وفق می‌دادند و در کمال استحقاق و استقلال کار می‌کردند و موفقیتهای ستایش‌برانگیزی به میراث گذاشتند. از جملهٔ این وزیران خواجه نظام‌الملک حسن طوسی(۳۰) و خواجه شمس‌الدین محمد جوینی (۳۱) وزیر اباقاخان بودند. اما دیگرانی بودند که به بالاتر از وزارت چشم دوخته بودند. (به بیان ادبی، پایشان را به جایگاهی بالاتر از وزارت نهادند) و نامشان را در حلقهٔ امیران بزرگ ثبت کردند و آزادی عمل کامل در برخورد با مسائل دولت و ملت کسب نمودند. صدر جهان(۳۲) و خواجه غیاث‌الدین محمدبن خواجه رشید(۳۳)، وزیر سلطان ابوسعید و امیریاراحمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی (۳۴) وزیر شاه اسماعیل بهادرخان و میرزا سلمان جابری وزیر محمد پادشاه(۳۵) از جملهٔ این وزرا بودند. تا آنجا که به عنصر ایرانی در دولت صفوی مربوط می‌شد دورهٔ مسئولیت میرزا سلمان، پیش از طلوع تغییراتی که شاه‌عباس به عمل آورد و منجر به کاهش قدرت ترک و ایرانی گردید یک دورهٔ مستعجل بود.

پی‌نوشتها

۱. روملو، حسن. احسن‌التواریخ، چاپ سدان، بارودا، ۱۹۳۱، ص ۴۹۱. مفیدمصطفوی بافقی، محمد. جامع مفیدی، تهران، ۱۹۶۱، ص ۱۷۲.

۲. تذکرة‌الملوک، ترجمه و تعلیقات مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳، ص ۴۸ - ۵۰، ۱۱۸ - ۱۱۹، ۱۳۴ - ۱۳۵.

۳. جامع مفیدی، ج ۱، ص ۱۷۲، تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، تهران، ۱۳۳۴/۱۹۵۵، ج ۱، ص ۲۸۸.

۴. تذکرة‌الملوک، ترجمه و تعلیقات مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳، ص ۷۰.

۵. منشی، اسکندربیگ. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۶۳. هفت اقلیم، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش ۱۶۷۳۴، برگ ۳۶۰b.

۶. روملو، حسن. احسن‌التواریخ، ص ۴۹۱.

۷. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۲۶.

۸. در مورد «علوفه» رک. مینورسکی، سیورغال قاسم‌بن جهانگیر آق‌قویونلو ۹۰۳/۱۴۹۸ در Bsos. IX4، ص ۹۴۸، ا. ک. س. لمبتون، مالک و زارع در ایران، O.U.P، ۱۹۵۳، ص ۴۴۲، می‌گوید که «علوفه» به معنی مالیات‌بندی علوفه برای اسبان افسران به هنگام مسافرت آنها در کشور است».

این کلمه احتمالاً در اینجا به مفهوم عام عثمانی آن یعنی «پرداخت» به کار رفته است (رک. H. A. R. Gibb and H. Bowen, *Islamic Society and West,* O.U. P. 19501. 1, 42 n.2.

۹. احسن‌التواریخ، ص ۵۰۲ ـ ۵۰۳، مقایسه شود با: تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

10. H. R. Roemer. *Der Niedergang Irans nach Tode Isma'il's des Grausamen,* 1577 - 1581. Würzburg - Aumühle. 1939. p. 83.

۱۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۵۹.

۱۲. جامع مفیدی، ص ۱۷۳.

۱۳. همان، ص ۱۷۲، مقایسه شود با تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۱۲.

۱۴. همان، ص ۱۷۳.

۱۵. من فکر می‌کنم که این کلمه با موقعیت و مفهوم کلمهٔ «والی» یا حاکم ایالتی مطابقت دارد.

۱۶. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳۶.

۱۷. همان، ج ۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

۱۸. حاکم قبلی کرمان، در سال ۱۵۸۶ ـ ۱۵۸۷/۹۸۴، از سوی اسماعیل دوم به منصب قورچی‌باشی گماشته شد. (جامع مفیدی، ص ۳۳۹.)

۱۹. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۵۸۶ ـ ۱۵۸۷، جامع مفیدی، ص ۱۷۴.

۲۰. نصرالله فلسفی، «زندگانی شاه عباس اول»، تهران، ۱۳۳۴/۱۹۵۵، ج ۱، ص ۷۵.

۲۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۸۸، جامع مفیدی، ص ۱۷۴.

۲۲. سیوری، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۱، ص ۷۲ به بعد.

۲۳. همان.

۲۴. دست ترکان بر چوب عجز بست. مقایسه شود با سخن: «دست بر چوب بستن» بستن دست کسی به یک تکه چوب به‌منظور تنبیه کردن.

۲۵. اگر معنی عبارت «مدار کارها بر حساب نهاد». تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۴۵۳b، همین معنی را داشته باشم مطمئن نیستم که کلمهٔ «حساب» به کار رفته در این سخن در

برداشتی فنی همین معنی را دارد یا نه.

۲۶. سیوری، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و آفریقایی، ۱۹۶۰، ص ۹۵.

۲۷. احسن‌التواریخ، ص ۱۸۴.

۲۸. تاریخ ایلچی نظام، ص 465a، بدرستی اظهار می‌دارد که: «زیرا امرا و وزرا با او دشمن بودند». این وزیران باید از وزرایی که در سطوح دیگری در دستگاه اداری صفوی کار می‌کردند، تبعیت داشته باشند. به هر حال حقیقت این است که قزلباشان دشمن او بودند».

۲۹. سیوری، بولتن تحقیقات مدرسهٔ شرقی و افریقایی، ۱۹۶۱، ص ۷۲.

۳۰. وزیر نامدار آلب‌ارسلان و ملک‌شاه که در سال ۴۰۸/۱۰۱۸ متولد و در سال ۴۸۵/۱۰۹۲ ترور شد.

۳۱. وزیر معروف هلاکو، آباقا و احمدتگودار، در سال ۶۸۳/۱۲۸۴، به دست ارغون اعدام گردید.

۳۲. وزیر گیخاتو، ۱۲۹۱ ـ ۶۹۰/۱۲۹۵ ـ ۶۹۴.

۳۳. وزیر ایلخان ابوسعید، در سال ۷۳۶/۱۳۳۶ اعدام شد.

۳۴. به مطالب مربوط به او در صفحات پیش مراجعه شود.

۳۵. جامع مفیدی، ص ۲۴۲.

مقالهٔ شانزدهم

تعالیم و فنون قزلباشان

سیستم اداری صفویه در انطباق با نظریهٔ مشهور «رشتهٔ قرمز» بار تولد، به‌گونهٔ عمودی به دو شاخهٔ «خاصه» و «عامه» یا ممالک تقسیم می‌شد. ضمن آنکه ساختار اداری صفوی نیز به هر حال به‌گونهٔ افقی میان گروههای نژادی ترک و ایرانی تقسیم می‌گردید. تنش میان این دوگروه‌نژادی موجد دوگانگی و جنبه‌ای ناخوشانید در پیشرفت دولت صفوی بود. تنشی که اگر کنترل می‌شد می‌توانست منبع خلاقیت و چشمهٔ قدرت برای حکومت باشدو اگر از کنترل خارج می‌گردید، موجب آزاد شدن چنان نیروهای مخرب و عنان گسیخته‌ای می‌گردید که تمامیت سیستم اداری صفوی رابه نابودی تهدید می‌کرد.

عناصر ترک یا به سخن صحیح‌تر ترکمان، مسلماً در دولت صفوی «مردان شمشیر» بودند و اینان ایلات قزلباشی بودند که با نیروی شگرف نظامی خود صفویان را بر مسند قدرت نشاندند. قزلباشان چنین فرض می‌کردند که به‌عنوان پاداشی در برابر خدمات نظامی آنها به صفویان، باید در کانون تشکیلات اصلی دولت صفوی قرار گیرند. عناصر ایرانی یا تاجیک در جامعهٔ کلاسیک اسلامی عموماً «مردان قلم» شمرده می‌شدند. آنها رده‌های گوناگون سلسله مراتب اداری را پر می‌کردند و در سنت کهن خدمات کشوری

ایرانی، عوامل تداوم و استحکام نظام اداری را تحت حاکمیت فرمانروایان بیگانه اعم از عرب، ترکان، مغولان، تاتارها و ترکمان فراهم می‌ساختند. آنچنان‌که مینورسکی نیز بیان می‌کند، گسست میان این دو عنصر اجتناب‌ناپذیر بود زیرا قزلباشان «در سنن ملی ایران سهمی نداشتند». «ترکمانان و ایرانیان مانند روغن و آب براحتی ترکیب نمی‌یافتند و دوگانگی شخصیتی میان این دو جماعت، در ابعاد نظامی و تشکیلات کشوری ایرانی، به‌گونه‌ای عمیق تأثیر گذاشت(۱)». قزلباشان دربارهٔ مناصب یک «تاجیک» یعنی «غیرترک»، سخن تحقیرآمیزی که آنها برای ایرانیان به کار می‌بردند، بویژه باور روشنی داشتند. تاجیکان تنها برای «مشاغل دیوانی و استیفایی شایسته بودند.(۲) به باور قزلباشان، آنها نه حق داشتن نگهبان شخصی را دارا بودند و نه فرماندهی قشون را در میدان جنگ(۳)»؛ اگر از یک قزلباش خواسته می‌شد که تحت امر یک ایرانی خدمت کند، آن را بی‌احترامی و ننگ برای خود می‌دانست(۴).

به‌نظر می‌رسد این باور که تاجیکان اساساً «مردان شمشیر» نبودند، از سوی افرادی بیرون از صفوف قزلباشان، به‌عنوان نمونه کردان، عنوان می‌شد. شاه‌عباس اول در سال ۱۶۰۸ ـ ۱۰۱۷/۱۶۰۹ حاتم بیگ، وزیر دیوان اعلا را به فرماندهی سپاهی که علیه امیرخان برادوست، شورشی سرسخت کُرد اعزام داشت، منصوب کرد. حاتم بیگ پیش از آنکه دژ امیرخان را در ارومیه محاصره کند، تلاش کرد از راه مذاکره، منازعه را خاتمه دهد. به همین منظور امیرخان را به یک مهمانی دعوت کرد. امیرخان به هر حال در جوابی صریح گفت که: «ریش سفیدان برادوست از غدرو خدعه‌های قزلباش و جلالی ایمن نیستند و اعتماد بر پشتیبانی اعتمادالدوله که مردی تاجیک و از اهل قلم است، ندارند و مانع آمدن من شدند(۵)»

ایرانیان نیز به نوبهٔ خود دیدگاهی کاملاً قطعی دربارهٔ قزلباشان داشتند. از نظر آنها شغل قزلباشان جنگیدن بود اما نباید از آنها انتظار هوش زیاد و یا هرگونه شناختی از کشورداری داشت. اگر از مقامات قزلباش به شغلهای سیاسی گمارده می‌شدند یا به حوزه‌های قضاوت و اقتدار تاجیکان وارد می‌گردیدند، ایرانیان آزرده می‌شدند. بویژه انتظار داشتن ذائقهٔ شعری یا به‌گونهٔ عام ادبیات یا علاقه‌مندی به هنرهای زیبا از قزلباشان بیهوده بود. چنین فعالیتهایی امتیاز ویژهٔ مردان فرهیخته و متمدن یعنی ایرانیان بود.

گرچه در دربار صفویان به ترکی تکلم می‌شد، «فارسی» زبان نگارش ادبی، شعر و به‌گونهٔ عام، نامه‌نگاری بود. از زمان برپایی سلسلهٔ صفوی همهٔ اسناد و مکاتبات رسمی به فارسی نوشته می‌شد. این رویه حتی برای مکاتبات سیاسی با دولتهای ترک زبان از جمله امپراتوری عثمانی و دولتهای اوزبکان نیز به کار گرفته می‌شد. تلقی قزلباشان این بود که ترکی زبان ویژهٔ مردان جنگجوست و زبان فارسی یک زبان مبادی آداب، ظریف و نجیبانهٔ مناسب برای زنان بود که می‌توانستند برای بیان ایده‌های شعری و احساسات و تأثرات ظریف خود به کار برند.(۶)

در پرتو این دیدگاه است که هر اشاره‌ای در منابع، هرچند ناچیز به هنر و ادبیات سران قزلباش دارای اهمیت ویژه است. به‌عنوان نمونه در دورهٔ سلطنت شاه طهماسب اول ۱۵۲۴ ـ ۱۵۷۶/۹۳۰ ـ ۹۸۴ ما می‌شنویم که بوداق بیگ قپلان اوغلو، یک فرمانده افشار، پیشرفت بسیاری در هنر نوشتن خط نستعلیق کسب کرد.(۷) منبع اطلاعات ما که خود یک تاجیک و عضو نظام اداری صفویه بود، می‌گوید: او «در میانهٔ اتراک ممتاز بود». همان نویسنده شعری به ترکی از یک فرمانده روملو، شاه‌قلی‌بیگ(۸)، آورده است که در دورهٔ سلطنت سلطان محمدشاه ۱۵۷۸ ـ ۱۵۸۸/۹۸۵ ـ ۹۹۶ سروده است.

جالبترین نمونه از این موارد به صادقی بیگ، فرماندهی از ایل افشار(۹)، مربوط می‌شود که در زمان سلطنت شاه تهماسب می‌زیست. این شخصیت پرشور تخلص «صادقی» را برگزیده بود؛ اما اسکندر بیگ منشی نام او را در ردیف نقاشان زمان شاه تهماسب آورده است. بدین‌ترتیب بنا بر گفتهٔ اسکندربیگ او پیش از آنکه شاعر باشد یک نقاش بود. او در اوایل جوانی‌اش علاقه فراوانی به نقاشی نشان داد و شب و روز تحت نظر استاد بزرگش مظفر علی(۱۰)، آموزش دید. مظفرعلی متوجه شد که صادقی‌بیگ علایمی از استعداد واقعی بروز می‌دهد و زحمت بسیاری برای آموزش او کشید و صادقی‌بیگ اثبات کرد که شاگرد با استعدادی است. اما صادقی‌بیگ نشان داد که جاه‌طلبی‌هایی بیش از آنچه که برای یک هنرمند زیبنده است، در سر دارد. هنگامی‌که اوضاع بر وفق مرادش نبود به نقاشی روی می‌آورد و یا به‌عنوان قلندری سرگردان روی به سیاحت می‌گذاشت.

امیرخان(۱۱) موصلو هنگامی‌که حاکم همدان بود مطالبی دربارهٔ صادقی‌بیگ شنید و

او را از ردای درویشی خارج کرد و در سلک ملازمین خود در آورد. او در این مقام وظایفش را دلیرانه انجام می‌داد. او به‌خاطر برخورداری از پشتوانهٔ قزلباشی، شخصیتی ترک شمرده می‌شد و نمودهای بزرگی از تهور و شجاعت نشان می‌داد و با این غرور موجب تحقیر قهرمانان روزگارش می‌شد. پس از به قدرت رسیدن سلطان محمدشاه، او به خدمت بدرخان(۱۲) و اسکندرخان افشار درآمد و در جنگ با ترکمانان در استرآباد، قهرمانی شگفت‌آوری از خود نشان داد. اما هیچ‌گاه آموزشهای اولیهٔ خود را در زمینهٔ نقاشی فراموش نکرد و سرانجام به یک طراح و نقاش خوب بدل گشت. او افزون بر نقاشی در زمینهٔ شاعری به درجات بالا ارتقا یافت و تعدادی قصاید، غزلیات و مثنویهای خوبی سرود.

صادقی بیگ در طول سلطنت شاه اسماعیل دوم ۱۵۷۶ - ۹۸۴/۱۵۷۷ - ۹۸۵ جزو کارکنان کتابخانهٔ سلطنتی بود و در دوران شاه‌عباس اول ۱۵۸۸ - ۹۹۶/۱۶۲۹ - ۱۰۳۸ به مقام کتابداری گماشته شد. با وجود این، بدخلقی و غرور و بی‌احتیاطی‌اش مانع حفظ آرامش او می‌شد. او عادت کرده بود با دوستان و همتایانش با خشونت و گستاخی رفتار کند. آنها ناگزیر به تحمل رفتار گستاخانهٔ او بودند. اما او سرانجام چنان از اندازهٔ خود تجاوز کرد و خود را به فردی آزاردهنده مبدل ساخت که مردم از او دوری جستند. او نظر مساعد شاه را نسبت به خود از دست داد؛ اما تصدی مقام کتابداری سلطنتی را تا زمان مرگ او حفظ کرد و حقوق کتابداری‌اش را از دیوان مرکزی دریافت می‌کرد.(۱۳) بنا به نوشتهٔ نصرالله فلسفی به نقل از تاریخ عباسی، شاه دوبار بردباری‌اش را نسبت به صادقی‌بیگ از دست داد و در هر بار به‌طور موقت او را از مقامش عزل کرد.(۱۴)

در این مطالب، یک سری جنبه‌های جالب توجه وجود دارد. در درجهٔ نخست، برای قزلباشان معمول نبود که به ادبیات یا هنرهای زیبا علاقه نشان دهند؛ بنابر این صادقی‌بیگ آشکارا مردی با طبیعت نامتعارف شمرده می‌شد. او همچنین به‌گونهٔ آشکار، عجول و پرحرارت بود. هنگامی‌که آموزشهایش به‌عنوان یک هنرمند به همان خوبی که او دوست داشت، پیش نرفت (او همچنین انسانی جاه‌طلبی بود) خدمت نظامی و فعالیتهای هنری را کنار گذاشت و به سان درویشی سرگردان به سیر و سیاحت روی آورد.

تا آنجا که من می‌دانم این تنها مورد بحث شده دربارهٔ آن چیزی است که ما این روز «یک قزلباش ولگرد» می‌خوانیم. شگفت‌آور نیست که او در این شکل و شمایل خود را به صاحب‌منصبان نظامی نشان نمی‌داد؛ و هنگامی‌که حاکم همدان دربارهٔ او مطالبی شنید، به‌گونهٔ آمرانه‌ای دستور داد که به هیئت نظامی بازگردد. از قرار معلوم اشتغال او به کارهای هنری نتوانست طبع او را ملایم سازد. در عوض او با امتیاز بزرگی در مرزهای شمال شرقی بر ضد اوزبکان خدمت کرد. این جنگ در مرحله‌ای رخ داد که او با شجاعت دیوانه‌واری می‌جنگید. این فرض محتمل بود که پاداش این فرماندهی افتخارآفرین او در جنگ بر ضد اوزبکان، کناره‌گیری افتخارآمیزی را از ارتش برای او به ارمغان آورد؛ اما او به جای بازنشستگی، به اشتغال در کتابخانه سلطنتی نایل آمد، و این جنبهٔ شگفت‌آور دیگر این قضیه است؛ زیرا مشاغل کتابخانه‌ای، مثل دیگر مشاغل «یقه سفید» به‌گونهٔ طبیعی در اختیار مردان قلم یعنی تاجیکان بود. بنابر این ما در اینجا با نمونهٔ نادری از یک سرباز روبه‌رو هستیم که شناخت کافی از کتابخانه داشت تا به اشتغال در کتابخانهٔ سلطنتی گماشته شود؛ و افزون‌بر این آنچنان در شغل خود موفق بود که سرانجام به مقام کتابدار ارتقا یافت. ما از این پیشتر گفتیم که او در همان حال همچون یک جوان به آموختن هنرها پرداخت و نقاشی را ادامه داد و اشعار شایان پذیرشی می‌سرود. او در سال ۱۶۰۱ ـ ۱۰۱۰/۱۶۰۲ مجموعه‌ای از اشعار و حکایات گردآوری شدهٔ خود را منتشر ساخت. شعر معروف او در قالب مثنوی و با عنوان «جنگ‌نامه یا فتوحات شاه‌عباس نامدار» بود. او همچنین اثری به ترکی جغتایی با عنوان مجمع‌الخواص نوشت که شامل اطلاعاتی دربارهٔ زندگی‌نامهٔ شاعران زمان خود(۱۵) بود.

آرزو این است که از روابط قزلباش ـ تاجیک اطلاعاتی بیشتر از آنچه که از این تصویر کلی حسرت‌آور به دست آمد، دریافت کرد؛ چنانکه بتوان فهمید علاقهٔ قزلباش به شاعری و نقاشی به واقع کمتر از آن حدودی بود که پذیرفته شده یانه. بر پایهٔ مدارک ناکافی در دسترس، انسان تصور می‌کند که «قزلباشان» یا دست‌کم عناصر اصیل آنها ممکن است بهتر از آنچه تصور می‌شود آموزش دیده باشند. در عصر سلطنت شاه‌عباس اول به‌نظر می‌رسد که رده‌هایی از فرماندهان جوان قزلباش وجود داشت که به‌طور تنگاتنگ به شاه وابسته بودند و آموزشهایشان را به‌گونهٔ بنیادینی در قصر سلطنتی

آموخته بودند. این فرماندهان زیر نظارت مستقیم شاه بودند و در میان خاندان سلطنتی پرورش یافتند. به‌عنوان نتیجه، آنها نسبت به خویشاوندانشان که هنوز روابط ایلی نزدیک را حفظ کرده بودند، آموزش بهتری دیدند و پرورش یافتند. این سنخ نوین از فرماندهان قزلباش تحت فرماندهی کل مقرب‌الحضرت بودند. همهٔ مقامات اداری در داخل کاخ تحت‌عنوان فراگیر مقرب‌الخاقان شناخته می‌شدند. همهٔ کسانی‌که وظایف‌شان در درون یا بیرون حرم سلطنتی و بخشهای خصوصی مربوط به شاه قرار داشت با لقب مقرب‌الحضرت مشخص می‌شدند. مقامات بخش ناظر بیوتات و یک ستاد گسترده از دربانان، اشراف مرتبط با دربار، راهنمایان و افرادی مثل اینها، در سلک این طبقه قرار داشتند(۱۶). سنخ نوین از فرماندهان قزلباش که پیشتر دربارهٔ آنها صحبت کردیم یکی از مهمترین رده‌های مقرب‌الحضرتها را تشکیل دادند. که با عنوان «یساولان صحبت» یا «یاوران اردو» شناخته می‌شدند و شاردن نیز آنها را «خدمتکار مصاحب» «خادم خاص» خوانده است.(۱۷).

به هر حال اگر مطالب مطرح‌شده آنچنان‌که بیان شد، صحیح باشد، شاه‌عباس در این مورد ویژه، صرفاً بسط و گسترش‌دهندهٔ سیاستی بود که از سوی یکی از اسلافش بنیان گذاشته شده بود. بنا به نظر مینورسکی، «یساولان صحبت» از میان فرزندان طبقهٔ اشراف انتخاب می‌شدند. او مندرجات شرف‌نامه را نمونهٔ آموزشهایی ذکر می‌کند که این مردان جوان می‌دیدند. آنها همچون شاهزادگان دارای خون پادشاهی، در حرم سلطنتی پذیرفته می‌شدند و در آنجا تحت تربیت معلمان مجرب اخلاق و تقوا قرار می‌گرفتند. آنها همان‌گونه که رشد می‌کردند همه‌گونه تمرینات نظامی را به انضمام چوگان می‌آموختند. حتی نقاشی بخشی از برنامه درسی‌شان بود به‌گونه‌ای که شاه تهماسب می‌گفت که این هنر «سلیقه را بر راست می‌کند(۱۸)» تحت چنین نظامی، هم شاهزادگان خاندان پادشاهی و این فرزندان امیران قزلباش یک آموزش کلی در مهارتهای اداری و هنر کشورداری می‌دیدند. تربیت جسمی آنها برپایهٔ یک برنامهٔ درسی به سبک تفریحات مردانه از جمله تیراندازی، هنر سوارکاری و شمشیربازی بود اما چنانکه دیدیم تربیت زیباشناختی آنها مورد غفلت نبود.

شاه‌عباس اول در پایان تقریباً یک دهه ۱۵۷۹ ـ ۱۵۸۸/۹۸۷ ـ ۹۹۶ از سلطهٔ قزلباشان

بر حکومت صفوی، بر تخت شاهی تکیه زد،(۱۹) و او یکی از فوری‌ترین وظایفش را در هم شکستن قدرت قزلباشان تشخیص داد. یکی از راههایی که به‌نظر شاه‌عباس، رسیدن به این هدف را محقق می‌ساخت، تضعیف وابستگیهای ایلی بود که منشأ قدرت قزلباشان شمرده می‌شد و در عین حال سرچشمه دسته‌بندی و درگیریها نیز بود. از آنجا که یکی از معانی تضعیف این وابستگیهای قبیله‌ای و وفاداری سخت فردی قزلباشان به قبیله‌اش، «تضعیف اویماقیت» بود، به همین منظور او در مقیاس گسترده‌تری سیاست شاه تهماسب را مبنی بر بهره‌گیری از قزلباشان در دربار سلطنتی در اوایل آموزش آنها، به کار گرفت. حاصل این روش به‌طور طبیعی جلب وفاداری اولیه قزلباشان به شاه پیش از قبیلهٔ آنها بود. درستی این مسئله از آنجا روشن می‌شود که شاه‌عباس اول با آنکه هیچ‌گاه بی‌اعتمادی خود را نسبت به قزلباشان به مثابه یک کل فراموش نمی‌کرد، ولی احساس می‌کرد که می‌تواند به این فرماندهان جوان که در کاخ آموزش دیده بودند، اعتماد کند و از آنها در مأموریتهای سیاسی و دیگر مسئولیتهای خطیر بهره‌گیری کند. برخی از این فرماندهان جوان حتی از طریق ازدواج با اعضای خاندان سلطنتی، بیش از پیش به شاه وابسته شدند.

نتیجهٔ این سیاست آن بود که قزلباشانی که در این نظام آموزش می‌دیدند و پرورش می‌یافتند، نهایتاً در شالوده و نگرش خود به خصایص تاجیکان شبیه‌تر می‌شدند تا ترکان. درنتیجه خطوط تعریف شدهٔ پیشین میان ترک و تاجیک به‌طور فزاینده‌ای تیره و تار می‌گردید. به‌عنوان نمونه در سال ۱۶۱۲ـ۱۶۱۳/۱۰۲۱ ما با چهرهٔ شگفت‌انگیزی از دو مقام دولتی صفوی روبه‌رو می‌شویم که یکی از آنها به‌طور قطع و دیگری احتمالاً از مقامات قزلباش بودند که از سوی شاه برای گردآوری بدهیهای عقب‌ماندهٔ مالیاتی و تحقیق دربارهٔ گزارشهای مالیاتی دیوان، با عنوان وزیر گیلان به آن منطقه اعزام گردیدند. این اقدام مدتی پس از عزل وزیر گیلان از مقام خود صورت گرفت. یکی از این افراد شاهوردی بیگ، یساول صحبت، از ایل بایبوردلو(۲۰) و دیگری لطف‌علی‌خان بیگ دواتدار(۲۱) بود. به‌گونهٔ کلی در سال ۹۹۱/۱۵۸۳ در میان قزلباشان، هنوز گفته می‌شد که مراقبت از گزارشها و مشاغل دیوانی به عهدهٔ تاجیکان است.

مهمترین نتیجه سیاست شاه‌عباس در زمینهٔ آموزش فرهنگی قزلباشان انتصاب یک

فرمانده قزلباش به‌عنوان وزیر دیوان اعلا در ۱۶۲۰ ـ ۱۰۳۰/۱۶۲۱ بود. وزیر در رأس نظام اداری قرار داشت و مسئولیت کارکنان کثیر دفترخانهٔ همایون یا منشیان سلطنتی با او بود. گرچه کار فنی آماده کردن و حسابرسی بودجه، ارزیابی مالیاتها و غیره به‌عهدهٔ رئیس مالیه و بخش مربوط به او بود، مسئولیت کلی امور مالی همچنان با وزیر بود. وزارت و وزارت اعلا منصب تاجیکان بود و از آغاز دولت صفوی برعهدهٔ ایرانیان قرار داشت. قزلباشان هیچ‌گاه کمترین اشتیاقی برای انجام آنچه که آنها به‌طور تحقیرآمیزی «مشاغل دیوان» می‌خواندند، نشان نمی‌دادند. گفتن اینکه شاه‌عباس با انتصاب یک فرمانده قزلباش به این پست یک بدعت و نوآوری پدید آورد از یک لحاظ کم بها دادن به اهمیت این اقدام نخستین شمرده می‌شود. در هر حال در این مقاله، حقیقت این انتصاب چندان مورد توجه نبود بلکه توجهم بیشتر به تربیت، آموزش و کیفیت علاقهٔ این مردان معطوف بود.

افسر موردبحث، سلمان‌خان، یک قزلباش از قبیله استاجلو بود. او فرزند شاه علی‌میرزا و نوهٔ عبداللّه‌خان استاجلوی معروف بود. عبداللّه‌خان استاجلو فرزند خواهر شاه اسماعیل اول بود و با یکی از دختران شاه اسماعیل ازدواج کرد. بنابراین او داماد شاه اسماعیل و شوهر خواهر شاه تهماسب و در عین حال پسر عمهٔ او نیز بود. شاه‌علی میرزای استاجلو با دختر شاه تهماسب ازدواج کرد. یک دلیل انتصاب سلمان‌خان ممکن است این بوده باشد که هم پدر و هم پدربزرگ او از طریق ازدواج به خانوادهٔ سلطنتی صفویه مرتبط بودند. او از جایگاه و موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود و به‌عنوان یک جوان، همچون یک شاهزادهٔ خاندان سلطنتی پرورش یافت. او در سال ۹۸۹/۱۵۸۱ هنگامی‌که به حکومت مشهد گماشته شد شاه‌قلی سلطان قرانجه، امیراستاجلو، حاکم جام، لله و آتالیق اتابک(۲۲) او بود. واژهٔ اتابک به معنای آموزگار خصوصی یک شاهزاده، ریشه در نظام اداری سلجوقی دارد. حاکمان آق‌قویونلو واژهٔ اتابک وللـه را برای نگاهبان مخصوص شاهزاده‌های خانوادهٔ سلطنتی به کار می‌بردند و هر دو واژه به‌وسیلهٔ صفویه پذیرفته شد گرچه کاربرد واژهٔ لله در این روزگار متداولتر بود. هنگامی‌که یک شاهزادهٔ جوان به‌عنوان حاکم یک ایالت گماشته می‌شد، رفتاری که از سوی شاه‌عباس اول متوقف گردید، چنین معمول بود که یک فرمانده قزلباش از ردهٔ بزرگان آن طایفه،

به‌عنوان للهٔ او منصوب می‌شد. لله مسئول رشد و سلامتی جسمی و اخلاقی او بود و مراقبت از رسیدن شاهزادهٔ جوان به مراتب شایان پذیرش تربیتی و کسب توانایی برای انجام مسئولیتهای آتی از وظایف او بود. از نظر علم ما، بهترین روش برای شناخت اینکه کسی از خاندان سلطنتی بود یا نه، توجه به گماشتن یک لله برای تربیت او است. این حقیقت دارد که سلمان‌خان استاجلو مانند پدرش و پدربزرگش، پیش از او از طریق ازدواج با خاندان سلطنتی صفوی مرتبط بودند؛ او در سال ۱۵۸۰ ـ ۹۸۸/۱۵۸۱ با یکی از دختران شاه تهماسب ازدواج کرد اما عروس، اندکی پس از ازدواج درگذشت؛ اما ارتباط سببی او با خاندان سلطنتی به تنهایی برای کسب امتیازات یک شاهزادهٔ خاندان سلطنتی کافی نبود. رفتار با او به‌عنوان یک شاهزاده و گماردنش به وزارت، هر دو نمونه‌های منحصربه‌فردی تا آن زمان شمرده می‌شوند(۲۳). و به همین دلیل استحقاق تفسیر بیشتری دارند.

به هر حال از نظر این مقاله نکتهٔ مهم آن است که سلمان خان چون یک «حساب دان» (ماهر) و نویسنده‌ای با طبع ظریف شعری، مربوط نویس و آگاه به شاخه‌های عام دانش معرفی شده است؛ (از علوم متداول فی‌الجمله آگاهی داشت(۲۴)). مطمئناً این آموزه‌ها برای یک قزلباش، غیرمعمول بود. نظر من چنین است که این انتصاب مهم و با اهمیت، که حرکتی رادیکال در برابر روشهای گذشته بود، تنها به این دلیل ممکن شد که شاه‌عباس کادری از فرماندهان جوان قزلباش پرورش داد که نه تنها از جهت سیاسی شایان اعتمادتر بودند، چون رشد و تعالی خود را مدیون او می‌دانستند، بلکه آموزش دیده‌تر و فرهیخته‌تر از قزلباشانی شدند که به منشأ ایلی خود نزدیک و استوار ماندند. به عنوان نتیجهٔ این سیاست، باید گفت چنانکه شاه آرزو می‌کرد این مردان آموزشها و توانایی به عهده گرفتن مشاغل اداری را در مناطقی که تا آن موقع در اختیار «تاجیکها» یا عناصر ایرانی در دولت صفوی بود، داشتند.

پی‌نوشتها

۱. تذکرة‌الملوک، ترجمه و تعلیقات مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳، ص ۱۸۸.

۲. سیوری، راجر، اهمیت سیاسی قتل میرزا سلمان وزیر، مطالعات اسلامی، محلهٔ مؤسسهٔ مرکز تحقیقات اسلامی، کراچی، ۱۹۶۴، ش ۲، ج ۳، ص ۱۸۴. مقالهٔ پانزدهم مجموعهٔ حاضر (م).

۳. همان، ص ۱۸۵.

۴. همان، ص ۱۸۶.

۵. اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، تهران، ۱۹۵۵ - ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۷۹۶، [وقایع سال بیست و سوم جلوس شاه عباس (م)].

۶. نصرالله فلسفی، «زندگانی شاه عباس اول»، تهران، ۱۹۵۵ - ۱۹۶۳، ج ۲، ص ۲۲.

۷. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۷۲.

۸. همان، ص ۳۰۶.

۹. فلسفی، ج ۲، ص ۷۳، به او نسبت تبریزی داده است، [چاپ پنجم، ج ۲، ص ۴ - ۴ م]. اگر این گفتهٔ فلسفی صحیح باشد من فکر می‌کنم مورد منحصر به فردی است که یک قزلباش صاحب نسبت ایرانی شده است و نشانهٔ دیگری است از اینکه صادق بیگ به تدریج مجذوب خوانده شدن به اوصاف ایرانی گردیده است.

۱۰. استاد مظفر علی پسر مولانا حیدرعلی نقاش، خواهرزادهٔ بهزاد نقاش معروف بود. فلسفی، ج ۲، ص ۷۲، پاورقی ۳.

۱۱. امیرخان موصلوی ترکمان در سال ۹۸۵/۱۵۷۷ از سوی سلطان محمدشاه به حکومت تبریز گماشته شد. به دلیل امتناع او از پیوستن به گروه طرفدار حمزه‌میرزا و یاری به طرح او برای طرد قطعی قزلباشی که نسبت به او کینه داشت، در سال ۹۹۲/۱۵۸۴ از سوی حمزه میرزا از حکومت تبریز بر کنار شد و در زندان قهقهه زندانی گردید در اوایل سال ۹۳۳/۱۵۸۵ اعدام شد.

۱۲. بدرخان افشار در سال ۹۶۶/۱۵۸۸ از سوی شاه‌عباس اول به منصب قورچی‌باشی گماشته شد، اما سال بعد به حکومت استرآباد انتقال یافت.

۱۳. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۷۲. این قسمت از سوی سر توماس والکر آرنولد، تحت عنوان نقاشی در اسلام، نیویورک، ۱۹۶۵، ص ۱۴۲، ترجمه و به چاپ رسیده است (ولی اشتباهاتی در بردارد) همچنین رک.

Ivan Vasilevitche Stchoukine, *Les Peintures des Manuscripts Safavis de 1502 a* 1587, Persia 1959. P. 44.

همچنین به توضیحات بیوگرافیکی آنتونی‌ولش با عنوان: شاه‌عباس و هنرهای اسلامی، در The Asia Society 1973 رجوع شود.

۱۴. فلسفی، ج ۲، ص ۷۲ - ۷۳، پاورقی ۱.

۱۵. Stchoukine طبع غیرعادی صادقی‌بیگ را تأیید می‌کند و او را چنین می‌نامد: "Une Figure peu Commune" (همان، ص ۴۴). برای اطلاع بیشتر و فهرست نقاشیهای او مراجعه شود به:

I. V. Stchoukine, *Les Peintures des Manuscrits de Shāh Ábbas I*, Paris 1964.

۱۶. تذکرة‌الملوک، ص ۵۶، [برگردان فارسی، چاپ دوم، ۱۳۶۸، بخش تعلیقات مینورسکی، ص ۱۲۰].

۱۷. تذکرة‌الملوک، ص ۱۳۳.

۱۸. همان.

۱۹. رک. سیوری، «ایران صفوی در تاریخ اسلام کمبریج»، ۱۹۷۰، ج ۱، ص ۳۹۴.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

۲۰. تذکرة‌الملوک، ص ۱۶.

۲۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۵۲.

۲۲. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲۳. در سال ۱۱۳۳/۱۷۲۰ مدت کوتاهی پیش از انقراض سلسلهٔ صفوی، محمدقلی‌خان شاملو یکی دیگر از افسران قزلباش به مقام وزارت گماشته شد و دو مقام را همزمان به عهده گرفت. این مسئله در نگاه نخست موضوعی کاملاً متفاوت با مورد سلمان‌خان استاجلو به‌نظر می‌رسد. تعیین یک مقام قزلباشی که بالاترین مقام نظامی یعنی قورچی‌باشی را در اختیار داشت، به مقام وزارت از سوی شاه، به‌منظور گردآوردن نیروی کشوری و لشکری حکومت، نخست یک فرماندهی واحد بود؛ به همان صورتی که طی اوایل دورهٔ صفوی تحت نظارت وکیل انجام می‌شد.

۲۴. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۶۶.